UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228111

UNIVERSAL
LIBRARY

OUP—43—30-1-71—5,000

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. ۹۴۸ س۹۱ ۲/ Accession No. P. 1268

Author س / ۱۴۹۸

Title

This book should be returned on or before the date last marked below.

چاپ دوم

سیر سخن

جلد اول

شامل شرح احوال معروفترین نویسندگان ایران

از قدیمترین زمنه تا عصر حاضر و برگزیده آثار آنان

تألیف:

احمد احمدی - حسین رزمجو

از انتشارات کتابفروشی باستان - مشهد

حق طبع محفوظ ومخصوص مؤلفان است

چاپ طوس

دوهزار نسخه ازاین کتاب در امرداد ماه ۱۳۴۵ به سرمایه کتابفروشی باستان مشهد
درچاپخانهٔ طوس به‌صفحه‌بندی آقای رضاسالارپور به‌چاپ رسید

به‌نام آفریدگار توانا

پیشگفتار

ازسرمایه‌های بزرگ‌ملی وپایه‌های استوار کاخ رفیع ملیت ما ایرانیان، آثارگرانبهائی است، ازنظم ونثر که ازحدود قرن سوم اسلامی تاکنون به زبان پارسی برجای مانده‌است.

این آثارگرانبهاء که زائیدهٔ فکر روشن و نبوغ درخشان نیاکان‌ارجمندو نمودار گذشتهٔ افتخارآمیز وازمظاهرملیت ومشخصات اصیل قومیت ما به شمار می‌روند ؛ هرچندگاه همچون ستارگانی فروزان درآسمان ادبیات ایران درخشیده‌اند ،ودرحقیقت راهنمای نسلها درادوار مختلف بوده‌اند.

برهرایرانی پاکنهاد وروشندل لازم بل واجب است که برای آشنائی به‌تاریخ ادب وفرهنگ کشورخود، این گنجینه های پرارزش و ذخائر گرانسنگ را بررسی کند ،تـابدین وسیله پیوندی ناگسستنی بین گذشته وحال درفکرت و ضمیرش به وجودآید وبه‌درجهٔ‌عظمت مقام نیاکان والای خودپی‌برد .

زبانی راکه امروزه برای مقاصد ورفع نیازمندیهای‌خود ازآن استفاده می‌کنیم و ازدریافت لطائفش برخوردارمی‌شویم، میراثی است پرارزش‌که ازقرنها پیش‌به‌دست مارسیده است. این میراث‌گرانقدر در طول تاریخ حیات خویش دستخوش تحولات و دگرگونیهائی شده وفرازونشیبهائی راپیموده‌است.

چنانچه درآثارمدون رسائل و مکاتیبی‌که ازقـدیمترین ازمنه (۳۴۶ هجری سال تألیف‌کهن‌ترین اثر منثور فارسی ،مقدمهٔ‌شاهنامهٔ ابو منصوری) تاکنون باقیمانده است دقت کنیم، این تحول ودگرگونی برما روشن‌خواهد شد.

ازسرگذشتی‌که درصفحات‌آینده برای نثر فارسی به‌اختصار نقل می‌شود خوانندگان ارجمند به‌خوبی درمی‌یابندکه نثرفارسی درطول قرون واعصارگذشته فرازونشیبهای فراوانی راطی‌کرده تاامروزبه‌صورتی ساده وروان به‌دست ماافتاده‌است.

مـا دراین‌کتاب‌که به‌نظرخوانندگان‌محترم می‌رسد، سعی‌کرده‌ایم، که ضمن تعریف نثروانواع‌آن، ازهردوره نمونه‌ای ازنثرمرسل ومسجع را با برگزیدن‌قطعاتی‌کوتاه و مختصر ازآثار معروفترین نویسندگان نشان دهیم وازهریك ازشاهکار هـای منثور گذشته ومعاصر نمونه‌ای‌کوتاه بیـاوریم، تابه‌طور اجمال خوانندگان بامطالعه وقرائت‌آثار نخبهٔ‌نویسندگان

نامی به‌سبکهای مختلف وتطورومقایسه‌آنها بایکدیگرآشنا شوند وبه مختصات لفظی ومعنوی آثارهردوره وقوف بالنسبه‌کاملی یابند.

چون نظر ما دراین مجموعه آنست‌که خط سیری از تحول و تطور نثر فارسی‌نشان داده شود، لذا ازقدیمترین متن فارسی (مقدمهٔ شاهنامه ابومنصوری) آغازکرده وبا رعایت تقدم وتأخرتا عصرحاضررسیده‌ایم وچون ظرما همواره درتدوین براختصار واجمال بوده است، سعی کرده‌ایم، حتی‌الامکان نمونه‌هائی ازنثر هردوره، کتابها، و مؤلفان و سبك مختار آنها رامعرفی‌کنیم .وهمیشه بدین معنی‌توجه داشته‌ایم‌که :مختصرترین ترجمهٔ احوال‌نویسنده راذکرکنیم وازآوردن حشووزوائد دوری جوئیم وتاآنجاکه مقدور است، برای رعایت‌اختصار وجلوگیری از تطویل‌گفتار قطعات کوتاه و جامعی را برگزینیم‌که‌آموزنده نکات تربیتی ، اخلاقی ، ملی ودینی باشد، تا درضمن‌آشنائی به‌سبکها وتراجم احوال نویسندگان ، دانش پژوهان به‌مطالب اخلاقی، تربیتی، ملی،مذهبی‌آشنا شوند وبه‌قدر وارج ومقام‌والای نیاکان بزرگوارخود واقف گردند.

گردآورندگان این مجموعه باتوجه به عدم سرمایهٔ معنوی خود ونقص‌کارو وسائل موجود و دشواریهای دیگر تنها بدین معنی خرسند و خوشحالند ، که این مجموعه احیاناً مورد عنایت بزرگان ادب قرارگیرد وعلاقمندان به ادب فارسی را مفید افتد. درتهیه این مجموعه ازکتبی‌که دراین زمینه‌ها قبلا مدون شده است ودرفهرست مآخذ یا در پاورقی هرصفحه نقل خواهد شد، استفاده‌گردیده است.کارما درعین نقصان تنها این‌خصوصیت را می‌تواند داشته باشد.که دراننخاب مطالب وتراجم احوال‌نویسندگان رعایت تناسب،روشنی ومفید بودن تاحدود مقدرت درنظرگرفته شده است.

ضمناً لازم‌به‌یادآوری است که این کتاب در سال ۱۳۴۱شمسی به‌نام **برگزیدهٔ نثر فارسی** ودرسال ۱۳۴۳ بانام فعلی(**سیرسخن**') منتشرگردید و خوشبختانه مورد استقبال علاقمندان قرارگرفت وخصوصاًچون ازطرف ادارهٔکل تربیت معلم، طی بخشنامهٔ ۵۳۲۹ ت‌م ۴۲/۱۰/۲۴ به عنوان‌کتاب درسی معرفی‌گردید وبه‌وسیله‌عده‌ای از همکاران فرهنگی سازمانهای تربیت معلم‌کشوردر کلاسهای تربیت معلم مورد استفاده واقع شد درمدتی نسبتاً کوتاه نسخه‌های آن نایاب وبالنتیجه ضرورت تجدید چاپ‌آن احساس‌گردید.

همزمان باانتشار چاپ دوم‌به‌منظورتکمیل‌کتاب حاضرعلاوه برقسمت نثرمجلددیگری نیز به شعر وسرگذشت مشهورترین‌گویندگان فارسی وآثارنغز آنان اختصاص داده شد.این کتاب و جلد دوم آن با سرمایه **کتابفروشی باستان** چاپ و به‌خوانندگان‌ارجمند عرضه‌گردید.

مرداد ماه ۱۳۴۵

احمداحمدی ـ حسین‌رزمجو

مقدمه

تعریف نثر - انواع نثر - نثر ساده یامرسل - نثرمصنوع و اقسام آن
نثرشکسته - دوره‌های مختلف نثرفارسی

نثر و انواع آن

نثر درلغت بمعنی پراکندن است و در اصطلاح ادب به سخنی اطلاق می‌شود که برخلاف نظم ازوزن وقافیه عاری باشد وبا بحور عروضی مطابقت نکند.

ازلحاظ ادبی نثری مورد توجه است که ازجهت لفظ و معنی نسبت به سخنان معمولی زیباتر وبه اصطلاح فصحتر و بلیغتر باشد . مانند: نثر قابوسنامه ، سیاستنامه ،کلیله‌ودمنه گلستان ومنشآت قائم مقام وبعضی ازنوشته‌های معاصران.

اقسام نثر:

۱ـ نثرساده یامرسل: نثرساده به نوشته‌ای‌اطلاق می گرددکه‌نویسنده به شیوه‌زبان محاوره مطالب را درکمال سادگی وبی پیرایگی بنگارد و ازآوردن‌کلمات موزون ومسجع و صنایع لفظی ولغات مشکل وترکیبات مهجوراجتناب کند.مانند:

سخن میان دو دشمن چنان‌گوی که‌گر دوست گردند شرم زده نشوی

متکلم را تا کسی عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد.

(گلستان سعدی)

۲ـ نثرمصنوع که خود به اقسام زیرتقسیم می‌شود:

الف ـ نثرمسجع: نثری است که درآن سجع(۱) به‌کار رفته باشد ، یا نویسنده‌کلمات هموزنی رانظیرقوافی اشعار درجملات خود به‌کاربرده باشد، مانندعبارت ذیل:

---

۱ ـ سخن با قافیه ـ بانك‌کبوتر (فرهنك نفیسی) سجع در اصطلاح بدیع آنست‌که نویسنده درضمن عبارت ،کلماتی به‌یك وزن وآهنك بیاورد. سجع برسه قسم است .

الف ـ سجع متوازن :آنست‌که کلمات‌آخرجمله‌ها دروزن یکی باشد بدون رعایت‌روی مثل‌کلمات: مواج ونقاد درجمله: بحری است‌مواج‌وشخصی‌است نقاد (فرهنك معین‌ج۲)

ب ـ سجع متوازی: آنست‌که‌درآخرهرجمله نویسنده‌کلماتی‌بیاورد‌که دروزن وحرف روی مطابق باشند . مانند: خلف وتلف .

ج ـ سجع مطرف: آن‌است‌که‌درآخرجملات‌کلماتی‌بیاورندکه بریك وزن نباشدولی درحرف روی مطابق باشد مانند: مال وآمال .

« شیخ را پرسیدند تصوف چیست؟ گفت: آنچه درسرداری بنهی و آنچه درکف داری بدهی، وآنچه برتوآید ازآن بجهی.»

(اسرار التوحید)

« عشق گفت: دیوانه‌ی جرعهٔ ذوقم ، برآرندهٔ شوقم ، زلف محبت را شانه‌ام ، وزرع مودت‌را دانه‌ام »

(کنزالسالکین خواجه عبدالله انصاری)

ب ـ نثر متکلف یافنی مطلق : نثری است که علاوه برسجع نویسنده از صنایع لفظی مختلف از جمله: جناس (۱) و ترصیع (۲) استفاده‌کند و سخنش را با امثال واشعار

---

۱ ـ جناس یاتجنیس عبارتست ازدوکلمه که درصورت مشابه و درمعنی‌مختلف باشد و چون این دوکلمه ظاهراً همجنس به‌نظرمی‌رسند، دراصطلاح بدیع‌آن‌را صنعت تجنیس‌یا جناس می‌نامند . جناس برچند قسم است :

۱ **جناس تام** ـ وآن دوکلمه‌است‌که درصورت‌همانند ولی درمعنی متفاوت باشد .

اگرشبها همه**قدر** بودی شب قدربی**قدر** بودی. (گلستان)

یا چون : **نال** ضمیر **نال** این حکایت باناکایت واین قصهٔ پرشکایت برخواند (درهٔ نادره)

۲ ـ **جناس ناقص**وآن دوکلمه‌است‌که حروف‌آنها باهم مساوی ولی حرکاتشان باهم مختلف باشد .مانند :

یکی تحرمهٔ **عشا** بسته ویکی منتظر**عشا** نشسته این بدان‌کی ماند . (گلستان)

۳ **جناس زائد** وآن دوکلمه است‌که یکی‌ازآنهاحرف‌آخرش اضافه باشد .

مانند : میاکه قصراهل‌سخت سست بنیاداست بیار **باده** که ایام عمر برباداست

این نوع جناس را جناس «مذیل» نیزگویند.

۴ ـ **جناس مرکب** وآن‌آوردن دوکلمه است‌که ظاهراً همجنس‌باشند ولی‌یکی مرکب و دیگری‌بسیط‌باشد.مانند:دلاوردستانی که‌درآوردگاه‌سخن، **ببر بیان** به**ببر بیان** پوشد(درهٔ نادره)

ای شیخ چه دل نهی به‌دستار گر مرد دلی دلی بدست آر

۵ **جناس مکرر** ـ اینست‌که دوکلمهٔ همجنس‌را پهلوی هم بیاورندکه یکی ازآنها یك یا چند حرف زائد بردیگری داشته باشد مانند:

بی سرود ورود تو به هم و غم بی ندیم و یارمن **نزار و زار**

۶ ـ **جناس مطرف** وآن چنانست‌که تمام حروف دوکلمه یکی باشد غیر ازحرف‌آخر مانند: بمجامت جوهرجان است وباشد دل‌پاك تو از**آزار آزاد**

۷ ـ **جناس خط**وآن دوکلمه است‌که قطع نظرازنقطه‌ها ازلحاظ ظاهر مانند یکدیگر باشد. مانند: ... ودایهٔ ابر بهاری رافرموده تا **نبات نبات**را درمهد زمین بپروراند (گلستان‌سعدی)

یا :

دردولت تواسب معالی**بتاختیم** وز نعمت تو نرد امانی**بباختیم**

۲ ـ **ترصیع** ـ ترصیع در لغت جواهر درنشاندن ودر صناعت‌سخن‌کلمات را مسجع گردانیدن والفاظرادروزن‌وحروف خواتیم متساوی‌داشتن (المعجم‌فی‌معاییراشعارالعجم)

مانند: دوکس دشمن ملك ودین‌نند پادشاه**بی‌حلم**وزاهد **بی‌علم** (گلستان)

یا : همه‌کس‌را عقل خود**بکمال** نماید وفرزند خود**به‌جمال** (گلستان)

هوا شد تیره و**گریان**بسان دیدهٔ‌وامق زمین شد تازه**وخندان**بسان چهره‌عذرا

و شواهد گوناگون عربی و فارسی و آیات قرآنی و اصطلاحات علمی و لغات مهجور و کنایات(۱) واستعارات(۲) همراه سازد.

مانند:

« .... پیل ، سحاب درپیش هیکل جسیمش، چون قطرهٔ سحاب در پیش پیل و دریای نیل درجنب اندام ضخیمش، مانند برکه(۳) درجنب دریای نیل، ململهٔ (٤) اش کوه البرز را میل وحوضهٔ(٥) زرنگارش حوزه(٦) نشینان عرصهٔ رزم را کفیل.

ولم یعدد ملوك الارض سوراً یساورهم عدی یوماً کفیل(۷)

بیت:

پیکری برزکوه در هامون بیستونی روان بهچارستون

اقاصی(۸) وادانی(۹) رابیوت(۱۰) آمال مالامال مالی(۱۱) واعناق (۱۲) امید شیخ وشاب ازدرخوشاب وحلل وحلی (۱۳) حالی(۱٤) حالی(۱٥) شد(درهٔ نادره)

۳ ـ نثرشکسته : برانواع مذکور، نوع دیگری ازنثررا که دردوره معاصرمتداول شده است ، می‌توان افزودوآن نثرشکسته است. دراین نوع ، کلام بهصورت محاوره وگفتگوی معمولی ادا می‌شود. این نوع نثربیشتردر داستان‌نگاری بهکارمی‌رودمانند:

«....داش‌آکل راست میگوئی دهنش میچاد سك‌کی باشد . یار وخوب دك شد در خانه‌ی حاجی‌موس موس‌می کند، گوباچیزی می‌ماسد، دیگربه محله سردزدك که‌می‌رسددمش را توی پاش میگیره ورد میشه...» (ازداستان‌داش‌آکل: صادق‌هدایت)

دوره های مختلف نثر فارسی ـ نثر فارسی را از لحاظ تغییرات بارزی‌که در مراحل حیات خویش پیدا کرده است ، به پنج دورهٔ کاملا متمایز تقسیم کرده‌اند.

۱ـ کنایه درلغت بمعنی سخن پوشیده گفتن است ودراصطلاح بدیع کلماتی است که دو معنی دورونزدیك‌ازآن استنباط گردد ، ولی‌منظورگوینده‌معنی پوشیده ودورآن‌باشد .
مانند : گل سرخ چون‌گوهردرخشان ازکان بدخشان سربرون کرده که آتش درنفت زنیدکه دولت دولت ماست ونوبت هفت زنیدکه نوبت نوبت ماست (مقامات حمیدی)

۲ـ استعاره درلغت بمعنی عاریه خواستن است ودراصطلاح آنست که لفظی رادرغیر معنی حقیقی آن‌استعمال کنند بهشرط آنکه بین این معنی‌ومعنی حقیقی مشابهت وعلاقه‌ای وجود داشتهٔ باشد . مانند :

عاقل را هیچ ضرروسهوچون تبع هوی نیست وگردانیدن پای ازعرصهٔ یقین وفرو نهادن بارامل درمهب شکوك ومنزل ظنون زیراکه آدمیان بیشترازراه هوی درهاویه‌شوند (کلیله ودمنه)

۳ـ آبگیر ۴ـ بینی فیل ، خرطوم ٥ـ حوض وهودج
٦ـ میان ، وسط
۷ـ وآماده نکردند پادشاهان زمین باره‌ای را برای روزی‌که دشمن برآنان مانند فیل حملهٔ آورد .
۸ـ جاهای دور ۹ـ نزدیکان ۱۰ـ خانه‌ها ۱۱ـ بسیاروفراوان
۱۲ـ گردنها ۱۳ـ زیورها ۱۴ـ فی‌الحال ، فوراً
۱٥ـ آراسته

ملاك سنجش ومبنای قضاوت دراین تقسیم بندی،مختصات لفظی و معنوی آثاری است که ازنویسندگان هردوره بجای مانده است و امروز در دسترس ما قرار دارد . هرچند در صحت انتساب مآخذ وآثار باقیمانده به ادوار مزبور جای هیچگونه شك و تردید نیست ، ولی عدم دقت وامانتی‌که برخی از نساخ دراستنساخ آثار گذشتگان داشته‌اند و تحریفات و تغییراتی را که درکلمات ،ترکیبات ، اصطلاحات ، عبارات و امثال و شواهد صورتهای اصلی اسناد باقیمانده وارد ساخته اند ، عـدم اطمینان را در درستی متنهای موجود پیش می‌آورد و نتیجه قضاوت را دراین‌بررسی تا حدودی دشوار و طبقه بندی را ناتمـام وناقص می سازد.

لذا باتوجه به نکته مذکور وباچشم پوشی از جزئیات نثر فارسی را ازلحاظ تطور کلی،به ادوار پنجگانهٔ ذیل تقسیم می‌توان کرد:

دورهٔ اول ـ مبدأ واقعی این دوره نیمهٔ اول قرن چهارم هجری است. یعنی از سال ۳٤٦ هجری که کهنترین کتاب منثور فارسی ، **شاهنامه ابو منصوری** به امر ابومنصور محمدبن عبدالرزاق سپهسالار طوس ، به دست ابو منصورالمعمری بەرشته تحریر کشیده شده است. نثراین دوره بسیارساده‌وطبیعی است و کلمات عربی در آن به‌ندرت دیده می‌شود . این دوره تااواخر قرن پنجم به‌طول می‌انجامد ودراواخر قرن پنجم شیوه وسبك تازه‌ای‌که تأثیرنثر عربی درآن شدیدتراست، به‌وجود می‌آید.

معروفترین کتابهائی‌که به شیوهٔ نثر مرسل در این دوره تألیف شده است عبارتند از: **عجایب البلدان** منسوب به ابوالمؤیدبلخی- **تاریخ بلعمی** ترجمهٔ ابو علی محمد بلعمی - **ترجمه تفسیر طبری**- **حدودالعالم من‌المشرق‌الی المغرب** - کتب پـارسی ابن سینا ازجمله **دانشنامهٔ علائی و التفهیم** ابوریحان بیرونی - **سفرنامه** ناصر خسرو قبادیانی- **تاریخ سیستان** ـ **سیاستنامه**خواجه‌نظام‌الملك طوسی - **قابوسنامه**عنصرالمعالی **کشف المحجوب** ابو یعقوب سجستانی **تاریخ‌بیهقی**- ابوالفضل بیهقی و...

دورهٔ دوم ـ از اواخر قرن پنجم یعنی زمان تألیف کتبی نظیر : تاریخ بیهقی و **مجمل التواریخ والقصص** آثار تحول ودگرگونی در شیوهٔ نثر پدیدار می شود و به‌تدریج تغییراتی درین سبك راه می‌یابد ومبدل بەشیوهٔ نثرفنی می گردد. این‌دوره باپیدایش کتاب **کلیله‌ودمنه** (حدود ٥٤٠ هـ ق)آغاز می‌شود و تـا اواخرقرن هشتم هجری به طول می انجامد.

دراین دوره باآنکه نثرفنی بیشترمورد توجه نویسندگان واقع می شود ،معهذا کتبی به نثرساده ومرسل‌که‌کم وبیش دارای مترادفـات وموازنات می‌باشد، نگاشته می‌شود.مانند: **اسرار التوحید** محمدبن منور و **تذکرة الاولیاء** شیخ عطار، ولی‌غلبهٔ بانثر فنی است. معروفترین کتبی‌که دراین‌دوره به نثر متکلف ومصنوع نوشته شده است :**مقامات حمیدی** قاضی حمید الدین بلخی- **التوسل الی الترسل** بهاء الدین بغدادی ـ **راحة الصدور** نجم الدین محمد راوندی ـ **مرزبان نامه** سعد الدین و راوینی - **تاریخ‌وصاف** وصاف‌ـ الحضره می باشد.

نوشته های معروف این دوره ازسجعهای متوالی وتکلفات فنی و صنایع لفظی عاری است. **گلستان سعدی** معروفترین وکاملترین نمونهٔاین نوع نثرمی‌باشد.

دورهٔ سوم ـ این دوره ازاواخرقرن هشتم شروع می‌شود وتا قرن سیزدهم‌هجری ادامه پیدا می‌کند. نثراین دوره حاوی تکلفات وتصنعات لفظی و لغات مهجور و ترکیبات غریب و اطنابهای ممل وقافیه پردازیهای بیهوده می‌باشد. کتب ورسائل‌درباری وتواریخ عمده به این شیوه نوشته می شده است؛ نمونه های‌کامل سبك این دوره را درکتابهای: **درهٔ‌نادره وجهانگشای نادری** تألیف میرزا مهدیخان منشی نادرشاه **وظفرنامه** تألیف شرف الدین علی یزدی می توان یافت. ضمناً به موازات نگارش نثرمتکلف و مصنوع، ساده نویسی نیز دراین دوره معمول بوده است.

دورهٔ چهارم ـ این دوره راکه ازآغاز قرن سیزدهم شروع می شود و تا ابتدای قرن چهاردهم به‌طول می انجامد ، دورهٔ بازگشت ادبی نامیده‌اند. زیرا اغلب نویسندگان آثارخویش را به تقلید نویسندگان دورهٔ اول و دوم ازجمله به سبك تاریخ بیهقی و طبری و گلستان سعدی به رشتهٔ تحریر درآورده‌اند . معروفترین‌نویسندگان این دورهٔ **قائم‌مقام فراهانی ـ ابوالفضل دکنی** مؤلف اکبر نامه وآئین اکبری . **رضا قلیخان هدایت میرزا تقی‌سپهر** مؤلف ناسخ التواریخ و **ملکم خان ـ طالبوف ـ آخوندزاده ـ میرزا آقاخان‌کرمانی ـ عبدالوهاب قزوینی ـ میرزاعلی محمد پرورش ـ مجیرالملك و... می‌باشند.**

دراین دوره سبکهای مختلفی درنثر به‌وجود می‌آید و ازآن جمله نوشتن نثر به فارسی سره درایران وهند معمول می‌گردد،ولی این سبك دوام ورونقی پیدا نمی‌کند.

دورهٔ پنجم ـ نثر فارسی از ۷۰ سال پیش به این طرف نیز تطور وتحول بیش و کمی می‌یابد وبه‌راه نو و تازه‌ای می‌افتد وهمچنان‌که اشاره شد ، براثرپیش‌آمد های زیادی که اهم آنها را مسافرتهای اروپا و آشنائی مردم باتمدن مغرب زمین و آثار فکری‌آنها، تزاید وسایل ارتباط ، نشریات و مجلات ؛ پدیدآمدن جنبش مشروطه خواهی و آزادی طلبی وترجمهٔ کتب‌اروپائی به‌فارسی می‌توان دانست ، موجب می‌گردد، که پایهٔ نثربرسادگی وبی‌پرایگی گذاشته شود و به شیوهٔ محاوره برصفحهٔ کاغذ قلمی‌گردد.

نویسندگانی که در این هفتاد واند سالی‌که از قرن چهاردهم می گذرد ظهور کرده اند،کوشیده اند ،که‌آثار خود را به زبانی ساده وروان بنویسند ، تابرای‌همهٔ مردم قابل فهم باشد.

دراین دوره نثرتحقیقی به‌منظور نگارش مسائل علمی وتاریخی‌وادبی‌به‌سبك تحقیقات مستند اروپائی رونق ورواج می‌یابد ودراین راه نخست **مرحوم‌علامه محمد قزوینی‌راه** را باز می‌کند ودیگران به تقلید وتبعیت ازآن علامه فقیدکار تحقیقات ادبی وتاریخی‌وعلمی را دنبال‌می‌کنند که از آن جمله‌اند : **سید حسن تقی زاده ـ مرحوم ملك الشعراء بهار ـ جلال همائی ـ احمد بهمنیار ـ مجتبی مینوی ـ بدیع الزمان فروزانفر رشید یاسمی ـ پورداود ـ سعیدنفیسی ـ محمد علی فروغی ـ دکتر ذبیح‌الله**

صفا - عباس اقبال آشتیانی - نصرالله فلسفی - دکتر رضا زاده شفق - دکتر محمد معین - دکترپرویز ناتل خانلری - ایرج افشارو...

عده‌ای‌ازنویسندگان نیزبه‌نوشتن آثارخالص ادبی مانند : رمان، داستانهای کوتاه (نوول) تآتر(نمایشنامه نویسی) می‌پردازند ،که معروفترین آنها عبارتند از:

علی اکبر دهخدا - صادق هدایت - سید محمد علی جمال زاده - علی دشتی محمد حجازی - بزرك علوی - حسینقلی مستعان - رسول پرویزی - صادق چوبك - محمد مسعود - جلال‌آل احمد - جمال میرصادقی و ...

برخی ازنویسندگان این دوره نیز به‌کار ترجمه از زبانهای خارجی مانند: فرانسه انگلیسی ، آلمانی ، روسی پرداخته ، آثار،فراوانی از شاهکار هـای نثر و نظم جهان را به زبان پارسی درمی‌آورند،که ازآن جمله‌اند:**شجاع‌الدین شفا - دکتر پرویز ناتل خانلری - مجتبی مینوی - سعید نفیسی - دکتر لطفعلی صورتگر - یوسف اعتصام الملك - ابوالقاسم پاینده - حسن شهباز -مشفق همدانی - مهندس کاظم انصاری - ذبیح‌اللهمنصوری - دکترمحمد علی‌اسلامی‌ندوشن - خواجه نوری و ...،**

وگروه‌دیگری ازنویسندگان ازجمله:

عبدالرحمن فرامرزی -حبیب یغمائی - دکتر صورتگر- مصطفی‌الموتی - دکتر رحمت مصطفوی - دکتربقائی - دکترمحمد حسین علی آبادی - محمد جناب زاده - دکترمحمود صناعی - مهندس بازرگان - دکترفخرالدین شادمانو...

به‌نوشتن مسائل ومطالب اجتماعی وسیاسی و مذهبی ودیگر مطالب مربوط به زندگی اجتماعی دست می‌یازند وآثار معروفی به‌وجود می‌آورند.

بخش نخست

شرح احوال و برگزیدهٔ آثار
مشهورترین نویسندگان گذشتهٔ ایران

از قدیمترین ازمنه تا ابتدای مشروطیت

۱- ابومنصورعبدالرزاق ..... مقدمه شاهنامه ابومنصوری
۲- ابوعلی بلعمی ..... تاریخ بلعمی
۳- ناصرخسرو ..... سفرنامه
۴- ابن‌سینا ..... دانشنامه‌علائی
۵- ابوالفضل بیهقی ..... تاریخ بیهقی
۶- خواجه نظام‌الملك ..... سیاستنامه
۸- امیرعنصرالمعالی ..... قابوسنامه
۸- امام محمد غزالی ..... کیمیای‌سعادت
۹- ؟ ..... مجمل‌التواریخ‌والقصص
۱۰- ابوالفضل میبدی ..... کشف‌الاسرار
۱۱- ابوالمعالی‌نصرالله ..... کلیله ودمنه
۱۲- قاضی حمیدالدین ..... مقامات‌حمیدی
۱۳- نظامی‌عروضی ..... چهارمقاله
۱۴- ابوسعیدابی‌الخیر ..... اسرارالتوحید
۱۵- نجم‌الدین راوندی ..... راحةالصدور
۱۶- سعدالدین‌وراوینی ..... مرزبان‌نامه
۱۷- خواجه نصیرالدین‌طوسی ..... اخلاق‌ناصری
۱۸- سعدی ..... گلستان
۱۹- وصاف الحضره ..... تاریخ وصاف
۲۰- عبدالرحمن جامی ..... بهارستان
۲۱- ملاحسین واعظ‌کاشفی ..... اخلاق‌محسنی
۲۲- خواندمیر ..... حبیب السیر
۲۳- میرزا مهدیخان ..... درهٔ‌نادره ـ جهانگشای‌نادری
۲۴- قائم مقام فراهانی ..... منشآت
۲۵- قاآنی ..... پریشان

ابومنصور عبدالرزاق طوسی

(وفات ۳۵۱ هـ.ق)

شاهنامهٔ ابومنصوری

«کهن ترین اثر منثور فارسی»

پس ازظهوراسلام، کم و بیش ایرانیها درصدد تدوین تاریخ شاهان ایران که باعث سربلندی آنان بوده است ، برآمده‌اند و دفترهائی به نام **شاهنامه** به زبان فارسی تدوین کرده‌اند از جمله : **ابوالمؤید بلخی و ابوعلی محمدبن احمد بلخی ومسعودی مروزی** شاهنامه هائی پرداخته اند ، ولی متأسفانه ازآنها فقط ذکری در تاریخهای باستانی معتبر، مانند؛ **تاریخ طبری و تاریخ طبرستان** و **تاریخ سیستان**و**قابوسنامه** و **آثارالباقیه و غرراخبار ملوك الفرس** و غیره شده و از اصل این شاهنامه‌ها اثری بجای نمانده است.

تنها یادگار پربهائی که در این خصوص بدست است ، مقدمهٔ شاهنامه ایست منثور که به امر **ابومنصور محمدبن عبدالرزاق**بن **فرخ طوسی** درنیمهٔ قرن چهارم جمع آوری شده است.

ابومنصور درآغاز شهرت خود حاکم طوس و نیشابور بوده وبعدها در سال ۳۴۹ و ۳۵۰ دوبار از طرف امیران سامانی به سپهسالاری خراسان که از بزرگترین مشاغل دربار سامانی بوده است، گماشته شده وسال بعد یعنی درسال ۳۵۱ مسموم گردیده‌است.

همین ابومنصوربن عبدالرزاق به پیشکار خود **ابومنصور معمری** دستورداده است: « تاخداوندان کتب راازدهقانان وفرزانگان و جهاندیدگان از شهرها بیاورد،واین فرزانگان که شمارآن‌ها چهار یابیشتراست، ظاهراً زردشتی و از موبدانی بوده‌اندکه از اخبار ایران آگهی کامل داشته و شاید اسنادی کتبی در دست داشته‌اند ، و آنها کارنامه های شاهان و زندگانی هریك راگردکردند وشاهنامه‌ای ساختند، که شامل وقایع از آغاز جهان تا پایان کشورداری یزدگرد وانجام کارساسانیان است.

تاریخ اتمام تألیف این شاهنامه بطوریکه درمقدمهٔ آن مصرح است،سال۳۴۶هجری است ،که قریب یکهزار و چهل سال از تاریخ تألیف آن می گذرد و بنا براین قدیمترین

نثری است که به‌فارسی اکنون در دست است ، همین مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری است ، که دست حوادث آنرا مانند اصل شاهنامه و دیگر آثار نیاکان ما از میان نبرده است. ظاهراً مهمترین مأخذ روایت مهین سخن سرای ایران فردوسی و همچنین دقیقی ، همین شاهنامه بوده است که روایات داستانهای حماسی را از آن گرفته و با پاره‌ای تصرفات و اضافات به‌نظم آورده‌اند (۱)

چنانکه فردوسی در آغاز شاهنامه بدین معنی اشارت فرموده و گفته است:

یکی نامه بد از گه باستان — فراوان بد و اندرون ، داستان
پراکنده در دست هر موبدی — ازو بهره‌ای برده ، هر بخردی
یکی پهلوان بود دهقان نژاد — دلیر و بزرك و خردمند و راد
پژو هندهٔ روز گار نخست — گذشته سخنها همه باز جست
ز هر کشوری موبدی سالخورد — بیاورد و این نامه را گرد کرد
بپرسیدشان از نژاد کیان — وزان نامداران و فرخ گوان
بگفتند پیشش یکا یك مهان — سخنهای شاهان و گشت جهان
چو بشنید از ایشان سپهبد سخن — یکی نامور نامه افکند بن
چنین یادگاری شد اندر جهان — بر او آفرین ارکهان ومهان

مقدمهٔ شاهنامهٔ نثر ابومنصوری

سپاس و آفرین خدای را که این جهان و آن جهان را آفرید و ما بندگان را اندرجهان پدیدار (۲) کرد و نیك اندیشان را و بدکرداران را پاداش و بادافره (۳) برابرداشت. و درود بر برگزیدگان و پاکان و دینداران باد. خاصه بر بهترین خلق خدا محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله و بر اهل بیت و فرزندان او باد .

۱ـ نقل از نمونهٔ سخن فارسی تالیف دکتر مهدی بیانی صفحه اول و منقول از دورهٔ جدید روزنامه کاوه و بیست مقالهٔ قزوینی باختصار .

۲ـ در قدیم هرجا که ماقبل دال حرفی متحرك یا یکی از حروف علة (وای) بود ذال (بانقطه) و در غیرآن صورت دال (بی‌نقطه) نوشته می‌شده است.

یکی ازشعرا این قاعده را به‌صورت‌ذیل به‌نظم‌آورده است

آنانکه زبان فارسی می‌دانند — در معرض دال ذال را نشانند
ما قبل وی ارساکن وجزوای بود — دال است وگرنه ذال معجم‌خوانند

۳ـ جزاو مکافات بدی باشد (برهان قاطع)

آغاز کار شاهنامه از گردآوریدهٔ ابومنصور المعمری دستور (۱) ابومنصور عبدالرزاق عبدالله فرخ ، اول ایدون (۲) گوید، درین نامه که تا جهان بود مردم گرد دانش گشته‌اند و سخن را بزرك داشته‌و نیکوترین یادگاری سخن‌دانسته‌اند . چه اندرین جهان مردم به‌دانش‌بزرگوارتر و مایه‌دارتر و چون مردم بدانست ، کزوی چیزی نماند پایدار بدان کوشد ، تا نام او بماند و نشان او گسسته نشود چه آبادانی کردن و جایها استوار کردن و دلیری و شوخی و جانسپردن و دانایی بیرون‌آوردن مردمان را به‌ساختن‌کارهای نو آیین .

چون شاه هندوان که کلیله ودمنه و شاناق (۳) و رام و رامین (٤) بیرون آورد . و مامون پسر هارون‌الرشید منش پادشاهان و همت مهتران‌داشت . یك‌روز با مهتران نشسته‌بود. گفت : مردم باید که تا اندرین جهان باشند و توانایی دارند بکوشند ، تا از و یادگاری بود؛ تاپس از مرك او نامش زنده بود . عبدالله پسر مقفع که دبیر او بود ، گفتش که از کسری انوشیروان چیزی مانده است که‌ازهیچ پادشاه نمانده است .

مأمون گفت : چه‌ماند ؟ گفت : نامه‌ای از هندوستان بیاورد ، آنگه برزویهٔ طبیب از هندوی‌به‌پهلوی گردانیده بود تا نام او زنده شد میان جهانیان و پانصد خروار درم هزینه کرد .

۱ـ دستور بفتح اول وزیر و منشی باشدو رخصت و اجازت را نیز گویند(برهان قاطع) نسبت معمری به‌تخفیف‌ومعمری به تشدید هر دوممکن است اماظاهراً به‌تخفیف صحیحتر است .

۲ـ ایدون به‌فتح اول بروزن و معنی اکنون است وبه‌کسراول به‌معنی این چنین و این‌جا و این زمان و این دم و این ساعت بود (برهان‌قاطع) .

۳ـ شاناق از اصل چاناکیا، نام‌کتابی هندی در موضوع‌طب بوده است .

۴ـ حماسه ملی‌هندوان موسوم به‌راماین به‌زبان سانسکریت مشتمل بر ٤۸هزار بیت‌که در سرگذشت زندگی یکی از پادشاهان‌اساطیری هند موسوم به «راما»وزن‌او به‌نام«سیتا»است.این حماسه‌اثـر شاعری است به‌نام«والمی‌کی»است‌که در حدودقرن چهارم‌قبل از میلادمی‌زیسته است .

مأمون آن نامه بخواست و آن نامه بدید . فرمود دبیر خویش را تا از زبان پهلوی به‌زبان تازی گردانید.

پس امیر سعیدنصر بن احمد این سخن بشنید ، خوش آمدش دستور خویش را خواجه بلعمی بر آن داشت ، تا از زبان تازی به‌زبان پارسی گردانید. تااین نامه به‌دست مردمان اندرافتاد و هر کسی دست بدو اندر زدند . و رودکی را فرمود تا به‌نظم آورد و کلیله ودمنه اندرزبان خرد وبزرك افتاد و نام‌او بذین زنده گشت‌واین نامه از و یادگاری بماند.

پس امیر ابومنصور عبدالرزاق مردی بود با فرو خویش‌کام بود و باهنر و بزرك‌منش‌بود اندرکامروایی و با دستگاهی تمام از پادشاهی و سازمهتران و اندیشهٔ بلند داشت ونژادی بزرك داشت به‌گوهر وازتخم اسپهبذان ایران بود وکار کلیله‌و دمنه و نشان شاه خراسان بشنید خوش آمدش از روزگار آرزو کرد ، تا او را نیز یادگاری بود اندرین جهان . پس دستور خویش ابومنصور المعمری را بفرمود، تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزانگان و جهاندیدگان از شهرها بیاوردند و چاکراو ابومنصورالمعمری به‌فرمان‌او نامه کرد و کس فرستاد به‌شهرهای خراسان و هشیاران ازآنجا بیاورد . و ازهرجای چون: شاج پسرخراسانی از هری و چون یزدان داذ پسر شاپور از سیستان و چون ماهوی خورشید پسر بهرام از نشابور و جون‌شاذان پسر برزین ازطوس. و ازهر شارستان (۱) گردکرد و بنشاند وبه‌فراز آوردن این نامه‌های شاهان و کارنامهاشان و زندگانی هریکی ازداذ و بیداذ و آشوب و جنك وآیین ، ازکی نخستین که اندر جهان او بوذ که‌آیین مرد می‌آورد و مردمان از جانوران پدیذآورد ، تا یزدگرد شهریار که‌آخر ملوك عجم او بود اندرماه محرم وسال‌بر سیصد وچهل و شش ازهجرت بهترین عالم‌محمدمصطفی صلی‌الله علیه و آله

۱ــ شارستان بمعنی شارسان است‌که شهر و شهرستان باشد وکوشك و عمارتی‌را نیز گویندکه اطرافش بساتین باشد(برهان‌قاطع).

واین‌را شاهنامه نهاذند، تا خداوندان دانش اندرین نگاه کنند و فرهنگ شاهان ومهتران وفرزانگان وکار وساز پادشاهی و نهاذو رفتار ایشان وآیینهای نیکووداذو داوری ورای وراندن کار وسپاه آراستن و رزم کردن وشهر گشادن و کین‌خواستن و شبیخون کردن وآزرم داشتن وخواستاری کردن. این‌همه را بذین‌نامه اندر بیابند.

پس این نامهٔ شاهان گرد آوردندو گزارش کردنـد و اندرین چیزهاست که به گفتارهرخوانندهرا بزرك آیذ و هر کسی دارند تا از و فایده گیرند . و چیزها اندرین نامه بیابند ، که سهمگین نمایذ و این نیکوست چون مغز او بدانی و تـرا درست گردذ و دلپذیر آیذ .چون دست‌برد آرش (۱)وچون همان سنك کجا آفریذون به‌پای‌بازداشت و چون ماران که از دوش ضحاك بر آمدند . اینهمه درست آیذ بـه نزدیك دانایان، و بخردان به‌معنی.وآنکه دشمن دانش بوذ این را زشت گرداند و اندر جهان شگفتی فراوان است .چنان چون پیغامبر مـا ﷺفرمود :« حدثواعن بنی‌اسرائیل ولاحرج » گفت : هرچه ازبنی‌اسرائیل گویند همه بشنویذ که بوذه‌است ودورغ‌نیست. پس‌دانایان که نامه خواهند ساختن ایذون سزد که هفت چیز به‌جای آرندمرنامه را : یکی بنیادنامه، یکی‌فرنامه(۲) سه‌دیگرهنرنامه، چهارم نام‌خداوند نامه ، پنجم مایه واندازهٔ سخن پیوستن ، ششم نشان‌دادن از دانش‌آن کس که نامه ازبهر اوست، هفتم درهای هرسخنی نگاه‌داشتن.

و خواندن این نامه دانستن کارهای شاهان‌است وبخش کردن گروهی از ورزیذن کار این جهان وسوذ این نامه هر کسی راهست و رامش جهان است وانده گسارانده گنان‌استوچارهٔ درماندگان‌است.و این نامه و کارشاهان ازبهر دو چیز خوانند:یکی از بهرکارکرد و رفتار و آیین شاهان تا بدانند و در کدخدائی بـا

۱ــ اشاره‌است به‌حکایت‌معروف‌آرش کمانگیر و تیرانداختن او ازآمل به‌مرو، که در منظومه ویس و رامین فخرالدین گرگانی هم‌آمده است

از آن خوانند آرش را کمانگیر که ازآمل به‌مرو انداخت یك‌تیر

۲ــ تعریف

هر کس بتوانند ساختن. ودیگر که اندراوداستانهاست، که هم به گوش وهم به کوشش خوش آید، که اندرو چیزهای نیکو و باداش هست همچون: پاداش نیکی وباذافره بذی و تندی و نرمی و درشتی و آهستگی و شوخی و پرهیز و اندر شذن و بیرون شذن و پند و اندرزوخشم و خشنوذی و شگفتی کارجهان. ومردم اندرین نامه اینهمه که یاذکردیم بدانند و بیابند. اکنون یاذکنیم ازکار شاهان و داستان ایشان از آغاز کار... (۱)

۱ـ بیست مقالهٔ قزوینی از صفحه ۳۰ ـ تا ۴۱

ابو علی بلعمی
(وفات ۳۶۳ یا ۳۶۸ ه.ق)

تاریخ بلعمی

ابو علی محمدبن محمدبن عبدالله بلعمی وزیر معروف امیر منصوربن نوح سامانی، مترجم ومؤلف **تاریخ بلعمی** از معروفترین رجال قرن چهارم هجری است.

پدرش ابوالفضل محمدبن عبدالله بلعمی ازسال ۲۷۹ ه وزیر اسمعیل بن احمد سامانی و پسرش احمد و پسر احمد نصربود ودرسال ۳۲۶ ه ازوزارت برکنارشده ودرسال ۳۳۰ ه درگذشته است وعلت شهرت اوبه بلعمی انتساب او ونیاکان وی است به (**بلعمان**) از قراء مرو

برخی علت شهرت اورا بدین نام انتساب نیاکان اودانسته‌اند به (**بلعم**) از بلاد روم . پسر ابوالفضل یعنی ابو علی محمد چندی وزیر ابوالفوارس عبدالملك بن نوح (۳۴۳-۳۵۰ ه) وابوصالح منصوربن نوح (۳۵۰-۳۶۶ ه) بوده‌وبه امر پادشاه اخیر به‌ترجمهٔ **تاریخ الامم والملوك** تألیف **ابوجعفرمحمدبن جریرطبری** (متوفی به‌سال ۳۱۰ ه) که به‌زبان تازی می‌باشد پرداخته‌است(۱).

ابوعلی که گذشته ازمعلومات ادبی وآشنائی کامل به‌زبان تازی وفارسی ازعلوم‌فلسفی وریاضی نیزآگاه بوده است، درترجمهٔ این کتاب که درفارسی به‌نام **تاریخ طبری** شناخته شده، اخبار مکررا حذف وآنرا منقح کرده است. نثرفارسی این ترجمه که نمونهٔ انشاء دورهٔ سامانی است، بسیارساده و عاری ازهرگونه پیرایهٔ لفظی است.

تاریخ بلعمی از مقدمهٔ شاهنامه ابومنصوری، لغت‌تازی زیادتردارد. دراین کتاب سجع وموازنه ومترادفات نیزوجود ندارد(۲).

تاریخ ترجمهٔ این کتاب سال ۳۵۲ ه یعنی نزدیك پنجاه سال پس ازانجام تألیف

۱- تاریخ ادبیات درایران ج۱ تألیف دکترذبیح‌الله صفا صفحه ۳۲۵.

۲- سبك شناسی مرحوم بهار جلد دوم صفحه ۹.

آن‌است.تاریخ طبری به زبان ترکی ودرقرن نوزدهم میلادی به فرانسه نیز ترجمه ونشر گردیده است(۱)

در ذکر خبر حدیث نامهٔ پیغمبر ﷺ که به خسروپرویز نوشته بود:

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

من محمد رسول‌الله ، الی پرویزبن هرمز ، اما بعد . فانی احمد الیك‌الله لااله الاهوالحی‌القیوم . الذی ارسلنی بالحق بشیراً و نذیراً الی قوم غلبَهم الشقا و سلب عقولَهم ، ومن یهدی‌الله فلامُضِلّ له ومن یضلل فلاهادی‌له‌انّ‌الله بصیرٌ بالعباد لیس کمثله شیئی وهوالسمیع‌البصیر . اما بعد فاسلِم تسلَم اوئذن بحرب من‌الله و رسوله ولم یعجزهما .(۲)

کسری چو آن نامه بدیدخشم آمدش گفت : این کیست که نام خویش پیش از نام من نوشته است ؟ و بگفت : تا آن نامه را بدریدند ، و رسول را خوار داشتند .

چون این‌خبر به‌رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم رسید، فرمود : او ملك خویشتن درید . وچنین خواندم در اخبار مغازی (۳) که چون‌کار پیغمبر قوی شد ، کسری‌دو رسول بیرون کرد ، و نزد پیغمبر فرستاد از مهتران عجم. ونامه کرد به بازان که ملك یمن بود از دست کسری و این رسولان رایکی نام «باقور» بود و یکی اجر و در نامهٔ بازان نوشت که : باید که چون نامه برخوانی کس فرستی به‌زمین یثرب

۱ــ از : نمونهٔ سخن‌فارسی تألیف دکتر مهدی بیانی صفحه۱۲

۲ــ از محمد فرستاده‌خدا به سوی پرویز پسرهرمز ، اما بعد : پس خدائی را می‌ستایم‌که خدائی جز او زنده وقائم به‌حق‌نیست. آن خدائی‌که مرا به‌حق‌فرستاد که مژده دهنده وترساننده باشم به سوی‌قومی‌که شقاوت بر آنها غلبه‌کرده‌وعقولشان را ازآنها گرفته، وکسی راکه خداهدایت‌کند اوراگمراه‌کننده‌ای نیست وکسی راکه خداگمراه‌کندپس‌راهنمائی‌برای او نیست خدانسبت به بندگان‌بیناست ونیست‌مانندا و چیزی و اوخدائی است شنوا وبینا. اما بعد پس‌اسلام بیاور تابسلامت بمانی و یاآماده جنگ‌باش با او رسولش و بدان‌که جنگ توخداوند و رسول را عاجز نمی‌سازد.

۳ــ مغازی جمع مغزاة اوصاف ومناقب غازیان و جنگجویان (فرهنك‌نفیسی)

سوی آن مرد که، آنجا دعوی پیغمبری همی کند ، نام او محمد . و بگو تا او را به آهن ببندند ، و نزد من آرند . و سوی پیغمبر ﷺ نامه نوشت ، و رسولان بیرون کرد و بگفت که : نخست به‌مدینه روید و آن مرد را سوی من‌خوانید ، تامن سخن وی بشنوم. اگر بیاید بـا او باز گردید و اگر نیاید از اوبگذرید و به یمن روید و نامه به بازان دهید تا کس فرستد واو را ببندد و نزدمن فرستد و این‌حدیث آخر عمر کسری بود .

پس آن هر دورسول برفتند ، وسوی‌پیغمبر آمدند . وریشهاسترده‌وسبلتهادراز رها کرده . پیغمبر صلی‌الله‌علیه و آله ، چون‌ایشان را بدید،عجب آمدش . گفت : چرا چنین کردید ؟

گفتند : خدایگان‌ما ، ما راچنین گفتند که : ریش بستریدو سبلت برجای رها کنید . و ترجمان سلمان فارسی بود رضی‌الله‌عنه و میان ایشان و پیغمبر

پس پیغمبر ﷺ چون ایشان را بدید ، عجب آمدش از سلمان . پرسید : که چه می گویند ؟ گفت :

می گویند : «امر ناربناان یقص‌اللحیه و یعفوعن‌الشوارب» (۱) حضرت‌مصطفی ﷺ فرمود: که«امرنی ربی ان‌اقص الشوارب واعفواللحیه»(۲) گفت : مرا خدای چنین فرمود:تا سبلت بسترم و ریش رها کنم .

پس ایشان پیام کسری مر پیغمبر را بدادند.ایشان را اجابت نکرد و رد کرد و ایشان‌را به‌خانهٔ سلمان فرود آورد ، و جزیت ایشان را فراخ کرد، از پست‌خرما، و هر روزی پیش پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می آمدند و شتاب می کردند،پیغمبرایشان را وعدهٔ نیکو همی دادی ، و به مداراهمی‌داشت ، تاشش ماه آنجا بماندند ورسولان کسری بعد از شش‌ماه‌دلتنك‌شدند .

۱ــ امر کرد خدای‌ما ما راکه ریش بستریم و سبلب رارهاکنیم

۲ــ امر کرد خدای من مرا به اینکه سبلت را بسترم وریش را رها نمایم .

پس جبرئیل در نیم شبی آمد و پیغمبر را آگاه کرد که شیرویه کسری را بکشت . دیگر روز رسولان با سلمان بیامدند و گفتند : ما را پیش از این صبر نماند ، یا با ما بیا یا مارا دستوری ده تا برویم . سلمان امر پیغمبر را ترجمه کرد پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود : لختی صبر کنید ایشان را ، برخاستند و دلتنگی کردند و گفتند: خداوند ما ازماچنین نپسندد . و این سخن سلمان باپیغمبر ترجمه کرد.

پیغمبر فرمود بگو: «انّ ربی عزّوجل قدقتل ربکما سلّط الله علیه ابنه شیرویه حتی قتله البارحة» سلمان ایشان را گفت : پیغمبر می‌فرماید : که خدای تعالی خداوند شما را بکشت و شیرویه پسرش را براو مسلط کرد، تا او را بکشت دوش به شب ! ایشان بازگشتند و گفتند: ما را روی نیست بااین مردمان بودن . و او را استوار نداشتند ، و سوی کسری نیارستند رفتن ، نزد بازان رفتند بهیمن ، و نامه کسری بدادند ، و نامهٔ شیرویه به وی آمده بود ، که پرویز بمرد و من به ملك بنشستم هرچند سپاه که با تست دریمن بیعت من از ایشان بستان ! وآن مرد که در زمین یثرب دعوی پیغمبری می‌کند ، و کسری درحق او نامه به تو کرده بود، او را سوی من مجنبان، تاامر من بتوآید. وآن رسولان نزد بازان بماندند وآخر کسی از جهت ملك عجم بهیمن ، بازان بود و از پس او هیچکس دیگرازعجم نیامد .(۱)

درذکرخبرپادشاهی انوشیروان بن قباد

چون نوشیروان در مملکت بنشست ، داد کرد . و در روزگار پدرش مردمان از وی عقل و تدبیر دیده بودند. چون نوشیروان برتخت نشست ، همه مردم شاد شدند ونخست بگفت تا: مزدکیان را بکشند ، و هر مالی که در دست ایشان بود وآنرا خداوند نبود به درویشان داد ، و هرزنی که ایشان داشتند به خداوندآن داد

۱ـ نقل از ترجمهٔ تاریخ طبری بهاهتمام دکترمحمدجوادمشکور. چاپ تهران

و درویشان را گفت : که کاری کنید و از مردمان چیزی مخواهید و هر که تن درست بود گفتی : کشاورزی کن و هر که نابینا بود او را از خزانهٔخویش چیزی داد . و گفت : نخواهم که در پادشاهی من درویش بود . و کشاورزان را گفت : تا هیچ زمین را بیکار نمانند و هر که تخم نداشت از آن خود بداد و هر کجا که زمین ویران بود بگفت : تا آبادان کردند و هر زنی که شوهر نداشت او را بشوهر داد. و هر زنی که درویش بود او را ازخزانه ، جهاز کرد و بگفت تـاخداوندان ساز و برك را ، زن دادند وسپاه را بنگریست و ایشان را روزیها داد وصلت بخشیدو آتش خانها را تعهد کرد ، و هنرمندان را چیزها داد وحاکمان وکاردانـانرا بگـزید

مردمان پارسا وثقه.(۱) و کارهای دین راست کرد و در پنج‌سال ملك بروی راست شد ودنیا را آبادان کرد و هرچه اردشیر بابك را کتب بود ، وسیرتهای نیکو و وصیت وعهد بود ، همه‌بنوشت و به‌کارداشت .

پس سپاه بکشید و به انطاکیه رفت و آنجا درحساب شام است در دست ملك روم‌بود، آنرا بگشاد و ویران کرد .

پس گفت : این شهر نیکوست . پس گفت : تا شهر را و بنای آنرا بر کاغذی صورت کردند . پس در پادشاهی خویش شهری بنا کرد به نزدیك مداین و آنرا رومیه نام کرد . ومردمان انطاکیه همه آنجا آورد ، و چنان ساخته بود بازارهاو محلتهای‌رومیّـه که هر که‌ازانطاکیه آنجا آمدند،چنان دانستند که آن خودشهرایشان است ازراستی ونیکوئی که‌بنا کرده بود . وهر کسی به‌خانه‌رفت وبنشست.

پس سپاه بکشید و به‌جنك هرقل رفت . ملك روم و بسیار شهر بگشاد وهرقل به قسطنطنیه رفت و سوی نوشیروان کس فرستاد و باج و ساو (۲) قبول کرد. پس‌سپاه از روم بیرون‌آورد و به خزران رفت . وآنجا کشتیهای بسیار کرد و ویرانی‌وتباهی

۱ـ ثقه کسی که مورد اعتماد باشد(فرهنك خلیلی)

۲ـ ساو بمعنی باج‌وخراج است وآن‌زری باشدکه پادشاهان‌قوی ازپادشاهان ضعیف می‌گیرند(برهان‌قـاطع)

به بدل آنکه ایشان کرده بودند درعجم ،به وقت پدرش ،و از آنجا به ارمنیه رفت و زمین کرکان و آنرا بگشاد .

پس بازبه مداین آمد وهمه پادشاهی راست کرد ،وچون مملکت بر نوشیروان راست شد: آرزو آمدش که به بلخ رود وملك هیاطله را بکشد ،آنکه فیروزرا کشته بود. وطخارستان و گرجستان بگشاید وزمین بلخ بازمین ترك نزدیك بود ومیان خاقان و نوشیروان دوستی بود. نخست به خاقان کس فرستاد و دختر او را بزنی خواست و بسیارهزینه کردتادخترش بیاورد ، وباخاقان عهد کرد . پس از آن که به یك سال نامه بنوشت و از و سپاه خـواست برای کار هیاطله . خاقان سپاه بسیار از ترك بفرستاد سوی بلخ و نوشیروان سپاه بکشید و به بلخ رفت و از یکسوی ترك درآمد و سپاه هیاطله را درمیان گرفتند و ملك هیاطله را بکشت و خواستهای (۱) او غارت کرد و پادشاهیش ویران کرد و از آنجا به ترکستان رفت. پس به پادشاهی خویش بازآمد و چهل وهشت سال در ملك بود و ملك عرب به منذر بن نعمان الاکبر داد. به حیره بنشاندش و هفت سال برآمد و باز به پسرش داد ...

ومنذررا دو دشمن پدیدآمد : یکی از سوی مشرق . ویکی ازسوی مغرب ، با هردو جنك کرد و بر هردو ظفر یافت ، خویشتن را ذوالقرنین نام کرد ،درعرب او را ذوالقرنین خواندندی . وچون او بمرد، نـوشیروان پسرش راکه عمروبن منذر بود ملك عرب داد . و مادر عمرو را هند نام بود وعرب او را عمروبن هند خواندندی ، چون عمروبن المنذر بمرد ، ملك عرب به نعمان المنذر داد ؛ برادر عمرو ....

۱ــ خواسته زرومال واسباب وجمعیت وسامان وملك واملاك وآنچه دلخواه باشد (برهان قاطع)

ناصرخسروقبادیانی

(۳۹۴ ـ ۴۸۱ هـ.ق)

سفرنامه

ابومعین ناصربن خسروبن حارث قبادیانی بلخی ملقب بـه حجت در سال ۳۹۴هدرقبادیان بلخ متولد شد ودرهمان شهربه کسب علوم پرداخت. وی درجوانی به‌دربار شاهان غزنوی راه یافت ومقـامات عالی‌به‌دست‌آورد وعنوان « دبیر وادیب » یافت وپس از تصرف بلخ به‌دست‌سلجوقیان (۴۳۲ه) به مرو رفت وبه‌کاردیوانی مشغول‌گردید. و درچهل ودوسالگی به‌جهت خوابی‌که دید دیگرگون شد وکارهای دیوانی را یکباره رهـاکرده و به‌زیارت‌کعبه رفت ومسافرتهایش به نواحی مختلف هفت‌سال طول‌کشید (ازسال ۴۳۷ تا ۴۴۴ه) ودرجریان این سفر درمصراقامت‌گزید ودرآن‌جا به‌طریقه اسماعیلی‌گروید و از طرف **المستنصربالله**هشتمین خلیفهٔ فاطمی، حجت‌خراسان خوانده شد.

ناصرخسرو درپنجاه‌سالگی به میهن خود خراسان بـازگشت وباشوری زیاد به تبلیغ طریقه خودپرداخت ودراین راه رنجهاکشیدوخواریها دید وازبیم جان ناگزیرراه‌گریز پیش‌گرفت ودرقلعهٔ **یمگان** بدخشان‌گوشه‌گزید وبه دعوت خود ادامه داد ودرآنجا بود تابدرود زندگی‌گفت (۴۸۱ه)

اقامت ممتدوی دریمگان باعث تقویت ونشر مذهب اسماعیلی درآن نواحی‌گردیدکه هنوزدرآنجا طرفداران‌آن مـذهب دیده می شوند.

ناصرخسروگذشته ازپایه بلندی‌که درنظم ونثرفارسی وتازی دارد،درحکمت وفلسفه واخلاق وکلام‌استاد ودرزمان خود شهرتی به‌سزاداشته است.

آثار منثور اوعبـارتند از: **سفرنامه ـ زاد المسافرین ـ وجه دین ـ خوان اخوان ـ بستان‌العقول ـ جامع الحکمتین ـ وگشایش ورهایش.**

کتاب سفرنامه در جغرافیا وعرض و طول بلاد ازبلخ تا مکه ومصر است. سفرنامه لغات‌تازه عربی زیـاده ازآنچه درکتب معاصراویادشده است، ندارد ودرآوردن لغات‌پارسی مانند سایر همشیوگان خود مقید بوده است.

سفرنامه کتابی است علمی ، وازاین‌رو نمی‌توان آن‌را درشمار کتب ادبی مانند: تاریخ بیهقی، سیاستنامه وقابوسنامه‌در آورد.

ناصرخسرو دراین کتاب هرجا که به‌تفصیلی برخورده، طوری جزء به‌جزء مطالب‌را آشکارومعلوم داشته‌که مایهٔ تعجب وتحسین خواننده‌است(۱)

ازآثارمنظوم وی **دیوان شعر** (درحدود۱۱۰۴۷ بیت)- ومثنویهای: **روشنائی‌نامه‌و سعادتنامه** می‌باشد.

نثرفارسی ناصرخسروازآثار گرانبهای قدیم‌فارسی است وخصوصیت‌آن دراین‌می‌باشد که الفاظ عربی درآن کمیاب است ونویسنده سعی‌کرده لغتهای تازی را به‌فارسی بگرداند ازاین‌روکتابهای اوگنجینه‌ای است ازاصطلاحات فارسی.

اشعار ناصر خسرو از مدیحه سرائی خالی و از توجه به دنیا وعلائق مادی دور است(۲).

از سفرنامه:

چنین گوید : ابومعین‌الدین ناصرخسرو القبادیانی المروزی تاب‌الله عنه ، (۳) که من مردی دبیر پیشه بودم و از جمله متصرفان در اموال و اعمال سلطانی و به کارهای دیوانی مشغول بودم و مدتی درآن شغل مباشرت نموده در میان‌اقران (٤) شهرتی یافته بودم در ربیع‌الاخر سنهٔ سبع وثلثین واربعمائه ، (٥) که امیر خراسان ابوسلیمان جغری بیك داودبن میکائیل بن‌سلجوق بود از مرو برفتم به‌شغل دیوانی و به پنج دیه مروالرود فرودآمدم ، که درآن روز قران (٦) رأس و مشتری بود . گویند که هرحاجت که درآن روز خواهند باری تعالی و تقدس روا کند.

۱ـ سبك شناسی جلد دوم صفحهٔ ۱۵۸

۲ـ نقل از کتابهای: نمونهٔ‌سخن‌فارسی تألیف: دکتر مهدی بیانی‌وراهنمای‌ادبیات فاسی تألیف: دکترزهرا خانلری ومقدمهٔ دیوان ناصرخسروچاپ تهران.

۳ـ خداوند توبه‌اش را ازو بپذیرد. ٤ـ همسران وهمگنان

٥ـ چهارصد وسی وهفت

٦ـ قران: به‌کسراول به معنی‌گردآمدن ونزدیك شدن‌است ودراصطلاح‌نجوم وقتی‌است‌که دوستاره‌به‌یك‌جا گردشوند. قران‌بعضی‌ازستارگان نحس‌است وبعضی سعد، ازآن‌جمله قران ماه‌ومشتری‌که هرماه‌یکبارواقع می‌شود سعداست

(راهنمای ادبیات فارسی)

به گوشه‌ای رفتم و دو رکعت نماز بکردم و حاجت خواستم تا خدای‌تعالی وتبارك مرا توانگری دهد . چون به‌نزدیك یاران و اصحاب آمدم ، یکی از ایشان‌شعری پارسی می‌خواند . مرا شعری درخاطر آمد ، که از وی درخواهستم تاروایت کند . برکاغذی نوشتم تا به‌وی دهم که این شعر برخوان . هنوز بدو نداده بودم که او همان شعر بعینه آغاز کرد . آن حال به فال نیك گرفتم و با خود گفتم : خدای تبارك‌وتعالی حاجت مرا روا کرد . پس ازآنجا به جوز جانان شدم وقرب یك ماه ببودم و شراب پیوسته خوردمی . پیغمبرصلی‌الله‌علیه وآله‌وسلم‌می‌فرماید : که« قولوا الحق‌ولوعلی‌انفسکم» (۱)

شبی درخواب دیدم که یکی مرا گفت : چند خواهی خوردن از این شراب ، که خرد از مردم زائل کند . اگر بهوش باشی بهتر ، من جواب گفتم : که‌حکما جز این چیزی نتوانستند ساخت که اندوه دنیا کم کند . جواب داد : که بیخودی و بیهوشی راحتی نباشد . حکیم نتوان گفت کسی را که مردم را به بیهوشی رهنمون باشد . بلکه چیزی باید طلبید ، که خرد وهوش را به افزاید.

گفتم : که من این را از کجا آرم . گفت : جوینده یابنده باشد و پس سوی قبله اشارت کرد و دیگر سخن نگفت .

چون‌از خواب بیدار شدم آن‌حال تمام بر یادم بود برمن‌کار کرد باخود گفتم: که ازخواب درشین بیدار شدم، باید که از خواب چهل‌ساله نیز بیدار گردم.اندیشیدم که همه افعال و اعمال‌خود بدل نکنم فرح نیابم . روز پنجشنبه ششم جمادی‌الاخر سنه‌سبع و ثلثین و اربعمائه نیمهٔ‌ی ماه پارسیان سال بر چهارصدو ده یزد جردی‌سر وتن بشستم و به مسجد جامع شدم و نماز کردم‌و یاری خواستم از باری‌تبارك وتعالی به‌گزاردن آنچه بر من واجب است و دست بازداشتن از منهیّات (۲) و ناشایست، چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده است .

۱ـ بگوئید حق‌را ولو برضرر شما باشد.
۲ـ چیزهائی که‌از آن نهی‌شده‌است.

☆

... امیر بصره پسر «باکالیجار» دیلمی بود که ملك پارس بود . وزیرش مردی پارسی بود واورا «بومنصورشهمردان» می گفتند ... چون به آن جا رسیدم از برهنگی وعاجزی به دیوانگان مانند بودیم و سه ماه بود که موی سر باز نکرده بودیم و خواستیم که در گرمابه رویم ، باشد که گرم شویم که هوا سرد بود وجامه نبود و من و برادرم هریك به لنگی کهنه پوشیده بودیم و پلاس پاره‌ای در پشت بسته از سرما.. گفتم اکنون ما را که در حمام گذارد ؟

خرجینکی بود که کتاب در آن می‌نهادم فروختم و از بهای آن درمکی چند سیاه در کاغذی کردم که به گرمابه بان دهم تا باشد که ما را دمکی زیادت‌تر در گرمابه بگذارد ، که شوخ از خود باز کنیم . چون آن درمکها پیش او نهادم در ما نگریست، پنداشت که ما دیوانه‌ایم ! گفت : بروید که هم اکنون مردم از گرمابه بیرون می آیند و نگذاشت که ما به گرمابه به درویم !

از آن جا باخجالت بیرون آمدیم و به شتاب برفتیم ، کودکان بر در گرمابه بازی می کردند ؛ پنداشتند که ما دیوانگانیم ، در پی ما افتادند و سنك می انداختند و بانك می کردند !

ما به گوشه‌ای بازشدیم و به تعجب در کار دنیا می‌نگریستیم وسکاری ازماسی دینار مغربی می‌خواست و هیچ چاره نداشتیم ، جز آن که وزیر ملك اهواز که او را «ابوالفتح علی بن احمد» می گفتند ، مردی اهل بود و فضل داشت از شعر و ادب و هم گردی تمام ، به بصره آمده با ابناء و حاشیه و آن جا مقام کرده ، اما در شغلی نبود . پس مرا در آن حال بامردی پارسی که هم از اهل فضل بود آشنائی افتاده بود و او را با وزیر صحبتی بودی ، و به هروقت نزد او تردد کردی و این پارسی هم دست تنك بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمتی کند . احوال مرا نزد وزیر باز گفت . چون وزیر بشنید مردی را بااسپی نزدیك من فرستاد ، که چنانکه‌هستی برنشین و نزدیك من آی. من از بدحالی و برهنگی شرم داشتم و رفتن مناسب ندیدم.

رقعه‌ای نوشتم وعذری خواستم و گفتم : که بعد از این به‌خدمت رسم وغرض من دو چیز بود : یکی بینوائی ، دوم گفتم : همانا او را تصور شود که مرا در فضل مرتبه ایست زیادت.. تا چون بررقعهٔ من اطلاع یابد قیاس کند که مرا اهلیّت چیست، تاچون به خدمت او حاضر شوم خجالت نبرم .

درحال سی دینار فرستاد که این را به‌بهای تن جامه بدهید. ازآن دودست جامهٔ نیکو ساختیم ، و روزسیوم به مجلس وزیر شدیم ، مردی اهل وادیب وفاضل‌و نیکو منظر و متواضع دیدیم و متدیّن وخوش سخن. وچهار پسر داشت ، مهترین جوانی فصیح و ادیب وعاقل و اورا «رئیس‌ابوعبدالله احمدبن‌علی‌بن‌احمد» گفتند، مردی شاعر و دبیر بود وجوانی خردمند و پرهیزگار .

ما را نزدیك‌خویش بازگرفت و از اول شعبان تانیمهٔ رمضان‌آن جابودیم وآنچه‌آن اعرابی کرای شتر بر ما داشت ، به سی‌دینار هم این وزیر بفرمود تا بدو دادند ومرا ازآن رنج‌آزاد کردند . خدای تبارك و تعالی همهٔ بندگان خود را از عذاب قرض ودین فرج دهـاد بحق‌الحق واهله و چون بخواستم رفت ما را به انعام واکرام به راه دریا گسیل کرد . چنانکه درکرامت‌و فراغ به پارس رسیدیم از برکات‌آن‌آزاد مرد ، که خدای عزوجل ازآن‌آزاد مردان خشنود باد.

وبعد ازآن که حال دنیاوی مانیك شده بود و هـریك لباس پوشیدیم روزی به درآن گرمابه شدیم که ما را درآن جانگذاشتند ،چون از در رفتیم گرمابه‌بان و هرکه‌آن جا بودند همه برپای خاسته بودند و نمی‌نشستند تا ما جامه پوشیدیم و بیرون‌آمدیم و درآن میانه حمامی به یاران ازآن خود می گوید : این جوانانند که فلان روز ایشان را در حمام نگذاشتیم و گمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم من به‌زبان تازی گفتم : راست می گوئی،ما آنیم که پلاس پارها در پشت بسته بودیم . آن مرد خجل شد و عذرها خواست و این هردو حال در مدت بیست روز بود . و این فصل بدان‌آوردم تا مردم بدانند که به شدتی که از روزگار پیش‌آید نباید نالید واز فضل و رحمت‌آفریدگار ناامید نباید شد .

☆

کتاب سفرنامه بدین‌صورت پایان می‌پذیرد:

و مسافت راه که از بلخ به مصر شدیم و از آنجا به‌مکه و به راه بصره‌به‌پارس رسیدیم و به بلخ آمدیم غیر آن که به‌اطراف به‌زیارتها و غیره رفته بودیم ، دو هزار ودویست وبیست فرسنك بود .

و این سرگذشت آنچه دیده بودم به‌راستی شرح دادم و بعضی که به روایتها شنیدم اگر درآنجا خلافی باشد، خوانندگان از این ضعیف‌ندانند و مؤاخذت و نکوهش نکنند. واگر ایزدسبحانه و تعالی توفیق دهدچون‌سفرطرف مشرق کرده شود ، آنچه مشاهده افتد بـه این ضمّ کرده شود انشاءالله تعالی وحده العزیز و الحمد لله رب العالمین والصلوةعلی محمدوآله واصحابه‌اجمعین .

ابو علی سینا

(۳۷۰ - ۴۲۸ه)

دانشنامهٔ علائی

حجة‌الحق شیخ‌الرئیس شرف الملك ابوعلی حسین‌بن عبدالله بن سینا

فیلسوف وطبیب‌ونویسندهٔ مشهورایرانی وازجملهٔ‌بزرگترین حکمای اسلام ودانشمندان‌نامی جهان است. وی به‌سال ۳۷۰ه درناحیهٔ خرمیثن ازقراء بخارا تولدیافت. پدرش‌اهل‌بلخ وازعمال دولت سامـانی درعهد سلطنت نوح‌بن منصور بود و مادرش به نام ستاره از قریه افشنه بخارا بود. ابن سینا ازعنفوان کودکی به‌کسب علم مشغول‌گردید ودراندك مدتی درکلیهٔ علوم عقلی ونقلی‌زمان خویش متبحروصاحب نظرشد. چنانکه‌گویند: درده سالگی قرآن ـ اصول دین ـ ادبیات ـ صرف ونحووممانی وبیان را می‌دانست ودرهیجده سالگی ازتعلم‌کلیهٔ دانشهای معمول زمان مخصوصاًطب وریاضی وهیأت وعلوم الهی وطبیعی فراغت حاصل‌کرد. وپس ازمعالجهٔ پادشـاه سامانی نوح‌بن منصور دردستگاه آنـان راه جست و به‌گنجینهٔ‌کتب سامانیان دست یافت. ومطالعات خودرا دررشته های مختلف تکمیل‌کرد و ازاین هنگام چنان مشهورشدکه ازطرف سلطان محمود غزنوی به‌غزنین دعوت‌گردیدولی ازپذیرش این دعوت به‌واسطهٔ‌آنکه‌خود مذهب‌تشیع‌داشت وسلطان‌سنی متعصبی‌بودخودداری کردودر نتیجه دراثرتهدید پادشاه غزنوی اضطراراً بخارا راترك‌گفت (پیش‌ازسال۴۰۳ه) ودرواقع دورهٔ‌آوارگی وسرگردانیش ازاین هنگام‌آغازگردید وناچاربه شهرهای‌خوارزم وابیورد وگرگان وری وقزوین وهمدان واصفهان سفرکرد.

وی ازاوائل سال۴۰۶ه حدود نه‌سال درشهرهای قزوین وهمدان اقـامت‌گزید ودر این مدت به وزارت شمس‌الدولهٔ دیلمی رسید وبادرگذشت شمس‌الدوله در۴۱۲ه درزمان پادشاهی پسرش سماءالدوله مجدداً به‌وی تکلیف وزارت شد، ولی ازپـذیرش این شغل امتناع‌کرد ودراین زمان به‌سعایت تاج‌الملك وزیرسمـاء الدوله متهم به مکاتبه وارتباط با علاء الدوله‌کاکویه حکمران اصفهان‌گردید ومدت چهارماه درقلعه « فردجـان » از قراء فراهان محبوس شد وبعد ازرهائی پس ازمدتی توقف درهمدان مخفیانه بابرادر وشاگرد

خود ابوعبید جوزجانی ودوغ-لام، درجامهٔدرویشان‌ازهمدان به‌اصفهان‌گریخت ونزد علاء-الدوله‌کاکویه رفت ودرخدمت‌آن پادشاه بااحترام بسیارپذیرفته شد، تاسرانجام در سال ٤٢٨ه‍که با علاءالدوله به‌همدان می‌رفت، بیمارشد ودر۵۷ سالگی درگذشت ودرهمان‌شهر مدفون گردید.

ابوعلی مردی نیرومند وازحیث قوای-جسمانی به‌کمال وزیبا روی وظریف‌بود. براثر نیرومندی فراوان ازکاراحساس خستگی‌نمی‌کرد وازاین روست‌که وزارت ومنادمت‌سلاطین وتحمل رنج سفررا باتألیف وتصنیف وتعلیم همراه می‌کرد وشبها تادیرگاه به نوشتن‌کتب‌و رسالات اشتغال می‌ورزید. ازحدت ذهن وهوش سرشاراو داستانهای عجیب نقل‌شده‌وهمین امراست‌که اورا در۱۸ سالگی قادربه فراغ ازعلوم عصرخودکرد و درطب نیزبه معالجات عجیب وکشف طرق جدیدنائل‌ساخت.

ازابن سینادر حدود۲۲۸ کتاب ورساله‌ونامه باقیمانده است‌که‌معروفترین آنها کتابهای ذیل می‌باشدکه‌به‌عربی نوشته شده‌است.

الاشارات والتنبیهات - الشفا -النجاة(درحکمت)-**عیون‌الحکمه** (درمنطق وطبیعی)-**قانون** (درطب) -**المباحثات**(درفلسفه).

ازآثارپارسی اومعروفترازهمه **دانشنامهٔ علائی** است‌که به خواهش علاء الـدوله کاکویه درمنطق والهیات‌وطبیعیات‌به‌رشتهٔ تحریردرآورده‌است.

ابوعلی این‌کتاب را به‌قصد پی‌جوئی در مسائل‌گوناگون فلسفی به‌رشته نگارش در آورده است، ولی به‌اتمام‌آن توفیق نیافته وتنها به‌نوشتن‌بخش منطق والهیات‌موفق‌شده‌است .اهمیت این‌کتاب یکی‌ازجهت‌آن‌است‌که نخستین‌کتابی است‌که به زبان فارسی در حکمت مشاء نگاشته شده است و دیگرآنکه حاوی بسیاری از لغات و اصطلاحات منطقی و فلسفی به‌زبان فارسی است.

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

سپاس وستایش مرخداوندآفریدگار ، بخشایندهٔ خرد را و درود بـر پیغمبر برگزیدهٔ وی محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وسلم و براهل و یاران وی .

فرمان‌بزرك‌ازخداوندما:ملك‌عادل، مؤید، منصور، عضدالدین‌علاءالدوله (۱)

۱- علاءالدوله ، ابوجعفر، محمدبن دشمنزیار ، صاحب اصفهان و مضافات ، به‌ابن‌کاکویه‌معروف بوده ،زیراپدرش دشمنزیار دایی ملکهٔ سیده؛ زوجهٔ فخرالدوله ابوالحسن علی‌بن رکن‌الدولهٔدیلمی ومادرمجدالدوله، ابوطالب،رستم‌بن‌فخرالدوله بوده است.ودایی‌را به‌لغت‌دیالمه(کاکو) یا(کاکویه) می‌گویند درسنهٔ ۳۹۸ ملکه‌سیده علاءالدوله را به‌حکومت‌اصفهان ومضافات نامزدکرد ،شیخ‌چنانکه‌خود گویددانشنامه را به‌فرمان او به‌فارسی تصنیف‌کرده‌است.

و فخرالمله و تاج الامه،ابوجعفر محمدبن دشمنزیـار ، مولی (۱) امیر المؤمنین کی‌زندگانیش دراز باد وبخت پیروزوپاذشاهیش برافزون،آمد(۱)به من بنده‌وخادم درگاه وی ، کی یافته‌ام اندر خدمت وی همهٔ کامهای خویش از ایمنی و بزرگی و و شکوه‌و کفایت‌وبرداختن به‌علم و نزدیك داشتن ، کی بـاید مرخادمان این‌مجلس بزرك را کتابی تصنیف کنم به‌فارسی دری . کی اندروی اصلها و نکتهای پنج علم از علمهای‌حکمت بیشینگان گردآورم به‌غایت مختصر :

یکی علم منطق کی او علم‌ترازوست .

ودوم علم طبیعیات کی آن علم چیزهائیست کی به‌حس تعلق دارد واندرجنبش و گردش‌اند .

وسیوم علم هیأت و نهاذ عالم وحال صورت جنبش آسمانها و ستارگان‌جنانك باز نموده‌آید . کی جون بشایست حقیقت‌آن دانستن .

وچهارم علم موسیقی وباز نمودن سبب ساز و ناساز آوازها و نهاذ لحنها.

و پنجم علم‌آنچه بیرون ازطبیعت‌است .

و جنان اختیار افتاذ کی جون برداخته شذه‌آید از علم منطق ، حیلت کرده آید کی‌آغاز از علم برین کرده شوذ و به‌تدریج به‌علمهای زیرین شذه‌آید ، به‌خلاف آنك‌رسم‌است و عادت . پس اگرجائی‌جاره‌نبوذ ازحوالت به علمی از علمهای‌زیرین حوالت کرده‌آید. پس من خادم هر جند کی خویشتن را پـایگاه این علم ندانستم و این‌کار افزون از حدخویش دیذم ، گمان بردم کی جون طاعت و فرمان ولینعمت خویش برم به‌خجستکی ، طاعت ؛ توفیق بار آورد و توکل کردم بـرآفریدگار خویش و به فرمانبرداری مشغول شذم .

۱ـ مولی به‌معنی‌آقا ویاوریا بنده است‌ومرادازامیرالمؤمنین خلیفه‌عباسی‌است.

۲ـ فاعل فعل‌آمد،فرمان‌است .

پیدان کردن جود واجب الوجود

نیکوئی وفایده رسیدن از چیزی به‌چیزی دوگونه بود : یکی معاملت‌ویکی جود .

اما معاملت آن بود ، که چیزی بدهد و چیزی بستاند و این چیز که بستاند نه همه عینی بود ، چه باشد که نام نیکو و شادی و دعا بود و به‌جمله چیزی‌از آنچه به‌وی رغبت بود بستاند وهر چه اندروی عوضی بود به حقیقت معاملت‌بود، هرچند که عامهٔ مردم ، معاملت آنرا خوانند و شناسند که اخریانی به اخریانی (۱) بود و نیکنامی را و شکر را عوض ندانند و لیکن خردمند داند که هرچند چیزی بود که اندروی رغبت‌افتد آن فائده بود .

و اما جودآن بود که نه از قبل عوض و مکافات بود و برابر کرداری نبود. و این آن بود که از چیزی نیکی آید به خواست وی بی‌غرضی که او را بود و فعل واجب الوجود چنین است . پس فعل وی جود محض است (۲).

* * *

توضیح: دراین کتاب ، زیراك = زیرا که جنانك = چنانکه هرك = هرکه آنج = آنچه بلك = بلکه هرج = هرچه آنك = آنکه کی = که جنان = چنان، استعمال شده‌است.

۱ـ اخریان بروزن(پرنیان) به معنی کالا ومتاع است چنانکه شاعر گوید:
دزد اگر باچراغ روی آرد به‌گزیند زکوشك آخریان
۲ـ نقل از:دانشنامهٔ علائی ، به‌تصحیح وتحشیهٔ سید احمد خراسانی

ابوالفضل بیهقی
(وفات ۴۷۰ ه.ق)

تاریخ بیهقی

ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی از نویسندگان بزرگ قرن پنجم و معاصر غزنویان است.

بیهقی در قریهٔ حارث‌آباد بیهق متولد شد وتحصیلات خودرا درنیشابور انجام داد. پس ازآن به‌سمت دبیری، به دیوان رسالت محمودبن سبکتکین وارد شد ودرخدمت خواجه بونصرمشکان به‌کارپرداخت‌ونوزده سال منشی‌رسائل غزنویان بود ودرزمان سلطان‌عبدالرشید صاحب دیوان رسالت گشت. بیهقی مدتی به علت سعایت مخالفان درزندان به سربرد وپس ازآزادی انزواواختیارکرد وبه تصنیف‌کتاب پرداخت. ازآثاراوبکی « زینةالکتاب » است که‌گویا درفن‌کتابت بوده واکنون دردست نیست، دیگرتاریخ مهم اوست به‌نام« تاریخ‌آل سبکتکین »که قسمتی‌ازآن به‌نام « تاریخ مسعودی» دردست است. ابوالفضل‌محمدبن‌حسین درسال ۴۷۰هجری وفات یافت.

تاریخ بیهقی (تاریخ‌مسعودی) ازجمله تألیفات اوست‌که‌ازتواریخ معتبردورهٔ غزنویان است. اصل این‌کتاب تاریخ‌آل سبکتکین نام داشته وسی مجلد بوده است. تنها قسمتی‌که اکنون ازین تاریخ بزرگ دردست است، بخشی است به‌نام (تاریخ‌مسعودی) شامل سلطنت مسعودبن محمود سبکتکین وتاریخ خوارزم اززوال دولت‌آل مأمون وتصرف‌ولایت ایشان به‌دست سلطان محمود غزنوی وحکومت آلتون تاش تاغلبهٔ سلاجقه. تاریخ بیهقی از مهمترین کتابهای ادبی فارسی‌است که مؤلف‌درآن تنها به‌حوادث دورهٔ‌غزنویان‌اکتفانکرده: بلکه‌کوشیده است‌که وقایع را بااستدلال شرح دهد وعلت قضایا وجنگها رابادقت بنویسد. بیهقی احکام وفرمانها ونسخه‌ها را عیناً نقل می‌کند وبرای‌آنکه‌کتاب جالبترشود وقایع رابا حکایات تاریخی می‌آمیزد. واغلب به احوال شاعران وبیان اشعاری می‌پردازدکه در کتابهای دیگرذکری ازآنها نشده‌است. مؤلف‌آنچه راکه شرح می دهد، یا خود شاهدآن بوده یاازراوی معتمدی نقل می‌نماید وهمه‌جا درستی اخباررا تأکید می‌کند.

تاریخ بیهقی مستند به‌مدارك صحیح است و ازموثقترین مدارك تاریخی دورهٔغزنوی به شمار می رود. سبك انشاء تاریخ بیهقی بسیار لطیف و نمونهٔ عالی ازروش انشاء دربار غزنوی است. (۱)

« درنوشته‌های‌قدیم کمتر کتابی است که‌بتواند باکهنگی‌زبان، این‌قدر برای‌خوانندگان خود جذبه داشته باشد وهرخواننده‌ای به‌شرط آشنائی با زبان آنرا باولع واشتیاق وبدون کسالت و ملال بخواند . هنربیهقی اوج بلاغت طبیعی فارسی وبهترین نمونه هنرانشائی پیشینیان‌است که‌زیبائی رادرسادگی می‌جسته وازتماس باطبیعت زبانی‌مانندطبیعت گرم‌وزنده وباشکوه داشته‌اند. درکتاب بیهقی نمونه‌های مختلفی ازانشاء هست وقطعه‌هایی داردکه‌از حیث بلاغت سندلیاقت زبان فارسی محسوب می‌شود» (۲)

✡

حکایت

ملاقات‌هرون‌الرشیدبا‌ابن‌السماك‌وابن عبدالعزیززاهد در مکه

هارون‌الرشید یك سال به‌مکه رفته بود حرسهاالله(۳) تعالی چون مناسك(٤) گزارده‌آمد و باز نموده بودند که‌آنجا دو تن انداز زاهدان بزرك ، یکی را ابن السماك گویند و یکی را ابن‌عبدالعزیز عمری و نزدیك هیچ سلطان نرفتند . فضل ربیع راگفت : یا عباسی ! ووی را چنان گفتی : مرا آرزوست ، که این دو پارسا مرد راکه نزدیك سلاطین نروند ببینم و سخن ایشان بشنوم و بدانم حال و سیرت و درون و بیرون ایشان. تدبیر چیست ؟

گفت : فرمان امیرالمؤمنین را باشد که چه اندیشیده است و چگونه‌خواهد و فرماید تابنده تدبیر آن بسازد .

۱ـ نقل‌از: راهنمای ادبیات فارسی تألیف دکترزهراخانلری صفحات۷۸و۸۷

۲ ـ نقل از مقدمهٔ تاریخ بیهقی صفحه (و) چاپ دکتر علی اکبر فیاض و دکترقاسم غنی.

۳ـ خداوند نگهداری کندآنرا

٤ـ جمع منسك(به‌فتح‌میم‌و کسرسین یافتح) قربانی. جای وراه دین‌وجای و روش عبادت(منتهی‌الارب) ـ مناسك‌حج(عبادات واعمال‌حج)

گفت : مراد من آن است که متنکر (۱) نزدیك ایشان شویم ، تا هر دو را چگونه یابیم . که مرائیان (۲) را به حطام (۳) دنیا بتوان دانست

فضل گفت : صواب آمد ، چه فرماید ؟

گفت : باز گرد و دوخر مصری راست کن و دو کیسه، در هریکی هزاردینار زر. و جامهٔ بازرگانان پوش و نماز خفتن نزدیك من باش، تا بگویم که چه باید کرد .

فضل باز گشت و این همه راست کرد و نماز دیگر را نزدیك هارون آمد . یافت او را جامهٔ بازرگانان پوشیده . برخاست و به‌خر بر نشست و فضل بردیگر خرو زر به کسی داد که سرای هر دوزاهد دانست . ووی را پیش کردند بادورکابدار خاص و آمدند متنکر ، چنانکه کس بجای نیارد و باایشان مشعله و شمعی نه. نخست به در سرای عمری رسیدند . در بزدند به چند دفعت ، تا آواز آمد : که کیست ؟ جواب دادند که در بگشائید ، کسی است که می‌خواهد که زاهد را پوشیده ببیند. کنیز کی کم بها بیامد و در بگشاد. هارون و فضل و دلیل معتمد هرسه در رفتند ، یافتند عمری را درخانه به‌نماز ایستاده و بوریائی خلق (٤) افکنده و چراغدانی بر کون سبوئی نهاده. هارون و فضل بنشستند مدتی تا مرد از نماز فارغ شدوسلام بداد. پس روی بدیشان کرد و گفت شما کیستید ؟ و به‌چه شغل آمده‌اید ؟ فضل گفت: امیر المؤمنین است ، تبرك را به دیوار تو آمده است.

ـ گفت : جزاك‌الله خیراً (٥) چرا رنجه شد ،مرا بایست خواند تا بیامدمی که درطاعت و فرمان اویم ، که خلیفه پیغامبر است ﷺ وطاعتش برهمه‌مسلمانان

۱ـ ناشناس و ناشناخته

۲ـ مرائی (به‌ضم اول) صاحب ریا ، ریاکار

۳ـ حطام به‌ضم اول، ریزه ـ شکسته واسباب وسرمایه ومال دنیوی

٤ـ کهنه ٥ـ خداوند توراجزای خیردهاد

فریضه است فضل گفت: اختیارخلیفه این بود که آید.

ـ گفت: خدای عزوجل حرمت و حشمت‌او بزرك کناد ، چنانکه او حرمت بندهٔ او بشناخت .

هارون گفت: ما را پندی ده و سخنی گوی‌تا آن رابشنویم‌وبر آن کار کنیم .

گفت : ای مرد گماشته‌ای بر خلق‌خدای‌عزّوجل ، ایزد عزّوعلی بیشتراز زمین‌به‌تو داده است ، تا به‌عدالت بااهل‌آن خویشتن ازآتش دوزخ بازخری ،ودیگر در آینه نگاه کن تا این روی نیکوی خویش بینی و دانی که چنین روی بـه‌آتش دوزخ دریغ باشد. خویشتن را نگرو چیزی مکن که سزاوار خشم‌آفریدگار گردی جلّ‌جلاله.

هاوون بگریست و گفت : دیگر گوی ..

ـ گفت:ای‌امیرالمؤمنین! از بغداد تامکه دانی که‌بر بسیار گورستان گذشتی، بـازگشت مردم آنجاست . رو ! آن سرای آبادان کن ، که درین سرای مقـام اندك است.

هارون بیشتر بگریست. فضل گفت : ای عمری بس باشد تاچند ازین‌درشتی، دانی که با کدام کس سخن میگوئی؟ زاهد خاموش گشت. هارون اشارت کرد تایك کیسه پیش او نهاد.

خلیفه گفت : خواستم تاترا ازحال تنك برهانیم و این فرمودیم.

عمری گفت : «صاحب‌العیال‌لایفلح‌ابداً » ،چهار دختر دارم و اگرغم‌ایشان نیستی ، نپذیرفتمی ، که مرابدین حاجت نیست.

هارون برخاست و عمری باوی تادر سرای بیامد تاوی برنشست وبرفت و در راه فضل راگفت : «مردی‌قوی‌سخن یافتم عمری را ولیکن هم سوی دنیا گرائید!صعبافریبنده که این درم و دیناراست !بزرگا! مردا که از این روی‌تواند گردانید. » تاپسر سماك را چون یابیم.و رفتند تا به‌درسرای او رسیدند .حلقه بردر بزدند سخت ، بسیار ، تا آواز آمد که کیست ؟ گفتند : ابن سماك را می‌خواهیم

این آوازدهنده برفت . دیر ببود و بازآمد که از ابن‌سماك چه میخواهید ؟ گفتند: در بگشائید که فریضهٔ شغلی است. مدتی دیگر بداشتند (۱) برزمین خشك ، فضل آواز دادآن کنیزك را که : درگشاده بود تا چراغ آرد. کنیزك بیامد و ایشان را گفت : تااین مرد مرا بخریده است ؛ من پیش اوچراغ ندیده‌ام .

هارون به‌شگفت بماند و دلیل را بیرون فرستادند تا نیك جهد کرد و چند در بزد و چراغی آورد و سرای روشن شد. فضل کنیزك را گفت : شیخ کجاست ؟ گفت: براین بام ، بربام خانه رفتند. پسر سماك را دیدند در نماز می گریست و این آیت می‌خواند :«افحسبتم انّما خلقنا کم عبثا » (۲) و باز می گردانید و همین می گفت: پس سلام بداد (۳) که چراغ دیده بود و حس مردم شنیده . روی بگردانید و گفت: سلام علیکم. هارون و فضل جواب دادند و همان لفظ گفتند : پس پسرسماك گفت: بدین وقت چرا آمده‌اید و شما کیستید ؟

فضل گفت : امیرالمؤمنین است به زیارت تو آمده است ، که چنان خواست که ترا ببیند.

گفت از من دستوری بایست به‌آمدن و اگر دادمی ، آنگاه بیامدی . که روا نیست مردمان را از حالت خویش درهم کردن. فضل گفت : چنین بایستی اکنون گذشت. خلیفهٔ پیغامبر است ﷺ وطاعت وی فریضه است برهمه مسلمانان. و تو درین جمله‌درآمدی، که خدای عزوجل می گوید «اطیعوا الله‌واطیعوا الرسول و اولی‌الامر منکم» (٤) .

پسر سماك گفت : این خلیفه بر راه شیخین‌می‌رود ؟ گفت:رود . گفت

۱ـ محتمل است‌دراینجا عبارتی افتاده باشد ازین قبیل: پس کنیزکی‌در بگشاد وایشان دررفتندو بنشستند درتاریکی برزمین خشك.الخ...

۲ـ سورهٔ ۲۳ آیهٔ ۱۱۷ آیا پس گمان می‌کنیدکه شمارا بیهوده‌خلق کردیم

۳ـ یعنی نمازرا تمام‌کرد

٤ـ سوره ٤ آیه ٦۲ فرمان بریدخدارا وفرمان بریدرسول وصاحبان امررا ازشما

عجب‌دانم چه در مکه که حرم است ، این اثر نمی‌بینم و چون اینجا نباشد تـوان دانست که به‌ولایت دیگر چون است !

فضل خاموش ایستاد. هارون گفت مرا پندی ده که بدین آمده‌ام تـا سخن تو بشنوم و مرا بیداری افزاید.

گفت : یا امیرالمؤمنین! از خدای عزوجل بترس که یکی است و هنباز ندارد و به‌یار حاجتمند نیست . و بدانکه در قیامت ترا پیش او بخواهند ایستانید و کارت از دو بیرون نباشد یا : سوی بهشت برند یا سوی دوزخ و این دو منزل را سدیگر نیست .

هارون به درد بگریست چنانکه روی و کنارش ترشد.

فضل گفت : ایهاالشیخ ! دانی کـه چـه می گـوئی ؟ شك است در آنکـه امیرالمؤمنین جز به بهشت رود ؟ پسر سماك او را جواب نداد و از او بـاك نداشت و روی به هارون کرد و گفت : یا امیرالمؤمنین ! این فضل امشب باتوست و فردای قیامت با تو نباشد و از تو سخن نگوید و اگر گوید نشنوند . تن‌خویش رانگر و برخویشتن ببخشای .

فضل متحیر گشت و هارون چندان بگریست تا بـروی بترسیدند از غش. پس گفت : مرا آبی دهید. پسر سماك برخاست و کوزهٔ آب آورد و به‌هارون داد. چون خواست که بخورد ، او را گفت : بدان ای خلیفه !سوگنددهم بر تو به‌حق قرابت رسول ﷺ که اگر ترا باز دارنداز خوردن این آب ، به‌چند بخری؟ گفت: به‌یك نیمهٔ از مملکت ، گفت بخور گوارنده باد. پس چون بخورد گفت : اگر این چه خوردی برتو ببندد چند دهی تا بگشاید ؟ گفت : یك نیمهٔ مملکت . گفت یـا امیرالمؤمنین ! مملکتی که بهـای آن یـك شربت است ، سزاوار است که بـدان بس نازشی نباشد ، و چون درین کار افتادی باری داده و باخلق خدای عـزّوجل نیکوئی کن .

هارون گفت : پذیرفتم و اشـارت کرد تا کیسه پیش آورند.

فضل گفت : ایهاالشیخ ! امیرالمؤمنین شنوده بود که حال تو تنك است و امشب مقرر گشت ، این صلت حلال فرمود بستان.

پسرسماك تبسم کرد و گفت : سبحان‌الله‌العظیم من امیرالمؤمنین را پنددهم تا خویشتن را صیانت کند ازآتش دوزخ و این مرد بدان‌آمده است تا مرا به‌آتش دوزخ اندازد. هیهات هیهات! بردارید این‌آتش از پیشم ! که اکنون ما و سرای و محلت سوخته شویم و برخاست و به‌بام بیرون شد و بیامدکنیزك و بدوید و گفت بازگردید ای‌آزادمردان ! که این پیر بیچاره را امشب بسیار به‌درد بداشتید.

هارون‌و فضل بـازگشتند و دلیل زر برداشت و برنشستندو برفتند . هارون همهٔ راه می‌گفت : « مـرد این است ! » و پس ازآن حدیث پسر سماك بسیـار یادکردی (۱)

☆ ☆ ☆

۱ـ نقل ازتاریخ بیهقی بهاهتمام دکترقاسم غنی ودکترعلی‌اکبرفیاض

خواجه نظام‌الملك

(۴۰۷ - ۴۸۵ ه.ق)

سیاستنامه

« سیرالملوك »

نظام‌الملك ابوعلی حسن‌بن ابوالحسن علی‌بن اسحاق‌طوسی وزیر و نویسنده معروف‌درسال۴۰۷ یا ۴۱۰ه‌درنوغان ازقراء رادکان طوس‌ولادت‌یافت. جدش‌اسحاق دهقانی بود ازناحیهٔ بیهق. ابوعلی حسن‌که بعدها لقب نظام‌الملك یافت، دوران کودکی خودرا درشهرطوس‌گذراند وهمانجا به تحصیل اشتغال داشت. نظام‌الملك درپانزده سالگی قرآن را فراگرفت وسپس درطوس ونیشابورومرو فقه شافعی وحدیث‌آموخت وچندی‌بعددر شهربلخ به خدمت ابوعلی بن شاذان درآمد و به دبیری وی اشتغال جست وچون ابوعلی بعد ازاستیلای سلجوقیان بربلخ سمت وزارت جغری بیك یافت، نظام‌الملك راهم‌درخدمت خود باقی‌گذاشت وبه دبیری الب‌ارسلان‌گماشت.

بعد ازآنکه الب ارسلان به‌جای پدرخود حکومت‌همهٔ خراسان یافت، نظام‌الملك‌را درسال۴۵۱ه به وزارت برگزید. وچهارسال بعد یعنی بعدازوفات‌عم خودطغرل (۴۵۵ه) وارتقاء به مقام سلطنت و خلع عمیدالملك‌کندری ،نظام‌الملك را به‌جای او وزارت ممالك سلجوقی داد وازین پس نظام‌الملك همواره در مقام خود باقی بود تا درسال ٤٨٤ه به‌قولی ازوزارت برکنارشد واندکی بعد درراه بغداد نزدیك‌کرمانشاهان به دست یکی از فدائیان اسماعیلی به نام « بوطاهرارانی »که درلباس صوفیان‌برای تقدیم عرض‌حالی به‌نزد خواجه‌آمده بود به‌ضرب‌کارد به قتل رسید (دهم رمضان‌سال۴۸۵ه). مجموع مدت‌وزارت نظام‌الملك سی سال بود ودرین مدت خواجه درحل وعقد امورکشوردخالت مستقیم‌داشت وبسیاری ازفتوحات سلاجقه وپیشرفتهای سریع‌آنان مدیون سیاست وکیاست اوبود.

خواجه نظام الملك از وزرای‌کم نظیری است‌که در کشورداری و هم در دانش و نویسندگی قوی دست بود. ازکارهای علمی‌اوگذشته‌ازنگارش «سیرالملوك»، ساختن‌مدارس بزرگی است درنیشابوروبلخ وبغداد که‌به« نظامیه »معروف شده‌اندوبسیاری از دانشمندان

ایران، پروردهٔ این نظامیه ها هستند.

تجاربی که نظام الملك درسالیان ممتد وزارت فراهم آورده بود به فرمان ملکشاه سلجوقی درکتابی به نام **سیاستنامه** یا **سیرالملوك** جمع شده‌است وامروزیکی ازجملهٔ بهترین آثارادب فارسی‌شمرده می‌شود.(۱)

سیاستنامه اولین کتاب معروف فارسی‌است درآداب‌معاشرت واخلاق وسیاست‌ملوك وامیران وووزیران وقاضیان و خطیبان ودیگرطبقات، همچنین درآن راجع به اشخاص و فرقه‌های مختلف مانند سنباذ ومزدك وباطنیان وخرم دینان مباحثی‌آمده‌است ،که‌ازلحاظ تاریخ مورد استفاده تواند بود. (۲)

این کتاب ظاهراً دراواخرقرن پنجم تألیف شده است و دراصل پنجاه و چهارباب بوده‌واکنون‌مجموع‌آن پنجاه‌فصل‌است.

سبك‌این‌کتاب اختلاطی‌است بین «تاریخ بلعمی» و«تاریخ‌بیهقی» یعنی ازحیث روانی وسهولت عبارات وایجاز شبیه به نثربلعمی است و از حیث لغات واصطلاحات تازه وداشتن کنایات واستعارات وارسال مثل ومجسم ساختن مطالب وبحث درجزئیات وروشنفکری اطراف وجوانب هرموضوع به تاریخ‌بیهقی‌شبیه‌است.(۳) روانی و ایجاز سخن درین‌کتاب چنان است‌که‌اهل ادب آن رایکی از چندکتاب معدودگرانبهائی دانسته‌اندکه باید از دقایق‌آن درهنرنویسندگی بهره‌ها برد.

اندرپژوهش‌کردن و بررسیدن ازکار دین و شریعت و مانندآن

بر پادشاه واجب است که درکار دین پژوهش کردن‌وفرایض و سنت و فرمانهای خدای‌تعالی به‌جای‌آوردن وکاربستن و علمای دین راحرمت داشتن‌و کفاف ایشان از بیت‌المال پدیدآوردن و زاهدان و پرهیزکاران راگرامی داشتن. واجب چنان کند که در هفته یکبار یا دوبار علمای دین را پیش خویش راه دهد وامر حقتعالی از ایشان بشنود و تفسیر قرآن و اخبار رسول صلی‌الله علیه‌وسلم استماع کند، و حکایات پادشاهان عادل و قصص انبیاء علیهم‌السلام بشنود و درآن حال دل ازاشتغال دنیا فارغ گرداند وگوش و هوش بدیشان سپارد و بفرماید تافریقین

۱ـ نقل به‌اختصارازجلد دوم تاریخ‌ادبیات‌ایران تألیف دکترصفا ـ صفحات ۹۰۴ـ۹۰۵ ومقدمهٔ سیاستنامه به‌قلم عباس‌اقبال‌آشتیانی

۲ـ تاریخ ادبیات‌دکتررضازاده شفق‌صفحه۱۰۶

۳ـ سبك شناسی ج۲ ص۹۶

مناظره کنند و هرچه او را معلوم نشود باز پرسد ۰ چون دانست به‌دل بگمارد که چون یك‌چندی چنین کرده شود خود عادت گردد ۰ و بس روزگاری برنیاید که بیشتر از احکام شریعت و تفسیر قرآن و اخبار رسول علیه‌السلام او را معلوم گردد و حفظ شود و راه کاردینی و دنیاوی و تدبیر و صواب بر او گشاده شود و هیچ بدمذهب و مبتدع او را از راه نتواند برد و قوی رای گردد و در عدل و انصاف بیفزاید و هوا و بدعت از مملکت او برخیزد و بردست او کارهای بزرك برآید و مادّهٔ شرّ و فساد و فتنه از روزگار دولت او منقطع گردد و دست اهل صلاح قوی شود و مفسد نماند و در این جهان نیکنامی باشد و در آن جهان رستگاری، و درجهٔ بلند و ثواب بی‌شمار یابد و مردمان در عهد او به علم آموختن رغبت بیشتر کنند ۰

ابن عمر گوید رضی‌الله‌عنه که : رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: دادکنندگان را اندر بهشت سراها باشد از روشنائی عدل خویش ۰ با آن کسها که زیر دست ایشان باشند.

و نیکوترین چیزی که پادشاه را باید دین درست است ، زیرا که پادشاهی و دین همچون برادرانند هرگه در مملکت اضطرابی پدید آید در دین نیز خلل آید ، بددینان و مفسدان پدید آیند ۰ و هرگه که کار دین با خلل باشد مملکت شوریده بود و مفسدان قوت گیرند و پادشاهان را بی‌شکوه و رنجه دل دارند و بدعت آشکارا شود و خوارج زور آرند ۰

سفیان ثوری گوید که : «بهترین سلطانان آنست که با اهل علم نشست و خاست کند و بدترین علماء آن است که با سلطان نشست و خاست کند ۰»

حکایت

(زشترویی سلطان محمود)

چنین گویند که: سلطان محمود غازی (۱) را روی نیکو نبود ۰ کشیده روی

۱ـ مردپیکار کننده و بادشمن دین کارزار کننده.

بود و خشك و دراز گردن و بلند بینی و کوسه بود و به سبب آنکه پیوسته گل خوردی زرد روی بود و چون پدرش سبکتکین در گذشت و او به پادشاهی بنشست و هندوستان او را صافی گشت، روزی بامداد پگاه در حجرهٔ خاص برمصلای نماز نشسته بود و نماز بکرده وآینه و شانه در پیش او نهاده و دو غلام خاص ایستاده. وزیرش شمس الکفاة احمد حسن از در حجره اندرآمد و خدمت کرد. محمود او را بهسر اشارت کرد که «بنشین» در پیش محمود بنشست. چون محمود ازدعوات خواندن فارغ شد، قبا درپوشید و کلاه برسر نهادوموزه درپای کردودرآینه نگاه کرد. چهرهٔ خود را بدید، تبسم کرد واحمدحسن را گفت: «دانی که این زمان در دل من چه می گردد؟» ـ گفت: «خداوند بهتر داند.» ـ گفت: می ترسم که مردمان مرا دوست ندارند از آنچه روی من نه نیکوست و مردمان بهعادت، پادشاه نیکوروی دوست تر دارند» احمد حسن گفت: «ای خداوند! یك کار بکن تاترا از زن وفرزند و جان خویش دوست تر دارندو به فرمان تو در آب و آتش روند.» ـ گفت: «چه کنم؟» ـ گفت: «زر را دشمن گیر تا مردمان ترا دوست گیرند.» محمود را خوش آمد. گفت: «هزار معنی و فایده در زیر این سخن است.»

پس محمود دست بهعطا دادن و خیرات کردن بر گشاد وجهانیان او رادوست گرفتند و ثناگوی وی شدند و کارهای نیکو و فتحهای بزرك بردست او برآمد و به سومنات شد و منات را بشکست و بیاورد و به سمرقند شد و به عراق آمد. پس روزی احمدحسن را گفت «تا من دست از زر بداشتم هر دو جهان مرا بهدست آمد و چون دنیا را خوار گرفتم عزیز دو جهان گشتم» و پیش از او اسم سلطانی نبود و نخستین کسی که در اسلام خود را سلطان خواند، محمودبود و بعد از اوسنت گشت و پادشاهی عادل و خداترس و دانش دوست و جوانمرد و بیدار و پاکدین و غازی بود وروزگار نیك آن باشد که در آن روزگار پادشاهی عادل باشد.

حکایت

چنین گویند : که رسم ملوك عجم چنان بوده است : که روز مهرجان و روز نوروز، پادشاه مرعامه را بار دادی و کس را باز داشت نبودی و پیش بـه چند روز منادی فرمودی که بسازید (۱) مرفلان روز را ، تا هر کسی شغل خویش بساختی و قصهٔ خویش بنوشتی و حجت خویش بدست آوردی وخصمان کار خویش بساختندی و چون آن روز بودی ؛ منادیگر ملك بیرون در بازار بایستادی و بانك کردی : که اگر کسی مر کسی را باز دارد از حاجت برداشتن در این روز، ملك از خون وی بیزار است .

پس ملك قصه‌های مردمان بستدی وهمه پیش بنهادی و یك یك می نگریدی. اگر درآنجا قصه‌ای بودی که از ملك نالیده بودی موبدموبدان را بردست راست بنشاندی و موبد موبدان قاضی القضاة باشد بزبان ایشان. پس ملك برخاستی وازتخت بزیر آمدی و پیش موبد بداوری به دوزانو بنشستی و گفتی :«نخست از همه داوریها داد این مرد از من بده و هیچ میل و محابا (۲) مکن . »آنگاه منادی کردی که « هر که را باملك خصومتی هست همه بیك سو بنشیند ، تانخست کار شما بگزارد»

پس ملك موبد را گفتی . « هیچ گناهی نیست نزدیك خدای تعالی بزرگتر از گناه پادشاهان ، و حق گزاردن ایشان نعمت ایزد تعـالی را، نگاه داشتن رعیت است و داد ایشان دادن ودست ستمکاران از ایشان کوتاه کردن . پس چون شـاه بیدادگر باشد لشکر همه بیدادگر شوند و خدای را فراموش کنند و کفران نعمت آرند و هرآینه خذلان و خشم خدای در ایشان رسد وبس روزگار برنیاید که جهان ویران شود و ایشان به سبب شومی گناهان همه کشته شوند و ملك از آن خـانه

۲ـ ساختن دراینجا بمعنی مهیا وآماده شدن است.

۳ـ طرفداری وجانب گیری.

تحویل کند .

ای موبد خدای شناس ! نگر! تامرا برخویشتن نگزینی،زیرا که هر چه خدای تعالی از من طلب کند من از تو پرسم و اندر گردن تو کردم . » پس موبد بنگرستی اگر در میان وی و میان خصم حق درست شدی، دادآن کس به تمامی بدادی .و اگر کسی برملك دعوای باطل کردی و حجت نداشتی او را عقوبتی بزرك فرمودی و گفتی که : « این سزای آن کس است که برملك و مملکت عیب‌جوید و این دلیری کند . »

چون ملك از داوری بپرداختی،باز تخت برآمدی و تاج بر سر نهادی و روی سوی بزرگان و کسان خود کردی و گفتی : « من آغاز از خویشتن بدان کردم تا شما را طمع بریده شود از ستم کردن بر کسی.اکنون هر که ازشماخصمی دارد خشنود کنید » و هر که بدوی نزدیك‌تر بودی آن روز دورتر بودی و هر که قویتر ضعیفتر .

حکایت

ابوعلی‌دقّاق (۱) روری به نزدیك امیرابوعلی الیاس (۲) اندرآمد که سپاه سالار و والی خراسان بود و این ابوعلی باهمه جلالت سخت فاضل بود چون‌بوعلی دقایق پیش وی بنشست به‌دوزانو ابوعلی الیاس گفت :« مراپندی‌ده» گفت : یاامیر مسئله‌ای می‌پرسم از تو بی‌نفاق جوابم دهی؟ گفت : «دهم» گفت: مرا بگوی تا تو زر دوست‌تر داری یا خصم ؟ گفت : « زر » گفت : « پس چگونه است که آنچه همی

۱ـ شیخ ابوعلی حسن‌بن محمد دقاق ازمشاهیرعرفاست .وفات‌اوبه‌سال۴۰۵ درنیشابوراتفاق افتاده است.

۲ـ اگرغرض مؤلف همان ابوعلی محمدبن الیاس امیرکرمان باشد در سال ۳۵۶ه فوت‌کرده ظاهراً مؤلف وی را با امیر عمادالدوله ابوعلی‌بن ابی الحسن سیمجوری‌که درسال۳۷۸ه سپهسالاروامیرخراسان بوده‌است‌اشتباه کرده‌است.

دوست‌تر داری اینجا می گذاری و خصم را که دوست نداری با خویشتن بدان‌جهان می‌بری ؟» ابوعلی الیاس را آب در چشم آمد و گفت : « نیکو پندی دادی و مـرا همهٔ حکمت و فایدهٔ دو جهانی اندرین‌سخن درآمـد. و مرا از خواب غفلت بیدار کردی » (۱)

✡ ✡ ✡

۱ـ نقل‌از(سیرالملوك- سیاستنامه) خواجه نظام‌الملك به‌اهتمام:هیوبرت‌دارك. (چاپ‌بنگاه ترجمه و نشر کتاب)

امیرعنصرالمعالی

(۴۱۲ - ۴۹۲ ه.ق)

قابوسنامه

امیرعنصر المعالی کیکاوس‌بن اسکندربن قابوس بن وشمگیربن زیار ازامرای دانشمند خاندان زیاری‌است. که بعد ازمنوچهربن قابوس به‌عنوان‌امیرزاده‌مقتدری درقسمتی ازطبرستان دارای دستگاه امارت بوده است وچنانکه خود در قابوسنامه اشاره می‌کند، پدرش اسکندرحکمران قسمتی ازطبرستان بود وکیکاووس‌ازاو به عنوان امیر ماضی نام برده است وبه‌سبب آنکه زن او فرزندسلطان محمود غزنوی بوده‌است، حدودهشت سال را دردستگاه مودودبن مسعود بسرببرده وچندی را درجنگهای هندوستان ومدتی‌را در گنجه وسرحدات روم وسفرحج گذرانیده ،اینها همه‌دلیل است‌برآنکه ازاشتغالات سلطنتی ومملکت‌داری فارغ‌بوده است.

عنصرالمعالی پسری به‌نام**گیلانشاه** داشته وکتاب **قابوسنامه** یا **«نصیحت‌نامه»** رابرای وی تدوین‌کرده است.

چنانکه از قابوسنامه به‌صراحت‌آشکار است، عنصرالمعالی مردی دانشمند ومطلع از غالب فنون عهد خود بوده وعلاوه برنویسندگی‌به زبانهای‌فارسی‌دری وطبری‌شعرمی‌سروده ودرانشاء وعروض وموسیقی ونجوم دست داشته‌است و.همین وسعت اطلاع باعث‌شده است‌که دراین‌کتاب پیرامون مباحث مختلف گفتگو نماید وغالب فنون را بابیانی‌ساده وروشن بیان کند. وی‌این‌کتاب رابدان قصد نوشته است‌که اگرفرزندش بعد ازاو امارت را حفظ‌کند ویا به اضطرار کارهای‌دیگربپذیرد چگونه‌آنها را به ادا رساند ونیزدر این‌کتاب به قصد تربیت فرزند همهٔ رسوم را اعم ازلشگرکشی ، مملکت داری، وعلوم و فنون متداول زمان را مورد بحث قرارداده است وازهمین جاست‌که‌کتاب اوحاوی اطلاعات ذیقیمت ومتنوعی درمسائل مختلف مربوط به فرهنگ‌وآداب وعادات ایران درقرن پنجم گردیده است.

روش انشاء عنصرالمعالی درین‌کتاب همان شیوهٔ نثرمرسل فارسی است‌که در قرن چهارم وپنجم معمول نویسندگان بوده است واگراختصاصی درین انشاء بخواهیم بایدآنرا

درکهنگی زبان وعلاقهٔ مؤلف آن به‌آوردن بسیاری ازاصطلاحات وتعبیرات وترکیبات به ـ صورتی که درزبان فارسی‌اوایل قرن‌پنجم‌متداول بوده‌است، بدانیم وباآنکه کتاب(قابوسنامه) تقریباً هم عهد باسیاستنامه است، لیکن زبان وانشاءآن خیلی کهنه‌تراز آن به‌نظر می‌رسد. ولی رویهمرفته دارای نثری ساده وروان می‌باشد.

این کتاب دارای **چهل وچهارباب** است ومؤلف ابواب آنرا با حکایتهای شیرین وتمثیلهای حکمت‌آمیز درآمیخته وازاشعارخودنیز گاهگاه به اقتضای سخن‌نمونه‌هائی‌ذکر کرده‌است، که البته نسبت به نثرش متوسط می‌نماید. مجموع اشعارمؤلف سی‌وسه بیت‌است. قابوسنامه را می‌توان ازمهمترین‌کتابهای نثرفارسی شمردکه شامل مطالب‌گرانبها ازتمدن قدیم واوضاع اجتماعی آن زمان است‌که بامطالب سودمند اخلاقی و حکمتهای عملی درآمیخته است. (۱)

قابوسنامه ازدورترین زمانها درایران‌شهرت بسیارداشته‌ویکی ازمشهورترین‌کتابهای نثرفارسی است‌که دیگران ازآن سودها جسته‌اند.



درآفرینش پیغمبران‌ورسالت ایشان

بدان ای پسر ! که ایزد تعالی این جهان را نه از بهر نیاز خویش آفریدونه برخیره (۲) آفرید ؛ بلکه برموجب عدل آفرید و بیار است برموجب‌حکمت.

چون دانست که هستی به از نیستی وکون به از فساد و زیادت، به ازنقصان‌و نیکوبه از زشت .و برهر دو نوع توانا ودانا بود وآنچه نشاید بود نکرد وبرخلاف دانش خود نکرد و به‌هنگام کرد.وآنچه کرد بر موجب عدل بود ، برموجب جهل نشایدکه بود. پس نهادش (۳) برموجب حکمت آمد تا چنانکه زیباتر بود بنگاشت چنانکه توانا بودکه بی‌آفتاب روشنائی و بی ابر باران دادی و بی‌طبایع(٤)ترکیب کردی و بی‌ستاره تأثیر نیك و بد درعالم پدیدآوردی.

اما چون کار بر موجب حکمت‌بود، بی واسطه هیچ پیدا نکرد ، واسطه را

۱ـ نقل به‌اختصاراز ج۲ تاریخ‌ادبیات دکترذبیح‌الله صفااستاد دانشگاه‌تهران

۲ـ بیهوده ۳ـ خلقتش

٤ـ جمع طبیعت خویها ومنشها

سبب کون (۱) و فساد گردانید ، زیرا که چون واسطه برخیزد (۲) شرف و منزلت ترتیب برخیزد . چون ترتیب نبود نظام نبود ، و فعل را از نظام لابدست و واسطه نیزلابد . پس واسطه نیز پدید کرد تا یکی قاهر بود و یکی مقهور ویکی روزی خوار ویکی روزیده، و این دوئی بر یکی بودن ایزدتعالی گواه است ....

و مردم را لابدست از سیاست و ترتیب و سیاست و ترتیب بی راهنمائی خام بود . که هر روزیخواری که روزی بی‌ترتیب وعدل‌خورد ، سپاس روزی دهنده را نداند و این عیب‌روزی‌دهنده را بود ، که روزی بیدانشان و ناسپاسان را داده‌باشد و چون روزیده بی‌عیب بود روزیخوار را بی دانش نگذاشت . چنانکه در کتاب خود یاد کرده‌است :(وماخلقت‌الجن‌والانس‌الالیعبدون)(۳) و درمیان مردم‌پیغمبران فرستاد تا راه دانش و ترتیب روزی خوردن و شکر روزی گزاردن به‌مردم آموختند تاآفرینش جهان به‌عدل باشد و تمامی عدل به‌حکمت و تمامی حکمت به نعمت و تمامی نعمت بـه روزیخواره و تمامی روزیخواره بـه پیغامبران راهنمای ، که از این ترتیب هیچ کم نشاید تا به‌حقیقت راهنمائی باشد .

پس‌چون‌ازسرخردنگری ،چندان حرمت و فضیلت که روزیخواره را به‌نعمت و روزیست ، واجب کند که حق راهنمائی خویش بشناسد و از روزیده خویش منت دارد و فرستادگان او را حقشناس باشد و دست بدیشان زند و همهٔ پیغامبران را به راستگوئی داند ، ازآدم تا پیغامبر ما محمد ﷺ و فرمانبردار بـاشد در دین و در شکر منعم تقصیر نکند و حق فـرایض (٤) دیـن نگاهدارد ،تـانیکنام و ستوده بـاشد .

۱ـ جهان‌هستی ۲ـ ازمیان برود
۳ـ جن‌وانس رانیافریدم مگربرای اینکه بپرستند(یا بشناسند) مرا
۴ـ جمع فریضه فرمانهای خدائی

حکایت

بروزگار خسرو (۱) اندر وقت وزارت بزرجمهر، رسولی آمد از روم، خسرو بنشست چنانکه رسم ملوك عجم بود و رسول را بار داد (۲) و می‌خواست که بار نامه (۳) کند، که مرا وزیر داناست در پیش رسول. با وزیر گفت: ای فلان! همه چیزها که در عالم است تو دانی؟ و خواست که او گوید: دانم.

بزرجمهر گفت: من ندانم ای خدایگان جهان! خسرو از آن سخن طیره (۴) شد و از رسول خجل گشت. پرسید: که پس همه چیز که داند؟ بزرجمهر گفت: «همه چیز همگان دانند و همگان هنوز از مادر نزاده‌اند.»

پس تو خویشتن را از جمع نادانتر کسی دان که چون خود را نادان شناختی، دانا گشتی. و دانا کسی باشد: که بداند که نادان است و عاجز.

و سقراط با دانائی خود می‌گوید: که اگر من نترسیدمی که بعد از من بزرگان اهل خرد در من عیب کنند و گویند که سقراط همهٔ دانش جهان را به‌یك بار دعوی کرد، مطلق بگفتمی که من هیچ ندانم و عاجزم، و لیکن نتوانم گفت، که از من دعوی بزرك باشد. ابوشکور بلخی خود را به دانش ستاید می‌گوید:

تا بدانجا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم

پس به‌دانش خود غره‌مشو اگر چه دانائی، و چون شغلت پیش آید، هر چند ترا کفایت گزاردن آن باشد، مستبد به رأی خود مباش، که هر که مستبد به‌رأی خود باشد، همیشه پشیمان بود. و از مشورت عار ندار و با پیران عاقل و

۱ـ خسرو نخست انوشیروان بزرگترین پادشاه ساسانی و بیست و چهارمین شهریار این خاندان که از ۵۳۱ تا ۵۷۹م پادشاهی کرده است.

۲ـ به حضور پذیرفت

۳ـ گفتگوئی که درهنگام باردادن بکنند

۴ـ درهم و آشفته

دوستان مشفق مشورت کن، که با حکمت و نبوت محمد (ص) بعد از آنکه آموزگار و سازندهٔ کار خدای عزوجل بود ، او را فرمود که :

«و شاورهم فی الامر یامحمد !» با این پسندیدگان و یاران خود مشورت کن. تدبیر برشما و نصرت برمن که خداوندم و بدان که رأی دو کس نه چون رأی یك کس باشد و یك چشم آن نتواند دید که دو چشم بیند . نه بینی که چون طبیبی بیمار شود و بیماری بروی دشوار گردد ، اعتماد بر معالجهٔ خود نکند ، طبیبی دیگر آرد ، به استطلاع رأی او تداوی خود کند و اگر چه از و کمتر طبیبی باشد و اگر هم جنس ترا شغلی افتد ، ناچار از جهت او به کوشش و رنج تن ومال دریغ مدار اگر چند دشمن و حاسد تو باشد ، که اگر او را در فریاد رسیدن توکاری برآید او را ازین محنت رهائی شود و باشد که آن دشمنی بدوستی بدل شود . و چون مردمان سخندان سخنگو به سلام تو آیند. ایشان را حرمت دار و به ایشان احسان کن تا برسلام تو حریص باشند ، که ناکسترین مردم آن کسی باشد ، که بروی سلام نکنند . وچون بامردمان سخن گوئی ، نرم مباش ، که مردم دانای نرم، نیکو نبود که مرد اگر چه حکیم باشد ، چون نرم بود ، حکمت او به حکمت نماند و سخن او را رونقی نبود ، پس شرط سخن گفتن بدان که چگونه بود.

حکایت

چنان شنودم که هارون الرشید خوابی دید بر آن جمله ، که پنداشت همهٔ دندانهای او از دهان بیرون افتاد . بامداد معبّری را بخواند و از تعبیر آن خواب پرسید . معبّر گفت : زندگانی امیرالمؤمنین دراز باد ! همهٔ اقربای تو پیش از تو بمیرند چنانکه بعد از تو کسی نماند .

هارون گفت : معبّر را صدچوب بزنند که ای کذا و کذا بدین دردناکی

سخن در روی من بگفتی . چون اقربای من همه بمیرند ، آنگاه با که باشم ؟معبّری دیگر را فرمود آوردندو از خواب باز گفت. معبّر گفت : بدین خواب که امیرالمؤمنین دیده است ، دلیل کند که خداوند را زندگانی درازتر از جمله اقربا باشد. هارون گفت :«هذا فی طریق العقل واحد» تعبیر از آن بیرون نشد ، اما از عبارت تا عبارت بسیار فرق است و این مرد را صد دینار بداد (۱)

☼ ☼ ☼

۱- نقل ازقابوسنامه به تصحیح وتحشیه دکترامین عبدالمجید بدوی

حجة‌الاسلام محمد غزالی

(۴۵۰-۵۰۵ ه.ق)

کیمیای سعادت

مؤلف کیمیای سعادت **حجة‌الاسلام ابوحامد محمد غزالی**(۴۵۰-۵۰۵ه)است که ازبزرگترین دانشمندان نامی قرن پنجم ایران بشمارمی رود.وی صاحب‌آثارفراوانی است که عددآنهارامتجاوزازهفتادذکرکرده‌اند.

غزالی‌تاسال ۴۷۸ه درطوس وگرگان ونشابور تحصیل‌می‌کرد ودراین سال‌خواجه‌نظام‌الملك وزیر معروف ملکشاه سلجوقی باوی ملاقات‌کرد وچنان شیفتهٔ فضل ودانش وی شدکه بعد ازچندی اورا به تدریس درنظامیهٔ بغداد دعوت‌نمود.

غزالی از۴۸۴تا۴۸۸ هبه‌کارتدریس‌مشغول‌گردید، اما دراین زمان به‌واسطه‌انقلاب فکری‌وحالی‌که دراوپدید شد، ناگهان ازتدریس دست‌کشید، وباترك علائق دنیائی و چشم پوشیدن ازمقام و دستگاه ظاهری از بغداد آهنك حجاز و شام کرد وگوشه نشینی اختیار کرد . وبه مطالعه وتحقیق‌وبررسی‌آراء وافکارادیان وفرق مختلف‌پرداخت‌وآثارمشهوری رابه‌رشته تحریردرآورد.

ازآثارمعروف غزالی به‌فارسی‌کتابهای:**کیمیای سعادت ـ نصیحت الملوك** و مجموعهٔ مکاتیب اوبه نام **فضائل‌الانام**است.

نثرغزالی ساده وشیواست به طوریکه حتی استدلالات عقلانی را به سادگی‌تمام بیان کرده وازآیات‌واخباردرضمن‌کلام برای‌استشهاداستفاده‌نموده وکمترکلمات‌مهجوربه‌کاربرده است. تعبیرات و تشبیهات لطیف و قدرت فکرولطف استدلال اوکه‌با افکار عارفانه آمیخته است، به‌نثرش صفتی خاص بخشیده، به طوریکه خواننده ازمطالعهٔ آن خسته و دل آزرده نمی شود.

مشهورترین‌کتاب اوبه‌فارسی‌کیمیای سعادت است . مطالب این‌کتاب خلاصه‌ای است ازکتاب دیگروی‌به نام:**احیاء العلوم**که به عربی است. کیمیای‌سعادت‌حاوی عقایدکلامی نویسنده بوده وخلاصه‌ای است ازمعتقدات عرفانی واخلاقی وی.

غزالی دراین کتاب نه تنها دستورات اخلاقی و عبادی اسلام را تعلیم می‌دهد، بلکه به‌خوانندگان می‌آموزد که چگونه خودرا ازصفات زشت مبرا کنند تا به‌کمال مطلوب و سعادت واقعی برسندو درنتیجه به **کیمیای سعادت** وخوشبختی دست یابند.

درحقوق:

همسایگان ـ خویشاوندان ـ مادر وپدر

حقوق همسایگان :

... اما حقوق همسایگان دروی زیاد تهاست و رسول علیه‌السلام گفته ، که: «همسایه است که ویرا یك حق است وآن همسایهٔ کافر است و همسایه هست که ویرا دوحق است وآن همسایهٔ مسلمان است و همسایه هست که ویرا سه حق است و آن همسایهٔ مسلمان و خویشاوند است».

و گفت : « جبرئیل علیه‌السلام مرا همیشه به‌حق همسایه وصیت می کرد، تا پنداشتم که ویرا میراث خواهد افتاد از من» .

و گفت : « هر که بـه خدای و قیامت ایمـان دارد، گوهمسایهٔ خویش را گرامی‌دار ».

و گفت : «مؤمن نبود کسی که همسایهٔ وی از رنج وی ایمن نبود » و گفت : « هر که سنگی در سك همسایه انداخت ، ویرا برنجاند »

و رسول را گفتند علیه‌السلام : « فلان‌زن روزه دارد و شب نماز کند ، لیکن همسایه برنجاند.» گفت : «جای‌وی‌دوزخ است.»

و گفت : «تا چهل‌سرای همسایه‌بود.» زهری گفته‌است : «چهل ازراست‌وچهل از چپ وچهل از پیش وچهل از پس» .

و بدانکه حق همسایه نه‌آن بود که ویرا نرنجانی وبس ، بلکه باوی‌نیکوئی کنی. که درخبر است که : در قیامت همسایه درویش در توانگر آویزد و گوید :

بارخدایا! ورا بپرس تاچرا با من نیکوئی نکرد و درسرای از من ببست؟»

و یکی را از بزرگان رنج بود از موش بسیار، گفتند که: چرا گربه نداری؟ گفت: ترسم که موش آواز گربه بشنود، بهخانهٔ همسایه شود، آنگاه چیزی که خود را نپسندم ویرا بپسندم!

و رسول گفت علیه‌السلام: «دانی که حق همسایه چیست؟ آنکه از تویاری خواهد یاری دهی، و اگر وام خواهد دهی، اگر درویش باشد مدد کنی و اگر بیمار شود عیادت کنی و اگر بمیرد از پس جنازهٔ وی بروی و اگر شادی رسدش تهنیت کنی و اگر اندوهی رسدش تعزیت کنی و دیوار خویش بلند برنداری تا راه باد از وی بسته نگردانی و چون میوه‌ای خوری ویرا بفرستی، اگر نتوانی پنهان خوری، و نپسندی که فرزند تو دردست گیرد و بیرون شود، تا فرزند ویرا خشم نیاید و ویرا بهدود طبخ خویش نرنجانی مگر که ویرا ازطبخ‌خویش بفرستی.»

و گفت: «دانی که‌حق‌همسایه چیست؟ بدان خدایی که جان من دریدقدرت اوست، که‌به‌حق همسایه نرسد، الا کسی که خدای‌تعالی بروی رحمت کرده‌باشد».

وبدانکه از جملهٔ حقوق وی آنست که ازبام به‌خانه او ننگری و اگرچوبی بردیوار تو نهد منع نکنی و راه ناودان او بسته نداری. واگرخاك پیش درسرای‌تو افکند جنك نکنی و هرچه از عورات وی خبریابی، پوشیده کنی و حدیث وی را گوش نداری و چشم از محرم وی نگاه‌داری و در کنیزك وی بسیار ننگری، واین همه بیرون ازحقوقی که درحق مسلمانان گفتیم‌نگاه داری.

حقوق‌خویشاوندان

بدانکه رسول گفت: علیه‌السلام، که خدای‌تعالی می گوید: «من‌رحمانم و خویشی من رحم است، نام وی از نام خود شکافتم (۱) هر که خویشی پیوسته دارد

۱ــ مقصوداین‌است که: کلمه «رحم» که خویش‌است ازکلمهٔ رحمن که نام‌خداوند است مشتق وشکافته شده

باوی پیوندم ، و هر که بریده دارد ازوی ببرم. »

و گفت : «هر که خواهد که عمر وی دراز شود ، و روزی وی فراخ شود . گوخویشاوندان را نیکودار . هیچ طاعت را بیش از آن ثواب نیست که صلت رحم را تاباشد که اهل بیتی باشد که به‌فسق و فجور مشغول باشد ، چون صلهٔ‌رحم کنند، مال ایشان و فرزندان ایشان از برکت‌آن می‌افزایند.»

و گفت : هیچ صدقه فاضلتر از آن نبود که به خویشاوندی دهی که با تو به‌خصومت بود» و بدانکه پیوستن رحم‌آن بود که چون ایشان از تو قطع کنندتو بپیوندی ، وهر که تو را محروم دارد تو او را عطادهی ، وهر که برتو ظلم کند تو از وی درگذاری.

حقوق مادر و پدر

بدانکه حق ایشان عظمیتر است ، که نزد یکی ایشان بیشتر است . رسول گفت علیه‌السلام که : «هیچکس حق‌پدرنگزارد تا آنگاه که ویرا بنده‌ای یابد: بخردو آزاد کند (۱)

و گفت : «نیکوئی کردن باپدر و مادر فاضلتر است از نماز و روزه و حج و عمره (۲) وغزا (۳) »

و گفت : «بوی‌بهشت ازپانصد ساله راه بیاید و عاق (٤) و قاطع رحم‌نیابد» وخدای تعالی وحی فرستاد به‌موسی علیه‌السلام که : «هر که فرمان مادر و پدربرد و فرمان من‌نبردویرا فرمان بردار نویسم و هر که فرمان من برد وفرمان‌ایشان نبرد، ویرانافرمانبردارنویسم »

۱ـ یعنی فرزند باید خود را درمقابل پدرومادر چون بنده‌ای داند قابل خرید وفروش

۲ـحج اصغر، یکی ازارکان حج

۳ـ جنك وجهاد

٤ـ کسی که ازپدرومادرفرمانبرداری نکند وایشان ازاوخشنود نباشند

و گفت رسول ماعلیه السلام : «چه زیان دارد اگر کسی صدقه‌ای بدهد به‌مزد مادر و پدر، تا ایشان را مزد بود و از مزد وی هیچ کم نشود.»

یکی به‌نزدیك رسول آمد ﷺ گفت : «مرا پدر و مادر مرده‌اند چه حق مانده است ایشان را بر من تا بگزارم ؟» گفت : « بر ایشان نماز کنی و آمرزش خواهی ، وعهد و وصیت ایشان به جای آری و دوستان ایشان را گرامی داری ، و خویشاوندان ایشان را نیکوداری » و گفت :«حق مادر دوچند حق پدر است»

حقوق فرزندان

یکی ازرسول ﷺ پرسید که: نیکی با که کنم؟ گفت بامادر و پدر گفت؛مرده‌اند گفت: بافرزند که همچنانکه پدرراحق است، فرزندراحق است. ویکی ازحقوق فرزند آن است که و را به بدخوئی خویش در عقوق (۱) نداری .

رسول گفت ﷺ : « خدای تعالی رحمت کنادر پدری که پسر خویش را به‌نافرمانی نیارد »

انس می گوید رضی الله عنه که : «رسول گفت ﷺ : پسری را که هفت‌روزه شد او را عقیقه (۲) کنید و نام و کنیت نیکو نهید و چون شش‌ساله شد ادب کنید و چون هفت‌ساله شد به‌نماز فرمائید و چون نه‌ساله شد جامهٔ خواب سوا کنید وچون سیزده ساله شد ، بسبب نماز بزنید چون شانزده‌ساله شد پدر ویرا زن دهد و دست وی گیرد و گوید : ادبت کردم و آموختم و زن دادم به خدای‌تعالی در پناهم از فتنهٔ تو در دنیا و از عذاب تو در آخرت »

و از حقوق فرزندان آن است که میان ایشان در عطا و بوسه دادن و در همه نیکوئی برابر دارند و کودك خود را نواختن و بوسه‌دادن سنت رسول است ﷺ .

۱ـ یعنی آنقدر بدخو نباش که فرزندناچارعاق شود.

۲ـ گوسفندی که در هفتهٔ نخستین تولد کودك برای وی قربانی کنند (فرهنك نفیسی)

حسن را بوسه می‌داد. اقرع بن حابس گفت : مـرا ده فرزندست هیچ کدام را بوسه نداده‌ام ، رسول گفت ﷺ : «هر که بر فرزند رحمت نکند بروی رحمت نکنند » و رسول ﷺ برمنبر بود ، حسن بروی در افتاد در حال از منبر فرودوید و ویرا بگرفت و این آیت برخواند که : انما اموالکم واولادکم فتنه » (۱) ویکبار رسول ﷺ نماز می کرد ، چون بسجود شد حسن پای به گردن وی در آورد. رسول ﷺ چندان توقف کرد که صحابه پنداشتند که مگر وحی آمده است، که سجود را دراز می‌باید کرد. چون سلام داد بـاز پرسیدند کـه : وحی آمـده است در سجود ؟ گفت نی ! حسن مرا شترخویش ساخته بود خواستم که بروی بریده نکنم.

ودرجمله ، حق مادر وپدرمؤکّد تراست ، که تعظیم ایشان بر فرزند واجب است. خدای تعالی آنرا باعبادت خود یاد کرده است ، گفت : وقضی ربك الاتعبدوا الا ایّاه وبالوالدین احسانا (۲) و از عظیمی حق ایشان دو چیز واجب شده است : یکی آنکه بیشتر علما بر آنند که اگر طعامی باشد از شبهت و لیکن حرام محض نباشد که پدر و مادر فرمایند بخوردن آن ، طاعت باید داشت و باید خورد کـه خشنودی ایشان مهمترست از شبهت حذر کردن.

دیگر آنکه به هیچ سفر نشاید شدن بی‌دستوری ایشان مگر آنکه فرض عین شده باشد. چون : علم نمازوروزه چون آنجا کسی نیابد ودرست آنست که به حج اسلام نشاید شدن بی‌دستوری ایشان ، که تأخیر آن مباح است. اگرچه فریضه‌است.

و یکی از رسول ﷺ دستوری خواست تا بغزورود ، گفت : والده داری ؟ گفت : دارم ، گفت : بنزدیك وی بنشین که بهشت تو در زیر قدم وی‌است ویکی

۱ـ هرآینه دارائیها وفرزندان شما فتنه هستند

۲ـ و پروردگار توچنین خواسته است که جزاورا نپرستید و به‌پدر ومادر نیکوئی کنید.

از یمن بیامد و دستوری خواست درغزو. گفت : مادر وپدرداری بهیمن ؟ گفت : دارم . گفت : باز رو نخست دستوری‌خواه، اگر ندهند فرمان ایشان کن ، که پس از توحید هیچ قربتی نیری به‌نزد خدای‌تعالی بهتر ازآن.

و بدان که حق برادر مهین بهحق پدر نزدیك است و درخبر است : « حق برادر مهین بر کهین چون حق پدر است برفرزند ».

☆ ☆ ☆

§۰۰۰۰۰

مجمل‌التواریخ والقصص

(سال تألیف ۵۲۰ه.ق)

مجمل‌التواریخ والقصص ازجملهٔ آثارفصیح وجزیل فارسی است ،که موضوع آن تاریخ سلاطین ایران وعرب وخلفاء تااوائل قرن ششم‌هجری می باشدو در ۲۵ باب تألیف شده است.

نام **مؤلف** کتاب که ازمردم اسدآباد همدان بوده‌است، معلوم نیست نام‌جدمؤلف به طوریکه ازخودکتاب مستفاد می گردد، **مهلب‌بن شادی** است که مردی فاضل‌ومطلع از مسائل تاریخی بوده است.

تاریخ تألیف کتاب به‌تصریح مکررمؤلف سال ۵۲۰ هجری وزندگی‌مؤلف همزمان‌با سلطنت سلطان‌سنجر(۵۱۱-۵۵۲ه) وسلطان‌محمودبن ملکشاه (۵۱۲-۵۲۵ه) وبهرامشاه غزنوی (۵۱۱ - حدود ۵۵۰) است.

مجمل‌التواریخ والقصص ازلحاظ سبك نگارش ازکتب فصیح و معتبر ودر واقع از حلقه‌های متقن واستوارسلسلهٔ تطورنثرفارسی است.

ازمختصات این‌کتاب سادگی‌انشاء وبرکناری ازتکلفات وصنایع لفظی وخالی‌بودن ازمترادفات وموازنات وسجع می‌باشد. لغات وترکیبات تازی جزدرمقدمهٔ‌آن بسیار نادر ودربرابرحاوی واژه‌ها وترکیبات فراوان فارسی است.

درنگارش این‌کتاب از مآخذ و کتب معتبری که درتاریخ یا داستانهای ملی تازمان مؤلف نوشته شده استفاده گردیده است که معروفترین‌آنها: تاریخ سنی‌ملوك‌الارض والانبیاء تالیف حمزة‌بن حسن اصفهانی‌وتاریخ محمدبن جریرطبری وسیرالملوك ابن مقفع‌وشاهنامه فردوسی است. مؤلف درین‌کتاب‌گذشته ازنقل تاریخ‌گاه به‌گاه‌قصه‌ها وداستانهای محلی‌را به مناسبت آورده وآنرا باچاشنی حکایات وروایات شیرین دلپذیرساخته است(۱)

۱- مقدمهٔ مجمل‌التواریخ والقصص به‌تصحیح ملك‌الشعراء بهاروتاریخ‌ادبیات دکترصفا ج۲

اندر مولود پیغامبرما
محمد مصطفی علیه‌الصلوة‌والسلام

... پس همین سال که پیغامبرما صلوات الله علیه وسلامه، ازمادر بزادچهل ودو سال از ملك انوشروان عادل گذشته بود. اندر چهل و یك، و چهل و سه هم روایت است و درفرمان یافتن (۱) پدرش بهسی‌ماه خلاف‌است. بعضی گویند هنوزدر شکم مادر بود و بعضی از پس ولادت به بیست وهشت ماه. و مادرش را وفات ازبعد شش سالگی گویند و از بعدهشت سالگی.

و مولود او روز دوشنبه بود، از ماه ربیع‌الاول اندر شب دوم و هشتم و دوازدهم واندرآن خلاف‌است. اما درنیمهٔ اول ماه هیچ شکی نیست و همان شب که از مادر جدا گشت؛ نوری ازوی بتافت، چنانك مادرش گفت قصرها اندر زمین شام پیدا گشت.وهم مادرش گفت که فریشته‌ای ازآسمان فرودآمد و مرا گفت: این که در شکم توست بهترین همهٔ خلقانست. چون بزایداو رامحمد نام کن،وبگوی: «اُعیذُك من‌شر کل‌حاسد»(۲). دیگر روز عبدالمطلب را این‌سخن‌بگفت.

وآن شب که بزاد هرچ برروی زمین بت بود، به زمین اندر افتاد، و کنگره‌های ایوان کسری بیفتاد از لرزیدن. و به روایتی گویند: به‌خواب دید، وآن حقیقت تراست،و موبد موبدان در خواب‌دید که شتران عربی کم عدد ولاغر، بسیار از شتران بختی (۳) را ازآن روی دجله هزیمت کردندی وبه‌هزیمت، اندر زمین ایران بپراکندندی وبعضی گویند اسب دیدکه شتران ازیشان رمیدند. و همان شب‌آتش بمرد درآتشگاه پارس. و هزارسال بودکه می‌افروختند.وآب دریای ساوه خشك شد. پس روز دیگر کسری از خواب و شرف افتادن ایوان غمناك بود، بزرگان و دانایان را پیش خواند و این سخن همی گفت که: چه شاید

۱ـ درگذشتن‌ومردن
۲ـ پناه می‌برم به‌تو ازشرهرحسدورزی
۳ـ به‌ضم‌اول،شتربزرك وقوی هیکل ـ شترخراسانی

بـودن ؟ و موبد موبدان از خواب خویش سخن گفت و گفتا نیارستم با ملك آغـاز کرد ، این سخن گفتن . پس آغـاز کرد این خواب گفتن ، پس خبر مردن آتش برسید و حدیث آنك بحیرهٔ (۱) ساوه ناپدید گشت .

اندر تاریخها و کارها تا به‌هجرت

آن وقت که پیغامبر ﷺ با ابوطالب عمش به‌شام رفت ، بحیرای(۲)راهب او را بدید و علامتها یافت و بوطالب را گفت : این پسر تراچه باشد ؟ گفت فرزند، راهب گفت : نشاید که پدر او زنده باشد .

گفت : برادرزادهٔ من است ، اما از فرزندان عزیز تر است.

بحیرا گفت : اگر بر وی چنین مهربانی ،او را به‌شام مبر ، که همهٔ جهودان و ترسا آن شام او را دشمن‌اند ، که پیغامبر خواهد بودن ، و مهر نبوت کـه میان دو کتف وی بود،می بوسید.

پس ابوطالب بـازگشت و بـه مکه بازآمد و اندر آمدن و رفتن بالای سر پیغامبر ﷺ پـارهٔ میغ (۳) همی رفت و سایه همی داشت از تپش آفتـاب . و این علامتهای پیغامبر بود ﷺ. در این وقت گویند نه ساله بـود و دوازده نیز گویند ودر آن وقت که با اعمام خویش به «حرب‌الفجار»حاضر آمد ، بیست وسه‌ساله بود و بیست‌ویك هم نیز گویند.

و بار دوم که به‌شام رفت از بهرخدیجه به‌بازرگانی با میسره غلام خدیجه ، و بسیاری علامتها دیدی میسره از پیغامبر. و پیغامبر بیست وپنج ساله بود وچون بازآمد ، بعد از دو ماه خدیجه بنت خویلدبن‌اسدبن‌عبدالعزی را به‌زن کرد.

و اندر آن وقت بنـای کعبه نـو کردند ، می‌خواستند که «حجرالاسود» را

۱ـ دریاچه

۲ـ بروزن نصیرا، نام راهبی وزاهدی بوده‌است نصرانی که قصهٔ شناختن او پیغمبر آخرالزمان را درتاریخ هست(برهان قاطع)

۳ـ ابر

بـرر کن (۱) کعبه نهند. خلاف کـردند هر چهار قبیله کـه در مکه بودند ، چون «بنی‌هاشم» و «بنی‌امیه» و«بنی زهرد» و «بی‌مخزوم» و هر کس خواست که حجر را ایشان بر گیرند و بر رکن نهند ، تافخر ایشان‌را بود .

و اندرین گفت و گوی همی بودند ، که پیغامبر ﷺ از در مسجد درآمد و اتفاق کرده بودند که هر چه آن کس حکم کند که از در مسجد درآید ، ضرورت چنـان کنند. پس گفتند : محمد الامین آمـد . و تا وحی رسیدن او را محمد امین خواندندی از وفا و امانت و راستی و همه ودیعتها پیش وی نهادندی. و برتوسط او در همهٔ حوادث خلاف نکردندی.

چون پیغامبر سخن ایشان بشنید ، ردا باز گسترد و حجر را درمیان ردا بنهاد و فرمود : تا از هر قبیله گوشه‌ای بر گیرند ، و همچان کردند . چون بـرر کن رسیدند ، پیغامبر را گفتند : اکنون تـو بر گیر و برجایگاه خویش نـه . پیغامبر حجرالاسود را برر کن کعبه نهاد و اندرین وقت به ده سال خلاف کنند . در بیست و پنج وسی سالگی که از عمر پیغامبر ﷺ گذشته بود و این وقت ده سال بـوداز پادشاهی خسرو پرویز .

و نخست آیت که جبرئیل آورد ، سورت : «اقرءباسم ربك الذی خلق» (۲) بود و همه قرآن متفرق آمد ، مگر سورة الانعام . و باز پس تر آیت، که به‌نزدیك او بیامد ، این آیت بود که : « و اتقوا یوماً ترجعون فیه الی‌الله ثم توفی کل نفس بما کسبت وهم لایظلمون»(۳)

و نخستین کس از زنان ، خدیجه مسلمان گشت و از مردان ابوبکرالصدیق

۱ـ قسمت وجزء چیزی :جانب قوی‌وپایه چیزی به‌معنی‌شرف‌وامرءعظیم، بزرك ورئیس قوم نیز باشد.

۲ـ سورهٔ علق: بخوان به‌نام‌پروردگارت که‌آفرید...

۳ـ وبترسیدازروزی که بر گردانیده می‌شوید درآن بسوی‌خداپس تمام‌داده شود هرنفس راآنچه اندوخته وایشان ستم‌کرده نشوند. سورهٔ بقره‌آیهٔ ۲۸۱

و از کودکان مرتضی علی . و شش ماه کارش پنهان بود ، دعوت نکرد ، و سه ماه در حصار شعب (۱) بود ، هفتم ماه دعوت کرد و مسلمان همی گشتند. و به معاونت او به مسجد رفتند و به آشکارا نماز کردند .

پس پیغامبر علیه السلام را آیت دعوت عام آمد ، قوله تعالی : «قال یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعاً» (۲) و در مسجد دعوت کرد ، و بر کوه صفا مشرکان دست به جفاها گشاده کردند . پس یاران را جماعتی از خواری کردن کافران به حبشه فرستاد ، و بعد از آن حمزه عمّ رسول الله مسلمان شد و پیغامبر علیه السلام در جفا کشیدن و رنج نمودن قریش و مکّیان صبر همی کرد به فرمان خدای تعالی . چنانك گفت: «فاصبر صبرا جمیلا» ... (۳)

۱ـ حصار شعب، مراد شعاب جبال است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم پس از بعثت، خود ومؤمنان از اصحاب چندی درشعاب جبال متواری بودند ودر نهان نماز می گزاردند.

۲ـ بگوای مردم بدرستی که من فرستاده خدایم به سوی همگی شما

۳ـ نقل از مجمل التواریخ والقصص به تصحیح ملك الشعراء بهار

ابوالمعالی نصرالله منشی

(وفات بین ۵۵۵ ـ ۵۸۲ هـ.ق)

کلیله ودمنهٔ بهرامشاهی

ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید منشی به‌قولی ازشیرازوبنا برقول دیگرازمردم غزنین بوده‌است .

ازروزگارجوانی وی اطلاع درستی دردست نیست.

ابوالمعالی از منشیان دربار غزنوی بوده و مورد لطف و عنایت بهرامشاه غزنوی (۵۱۲ـ۵۴۷ه) قرارگرفته ودرکارهای دیوانی شرکت داشته است. پس‌ازبهرامشاه‌غزنوی سمت دبیری خسروشاه (۵۴۷ـ۵۵۵ه) یافت وهمچنان دردستگاه غزنویان باقی ماند، تا درزمان‌سلطنت‌خسروملك (۵۵۵ـ۵۸۱ه) به‌مقام‌وزارت رسید اما پس‌ازچندی براثربدگوئی حاسدان ودشمنان مغضوب گشته به‌حبس درافتاد.

اثرمشهور نصرالله بن عبدالحمید ترجمهٔ کلیله‌ودمنه است، که اصل آن اززبان سانسکریت به پهلوی وازپهلوی به وسیلهٔ عبدالله بن مقفع (فوت حدود۱۴۵هجری) به‌عربی‌ترجمه، و اولین باردرزمان سامانیان اززبان تازی به زبان فارسی برگردانده شد و سپس رودکی شاعرمعروف به‌فرمان‌نصربن‌احمدسامانی‌ترجمه مزبوررا به‌شعردرآورد، که‌اکنون جز اشعار پراکنده‌ای ازآن دربرخی‌کتب لغت وجودندارد.

ترجمهٔ دیگری ازکلیله ودمنهٔ به‌دست نصرالله بن عبدالحمید منشی دراوایل‌قرن ششم (حدود سالهای ۵۳۸ـ ۵۳۹ه) بانثرمنشیانهٔ بلیغ ترتیب یافت و این ترجمه همان کلیله ودمنه معروف به بهرامشاهی است . این اثرمعروفترین ترجمهٔ کلیله ودمنه است وازآثارنثر مصنوع زبان فارسی می‌باشدکه درآن مترادفات وموازنات وسجعهای ناقص وآیات وامثال واشعارتازی وپارسی زیاددیده می‌شود وبدین جهت است که این کتاب را می‌توان‌ازنخستین نمونه‌های نثرمصنوع پارسی دانست. بااین همه مترجم توانای‌آن هیچگاه معانی را فدای تصنع وتکلف نساخته واصل فصاحت وبلاغت راازنظر دورنداشته است.

این کتاب‌از دیر زمان برای منشیان و مترسلان نمونه فصاحت وبلاغت شمرده شده،وقوت

ترکیب وحسن اسلوب آن مورد توجه وتقلید نویسندگان ودانشمندان قرار گرفته است چنانکه ملا حسین کاشفی «انوار سهیلی» را (درقرن نهم) وابوالفضل دکنی «عیار دانش» را بعد ها به تقلید آن پرداخته اند.

کتاب کلیله ودمنه درچندین باب است که یکی از آنها درذکر احوال برزویهٔ طبیب و بقیه درحکمت وموعظت وامثال می باشد که با داستانها وقصه هائی اززبان وحوش وحیوانات در آمیخته است.

کتاب مزبور بنا به گفتهٔ نصرالله منشی ۱۶ باب بوده است که ده باب آن متعلق به هندیان بوده وشش باب رانیز ایرانیان بر آن افزوده اند.

به گفتهٔ مرحوم بهار: «کلیله ودمنه بهرامشاهی بهترین نمودار نحو ودستور نویسندگی فارسی است وبااینکه ازعربی ترجمه شده، قدرت بی نظیر ابوالمعالی توانسته است آن کتاب را از زیر بار تأثیر نحو عربی سبکبار نگاهدارد ونگذارد مانند بسی از کتب اسلام دستخوش تأثیر جمله بندی تازی گردد. ازاین رو هرچند درآوردن صنایع تفنی کرده واحیاناً به راه اطناب رفته و به قول وصاف الحضره « ملمعی مشحون به مستدلات ازآیات و اخبار واشعار ساخته است » اما بازنمونه ایجازهای اعجازمانند پهلوی و دری قدیم درهرصفحه نمایان است و نشانهٔ جمله بندی قادرانه پارسی زبانان درهرسطری هویدا وتازبان پارسی درمیان مردم متداول است بهیچ وجه تأویل این کتاب مهجور ومردود نگردد»(۱) وازجهت آرایش کلام در این کتاب چنان « قوتی دربیان مقاصد وقدرتی درادای معانی هست که درکتب دیگر نیست. انواعی ازصنایع لفظی ومعنوی کلام درآن دیده می شود، ولیکن اهتمام نویسنده مصروف آوردن صنایع نشده است وبه قاعدهٔ « سخن را چون بسیار آرایش می کنند مقصود فراموش می شود » به حد اقل آرایش اکتفا کرده است، وصنایع چنان طبیعی افتاده است که خواننده غالباً متوجه آن نمی گردد » (۲)

باب ابتداء کلیله ودمنه و هومن کلام بزرجمهر البختکان (۳)

این کتاب کلیله ودمنه فراهم آوردهٔ علما و براهمهٔ هند است ، درانواع مواعظ و ابواب حکم و امثال . و همیشه حکمای هرصنف از اهل علم می کوشیدند و به دقایق حیلت گردآن می گشتند که : مجموعی سازند مشتمل بر مناظم (٤) حال و

۱ـ سبك شناسی ج۲

۲ و۳ـ نقل ازمقدمه مصحح ومتن ترجمه کلیله ودمنه نصرالله منشی تصحیح و توضیح مجتبی مینوی تهرانی ازصفحه۳۸ به بعد

٤ـ جمع منظم (بافتح میم وکسرظاء) جای و محل نظم ، اینجا به معنی آنچه موجب نظم وترتیب نیکودرجریان کارها باشد، است

مآل (۱) و مصالح معاش و معاد ، تا آنگاه که ایشان را این اتفاق خوب روی نمود و براین جمله وضعی دست داد که سخن بلیغ به اتقان بسیار از زبان مرغان و بهائم و وحوش جمع کردند ، و چند فائده ایشان را اندر آن حاصل آمد: اول آنکه در سخن مجال تصرف یافتند . تا درهر باب که افتتاح کرده آید به نهایت اشباع (۲) برسانیدند : و دیگر آنکه پند و حکمت ولهو وهزل (۳) به هم پیوست تا حکما برای استفادت آنرا مطالعت کنند و نادانان برای افسانه خوانند و احداث (٤) متعلمان به ظنّ علم و موعظت نگرند و حفظ آن بر ایشان سبك خیزد ، و چون در حد کهولت (٥) رسند و در آن محفوظ تأملی کنند صحیفهٔ دل را پر فوائد بینند ، و ناگاه بر ذخائر نفیس و گنجهای شایگانی (٦) مظفر شوند . ومثال این همچنان است که مردی در حال بلوغ بر سر گنجی افتد که پدر از برای او نهاده باشد فرحی بدو راه یابد و در باقی عمر از کسب فارغ آید .

و خوانندهٔ این کتاب باید که اصل وضع و غرض که در جمع و تألیف آن بوده است بشناسد ، چه اگر این معنی بروی پوشیده ماند انتفاع او از آن صورت نبندد و فواید و ثمرات آن او را مهیّا (۷) نباشد . و اول شرطی طالب این کتاب را حسن قرائت است که اگر در خواندن فروماند ، به تفهّم معنی کی تواند رسید؟ زیرا که خط کالبَد معنی است ، وهرگاه در آن اشتباهی افتاد ادراك معانی ممکن نگردد؛ و چون برخواندن قادر بود باید که در آن تأمل واجب داند وهمت در آن نبندد که زودتر به آخر رسد بل که فواید آنرا به آهستگی درطبع جای می‌دهد که اگر براین

۱ـ به‌فتح‌میم مرجع، عاقبت

۲ـ سیر کردن، دادن ماده به‌اندازه‌ای که‌دیگر بیش از آن درجسم یا چیزی نگنجد

۳ـ شوخی ضدجد

۴ـ جمع حدث « به‌فتح‌اول ودوم»: جوانان، پیش‌آمد، اتفاقات، دراینجا معنی اول مراد است

۵ـ دومو شدن ، موی سفید وسیاه درسروریش پیدا شدن

۶ـ لایق وپسندیده: سزاوارشاهان ۷ـ گوارا

جمله نرود همچنان بود که :

حکایت (۱)

مردی در بیابانی گنجی یافت ، با خود گفت اگر نقل آن به ذات خویش تکفل کنم عمری در آن می‌شود و اندك چیزی تحویل افتد ، به صواب آن نزدیکتر که مزدوری چند حاضر آرم و ستور بسیار گیرم و جمله به‌خانه برم هم براین سیاقت (۲) برفت و بارها پیش از خویشتن گسیل (۳) کرد . مکاریان (٤) را سوی خانهٔ خویش بردن به‌مصلحت نزدیکتر نمود ؛ چون آن خردمند دور اندیشه به‌خانه رسید ، دردست خویشتن از آن گنج جز حسرت و ندامت ندید .

و به‌حقیقت بباید دانست که فایده در فهم است نه در حفظ ، و هر که بی‌وقوف در کاری شروع نماید ، همچنان باشد که

حکایت

مردی می‌خواست که تازی گوید ، دوستی فاضل از آن وی تختهٔ زرد در دست داشت ، گفت : از لغت تازی چیزی از جهت من بر آن بنویس ، چون پرداخته شد به‌خانه برد و گاه گاه در آن می‌نگریست و گمان برد که کمال فصاحت حاصل آمد . روزی در محفلی سخنی تازی خطا گفت ، یکی از حاضران تبسمی واجب‌دید بخندید و گفت : برزبان من خطا رود و تختهٔ زرد درخانهٔ من است ؟

و برمردمان واجب است که در کسب علم کوشند و فهم را در آن معتبردارند

۱ـ عنوان حکایت در نسخه‌اصل نیامده و دراین کتاب ازجهت تفکیك مطالب افزوده شده است

۲ـ نظم وروش

۳ـ به ضم اول ، روانه

٤ـ جمع مکاری (به‌ضم‌اول) کرایه‌دهنده ، کسی که اسب وشتر وسایرچهار پایان را به‌کرایه می‌دهد

که طلب علم وساختن توشهٔ آخرت ازمهمات است . وزنده را ازدانش و کردار نیك چاره نیست ، و نیز نورادب دل را روشن کند ، و داروی تجربت مردم را از هلاك جهل برهاند . چنانکه جمال خرشید روی زمین را منور گرداند ، وآب زندگانی عمر جاوید دهد .

و علم به کردار نیك جمال گیرد . که میوهٔ درخت دانش نیکوکاری است و کم آزاری وهر که علم بداندو بدان کار نکند بهمنزلت کسی باشد ، که مخافت راهی می‌شناسد امـا ارتکاب کند تا به قطع و غارت مبتلا گردد ، یا بیماری که مضرت خوردنیها می‌داند و همچنان برآن اقدام می نماید تا در معرض تلف افتد . و هر آینه آن کس که زشتی چیزی بشناخت اگر خویشتن درآن افکند نشانهٔ تیرملامت شود ، چنانکه دومرد درچاهی افتند ، یکی بینا و دیگر نابینا ، اگرچه هلاك میان هر دو مشترك است اما عذر نابینا به نزدیك اهل‌خرد و بصارت مقبولتر باشد.

وفایده درتعلّم حرمت ذات و عزت نفس است ، پس تعلیم دیگران، که اگر به افادت مشغول شود و در نصیب خویش غفلت ورزد ، همچون چشمه‌ای باشد که ازآب او همه کس را منفعت حاصل می‌آید و او ازآن بی‌خبر .

و از دوچیز نخست‌خود را مستظهر (۱) باید گردانید پس دیگران را ایثار (۲) کرد : علم و مال. یعنی چون وجوه تجارب معلوم گشت . اول در تهذیب (۳) اخلاق‌خویش باید کوشید آنگاه دیگران را برآن باعث بود . و اگر نادانی این اشارت را برهزل حمل کند ، مانند کوری باشد که کاژی (۴) را سرزنش کند.

و عاقل باید که در فاتحت (۵) کارها نهایت اغراض خویش پیش چشم‌دارد

۱ـ (به‌کسرها) پشتگرم ، دلگرم

۲ـ دیگری را درخیرونفع برخود مقدم‌داشتن، برگزیدن

۳ـ پاکیزه‌کردن

۴ـ لوچ: چشم چپ، احول،دوبین،چپ

۵ـ اول و آغاز

و پیش از آنکه قدم در راه نهد مقصود معین گرداند ، وا"لاواسطهٔ آن به حیرت کشد و خاتمت به هلاکت و ندامت . و به حال خردمند آن لایقتر که همیشه طلب آخرت را بر دنیا مقدم شمرد ، چه هر که همت او از طلب دنیا قاصرتر، حسرات او به‌وقت مفارقت آن اندکتر . و نیز آنکه سعی برای آخرت کند مرادهای دنیا بیابد و و حیات ابد اورا بدست آید . و آن که سعی او به‌مصالح دنیا مصروف باشد زندگانی بروی و بال گردد و از ثواب آخرت بماند .

و کوشش اهل عالم در ادراك سه مراد ستوده است : ساختن توشهٔ آخرت ، و تمهید (۱) اسباب معیشت ، و راست داشتن میان خود و مردمان به کم آزاری و ترك اذیت .

و پسندیده تر اخلاق مردان تقوی است و کسب مال ازوجه حلال؛ هر چند در هیچ حال از رحمت آفریدگار عزّاسمه و مساعدت روزگار نومید نشاید بود اما بر آن اعتماد کلی کردن و کوشش فروگذاشتن از خرد و رأی راست دور افتد، که امداد خیرات و اقسام سعادات بدو نزدیکتر که در کارها ثابت قدم باشد و در مکاسب جدّ و جهد لازم شمرد . و اگر چنانکه بازگونگی روزگار است کاهلی به‌درجتی رسد یا غافلی رتبتی یابد بدان التفات ننماید ، و اقتداء (۲) خویش بدو درست نشناسد ، چه نیکبخت و دولتیار او تواند بود که تقیّل (۳) به مقبلان (٤) و خردمندان واجب بیند تا به‌هیچوقت از مقام توکل دور نماند ، و از فضلیت مجاهدت بی بهره نگردد.

و نیکوتر آنکه سیرتهای گذشتگان را امام ساخته شود و تجارب متقدمان را نمودار (٥) عادات خویش گردانیده آید، که اگر در هر باب ممارست (٦) خویش

۱ـ آماده وفراهم کردن، آسان کردن ، گسترانیدن
۲ـ پیروی کردن
۳ـ تشبه، شبیه شدن ٤ـ نیکبختان
٥ـ دستور و سرمشق
٦ـ به‌کاری پرداختن وهمیشه به‌آن مشغول بودن و تمرین کردن

را معتبر دارد عمر در محنت گذارد. با آنچه گویند درهر زیانی زیرکی است. لیکن از وجه قیاس آن موافقتر کـه زیان دیگران دیده بـاشد و سود از تجـارب ایشان برداشته شود ، چه اگر از این طریق عدول (۱) افتد هرروز مکروهی باید دید ، و چون در تجارب اتقانی (۲) حاصل آید هنگام رحلت باشد.

و هر جانور که در این کارها اهمال نماید از استقامت معیشت محروم ماند : ضایع گردانیدن فرصت ، وکاهلی در موضع حاجت ، و تصدیق اخبار که محتمل(۳) صدق و کذب باشد و قیاس آن بر سخنان نامعقول و پذیرفتن آن به استبدادرأی و التفات نمودن بهچربك (۴) نمّام ورنجانیدن اهل و تبع (۵) به قول مضّرب (۶) فتّان (۷) و ردکردن کردار نیك بر خاملان و تضییع منفعتی ازآن جهت و رفتن بر اثر هوا (۸) ـ که عاقل را هیچ سهو چون تتبع هوی نیست.وگردانیدن پای از عرصهٔ یقین .

و هرگاه کـه حوادث برعاقل محیط شود باید کـه در پناه صواب دود و بر خطا اصرار ننماید وآن را ثبات عزم و حسن عهد نام نکند . چه هرکه بی راهبر به عمیا (۹) در راه مجهول رود و از راه راست و شارع (۱۰) عام دور افتد هرچند که پیشتر رود به گمراهی نزدیکتر باشد . و اگر خار در چشم منهور مستبد افتد، دربیرون آوردن آن غفلت ورزد وآنراخوار دارد و برسری چشم می‌مالد ، بی‌شبهت کور شود .

۱ـ برگشتن ۲ـ استحکام واستواری واستوارکردن
۳ـ به ضم میم وفتح تا وکسرمیم،امری‌که وقوع‌آن حدس زده‌شده‌باشد.
۴ـ به ضم اول وسکون دوم،دروغ وتملق
۵ـ به فتح اول ودوم ؛ پیرو
۶ـ سخن چین ۷ـ فتنه گر
۸ـ میل نفس ، خواهش‌دل
۹ـ کور کورانه
۱۰ـ راه راست، شاهراه، راهنما، صاحب‌شرع

و بر خردمند واجب ا ت که به قضاهای آسمانی ایمان آرد و جـانب حزم را هم مهمل نگذارد ، و هر کار که مانندآن بـر خویشتن نپسندد در حق دیگران روا ندارد ، که لاشك هر کرداری را پاداشی است ، وچون مهلت برسید و وقت‌فراز آمد هرآینه دیدنی باشد و درآن تقدیم و تأخیر صورت نبندد.

و خوانندگان این کتاب را باید که همت برتفهّم معانی مقصور گـردانند و وجوه استعارات (۱) را بشناسند تا از دیگر کتب و تجارب بی‌نیـاز شوند،وهمچون کسانی نباشند که مشت در تـاریکی اندازد و سنك از پس دیوار ، وآنگاه بنـای کارهای خویش و تدبیر معاش و معاد برقضیت (۲) آن نهندتا جمال منافع آن‌هرچه تابنده‌تر روی نماید و دوام فوائدآن هرچه پاینده‌تر دست دهد. «والله‌ولی‌التوفیق لمایرضیه بواسع فضله‌و کرمه» (۳)

✡ ✡ ✡

۱ـ جمع استعاره: به‌عاریت‌خواستن و دراصطلاح بدیع استعمال لفظ درغیر معنی وضعی‌وحقیقی است به‌علاقهٔ مشابهت مانند خندهٔ جام ، دست‌آسمان

۲ـ به مقتضای ـ برطبق

۳ـ خدای است که توفیق می دهد برآنچه او را خشنود می سازد به‌فضل و بزرگواری وسیع خویش

ابوالفضل میبدی
(نیمهٔ اول قرن ششم هـ.ق)

کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار

یکی از تفاسیر مهم پارسی **کشف الاسرار و عدة الابرار** است که **ابوالفضل رشیدالدین المیبدی** در سال ۵۲۰ هجری آن را تألیف کرده است. این کتاب در حقیقت شرحی بر تفسیر قرآن **خواجه عبدالله انصاری** است. چون خواجه در پرداختن اثر خود راه ایجاز و اختصار پیموده رشیدالدین میبدی با شرح و بسط تمام آنرا نگاشته و در موارد متعدد نام خواجه عبدالله انصاری را به‌عنوان «**پیر طریقت**» و یا «**عالم طریقت**» و «**جمال اهل حقیقت**» ذکر کرده است.

این تفسیر که پاره‌ای از نسخ آن بیش از دو هزار صفحه دارد، در اوایل سال ۵۲۰ هجری آغاز شده و معلوم نیست چند سال مؤلف به‌نگاشتن این اثر بزرگ سرگرم بوده است.

همان‌طور که اشارت رفت میبدی تفسیر خواجه عبدالله انصاری را اساس کار خود قرار داده و سپس آنرا به پارسی شرح کرده و خود درین باره می‌گوید: «من کتاب شیخ‌الاسلام ابواسمعیل عبدالله بن محمد الانصاری را در تفسیر قرآن خوانده و دیده‌ام که در آن لفظاً و معناً به حد اعجاز رسیده است. جز آنکه در آن رعایت غایت ایجاز کرده است».

میبدی در برخی موارد سخنان خواجه را به همان شیوه خاصی که داشته است، نقل کرده و از خود عبارات به‌خوبی می‌توان دریافت که بسیاری از عبارات شیوهٔ انصاری را حفظ کرده است. در برخی از موارد نیز نام و بیان اورا به‌تصریح ذکر کرده است که باید گفت یا عین کلام خواجه می‌باشد یا تقلیدی است از کلام وی از آن جمله است، این چند سطر که من باب نمونه نقل می‌شود: «ختم‌الله علی قلوبهم وعلی ابصارهم غشاوه ولهم عذاب عظیم: یکی را مهر بیگانگی بر دل نهادند تا در کفر بماند، یکی را مهر سرگردانی بر دل نهادند تا در فترت بماند، آن بیگانه‌ای است رانده و سرراه گم کرده. و این بیچاره‌ای است در راه بمانده و به‌غیر دوست از دوست باز مانده(۱)....»

۱ـ کشف‌الاسرار ج ۱ ص ۸۴

درین تفسیر بعد از نقل آیات سه نوبت دربارهٔ آنها سخن گفته شده است:
نوبت اول به جنبه‌های لغوی و پارسی ظاهر آیات توجه گردیده ودر نوبت دوم احکام واخبار ونوادر ذکرشده ودر نوبت سوم تاویلات صوفیان ورموز عارفان ولطائف و اشارات اهل طریقت مدکور گردیده است. چنانکه خود درمقدمهٔ کتاب گوید: «درهرمجلس سه نوبت سخن گوئیم اول پارسی ظاهر، دیگر نوبت تفسیری گوئیم ووجوه معانی و قرائات و سبب نزول وبیان احکام، سدیگر نوبت رمز عارفان واشارات صوفیان ولطائف مذکران» این کتاب ازلحاظ انشاء لطیف وشامل امثال وشواهد بسیاری ازاشعار عربی و پارسی ومواعظ اخلاقی متصوفه است (۱)

از کشف الاسرار ـ ج ۱

...آیت دیگر:

میغ است با بارگران درهوای لطیف روان ـ چنانك گفت: «وَ السَّحابِ المُسَخَّرِ بَیْنَ السَّماءِ وَالاَرض» گهی ازدریا برخیزد این میغ و آب برگیرد، وگاه برسبیل بخار ازکوهها پدیدآید؛ وگاه از نفس هوا پدیدآید و قطره‌های باران درآن تعبیه، به خطی مستقیم، بر هر یکی نوشته، و تقدیر کرده که کجا فروآید، وکدام حیوان تشنه است تا ازآن آب خورد وکدام نبات خشك است تا تر شود، وکدام میوه برسر درخت خشك می‌شود تا آب به بیخ آن رسد و به باطن وی در شود، از راه عروق که هریکی به باریکی چون موی است، تا آب به آن میوه رسد و تر و تازه گردد، و باشد که قطره‌ای ازآن به دریا افتد ورب العزه در قعر دریا حیوانی آفریده که صدف پوست وی است، وی را الهام دهد تا وقت باران به کنارهٔ دریا آید. و پوست از هم باز کند وآن قطرهٔ باران در درون وی افتد.
پس پوست فراهم کند و به قعر دریا باز شود، وآن قطره در درون خویش می‌دارد، چنانك نطفه در رحم وآن را می‌پرورد و از قوت آن جوهر صدف که بر صفت مروارید آفریده است به وی سرایت می کند، مدتی دراز تا مروارید شود.

۱ـ نقل به‌اختصار ازتاریخ ادبیات درایران تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا ج۲ صفحات ۹۳۱ ـ ۹۳۲

پاکا خداوندا ! که ازقطرات باران که در آن میغ تعبیه است چندین نعمت برخلق ریزد و چندین کرم و رحمت نماید ! تا بدانی که وی خداوند قادر بر کمال است، و بر بندگان به افضل و افضال است !....

لآیاتٍ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ - گفت در آنچه نمودم از صنایع حکمت ،ولطائف نعمت ، وعجائب قدرت ، و شواهد فطرت نشانهاست بر کردگاری ویکتائی خداوند، دلیلها بر توانائی و دانائی او گروهی را که خرد دارند و حق دریابند و بامولی گرایند و دل باوی راست دارند و نظر وی پیش چشم خویش دارند.

النوبة الثالثة - قوله تعالی : « وَاِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ واحدٌ »

این صفت خداوند یگانه ، بار خدا و پادشاه یگانه ، در بزرگواری و کاررانی یگانه ، در بردباری و نیکوکاری یگانه ، در کریمی و بی‌همتایی یگانه در مهربانی و بنده‌نوازی یگانه ؛ هرچه کبریاست رداء جلال اوست و به‌آن یگانه، هرچه عظمت و جبروت است ازار ربوبیّت اوست و به‌آن یگانه .

درذات یگانه،درصفات یگانه،درکرد و نشان یگانه ، دروفا و پیمان یگانه ، درلطف و نواخت یگانه ،درمهرودوستی یگانه: روزقسمت که بودجزاو یگانه ؟ پیش‌از روزقسمت که بود ؟ همان یگانه ، پس ازروزقسمت که سپارد آن قسمت ؟همان یگانه. نماینده کیست ؟ همان یگانه . آراینده کیست ؟ همان یگانه ، پیداتر از هرچه در عالم پیدائیست و در آن پیدائی یگانه ، پنهانتر از هرچه درعالم نهانیست و بدان نهانی یگانه :

ای در عالم عیانتر از هرچه عیان — پنهانتری از هرچه نهانتر بهجهان
ای دورتر از هرچه برد بنده گمان — نزدیکتری به بندگان‌از رگ‌جان

بی وفا آدمی که قدر این خطاب نداند ! و عزّ این رقم اضافت نشناسد ! که می گوید:«وَاِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ » - عجب نه آن است که اضافت بندگان باخود کرد و ایشان را باخود پیوست و گفت : انّ عبادی - ، عجب این است که اضافت خود با بندگان کرد ونام خود باایشان پیوست. گفت :

« والهُکم ... » نه از آن که خداوندی ویرا از بندگی بندگان پیوندی می‌باید ، یا بنده مستحق آنست ، اماخود در کریمی و در مهربانی یگانه و یکتا و در بزرگواری سزای هرا کرام و هرعطاست.

زآنجا که جمال و حسن آن دلبر ماست مادر خور او نه ایم او درخور ماست

« وَ اِلهُکُم اِلهٌ واحِدٌ » - نه عالم بود و نه آدم ، نه رسوم و آثار بود ، و نه دردار دیّار ، که او کارساز و خداوند مهرکار بود ، رقم دولت برتو می کشید ؛ و به دوستی خود می‌پسندید ، و تو هنوز درعدم !

ای بوده مرا و من ترا نا بوده



حکایت کنند از آن پدری که مر پسرخویش را گفت امروز هرچه بامردم گوئی و برزبان خودرانی نماز شام همه بامن بگوی وسکنات وحرکات خویش برمن عرض کن . آن پسر نماز شام به جهدی و رنجی عظیم و تکلفی تمام یکروزه گفتار و کردار خویش با پدر بگفت ، و دیگر روز همین درخواست کرد . پسر گفت : زینهار ای‌پدر ! هر چه خواهی از رنج و تکلفت برمن نه و این یکی از من مخواه که طاقت ندارم. پدر گفت : ای مسکین ! مرا مقصود آنست که بیدار و هوشیار باشی و از موقف حساب و عرض قیامت بترسی . امروز حساب یکروزه باپدر خویش با چندین لطف طاقت نداری ، فرداحساب همهٔ عمر باچندان قهر و مناقشت که نقیر و و قطمیر (۱) فرو نگذارند چون طاقت آری ؟ (۲)



حکایت یکی‌ازپیران طریقت گفت : باخواص (۳) در سفری بودم، به منزلی فرو آمدیم . شیری بیامد نزد ما بخفت ، من از بیم برخاستم بردرختی شدم ، تا بامداد

۱- این دولفظ درعربی کنایه ازچیز بسیار کوچك و بی‌قدروکم‌ارزش‌است

۲- ازجلدپنجم کشف‌الاسرار

۳- منظورا براهیم خواص، است

برشاخ درخت می‌بودم ، «خواص» بخفت و از آن شیر نیندیشید ، روز دیگر چون به‌منزل دیگر فرو آمدیم، پشه‌ای برونشست تا بامداد ازاذی (۱) پشه می‌نالید، گفتم: ای شیخ ! دوش از شیر بدان عظیمی باك نداشتی و نیندیشیدی امشب از پشه‌ای بدین ضعیفی چرا چندین بنالی ؟

جواب داد: که دوش مارا ازخود فرا گرفته بودند ، از خود بربوده و رقم نیستی برصفات ما کشیده : از خود بی‌خود گشته و به‌حق قائم شده ، وامشب ما را به ما باز دادند، تا پشه‌ای بدین ضعیفی ما را اسیر روزگارخود کرد (۲)

حقوق پدرومادر

☆ ☆ ☆

بر جمله حق پدر و مادر ، گفته‌اند که نه چیزاست ، پنج در زندگانی ایشان و چهار بعد از وفات ایشان - اما آن پنج که در زندگانی ایشان است: به‌همهٔ دل ایشان را دوست داشتن و به‌زبان نیکوئی گفتن و به تن خدمت بلیغ کردن و به مال‌عون کردن (۳) و فرمان ایشان بردن به‌آنچ رضای خدا در آن باشد . اما آن چهار که بعد وفات ایشان است : خصمان ایشان را خشنود کردن وازخیرات خویش ایشان را نصیب کردن و ایشان را دعا گفتن و از هرچه روان ایشان از آن به‌آزار بود، پرهیز کردن. (٤)

۱- رنج و اذیت
۲- کشف‌الاسرار ج۵ص۵۵۱ ۳- پایمردی و کمك کردن
٤- کشف‌الاسرار ج۵ص۵۵۱

قاضی حمیدالدین بلخی

(وفات ۵۵۹ هـ.ق)

مقامات حمیدی

مقامات حمیدی در شمار کتبی است، که درقرن ششم به نثر مصنوع نگاشته شده ودرزمان حیات مؤلف اشتهار یافته است. نویسندهٔ این کتاب **قاضی حمیدالدین عمربن محمود بلخی** است که درشهر بلخ سمت قاضی‌القضات داشته است. وی به‌تقلید از **مقامات بدیع‌الزمان همدانی** و نیز **مقامات حریری** مقامات خودرا نگاشته است. مقامات حمیدی دارای یك مقدمه و بیست وچهار «مقامه» ویك خاتمه است ودرآن مضامین اخلاقی و اجتماعی و افکار عارفانه و نکته های تاریخی وفلسفی بسیار است ، زیرا نویسندهٔ کتاب در علوم عصرخود تبحری تمام‌داشته ومقامات خودرا به‌مسائل گوناگون اختصاص داده وهمین تنوع مطالب، کتاب مزبوررا جالب ودلنشین ساخته‌است.

نظامی عروضی مؤلف چهارمقاله که معاصرقاضی حمیدالدین بوده‌مطالعهٔاین کتاب‌را برای هردبیرومنشی لازم دانسته وآنرادردیف کتب مهم‌ادبی آورده است.(۱)

انوری نیزاین کتاب راضمن قصیده‌ای بامطلع ذیل‌می‌ستاید:

هرسخن‌کان نیست قرآن یاحدیث مصطفی از مقامات حمیدالدین شد اکنون ترهات

مقامات(۲) حمیدی به‌نثرمسجع وموزون نگاشته شده ونویسنده صنایع گوناگون را درهرمورد به‌کار برده وآنرا بااشعار فارسی وتازی خود ودیگران وامثال عربی وفارسی درآمیخته است، معهذا نثرمقامات ازسلاست وروانی عاری‌نیست.

۱ـ چهارمقالهٔ نظامی عروضی به‌تصحیح وتحشیهٔ دکترمحمدمعین‌صفحهٔ۲۲

۲ـ مقامات جمع مقامه به‌معنی روایات وافسانه‌هائی است که‌کسی آنها راگرد آورد وبا عباراتی مسجع ومقفی وآهنك داربرای جمعی فرو خواند یا بنویسد و دیگران آنرا برسرانجمنها یادرمجالس خاص بخوانند وازآهنك‌کلمات واسجاع‌آن که به سجع طیروتغریدکبوتران وقمریان شبیه است لذت ونشاط یابند، مقامه به‌اغلب احتمال ترجمهٔ «گاثه» یا «گاس» یا «گاه» است (سبك شناسی . ملك‌الشعراء بهار ـ (جلددوم‌صفحه۳۲۵)

مرحوم بهاردربارهٔ مقامات حمیدی چنین می‌نگارد که:

« قاضی حمید الدین سعی داشته است مقاماتش سهل و ممتنع باشد ، از اینرو در دشخواری عبارات وآوردن لغات غریب فارسی زیاد اصرارنورزیده است و بعضی مقامه‌های او بسیارساده وسهل است ولی ازحیث پختگی وجزالت به پایهٔ کلیله ودمنه وهمچنین ازحیث لطافت وروانی به گردگلستان سعدی نمی‌رسد، دیگرآنکه مقامات اوهمه‌یك‌طورشروع می‌شود وبه یك نوع ختم می گردد، درآغازهمواره می گوید: وحکایت کرد مرا دوستی که... » و درخاتمه نیزهمیشه پهلوان روایت خودرا گم می کند ومی گوید: ندانستم که کجارفت، واین معنی را همه جا بایك قطعه شعرمی‌نمایاند». (۱)

قاضی حمیدالدین مقامات را درماه جمادی‌الاخرسال ۵۵۱ هکه مصادف بافصل بهار بوده است آغاز کرده وبنابر نقل ابن اثیردرذیل حوادث سال ۵۵۹ ه درآن سال بدرود حیات گفته است. (۲)



المقامة الرابعه عشرفی الموعظه (۳)

حکایت کرد مـرا دوستی که در سفر یـار موافق بود و در حضر جـار (٤) ملاصق (٥) که :وقتی از اوقات به‌حکم ضیق حال واختلافات بال (٦) واختلال آمال (۷) از مسقط‌الهام (۸) و منبت (۹) الاقدام، قصد انتقال کردم و رأی ارتحال (۱۰) آوردم .

بیا زصد مت ایام در شکست مباش	بلندقدری ، اندر مضیق پست‌مباش
به‌اختیـار در ایـام پـایه‌مـال مشو	زاحتقار(۱۱)دراجناس‌زیردست‌مباش

۱ـ سبك‌شناسی جلددوم‌ص۲٤۳
۲ـ تاریخ ادبیات درایران دکترذبیح‌الله صفا جلد دوم صفحه۹۵۷
۳ـ مقامه چهادهم درموعظه، (نقل به‌اختصار ازمقامات حمیدی به‌سعی سید علی‌اکبرابرقوئی ازانتشارات دانشکدهٔ ادبیات‌اصفهان) ٤ـ همسایه
٥ـ چسبنده، پیوسته ومتصل
٦ـ خاطر، دل ۷ـ جمع امل: آرزوها
۸ـ جای افتادن‌سر(هام = سر)
۹ـ جای روئیدن ۱۰ـ کوچ کردن
۱۱ـ کوچك وحقیر شمردن

مراد خویش چو، مردان زهر مکان مطلب اگر زمین(۱) نشدستی زمین پرست مباش
شراب ناب خور از جام آفتاب فلك به عشوه‌های غرور سراب مست مباش
زبعد صورت هستی چو نیست خواهی شد همیشه در پی سودای نیست، هست مباش(۲)

پس دل از اقامت (۳) برداشتم و نماز با اقامت (٤) بگذاشتم گاه چون سوسمار در رمال (٥) و گاه چون پلنك در جبال (٦) گاهی چون ماهی در آب و گاه چون عقاب در هضاب (۷) می‌رفتم، از بیداء (۸) به بیداء. تا برسیدم به صوروصیدا (۹). خاك آن تربت با آن غربت ساز گاردیدم و نفس را در آن خطه‌جای آرام و قرار . روز کی چند در آن حدایق (۱۰) ببودم و از بوایق (۱۱) سفر بیاسودم . از هر گوشه‌ای توشه‌ای می‌جستم و دل را مکانی طلب می‌کردم و منزل را امانی. تا یك روز بامداد بگاهی (۱۲) رسیدم به‌جایگاهی ، جمعی دیدم نشسته وقومی ایستاده ،منبری آراسته و نهاده پیری متلبّس(۱۳) متطلّس(۱۴) با روی زرد و نفسی سرد و سینهٔ پردرد ازوعظ شمعی افروخته و خلقی را پروانه وار سوخته ، جمعی از وعد و وعید او متحیر و از زجر وتهدید او متغیّر . هریك بر گناهی آهی می کرد و بر تبذیری (۱۵)

۱ـ به فتح اول و کسر دوم(صفت‌مشبهه): کسی که مرض اوطولانی و زمین‌گیر شده باشد. ۲ـ یعنی: به‌خیال امورمحال زندگی‌مکن
۳ـ پایداری و توقف
٤ـ اذکاری که ایستاده قبل ازنماز ومتصل به‌آن می‌خوانند
٥ـ جمع رمل: ریگها
٦ـ جمع جبل: کوهها
۷ـ به‌کسر اول جمع هضبه : پشته، کوه منفرد سرخ رنك
۸ـ بیابان ۹ـ نام شهری درنواحی شام وفلسطین
۱۰ـ جمع حدیقه : باغ
۱۱ـ سختیها ۱۲ـ صبح زود
۱۳ـ کسی که به لباس دیگری درآمده باشد
۱٤ـ صاحب طیلسان، طیلسان نوعی ازلباس است. (به فتح اول ولام، ردا و فوطه راگویندکه‌که عربان وخطیبان بردوش‌اندازند. (برهان‌قاطع. چاپ‌دکتر معین)
۱٥ـ اسراف

تشویری (۱) می‌خورد . آتش از سینه‌ها به‌دیده‌ها می‌رسید و آب از دیده‌ها برسینه‌ها می‌چکید . گوشها پر سماع وخروش، و سینه‌ها پرشعاع‌وجوش. چون چشم بگشادم و گوش بنهادم، استماع را قصدآن اجتماع کردم . پیر واعظ به زبان فصیح و بیان ملیح صریح می گفت : ای مسلمانان هر کرا در سر سودائیست بداند که امروز را فردائی است.

بدان خدای که این افلاك را بر پای بداشت و این املاك را برجای ، که هر حسنه را مکافاتی و هر سیئه (۲) را مجازاتی ، هرحلال را حسابی‌وهرحرام را عذابی است وهریك را مرجعی ومآبی (۳) مرك جوانان در جوانیتان پنددادسودمند نبود و موکل پیریتان بند بر نهاد گزند نکرد. پنداريد که عیش و طیش(۴) به‌آخر نخواهد رسید ولباس عمر به‌فرجام، نخواهد درید . «کلاوحاشا لم‌یکن و لایکون‌الا ماشاء»(۵) منادی شرع در خروش است و واعظ شیب (٦) بر بنا گوش و تو ازحرص بی‌عقل و هوش. چندین بشیر و نذیر بر در تو آمدند، توبدان پند نپذیرفتی وچندین حکم محکم و قضای مبرم (۷) به‌سر تو رسید. اعتبار نگرفتی. در شارع شریعت بازیها کردی و با منادیان حق طنازیها نمودی. باش تا اجل معهود دامن امل نا محدود بگیرد و چراغ حیات به‌وزش بادممات فرومیرد. این بساط ممدود(۸)فرسوده گردد و این انفاس معدود پیموده‌آید . این ترکیب مشرف و ترتیب مزخرف روی به‌تخریب نهد و انتصاب قامت از انتساب استقامت بگردد . اطناب عروق و اعصاب از درستی رای سستی کند و منظر قامت روی به نشست و پستی آرد . فراش اجل

۱ـ شرمندگی ، خجالت، افسوس
۲ـ بدی ، گناه
۳ـ بازگشت
٤ـ دورشدن ازهدف، سبکی وسبك‌مغزی
۵ـ نه‌چنین‌است، بلکه هرچه‌خدابخواهد واقع‌می‌شود
٦ـ پیری ۷ـ محکم واستوار
۸ـ کشیده شده

فراش امل‌را در نوردد و ساقی هادم اللذات (۱) خاشاك و قذات (۲) در اقداح افراح (۳) بریزد. آنگاه بدانی که این گفته‌ها را ملامتی است و این کرده‌ها راغرامتی و مکافات و مجازات را روزقیامتی . «لیجزی الذین اساؤا بما عملوا و یجزی‌الذین احسنوا بالحسنی»(٤)

دل در جهان مبندکه یاری است بی‌وفا

جامی است‌بی‌شراب‌وشرابی‌است‌بی‌صفا

نوشش مچش که‌زهرافاعی(٥) است در عقب

خمرش مخورکه رنج خمار است در قفا

پس گفت : ای طایفهٔ غرباوزمرهٔ (٦) ادبا ! مراتب سببی مقدم است برقرابت نسبی . ولحمهٔ (۷) فضلی و ادبی زیادت است ازعرقی و عصبی. که از مراتب سببی نسیم نسبت‌آید و از قرابت نسبی خصومت زاید و من برکارگاه کربت (۸) با شما همتار و پودم و به‌بارگاه غربت همزاد وبود . الاّ آنکه حالی چون حروف جمع یك رقعه‌ایم وساکن یك‌بقعه .

پس دیگربار برسر وعظ باز شد ، و از انجام به‌آغاز،و گفت : هرکه نه به جامهٔ علم پوشیده است بی‌جامه است و هرکه نه به‌قامه علم (۹) آراسته است بی‌عمامه . که هرکه را در صف بندگی وصفهٔ خواجگی دو پیراهن دادند حلاوت ایمان در بهای یکی نهادند ، که طراوت جامهٔ دوگانی با جلادت مسلمانی جمع

۱ـ خراب کننده لذتها
۲ـ خس و خاشاك که درچشم افتد
۳ـ خوشیها و شادیها
۴ـ تا خدا کسانی راکه مرتکب‌کار بد شدند جزادهد ونیکوکاران‌را پاداش نیکوئی‌عنایت‌فرماید.
٥ـ افعیها ٦ـ دسته ، طایفه
۷ـ به ضم اول: قرابت و نسبت
۸ـ به ضم‌کاف رنج و مشقت
۹ـ به‌کسراول : قامت واندام، بلندی هرچیز

نشود . پس چون ذیل سخن دراز شد، عنان سخن باز کشید و گفت: بدانید که من عزم بلاد بنی شیبه دارم و قصد زیارت خاك طیّبه (۱) .....

چون ازمنبر بهزیر آمد چون ماهی غوطه خورد و چون نهنك و تمساح(۲) عبره (۳) کرد . بعد از آن خیال او ندیدم و مقال او نشنیدم .

معلوم من نشد که از احداث روزوشب با او چه کرد گردش ایام بلعجب (٤)
درجام او چه کردجهان ، زهر یاشکر؟ در دست او چه داد فلك ، خار یارطب؟

☆ ☆ ☆

۱ـ منظور مدینه طیبه است
۲ـ به کسر اول نوعی از نهنك که دررود نیل ورودهای مناطق حاره یافت می‌شود.
۳ـ عبور کردن ۴ـ بسپارشگفت آور(پل درلغت به معنی بسپاراست).

نظامی عروضی

(وفات بعداز ۵۵۲ ه.ق)

چهار مقاله

(مجمع النوادر)

ابوالحسن نظام الدین (نجم الدین) احمدبن عمربن علی السمرقندی معروف به **نظامی عروضی** ازنویسندگان بنام نیمهٔ اول قرن ششم هجری است. ازسال تولد ووفات اواطلاع درستی دردست نیست ولی آنطورکه مشهود است چون ازملازمان ملوك غوریه بوده درنتیجه تولد وی قبل ازسنهٔ ۵۰۰ ه درسمرقند وفوتش بعد از ۵۵۲ ه بایستی اتفاق افتاده باشد. نظامی عروضی کتاب **مجمع النوادر** معروف به **چهارمقاله** را درسنهٔ ۵۵۱-۵۵۲ه به نام ابوالحسن حسام الدین علی که ازشاهزادگان غوریه آل شنسب می باشد تألیف کرده است.

چهارمقاله همانطورکه ازاسم آن پیداست، کتابی است شامل چهاربخش که درپیرامون احوال چهارطبقه ازمردم یعنی : **دبیران - شاعران - منجمان - طبیبان** نگاشته شده است ودر ضمن هرمقاله قریب ده حکایت تاریخی آورده شده که خود شامل تراجم احوال مشاهیرشعرا واطباءومنجمان وامراءوبسیاری مطالب تاریخی ونکات اخلاقی وتربیتی وادبی وشرایط واصول هرکدام ازفنون چهارگانه، دبیری وشاعری ومنجمی وطبابت است.

چهارمقاله اگرچه درآغاز بابهای چهارگانه باانشائی نسبتاً مصنوع نوشته شده است ولی رویهمرفته ازحیث سادگی عبارت وایجازلفظ وخالی بودن ازمترادفات لفظی واسجاع و موازنات وسایر تکلفات معمول آن زمان درردیف بهترین نوشته های قرن ششم به شمار می رود. شیوهٔ نگارش این کتاب درهمهٔ موارد خالی اززوائد ودرنهایت فصاحت و جزالت است ونثرآن ممزوجی است ازسبك قرن پنجم وسبك قرن ششم بامخلوطی ازشیوه نثرمرسل قدیم ونثرفنی جدید .

وازاین جهت که جامع هردو شیوه ونماینده هردو قرن است، نیزشایان توجه می باشد چه هم لطایف زبان محاوره وآداب واخلاق وطرزمعیشت عصررا درآن می توان دید و هم

صنایع وبدایع نوظهورادبی را درآن مشاهده می‌توان کرد (۱)

☆ ☆ ☆

در ماهیت (۲) دبیری
وکیفیت دبیر کامل وآنچه تعلق بدین دارد

دبیری صناعتی است مشتمل بـرقیاسات خطابـی (۳) وبلاغی (۴) منتفع در مخاطباتی (۵) که در میان مردم است برسبیل محاورت و مشاورت و مخاصمت ، در مدح و ذمّ و حیلت و استعطاف (۶) و اغراء (۷) و بـزرك گردانیدن اعمال و خرد گردانیدن‌اشغال و ساختن وجوه عذر وعتاب واحکام (۸) و ثائق (۹) واذکارسوابق و ظاهر گردانیدن ترتیب و نظام سخن درهرواقعه تا بروجه اولی (۱۰) واحری(۱۱) ادا کرده آید .

پس دبیر بـاید که کریم‌الاصل ، شریف‌العرض ، دقیق النظر ، عمیق‌الفکر ثاقب‌الرأی (۱۲) باشد. واز ادب و ثمرات آن قسم اکبر و حظ اوفر (۱۳) نصیب او رسیده باشد. و ازقیاسات منطقی بعید و بیگانه نباشد و مراتب ابناء زمانه شناسند و

۱ـ سبك شناسی بهار ج۲ص۳۱۸ ، مقدمهٔ چهارمقاله به تصحیح دکتر محمد معین وتاریخ‌ادبیات درایران دکترذبیح‌اللهصفاج۲

۲ـ چیستی و چگونگی

۳ـ منسوب به‌خطابه (خطابت ازصناعات‌خمس: برهان ـ جدل ـ شعر ـ مغالطه است وخطابه قیاسی است مرکب ازمقبولات و مظنونات و غرض ازآن ترغیب مردم است بدانچه درکارمعاد ومعاش ایشان سودمند بودوخطیبان وواعظان آنرا به‌کاربرند)

٤ـ منسوب به بلاغة (بلاغت کلام عبارتست‌ازمطابق‌بودن‌آن بامقتضای‌مقام)

۵ـ جمع مخاطبة ، گفتگو کردن

٦ـ دل به دست‌آوردن ، مهربـانی کردن

۷ـ برانگیختن ۸ ـ استوار کردن

۹ـ ج وثیقه. محکم، آنچه بدان اعتماد کنند

۱۰ـ سزاوارتر(به فتح اول) ۱۱ ـ سزاوارتر، درخورتر

۱۲ـ دارای‌اندیشه نافذ ۱۳ـ بیشتر

مقادیر اهل روزگار داند و به حطام (۱) دنیاوی و مزخرفات (۲) آن مشغول نباشد و به‌تحسین و تقبیح اصحاب اغراض و ارباب اغماض التفات نکند وغره نشود و عرض مخدوم را در مقامات (۳) ترسل (۴) از مواضع نازل و مراسم خامل (۵) محفوظ دارد و در اثناء کتاب و مساق (۶) ترسل بر ارباب حرمت و اصحاب حشمت نستیزد .

و اگر چه میان مخدوم و مخاطب او مخاصمت باشد، او قلم نگاه دارد و در عرض او وقیعت (۷) نکند ،الاّ بدان کس که تجاوز حد کرده باشد و قدم حرمت‌از دایره حشمت‌بیرون نهاده که«واحدة بواحده و البادی اظلم»(۸)؛ درعنوانات طریق اوسط نگاه دارد و به هر کس آن نویسد که اصل و نسب و ملك و ولایت و لشکر و خزینه او بر آن دلیل باشد، الاّ به کسی که در این باره مضایقتی نموده باشد وتکبری کرده و خرده‌ای فروگذاشته و انبساطی فزوده ، که خرد آن را موافق مکاتبت نشمرد وملایم مراسلت نداند.

در این موضوع دبیر را دستوری است واجازت که قلم بردارد وقدم‌در گذارد و در این ممر به‌اقصای (۹) غایت و منتهای نهایت برسد که اکمل انسان و افضل ایشان صلوات‌الله و سلامه علیه می‌فرماید که : «التکبر مع المتکبر صدقه»(۱۰)والبته نگذارد که هیچ غباری درفضاء مکاتبت از هواء مراسلت بردامن حرمت مخدوم او نشیند . و در سیاقت سخن آن طریق گیرد ، که الفاظ متابع معانی آید و سخن کوتاه

۱ـ ریزه‌کاه ،کنایه از مال اندك دنیا

۲ـ ج مزخرف، آراسته ، زراندوده. دروغی که به‌لباس‌راست‌درآورده شود

۳ـ ج مقامه‌کنایه ازمراتب وقواعد وحکایات وعبارات است

٤ـ نامه نگاشتن ٥ـ گمنام، فرومایه ٦ـ راندن‌وروش

۷ ـ صدمه،ضرب وقتال ۸ـ این‌یکی به‌آن‌یکی‌وابتداکنندهٔ به‌تجاوز ۹ـ دورتر

۱۰ ـ تکبر باآنکه‌بزرك‌منشی نماید همچون خواسته‌ایست که درراه خدای به ـ درویشان دهند

گردد، که‌فصحاءِعرب گفته‌اند:«خَیْرُ الکلام ماقلّ و دَل»(۱) زیرا که هر گاه که معانی متابع الفاظ افتد،سخن دراز شود و کاتب را مکثار (۲) خوانند«و المکثار مهذار » . (۳)

اما سخن دبیر بدین درجه نرسد ، تا از هر علم بهره‌ای ندارد.از هراستاد نکته‌ای یاد نگیرد و از هرحکیم لطیفه‌ای نشنود و از هر ادیب طرفه‌ای (۴) اقتباس نکند . پس عادت باید کرد به‌خواندن کلام رب‌العزه و اخبار مصطفی وآثارصحابه و امثال عرب و کلمات عجم و مطالعهٔ کتب سلف ومناظره صحف (۵) خلف چون : ترسل صاحب و صابی و قابوس و الفاظ حمادی و امامی و قدامة بن‌جعفر و مقامات بدیع و حریری و حمیدی و توقیعات (٦) بلعمی احمد حسن و ابونصر کندری و نامه‌های محمدعبده و عبدالحمید و سیدالروساء و مجالس محمدمنصور و ابن‌عبادی و ابن‌النساته‌العلوی و ازدواوین عرب دیوان:متنبی و ابیوردی و غزی و از شعرعجم اشعار رودکی و مثنوی فردوسی و مدائح عنصری.

هر یکی از اینها که برشمردم در صناعت خویش نسیج وحده (۷) بودند و وحید وقت و هر کاتب که این کتب دارد و مطالعهٔ آن فرو نگذارد ، خاطر راتشحیذ کند و دماغ را صقال دهد و طبع برافروزد و سخن‌را به‌بالا کشد.و دبیر بدومعروف شود.اما چون قرآن داند به‌یك آیتی از عهده ولایتی بیرون آید .....

حکایت

یکی از اقرباءِ قابوس‌وشمگیر را که پادشاه گرگان بود عارضه‌ای پدید آمد

۱- بهترین سخن آنست که اندك بود وبرمقصود رهنما
۲- پرگو ۳- پرگوی بیهوده‌گوی است
٤- چیزهای‌تازه،سخن‌تازه
۵- ج صحیفه: نامه و کتاب
۶- جمع توقیع: نشان‌کردن پادشاه برنامه، منشور، فرمان پادشاهی
۷- نسیج: بافته ووحده، یگانه ،مراد ازنسیج‌وحده: مرد یگانه‌است

و اطباء به‌معالجت او برخاستند وجهد کردندو جدی تمام نمودند. علت به‌شفانپیوست وقابوس را عظیم درآن دلبستگی بود . تایکی از خدم،قابوس را گفت: که در فلان تیم (۱) جوانی آمده است،عظیم طبیب.و به‌غایت مبارك دست و چند کس بردست او شفایافت . قابوس فرمود : که او را طلب کنید و به‌سر بیمار برید تا معالجت کند ، که دست مبارکتر بود .

پس ابوعلی را طلب کردند و به‌سر بیمار بردند. جوانی‌دید به‌غایت‌خوبروی ومتناسب اعضاء .خط اثر کرده وزار افتاده . پس بنشست و نبض او بگرفت‌وتفسره (۲) بخواست و بدید و گفت مرامردی باید که غرفات (۳) و محلات گرگان‌را همه شناسد . بیاوردند و گفتند : اینك . ابوعلی دست برنبض بیمار نهاد و گفت: برگوی و محلتهای گرگان را نام برده ! آن کس آغاز کرد و نام محلتها گفتن گرفت . تا رسید به‌محلتی که نبض بیمار درآن حالت حرکتی غریب کرد.

پس ابوعلی گفت : از این محلتها کویها برده !آن کس برداد تا رسیدبه نام کویی که‌آن‌حرکت غریب معاودت کرد .پس ابوعلی گفت : کسی می‌باید که در این کوی همهٔ سرایها را بداند . بیاوردند و سرایها را بردادن (٤) گرفت . تاآمد به‌نامی که همان حرکت حادث شد . آنگه ابوعلی گفت : تمام شد. پس روی به معتمدان قابوس کرد و گفت : این جوان در فلان محلت و در فلان کوی ودر فلان سرای بردختری فلان‌نام ،عاشق است و داروی او وصال آن دختر است و معالجت‌او دیدار او باشد .

پس بیمار گوش داشته بود وهرچه خواجه ابوعلی می گفت می‌شنید ، ازشرم سر درجامهٔ خواب کشید.چون استطلاع (٥) کردند ،همچنان بود که‌خواجه‌ابوعلی

۱ـ کاروانسرا
۲ ـ قاروره وبول مریض وعلامت مرض ونسخه طبیب (فرهنك نفیسی)
۳. ج غرفه به ضم اول بروازه، بالاخانه، جای باش
٤ـ پردادن: ذکر کردن، یادکردن
٥. آگاهی‌جستن ،اطلاع خواستن

گفته بود . پس این حال پیش قابوس رفع کردند (۱) قابوس را عظیم آمد و گفت: او را بـه من آرید . خواجه ابوعلی را پیش قابوس بردند و قابوس صورت ابوعلی داشت که سلطان یمین‌الدوله فرستاده بـود . چون پیش قابوس آمد؛ گفت: انت ـ ابوعلی (۲) گفت : نعم یـا ملك معظم (۳) . قابوس از تخت فرود آمـد و چند گـام ابوعلی را استقبال کرد و در کنارش گرفت و با او بریکی نهالی پیش تخت بنشست و بزرگیها پیوست و نیکو پرسید و گفت : اجل افضل و فیلسوف اکمل، کیفیت این معـالجه البته باز گوید . ابوعلی گفت : چون نبض و تفسره بدیدم مرا یقین گشت که علت عشق است و از کتمان سرّ حال بدینجا رسیده است . اگر از وی سؤال کنم راست نگوید . پس دست بر نبض او نهادم نام محلات بگفتند ، چون به محلت معشوق رسید عشق او را بجنبانید . حرکت بدل شد . دانستم که در آن محلت است . بگفتم: تا نام کویها بگفتند . چون نام کوی معشوق خویش شنید همان معنی حـادث شد . نام کوی بدانستم . بفرمودم تا سرایها را نام بردند . چون نام سرای معشوق رسید همان حالت ظاهر شد . سرای نیز بدانستم ، بگفتم : تا نام همهٔ اهل سرای بردند. چون نام معشوق خود بشنید . بغایت متغیر شد . معشوق را نیز بدانستم . پس بدو گفتم و او منکر نتوانست شدن . مقـرّ آمد .

قابوس از این معالجت شگفتی بسیار نمود و متعجب بماند والحق جای تعجب بود. پس گفت : یا اجل افضل اکمل ، عاشق و معشوق خواهرزادگان منند و خاله ـ زادگان یکدیگر، اختیاری کن (٤) تا عقد ایشان بکنم. پس خواجه ابوعلی اختیاری پسندید و بکرد و آن عقد بکردنـد و عاشق و معشوق را بهم پیوستند و آن جـوان پـادشاه‌زادهٔ خوب صورت از چنان رنجی که بهمرگ نزدیك بود برست . پس از آن

۱ـ قصهٔ وحال رفع کردن: عرض حال ودادخواهی نزد امیر گفتن است

۲ـ تو ابوعلی هستی؟

۳ ـ بلی ای پادشاه بزرگ

٤ـ اختیار در اصطلاح منجمان اطلاق می‌شود به بهترین وقت از اوقات برای شروع امری مقصود

قابوس خواجه ابوعلی را هرچه نیکوتر بداشت ، ازآنجا به ری شد و بـه وزارت شهنشاه علاءِ الدوله افتاد و آن خود معروف است اندر تاریخ خواجه ابوعلی‌سینا.

در ماهیت علم‌شعروصلاحیت شاعر

شاعری صناعتی است که شاعر بدان صناعت، اتساق (۱) مقدمات موهمه (۲) کند والتئام (۳) قیاسات منتجه (٤) بر آن و جه که معنی خرد را بزرك گرداند و معنی بزرك را خرد، ونیکو را درخلعت زشت باز نمـاید و زشت را در صورت نیکو جلوه کند و به ایهام (٥) قـوتهای غضبانی و شهوانی را برانگیزد ، تـا بدان ایهام طباع (٦) را انقباضی (۷) و انبساطی (۸) بود و امور عظام را در نظام عالم‌سبب‌شود. چنانکه آورده‌اند :

حکایت

احمدبن عبدالله الخجستانی را پرسیدند که خربنده (۹) بودی ، به امیری خراسان چون افتادی ؟ گفت : به باد غیس در خجستان روزی دیوان حنظلهٔ باد ـ عیسی همی‌خواندم . بدین دو بیت رسیدم :

مهتـری گر به کام شیـر در است — شوخطر (۱۰) کن کن‌زکام‌شیر بجوی
یا بزرگی و عـزّ و نعمت و جـاه — یاچو مردانت مرك روباه‌وی (۱۱)

داعیه‌ای (۱۲) در باطن من‌پدیدآمد که به‌هیچ‌وجه در آن حالت که اندر بودم

۱ـ ترتیب دادن ـ راست وتمام شدن ـ فراهم‌آمدن (منتهی‌الارب)
۲ـ به‌وهم افکننده ۳ـ به‌هم پیوستن‌وسازواری‌کردن‌میان دوچیز
٤ـ نتیجه دهنده ٥ـ به‌گمانی افکندن
٦ـ ج، طبع: سرشت، سجیه
۷ـ گرفتگی(خاطر) ۸ـ گشادگی(خاطر)
۹ـ کرایه دهنده خر. خرکچی. مکاری
۱۰ـ قدروجاه. بزرگی. آفت. دشواری
۱۱ـ روبرو ۱۲ـ خواهش و اراده

راضی نتوانستم بود. خران را بفروختم و اسب خریدم واز وطن خویش رحلت کردم و به‌خدمت علی بن‌اللیث شدم برادر یعقوب بن‌اللیث و عمرو بن اللیث و باز دولت صفاریان در ذروهٔ (۱) اوج علیین پرواز همی کرد. وعلی بردار کهین بودو یعقوب و عمرورا براو اقبالی تمام بود و چون یعقوب از خراسان بغزنین شد از راه‌جبال، علی بن‌اللیث مرا از رباط‌سنگین باز گردانید و به‌خراسان بشحنگی(۲)اقطاعات(۳) فرمود. و من از آن لشکر سواری صد برراه کرده بودم و سواری بیست از خود داشتم و از اقطاعات علی بن‌اللیث یکی: کروخ هری بود و دوم خواف نیشابور. چون به کروخ رسیدم فرمان عرضه کردم آنچه به‌من رسید تفرقه لشکر کردم و به‌لشکر دادم. سوار من سیصد شد و چون به خواف رسیدم وفرمان عرضه کردم، خواجگان خواف تمکین نکردند و گفتند: ما را شحنه‌ای باید با ده تن، رأی من بر آن جمله قرار گرفت که دست از طاعت صفاریان بازداشتم و خواف را غارت کردم و به روستای بشت بیرون شدم و به بیهق در آمدم. دوهزار سوار بر من جمع شد. بیامدم و نیشابور بگرفتم و کار من بالا گرفت و ترقی همی کرد تاجملهٔ خراسان خویشتن را مستخلص گردانیدم واصل و سبب، این دوبیت شعر بود. وسلامی اندر تاریخ خویش همی آرد که کار احمدبن عبدالله به‌درجه‌ای رسید که به نیشابور یك‌شب سیصد هزار دینار وپانصد سراسب و هزارتا جامه ببخشید و امروز درتاریخ‌ازملوك قاهره یکی‌اوست. اصل آن دوبیت شعر بود ودرعرب و عجم امثال این بسیاراست. امابرین یکی اختصار کردیم.

پس پادشاه را از شاعر نیك چاره‌نیست که بقاءِ اسم او را ترتیب کند وذکر او را در دواوین (٤) و دفاتر مثبت گردانند. زیرا که چون پادشاه به امری که

۱ـ به ضم وکسراول. علوومکان مرتفع. بالاترین قسمت هرچیز

۲ـ کوتوال وحاکم

۳ـ ج اقطاعه. قطعه‌ای اززمین خراج که به لشگریان می‌دادند وغله‌آن‌معاش آنان را تأمین می‌کرد.

۴ـ ج دیوان. سفینه و دفتر اشعار

ناگزیر است، مأمور شود ، از لشکر و گنج و خزینهٔ او آثار نماند او به‌سبب شعر شاعران جاوید بماند. شریف مخلدی گرگانی گوید :

از آن چندان نعیم این جهانی — که ماند از آل ساسان و آل‌سامان
ثنای رودکی ما نده‌است و مدحت — نوای باربد (۱) مانده‌است و دستان

☆ ☆ ☆

۱ـ از مغنیان دربار خسرو پرویز

ابوسعید ابی الخیر
(۳۵۷-۴۴۰ه.ق)

اسرارالتوحید

ابوسعید فضل‌الله بن ابی الخیر محمدبن احمد میهنه‌ای ازعارفان بزرگ ومحدثان معروف قرن پنجم است که‌درقریهٔ « مهنه » ازقراء خاوران خراسان متولد شد. پس ازتحصیلات مقدماتی درعلوم دینیه وادبیات به سرخس رفت وبه خدمت « شیخ‌ابوالفضل محمدبن حسن سرخسی » رسید وبعد درنیشابور به خدمت‌ابو عبدالرحمن سلمی، نائل شد

ابوسعید درعرفان به مقام ارشاد رسید ومیان مردم نفوذ بسیاری به دست آورد. در مجالس وعظی‌که ترتیب می‌داد، اشعارفارسی می‌خواند ومی‌توان گفت که‌وی‌اولین‌سخنگوئی است‌که افکارعارفانه راباشعرفارسی بیان‌کرده است.

درتفسیروحدیث وفقه وادبیات نیز اطلاع‌کامل داشت. دوتن ازنوادگان شیخ دربارهٔ اوکتابهائی نوشته‌اند: یکی **محمدبن‌منور** که‌کتاب **(اسرارالتوحید فی‌مقامات شیخ ابوسعید)** را درشرح حـال او تألیف‌کرده و دیگر **کمال الدین محمد**که در کتاب **«حـالات‌وسخنان شیخ‌ابوسعیدابوالخیر»** شرح‌حال وگفتاراورا بیان‌کرده‌است(۱)

اسرارالتوحید : یکی ازآثارگرانبها ونفیس نثرفارسی، که‌در نیمهٔ دوم از قرن ششم‌تألیف شده، کتاب (اسرارالتوحید فی مقامات‌الشیخ ابوسعید) است.

« اسرارالتوحید » چنانکه ازنامش مستفـاد می‌شود درشرح حالات وبرخی‌ازکلمات ومقامات صوفی شهیرشیخ ابوسعید فضل‌الله‌بن ابی‌الخیرمیهنه‌ای متولد درسال۳۵۷ه ومتوفی به سال ۴۴۰ه نخستین‌کتاب مفصل ومبسوطی است‌که به‌فارسی در شرح حال یکی ازمشایخ بزرگ صوفیهٔ تألیف شده ویا قدیمترین تألیفی ازاین نوع است‌که ازدستبرد حوادث‌محفوظ مانده وبه دست ما رسیده است.

مؤلف‌کتاب محمدبن منوربن ابی سعیدبن ابی طاهربن ابی سعیدبن ابی‌الخیر است

۱ـ نقل ازراهنمای ادبیات فارسی تألیف دکتر زهرا خانلری

که نسبش به سه‌واسطه‌بشیخ ابوسعیدمی پیوندد وتاریخ تألیف او مابین سالهای ۵۷۰و ۵۸۰و به بعض قراین سال۵۷۴ است. ازحالات این مؤلف چیزی جزآنچه خود درضمن برخی ازحکایتهای کتاب یادکرده‌است، معلوم نیست وحاصل آنچه دربارهٔ خود می‌نویسداینست که: وی درسال ۵۵۱ه‍که سلطان سنجرازاسارت غزان‌رهائی یافت. شخصی محترم‌وصاحب‌عنوان وشایسته باریافتن به حضورپادشاهان بوده‌است.

محمدبن منورکتاب خودرا به‌نام فرمانروای غوره غیاث‌الدین ابوالفتوح‌محمدبن سام‌بن حسین‌بن سام ،که ازسال۵۸۸ تاسال۵۹۹ه فرمانروایی داشته است،تألیف کرده‌و این نیزدلیل معروفیت اودرنزد سلاطین وامرای عصرخویش است.

اسرارالتوحید مشتمل برسه باب است:

باب اول : درابتدای زندگانی شیخ ابوسعید مشتمل بربعض حالات وی

باب دوم : دروسط زندگانی شیخ یعنی اززمان شروع به‌ارشاد تاهنگام‌وفات‌اوست.

باب سوم: درانتهای حالات‌شیخ‌میباشد

وهرباب خود مشتمل‌برفصولی چند است.

اسرارالتوحید به نثری ساده وروان‌که خالی ازهرگونه تکلف لفظی وجامع شروط فصاحت وبلاغت است،نوشته‌شده. مؤلف روشنی واستواری معنی را بزرگترین شرط بلاغت دانسته ودرهرمورد جانب معنی رابرجانب لفظ ترجیح داده‌است (۱)



حکایت

خواجه امام مظفر حمدان (۲) در نوقان یك‌روز می گفت : که کار ماباشیخ بوسعید همچنان است که پیمانهٔ (۳) ارزن ، یك دانه شیخ بوسعید است و باقی منم. مریدی ازآن شیخ بوسعید ، آنجا حاضر بود . از سرگرمی (۴) برخاست و پای افزار (۵) کرد ، و پیش شیخ آمد وآنچه از خواجه امام مظفر شنیده بود بـا شیخ

۱ـ نقل به‌اختصارازمقدمهٔ منتخب اسرارالتوحید به اهتمام‌دانشمند فقیداحمد بهمنیاراستاددانشگاه.

۲ـ خواجه امام مظفربن احمدبن حمدان‌است‌که ازمشایخ‌صوفیه بوده،استاد ابوالحسن هجویری مؤلف کشف‌المحجوب اورا درردیف ائمه متأخرین‌که همعصریا نزدیك‌به عصرخودش بوده‌اند نام برده‌است.

۳ـ ظرفی‌که غله ودیگرچیزها بدان پیمایند وبه عربی‌قفیز گویند

٤ـ یعنی ازراه غیرت وتعصب ومریدی

۵ ـ درفرهنگها به‌معنی‌مطلق کفش وپای‌پوش ضبط شده لیکن ازطرزاستعمااثر برمی‌آیدکه پای پوش مخصوص به‌سفروپیاده‌روی راپای افزارمی‌گفته‌اند.

شکایت کرد . شیخ گفت: برو و خواجه امام مظفر را بگوی که آن یکی هم تویی، ما هیچ نیستیم .

حکایت

در آن وقت که شیخ ما ابوسعید قدس‌الله روحه العزیز به‌نیشابور بود، روزی گفت : که ستورزین باید کرد تا به‌روستا بیرون شویم . ستورزین کردند ، وشیخ بر نشست وجمع بسیار در خدمت شیخ برفتند. بر در نیشابور به‌دهی رسیدند. شیخ‌ما پرسید که این ده را چه گویند ؟ گفتند : « دردوست » . شیخ ما آنجا فرود آمد و آن روز آنجا مقام کرد . دیگر روز جمع مریدان گفتند : که ای شیخ برویم .شیخ گفت : که بسیار قدم باید زدن تا مرد به دردوست‌رسد چون ما اینجا رسیدیم کجا رویم . پس شیخ چهل روز آنجا مقام کرد و کارها پدید آمد . وبیشتر اهل آن ده بردست شیخ توبه کردند . و همه اهل ده مرید شیخ گشتند.

حکایت

آورده‌اند که یك روز شیخ ما قدس‌الله روحه‌درنیشابور به‌محله‌ای‌فروه‌می‌شد ، وجمع متصوفه بیش از صدوپنجاه کس بااو به‌هم . ناگاه زنی پاره‌ای خاکستراز بام بینداخت نادانسته که کسی می گذرد. از آن خاکستر بعضی بر جامهٔ شیخ رسید . شیخ فارغ بود و هیچ متأثر نگشت . جمع در اضطراب آمدند و گفتند: این‌سرای باز کنیم وخواستند تاحرکتی کنند. شیخ‌ما گفت : آرام گیرید ، که کسی که‌مستوجب آتش بود. به خاکستر با او قناعت کنند؛ بسیار شکرواجب باشد . جمله جمع را وقت خوش شد ، و بسیار بگریستند و نعره‌ها زدند .

حکایت

شیخ ما را گفتند که فلان کس برروی آب می‌رود. گفت سهل است. چغزی(۱)

۱ــ چغز بروزن «مغز» غوك و وزغ

و صعوه (۱) نیز بر روی آب می‌روند . گفتند: فلان کس در هوا می‌پرد . گفت : زغن (۲) ومگس نیز در هوا می پرد. گفتند : فلان کس در یك لحظه از شهری به شهری می‌رود.

شیخ گفت : شیطان نیز در یك نفس از مشرق به مغرب می‌رود. این چنین چیزها را چندان قیمتی نیست. مرد آن بود : که درمیان خلق بنشیند و برخیزد و بخورد و بخسبد و بخرد و بفروشد و در بازار در میان خلق ستد و داد کند و زن خواهد و باخلق درآمیزد ویك لحظه ازخدای غافل نباشد.

حکایت

یك روز شیخ ما قدس‌الله روحه العزیز در نیشابور مجلس می گفت. خواجه ابوعلی سینا رحمةالله علیه از در خانقاه شیخ درآمد و ایشان هر دو پیش از آن یکدیگر را ندیده بودند . اگر چه میان ایشان مکاتبت بود. چون بوعلی از در در آمد؛ شیخ ماروی به‌وی کرد و گفت حکمت دانی آمد. خواجه بوعلی درآمدو بنشست شیخ به سرسخن شد و مجلس تمام کرد و از تخت فرود آمد و درخانه شد و خواجه بوعلی باشیخ در خانه شد ودر خانه فراز کردند (۳) و سه‌شباروز با یکدیگر بودند به‌خلوت و سخن می گفتند که کس ندانست و هیچکس نیز به‌نزدیك ایشان درنیامد مگر کسی که اجازت دادند و جز به‌نماز جماعت بیرون نیامدند. بعد از سه‌شباروز خواجه بوعلی برفت. شاگردان از خواجه بوعلی پرسیدند که شیخ‌را چگونه‌یافتی؟ گفت : «هرچه‌من‌می‌دانم او می‌بیند» و متصوفه و مریدان شیخ‌چون به نزدیك شیخ درآمدند از شیخ سؤال کردند که‌ای شیخ بوعلی را چون‌یافتی؟ گفت.«هرچه ما

۱ـ صعوه به فتح اول نوعی از گنجشك بسیارخرد

۲ـ زغن بروزن چمن، غلیواج که موش گیروگوشت‌ربا نیزخوانند وبه‌تازی حداة به‌کسرحاء وفتح دال گویند.

۳ـ فرازکردن در ین‌جا به معنی بستن است وبه معنی بازکردن هم‌آمده و از اضداد است

می‌بینیم او می‌داند !»

ازسخنان شیخ

شیخ ما روزی در میان سخن روی به یکی کرد و گفت : که همهٔ وحشتها از نفس است ، اگر تو او را نکشی او ترا بکشد. اگر تو او راقهر نکنی اوترا قهر کند ومغلوب خود .

✡

از شیخ ما پرسیدند : که صوفی کیست ؟ گفت که: صوفی آنست که آنچه حق کند او بپسندد ، تا هرچه او کند حق بپسندد .

✡

شیخ ما را پرسیدند : که مردان او در مسجد باشند؟ گفت : که در خرابات هم باشند.

✡

شیخ ما را پرسید درویشی : که یا شیخ ! بندگی چیست ؟ شیخ ما گفت : «خلقك‌اللهُ حرّاً فکنْ حرّاً کما خلقك »خدایت آزاد آفرید آزاد باش . گفت : یا شیخ! سؤال در بندگی است . شیخ گفت : ندانی که تا آزاد نگردی از دو کون (۱) بنده نشوی . پس این بیت بگفت :

آزادی و عشق چون همی نامد راست (۲)
بنده شدم و نهادم از یکسو (۳) خواست
زین پس چونانکه‌داردم دوست رواست
گفتار و خصومت از میانه برخاست

۱ـ «کون » بروزن «لون» به معنی هستی ووجوداست ومراد ازدوکون دنیا وآخرت است.
۲ـ راست‌آمدن بمعنی موافق و سازگارآمدن وبه‌هم ساختن است.
۳ـ ازیکسو نهادن وبه یکسو نهادن کنایه ازرها کردن وترك گفتن‌است.

نجم‌الدین راوندی
(؟)

راحة‌الصدور
(سال اتمام تألیف ۵۹۹ه)

اعلام‌الملوك یا **راحة الصدور و آیة السرور** از کتبی است که در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم نوشته شده است. این کتاب از چند جهت دارای اهمیت فوق‌العاده می‌باشد: نخست از جهت سلامت انشاء و روانی کلام و دیگر از لحاظ: اطلاعات تاریخی و اجتماعی بسیار و اشعار و امثال و آیات و اخبار عربی و فارسی فراوان.

راوندی در این کتاب بعد از ذکر دیباچه و سبب تألیف کتاب و ستایش عدل و انصاف و نقل مطالب فراوان ادبی و تاریخی، پیرامون دولت سلجوقیان بحث و تحقیق کرده و کار آنان را از ابتدا شرح داده و وقایع عهد سلاجقهٔ بزرك را تا پایان کار سنجر به تفصیل آورده است. آنگاه به ذکر سلاجقهٔ عراق تا پایان کار طغرل بن ارسلان و استیلاء خوارزمشاهیان بر عراق پرداخته و در عین حال در بارهٔ سلاجقهٔ عراق و آذربایجان به تفصیل سخن گفته است. در پایان کتاب فصولی چند در ذکر آداب ندیمی و شطرنج و شراب و مسابقت و تیرانداختن و شکار کردن و آداب خط نویسی و بالاخره فصلی در خاتمت کتاب آورده و از خود را به نام و به مدح «غیاث‌الدین کیخسرو بن قلج ارسلان» خاتمه داده است.

خلاصهٔ شرح احوال مصنف آن چنانکه خود ذکر کرده است چنین می‌باشد: که در خردی پدرش بدرود حیات گفت و خاندان او به سبب قحطی اصفهان به سال ۵۷۰ه تهیدست شدند چنانکه محمد در کنف رعایت خال خود «تاج‌الدین راوندی» که از فاضلان بزرك روزگار بود در آمد و مدت ده سال در خدمت او بود و علوم شرعی و ادبی و خط را بیاموخت. از سال ۵۷۷ه به بعد به تدریج در دربار سلطان طغرل بن ارسلان تقرب یافت، بعد از آنکه طغرل در سال ۵۹۰ه به قتل رسید راوندی از عراق به بلاد آسیای صغیر روی نهاد و در خدمت سلاجقه آسیای صغیر در آمد و کتاب «راحة‌الصدور» را که از مدتی پیش به تألیف آن شروع کرده بود در سال ۵۹۹ه به نام غیاث‌الدین کیخسرو بن قلج ارسلان تمام کرد.

همانطور که اشاره شد راحة‌الصدور از بهترین کتب نثر فارسی است، که برخی از آن

به‌نثرمصنوع ومزین وبعضی ازمواضع آن به نثرساده ومرسل نوشته شده است. درقسمتهای مصنوع استشهاد به‌امثال‌واشعارپارسی وتازی‌خاصه اشعارشاهنامه فراوان است. سخن‌راوندی درپاره‌ای موارد به لطافت شعرو دارای همان شرایط وموضوعات و برهمان اسلوب سخن منظوم است وگاه مؤلف قصاید دیگران واشعارخودرا نقل می‌کند، وبدینوسیله کلامش را شیرین ومتنوع می‌سازد.(۱)

☆ ☆ ☆

درعدالت

.. در طلب ، همت بلند باید و کرم به‌وقت ظفر به کار آید و عفو با قدرت نیکو نماید و نعمت را شکر بیاراید. وعلی‌بن عیسی که وزیر امیرالمؤمنین المقتدر بالله بود یکی را از بنی‌امیه پرسید : که زوال ملك شما به‌چه بود ؟ گفت : ما به‌لذتها مشغول شدیم و اعتماد بروزیران کردیم ، و ایشان منفعت‌خویش برما ورعیت‌اختیار کردند . و کارها از ماپنهان داشتند و بررعیت ظلم کردند وایشان را از انصاف ما ناامید کردند ،مثل : «من‌طال عدوانه زال سلطانه» (۲) طول معدلت از زوال‌سلطنت امان‌دهد. خراج سنگی‌بردیه‌ها نهادند تا روستایی دیه بگذاشت و ضیاعها خراب شد و خزانه کم گشت ولشکر باز افتاد و دلشان‌از مابرمید ودشمن ایشان رابنواخت، باوی گشتند و سبب این‌همه ، غفلت ما بود که تجسس احوال نمی کردیم .

قال انوشیروان : «ما عدل من‌جار وزیره ولا صلح من فسد مشیره» (۳) ظلم وزیر ، عدل امیر بپوشد و پادشاه را صلاح نماند چو فساد مشیر بپوشد .

سلطان عادل از اعوان مستغنی بود و از لشکر بی‌نیاز ، و هرك دست ظلم

۱ـ نقل به‌اختصارازتاریخ‌ادبیات درایران ـ جلد۲ تألیف استاددکترذبیح‌الله صفا، چاپ تهران.

۲ـ کسی که طولانی شود بیدادگریش سلطنتش ازبین می‌رود.

۳ـ انوشیروان گفت: دادگر نیست پادشاهی که‌وزیرش ستم کند ونیکوکار نیست کسی که مشیرومشاور اوراه تباهی درپیش گیرد.

بر گشود و تیغ ستم بر کشید خون خود ریخت و اول به‌جان و خان‌ومان‌وفرزندان خود زیان کرد .

(حکایت) در روزگار دیالم به کرمان نشان گنجی یافتند؛پادشاه را حاضر کردند صندوقی بود . بر گشودند دو حقه در وی نهاده بودند دو دانهٔ جو در او. برسنجیدند هریك مثقالی بود ، پادشاه را عجب آمد و گفت:این چه حالت تواند بود؟مردی پیر را طلب کنند که از و پیرتر نباشد،تا این حال ازو بپرسیم . بهمهٔ ولایت طلب کردند پیری رابیافتند پشت دوتا شده و سر برزمین نهاده ،او را گفتند :ای باباحالی چنین ظاهر شده است ، هیچ دانی که این چه شاید بود ؟پیرجواب داد : که من ندانم از پدرم بباید پرسید باشد که داند . گفتند : ترا پدرهست ؟ گفت : به فلان محلت کهلی دوموی فلان نام پدر من است.چو او را بیافتند ، گفتند : تو در فلان محلت پسری داری ؟ حال از وی پرسیدند . گفت : من ندانم . ممکن که پدرم داند [تو هیچ دانی که این چه‌شاید بود؟ گفت : من ندانم ممکن که پدرم داند] گفتند تو پدر داری ؟ گفت : در فلان محلت پدری دارم مردی‌جوان.هرسه را پیش پادشاه‌حاضر کردند.ملك‌فرمود: که‌این‌حالت‌از وعجبتر است که پیر [پسر کهل‌است] و کهل(۱) پسر جوان.از یشان پرسید که حال خود گویید . جوان گفت : پادشاه را زندگانی باد.این حال از زنان افتاده است . مرا زنی نیك است نگذارد که رنجی به‌خاطر من رسد و اگر در روزی هزارکارش فرمایم روی ترش نکند . لاجرم چنین تازه مانده‌ام و پسر من زنی دارد که به بعضی احوال با وی سازد و به بعضی نسازدلاجرم نیمه پیر شده است . وپسر پسرم زنی سلیطه (۲) دارد که به‌هیچ حال نسازدوفرمان نبرد ، از ین سبب عاجز و پیر شده است .

پادشاه گفت : ازحال‌جوخبرداری ؟ گفت : دارم . در فلان روزگار پادشاهی

۱ـ به‌فتح‌اول‌وسکون‌ثانی مردکامل‌دوموی

۲ـ زن‌زبان دراز،شوخ‌چشم

عادل بود به عهد وی یکی زمینی بدیگری فروخت . مشتری گنجی در وی بیافت داوری بهنزد پادشاه بردند ، مشتری گفت : من زمین خریدم گنج نخریدم . بفرماتا گنج بازستاند : بایع گفت من زمین با گنج فروختم آن من نیست که باز نستانم. پادشاه گفت: دختر یکی بهزنی به پسر این دیگر دهید و زمین و گنج بدیشان دهیدتا اگر از آن بایع باشد و اگر از آن مشتری از میان هردو بهدر نرود. چنین کردند. واین زمین آن سال بهجو بکشتند این جو برآمد. پادشاه فرمود : که در جهان ببرید و بنهید تا بعد از ما بدانند که اثر عدل و همت پادشاه چگونه اثر کند. مثل : «من اساء اجتلب البلاء و من احسو اکتسب الثناء » (۱) شعر

هر که نیکی کند ثنا یابد بد کنش میوهٔ بلا یابد

حکایت

وقتی درسماعی (۲) که فتوح (۳) روح و آسایش عاشقان مجروح بود، صوفیان را صفای درون ظاهر شده و عارفان را حالات آمده ، مطربی بهلحنی خوش و آوازی دلکش بر نوای نی نه برآوای نای ، این ترانه بساخته بود و این بیت درانداخته :

دارم سخنان تازه و زرّ کهن آخر به کف آرمت بهزر یا بهسخن

امام غزالی رحمة الله علیه حاضر بوداز سروجدی گفت : « زرراچه محل؟ سخن! سخن! سخن ! »

زیرا که سخن خازن (۴) اسرار جبروت (۵) است و مایهٔ اسحار (۶) هاروت و ماروت (۷) که «انّ من البیان لسحراً» (۸) سخن است که در محرابها امام اوست

۱ـ کسی که بدی کرد بلا را به سوی خود کشید و کسی که نیکی کرد مدح و ستایش را بهدست آورد.

۲ـ بهفتح سین شنیدن وخواندن آواز

۳ـ گشایش ۴ـ خزینه‌دار

۵ـ جبروت عالم بالا ۶ـ سحرها وجادوها

۷ـ نام دوفرشته که به ساحری پرداختند ومورد غضب الهی قرارگرفتند.

۸ـ به درستی که برخی ازگفتارها سحرآمیزاست

و در آتشکده‌ها مؤبد تمام بدوست . جان معنی بین در لطافت سخن آویزد و نفس بهیمی (۱) با حلاوت او نیامیزد .

سخن از گنبد کبود آمد — ز آسمانها سخن فرود آمد
گر بدی گوهری ورای سخن — آن فرود آمدی برای سخن
سخن ازهر چه در جهان بیش است — آدمی زان زهمگنان بیش است

حکایت

شنیدم که چون سلطان طغرل بیك به همدان آمد ، از اولیاء سه پیر بودند : باباطاهر و باباجعفر و شیخ حمشا . کوهکی است بردر همدان آنرا خضرخوانند . بر آنجا ایستاده بودند . نظر سلطان بریشان آمد . کوکبهٔ لشکر بداشت و پیاده شد و با وزیر ابونصر الکندری پیش ایشان آمد ودستهاشان ببوسید. باباطاهر پاره‌ای شیفته گونه بودی او را گفت : ای ترك با خلق خدا چه خواهی کرد ؟ . سلطان گفت : آنچ تو فرمائی . بابا گفت : آن کن که خدا می‌فرماید. آیه :

«ان الله یأمر بالعدل و الاحسان »(۲) سلطان بگریست و گفت چنین کنم. بابادستش بستد و گفت : از من پذیرفتی؟ گفت : آری ، بابا سرابریقی شکسته که سالها از آن وضو کرده بود درانگشت داشت ، بیرون کرد و در انگشت سلطان کرد وگفت : ملك عالم چنین در دست تو کردم برعدل باش! سلطان ببوسته آن درمیان تعویذها داشتی و چون مصافی پیش آمدی آن در انگشت کردی. اعتقاد پاك وصفای عقیدت او چنین بود (۳).

۱- حیوانی
۲- به درستیکه خداوند به دادگری ونیکی کردن فرمان می‌دهد
۳- راحة الصدور و آیة السرور به سعی محمد اقبال با تصحیحات مجتبی مینوی

سعدالدین وراوینی
(؟)

مرزبان نامه
(حدود ۶۰۷-۶۲۲ه.ق)

سعدالدین وراوینی ازنویسندگان ومترجمان قرن‌هفتم هجری‌است. ازاحوال‌او اطلاع روشنی دردست‌نیست تنها چیزی‌که ازمقدمه وخاتمه‌کتاب مرزبان نامه مستفادمی‌شود این است‌که وی ازملازمان خواجه ابوالقاسم«ربیب‌الدین هارون‌بن علی‌بن‌ظفرندان»وزیر اتابك ازبك‌بن محمد(۶۰۷-۶۲۲ه) اتابك آذربایجان بوده است وکتاب مرزبان نامه‌را به نام همین وزیر درآورده است. اصل مرزبان نامه به زبان طبری و مؤلف آن **اسپهبد مرزبان‌بن رستم‌بن شروین** ازملوك‌آل باوند وازشاهزادگان طبرستان است.

مرزبان نامه‌کتابی است شبیه‌کلیله و دمنه‌که نویسنده امثال و حکم و مسائل مختلف اجتماعی واخلاقی وغیره‌را به‌صورت داستانهائی دل‌انگیزاززبان وحوش وطیورودیو وپری وآدمی بیان‌کرده است. شیوه نگارش‌کتاب نثرمسجع‌مصنوع وحاوی امثال وشواهد واشعار پارسی وعربی وتشبیهات واوصافی شاعرانه است

مرزبان‌نامهٔ وراوینی‌شامل نه‌باب ویك مقدمه‌ویك ذیل‌است‌وتاریخ ترجمهٔ آن بین‌سالهای ۶۰۷ و۶۲۲ه.ق می باشد.

مرزبان نامه توسط شخص دیگری به‌نام **محمدبن غازی‌الملطیوی** وزیرسلیمان شاه‌بن قلج‌ارسلان (۵۸۸ - ۶۰۰ه) قبل ازسعدالدین‌وراوینی اززبان‌طبری به‌زبان فارسی ترجمه وبه نامه **«روضة‌العقول»** نامیده‌شده است.

« مرزبامه وراوینی از جمله شاهکارهای بلامنازع ادب فارسی درنثر مصنوع مزین است ومی‌توان آنرا سرآمد همهٔ آنها تااوایل قرن هفتم‌دانست، بسیاری ازموارد مرزبان نامه ازحدنثرمصنوع‌متداول گذشته‌وصورت‌شعری‌دل‌انگیزیافته است. کلام وراوینی دراینگونه موارد شامل تشبیهات واوصافی است‌که پیش ازآن تنها درشعردیده می‌شدونویسندگان‌خود را ازاپرادآن معاني درنثرمستغني مي‌داشتند. لیکن او بامهارتي عجیب توانسته است. آن

معانی را بی‌آنکه موجب‌ملال خواننده شود، درکلام بگنجاند وباذکر قصص‌وامثال‌درآمیزد. درپاره‌ای ازموارد هم سخن وی باکمال ایجازهمراه است وبی‌آنکه نویسنده را به‌ایراد صنایع توجه باشد ازآن موارد می‌گذرد.

ایراد امثال وشواهد واشعار پارسی وتازی ازاستادان بزرك نیزدرکتاب به اندازهٔ کافی صورت پذیرفته ودراین موارد وراوینی مسلماً به روش «کلیله ودمنهٔ» بهرامشاهی‌نظر داشته است» (۱)

داستان سه‌انباز راهزن با یکدیگر

...شنیدم که وقتی سه مرد صعلوك (۲) راهزن بایکدیگر شریك‌شدندوسالها برمدارج راههای مسلمانان کمین بی‌رحمتی گشودندی و چون نوایب (۳) روزگار دماراز کاروان جان خلایق بر می‌آوردند. در پیرامون شهری به‌أطلال (٤)خرابه‌ای رسیدند که قرابهٔ پیروزه رنگش (٥) به دورجور روزگار خراب کرده بود و در و دیوارش چون مستان طافح (٦) سر برپای یکدیگر نهاده و افتاده. نیك بگردیدند زیر سنگی صندوقچه‌ای زر یافتند، به‌غایت خرم و خوشدل شدند. یکی را به‌اتفاق تعیین کردند که درین شهر باید رفتن و طعامی آوردن تا به کاربریم. بیچاره دررفتن مبادرت نمود و برفت و طعام خرید وحرص مردار خوار مردم کش، او را بر آن داشت که چیزی از سموم قاتل درآن طعام آمیخت: براندیشه آنك هر دو بخورند، و هلاك شوند. مال یافته برو بماند.

و داعیهٔ رغبت مال، آن هردو را باعث آمد بر آنك چون بازآید، زحمت وجود اوازمیان بردارند وآنچ یافتند هر دو قسمت کنند. مرد بازآمد و طعام آورد.

۱ــ مقتبس ازمقدمهٔ مرزبان نامه به تصحیح علامهٔ قزوینی وتاریخ ادبیات در ایران‌دکترصفاج۲ص۱۰۰۷

۲ــ به‌ضم‌اول: فقیر، ضعیف‌دزد

۳ــ جمع نائبه، حادثه ـ پیش‌آمد

۴ــ جمع طلل ـ ویرانهٔ باقیمانده خانه وبنای قدیمی، جای مرتفع، جسم و کالبدهرچیز ٥ــ کنایه‌ازآسمان‌است

٦ــ آنکه درخوردن شراب افراط‌کرده باشد، مست طافح: سیاه مست (فرهنك نفیسی)

ایشان هردو برجستند و اول حلق او بفشردند و هلاکش کردند .پس بـرسرطعام نشستند.خوردند و برجای مردند وزبان حال می گفت « هی‌الدنیافاحذروها».

از کس دیت (۱) مخواه که‌خون ریزخود توئی
کـالا برون مجوی ، کـه دزد اندرون تست

این افسانه از بهر آن گفتم که رضای نفس به‌اندك و بسیار طلب نباید کرد و او را در مرتع اختیار طبع خلیع (۲) العذار (۳) نباید گذاشت .

خـو پذیر است نفس انسـانی — آنچنان گردد او که گردانی
و النفس راغبـه اذا رغبتهـا — و اذا ترد الی قلیل تقنع (٤)

و حکما گفته‌اند : امل دام دیو است از دانه او نگر تا خود را نگاه‌داری که هـزار طاووس خرد و همای همت را بـه صفیر و سوسه از شاخسار قناعت در کشیده‌است‌واز اوج‌هوای استغناء به‌زیر آورده و بستهٔ بند خویش گردانیده که‌هرگز رهائی نیافتند .

و گفته‌اند : چون شکم سیر باشد ، غم گرسنگی مخور ، که بسیار سیر دیدم که پیش از گرسنه شدن مرگش دریـافت و چون تن پوشیده گشت اندوه برهنگی مبر ، که بسیار برهنگان دیدم که پیش از پـوشیده شدن تن و پوشیدگان پیش از برهنه شدن که نماندند و لباس جز کفن نپوشیدند و اندیشهٔ خرج و صرف انفاق برخود مستولی مکن ، که بسیار دیدم که در طلب زیادتی رفتند و مکتسب بس‌حقیر و اندك ازیشان بازماند .

۱ـ به‌کسردال: خون‌بها

۲ـ کسی‌که ازمقام برکنارشده، فرزندی‌که پدرازاو بیزاری‌جسته‌است.

۳ـ به‌کسرعین : رخسار، افسار، شرم ، طعامی‌که در عروسی یاختنه دهند: خلیع‌العذاربه معنی افسارگسیخته، رها وآزاد ونیزبه معنی رخسار بی‌مواست.

٤ـ هرگاه برانگیزی نفس راخواهان‌گردد وهرگاه اورا به اندکی پاسخ گوئی به قسمت خویش راضی وخرسندگردد.

و من ینفق الساعات فی جمع مـاله مخـافة فقر فـالذی فعل الفقر (۱)

واین نکته‌بدان که مقدراقوات ومدبر اوقات قوت راعلت زندگانی کردست و هرگز معلول از علت جدا نگردد : پس روشن شد که زندگانی کس بـی قوت نتواند بود ...

داستان بزورجمهر باخسرو

دستور گفت : شنیدم که بزورجمهر بامداد به‌خدمت خسرو شتافتی‌واورا گفتی شب خیزباش تا کام روا باشی ۰خسرو به‌حکم آنك به‌معاشرت و معاقرت(۲)درسماع اغانی (۳) و اجتماع غوانی (٤) شب گذاشته بودی و با ماه پیکران تا مطلع آفتاب برنازبالش تنعم سرنهاده ،از بزورجمهر به سبب‌این کلمه پاره‌ای متأثر ومتغیّر گشتی و این معنی‌چون سرزنشی دانستی۰

یك روزخسرو چاکران‌را بفرمود : تابه‌وقت صبحی که دیدهٔ جهان از سیاههٔ ظلمات و سپیدهٔ نورنیم گشوده باشد و بزورجمهر روی به‌خدمت‌نهد،متنکر وار (۵) بروی زنند و بی‌آسیبی که رسانند جـامهٔ او بستانند ۰ چاکران به‌حکم فرمان‌رفتند وآن بازی در پردهٔ تاریکی شب با بزورجمهر نمودند ۰ اوبازگشت و جامهٔ دیگر بپوشید و چون به‌حضرت‌آمد ۰ برخلاف اوقات گذشته بیگاه ترك شده بود ۰خسرو پرسید که موجب دیرآمدن چیست ؟ گفت : می‌آمدم دزدان برمن افتادند و جـامه ببردند من به ترتیب جامهٔ دیگر مشغول شدم۰خسرو گفت : نه هرروز نصیحت تو این بود که شب خیزباش تا کامروا باشی ؟ پس این‌آفت به‌تو هم‌ازشب خیزی‌رسید.

۱ــ وکسی‌که به جهت ترس‌ازفقر، اوقاتش‌رادرجمع‌کردن مال صرف‌وخرج کند کردار آن‌کس به‌حقیقت گداگونه است

۲ــ پیوسته شراب نوشیدن ، ملازم بودن وم تـاد شدن

۳ــ به فتح‌همزه وتشدید یاجمع اغنیه (به ضم همزه) سرود،آواز

٤ــ جمع غانیه زنی‌که زیبائی‌اورا ازآرایش بی‌نیازکند

۵ــ به‌کسرکاف مشدد ، ناشناس ،کسی‌که‌خودرا به‌صورتی‌نشان‌دهدکه شناخته‌نشود.

بزورجمهر برارتجال جواب داد: که شب خیز دزدان بودند که پیش از من برخاستند تا کام ایشان روا شد. خسرو از بداهت (۲) گفتار به‌صواب وحضور جواب او خجل و ملزم گشت.



۶ـ به ضم وفتح با: اول هرچیز، ناگاه، بدون اندیشه سخن گفتن.

خواجه نصیرالدین طوسی
(۵۹۷-۶۷۲ه‍.ق)

اخلاق ناصری

کتاب **اخلاق ناصری** ازتألیفات فیلسوف ودانشمند بزرگ‌ایران خواجه‌نصیرالدین طوسی است.

وی اصلا اهل«جهرود» قم بودو به‌واسطهٔ تولدش درطوس به‌طوسی مشهورشده است.

خواجه در ابتدای کار مدتی درخدمت «ناصرالدین‌محتشم» امیر قهستان که ازفضلاء و امرای‌فرقه اسمعیلیه بود، به‌سر می‌برد ودر سال ۶۳۳ه‍ کتاب اخلاق‌ناصری را به نام همین امیر نوشت.

موضوع کتاب اخلاق‌و حکمت‌عملی و بحث دربارهٔ‌عادات‌و آداب‌وفضایل‌ا خلاق‌بشری‌است مأخذ عمده درتحریراین‌کتاب **«طهارةالاعراق‌فی تهذیب الاخلاق»** استاد ابوعلی مسکویه» (ف۴۲۱ه‍)دانشمند بزرگ قرن چهارم‌است.اخلاق ناصری‌به‌سه بخش تقسیم می‌شود

نخست: بخش تهذیب اخلاق (آرایش خوی)

دوم: تدبیرمنزل (خانه‌داری)

سوم: سیاست مدن(کشورداری)

اخلاق‌ناصری‌از پرمایه‌ترین کتب‌فارسی‌است که‌درعلم‌اخلاق‌و حکمت‌عملی‌نوشته‌شده‌است. شیوهٔ نگارش آن‌قدری‌متکلف‌ودرردیف کتابهای نثرمرسل دشوار به‌شمارمی‌رود، وعلت دشواری آن‌یکی استعمال‌لغات واصطلاحات فراوان‌عربی‌وایراد جمله‌های طولانی‌وهمچنین‌پیچیدگی پاره‌ای از اصول مطالب برمبنای اصول فلسفی است. ولی رویهمرفته اسلوب‌آن پسندیده بوده ودرواقع شایسته است‌که آنرا درشماربهترین مآخذ ادبی قرن هفتم به حساب آورد.

خواجه‌درسال ۶۵۴ه‍ به‌خدمت‌هلاکوخان مغول می‌پیوندد وتاپایان عمردرنزد خانان‌مغول با حفظ مقام وزارت بسرمی‌برد ودرخلال این مدت‌کارهائی بزرگ درقسمت سیاست وعلم از اوصادرمی‌شودکه ازجمله فتح بغداد درسال (۶۵۷ه‍) وساختن رصد خانهٔ معروف مراغه وایجادکتابخانهٔ مهم‌آن‌که بالغ برچهارصد هزارمجلد کتاب‌بوده‌است،رامی‌توان نام‌برد.

ازخواجه تألیفات زیادی دررشته های ریاضی، نجوم ، منطق وکلام باقیمانده‌است که مشهورترین آنها: **تحریرمجسطی ـ تحریراقلیدس** (درریاضی) وشرح براشارات ابوعلی‌سینا **وتجریدالعقاید** (درکلام شیعه) ـ **اساس‌الاقتباس ـ سی‌فصل ـ تذکره نصیریه ـ زیج ایلخانی** (درنجوم) ـ **اخلاق‌ناصری** (دراخلاق) است.

خواجه نصیرباآنکه زندگیش بیشتردرامورسیاست وکارهای نظامی واجتماعی گذشته است،افکاراو درامور معنوی واخلاقی بسیارحکیمانه و لطیف است . وی روشنترین راه را برای رسیدن به سعادت واقعی دیانت می‌داند واگرچه دراغلب نوشته‌هایش به روش فلاسفه دم ازاستدلال ومعرفت می‌زند، اماآشکارامیگوید: دانش‌تنهاازایمان ودین حاصل‌می‌گردد و معتقد است‌که: تنها دین تسلی دهندهٔ جانها وروانبخش‌کالبد های افسرده‌است، وهرچه‌دین حکم‌کند همان حکم وفرمان‌عقل است. ازخواجه‌اشعاری‌نیز باقی‌مانده‌است، ازجمله دوبیت ذیل‌می‌باشدکه نموداری ازشدت علاقه‌وتوجه او به‌کسب‌دانش‌ومعرفت می‌تواند باشد:

لذات دنیوی همـه هیچ است نزد من	در خـاطر ازتغیرآن هیچ ترس نیست
روز تنعم و شب عیش و طرب مـرا	غیر از شب مطالعه و روز درس نیست

ازوصایای افلاطون به ارسطو

معبود خویش را بشناس و حق او را نگاهدار و همیشه باتعلیم و تعلم‌باش . و عنایت برطلب علم مقدّرداروا‌هل علم را به‌کثرت علم امتحان مکن، بلکه اعتبـار حال ایشان به تجنب (۱) ازشرّ و فسادکن.و از خدای‌تعالی چیزی مخواه که نفع آن ازتو منطقع شود ومتیقّن‌باش‌که همهٔ مواهب از حضرت اوست و از او نعمتهای باقی و فوائدی‌که از تو مفارقت نتواندکرد،التماس‌کن .

همیشه بیدار باش‌که شرور را اسباب بسیار است وآنچه نشایدکرد به آرزو مخواه وبدانکه انتقام خدای‌تعالی از بنده به‌سخط(۲)و عتاب نبود، بلکه‌به‌تقویم(۳) و تأدیب باشد .

برآسایش و خواب اقدام مکن‌مگر بعد ازآنکه محاسبهٔ نفس خویش درسه چیز به‌تقدیم رسانیده‌باشی :

۱ـ اجتناب ودوری جستن
۲ـ خشم‌وغضب
۳ـ به راستی باز آوردن

یکی آنکه: تأمل کنی که که در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده است یا نه.
دوم آنکه: تأمل کنی که هیچ خیرا کتساب کرده‌ای یا نه.
سوم آنکه: تأمل کنی که هیچ عمل به‌تقصیر فوت کرده‌ای یا نه.
و یاد کن که چه بوده‌ای و چه خواهی شد بعد از مرگ. و هیچکس را ایذاء (۱) مکن که کارهای عالم در معرض تغییر و زوال است. بدبخت آن کس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از زلت (۲) باز نایستد.

در فعل خیر با مستحقان انتظار سؤال مدار. بلکه پیش از التماس افتتاح کن. حکیم مشمر کسی را که به‌لذتی از لذتهای عالم شادمان گردد، یا به‌مصیبتی از مصائب عالم جزع کند. خساست مردم از بسیاری سخن بیفاید ۴ و از اخباری که کند به‌چیزی که از آن مسئول نبود بشناس. بارها اندیشه کن پس در قول آر پس در فعل آر. حکیم به‌قول تنها مباش بلکه به‌قول و عمل باش. که حکمت قولی در این جهان بماند و حکمت عملی بدان جهان رسد و آنجا بماند. اگر در نیکوکاری رنجی بری رنج نماند و فعل نیك بماند و اگر از بدی لذتی یابی لذت نماند و فعل بد بماند. و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او متساوی و متشابه بود.

از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و تو از آلت استماع و نطق محروم باشی و یقین دان که متوجه به‌مکانی شده‌ای که آنجا نه دوست را شناسی و نه دشمن را. پس در اینجا کسی را به‌نقصان منسوب مگردان و به‌حقیقت شناس که جائی خواهی رسید که خداوندگار و بنده آنجا متساوی باشند. پس اینجا تکبر مکن و همیشه زادراه ساخته‌دار که چه دانی که رحیل (۳) کی خواهد بود.

هیچ سیئهٔ (٤) را در اکتساب حسنه سرمایه مساز و از امر افضل به‌جهت سروری

۱- اذیت کردن ۲- لغزش
۳- رحیل: کوچ. اسم است از ارتحال مأخوذ از رحلت با کسر راء یعنی کوچ کردن و بار سفر بستن
۴- بدی و گناه

زایل، اعراض مکن که از سروری دائم اعراض کرده باشی . در آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن . ازفعل نیك پیشمان مشو و با هیچ کس مزاح مکن .

همیشه بر ملازمت سیرت عدل و استقامت و التزام خیرات مواظبت کن، تا نیکبخت گردی .

در تعلیم و تربیت فرزندان

چون فرزند بوجود آید ، ابتدا به تسمیهٔ(۱) او باید کرد به نامی نیکو، چه اگر نامی ناموافق براو نهند ، مدت عمر از آن ناخوش دل باشد . پس دایه‌ای اختیار باید کرد که احمق و معلول (۲) نباشد ، چه عادات بدو بیشتر علتها به شیر تعدی (۳) کند از دایه به فرزند . وچون رضاع (٤) او تمام شود به تأدیب و ریاضت اخلاق او مشغول بایدشد پیشتر از آنکه اخلاق تباه فرا گیرد. چه کودك مستعد بود و به اخلاق ذمیمه (٥) میل بیشتر کند بسبب نقصانی و حاجتی که در طبیعت او بود. و در تهذیب اخلاق او، اقتدا بطبیعت باید کرد. یعنی هر قوت که حدوث او در بنیهٔ کودك بیشتر بود، تکمیل آن قوت مقدم باید داشت و اول چیزی از آثار قوت تمیز، که در کودك ظاهر شود حیا بود .

پس نگاه باید کرد، اگر حیا براو غالب بود و بیشتر اوقات سر در پیش افکنده دارد و وقاحت (٦) ننماید ، دلیل نجابت او بود. چه نفس او از قبیح محترز است و به جمیل مایل . و این علامت استعداد تأدب بود. وچون چنین بود عنایت

۱ـ نامیدن و نام نهادن
۲ـ علیل وناتندرست
۳ـ گذشتن چیزی ازیکی بدیگری
٤ـ شیردادن ٥ـ زشت وناپسند
٦ـ گستاخی و بیشرمی

به‌تأدیب و اهتمام به‌حسن تربیتش زیادت باید داشت. واهمال وترك را رخصت نداد(۱) و اول‌چیزی از تأدیب آن بود : که او را ازمخالطت اضداد که مجالست وملاعبت(۲) ایشان مقتضی افساد طبع او بود نگاه دارند. چه‌نفس کودك ساده باشد و قبول‌صورت از اقران خود زودتر کند...

و باید که معلم او عاقل و دیندار بود و بر ریاضت اخلاق‌وتخریج (۳) کودکان واقف و به‌شیرین سخنی و وقار وهیبت و مروت و نظافت مشهور و از اخلاق‌ملوك و آداب مجالست ایشان و مکالمه با ایشان و محاوره با هرطبقه از طبقات مردم باخبر و از اخلاق اراذل و سفلگان محترز. وباید که کودکان بزرك‌زاده که به‌آداب نیکو و عادات جمیله متحلی (٤) باشند با او درمکتب بوند تاضجر (٥) نشود وآداب از ایشان فرا گیرد و چون دیگر متعلمان را بیند درتعلّم غبطه نماید و مباهات کند و بر آن حریص شود .

و چون معلم در اثنای تأدیب ضربی به‌تقدیم رساند از فریاد و شفاعت‌خواستن حذرفرمایند چه آن فعل ممالیك(٦) وضعفا بود و او رامنع نمایند از آن که کودکان راتعبیر (۷) کند : مگر به‌قبح یا بی‌ادبی . و بر آن تحریص کنند که‌با کودکان بر(۸) کند و مکافات جمیل به‌جا آورد تا سود کردن برابنای جنس‌خودبه‌عادت خو گیرد. و زروسیم را درچشم او نکوهیده دارند که‌آفت زر و سیم ازآفت سموم افاعی (۹) بیشتر است و بروقت اجازت بازی کردن دهند ولیکن باید که بازی او جمیل بودو برتعبی والمی زیادت مشتمل نباشد ، تا ازتعب ادب آسوده‌شود وخاطر او کندنگردد

۱ـ یعنی باید مسامحه وترك راجایزه نشمرد
۲ـ همنشینی‌وبازی‌کردن بادیگران
۳ـ تعلیم وپرورش دادن
۴ـ آراسته ۵ـ ملول ودلتنك
۶ـ جمع مملوك بندگان زرخرید
۷ـ سرزنش کردن
۸ـ نیکوئی و احسان‌کردن ۹ـ افعیها

وطاعت پدر و مادر و نظر کردن به ایشان به عین جلالت، به عادت او کنند. تا از ایشان ترسد و این آداب از همهٔ مردم نیکو بود و از جوانان نیکوتر ....

.... و اولی آن بود که در طبیعت کودك نظر کنند و از احوال او به طریق فراست و کیاست اعتبار گیرند تا اهلیّت و استعداد چه صناعت و علم در او مفطور است. او را به اکتساب آن نوع مشغول گردانند. چه همه کس مستعد همه صناعتی نبود، والاهمهٔ مردمان به صناعت اشرف مشغول شدندی و در تحت این تفاوت و تباین که در طبایع مستودع (۱) است سرّی غامض (۲) و تدبیری لطیف است، که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان منوط می تواند بود. «ذالك تقدیر العزیز العلیم».

دوست حقیقی

چون مردم مدنیّ بالطّبع (۳) است و تمام سعادت او نزدیك اصدقای (٤) اوست و به تنهائی کامل نتواند شد؛ پس کامل و سعید کسی بود که در اکتساب اصدقاء جهد کند و خیراتی که بدو تعلق گرفته باشد، ایشان را شامل گرداند. تا به معاونت ایشان، آنچه به انفراد حاصل نتواند کرد، حاصل کند و در مدت عمر خویش به وجود ایشان تمتع و التذاذ یابد. تمتعی حقیقی و التذاذی الهی، نه لذتی حیوانی و تمتعی بهیمی.

و اصحاب لذت حیوانی و تمتع بهیمی کثیرا لوجودند و در معاشرت ایشان اقتصار (٥) بر اندك اولی است. چه این طایفه به منزلهٔ نمك و توابل (٦) باشند که

۱ـ به ودیعت نهاده وسپرده شده
۲ـ پیچیده و مشکل
۳ـ آنکه طبعاً اجتماعی آفرید شده است
٤ـ جمع (صدیق) دوستان
٥ـ کوتاه کردن، بسنده کردن، اکتفا کردن (فرهنك معین ج۱)
٦ـ (جمع تابل) ادویه، دیك افزار، چیزهائی که برای خوشبوئی طعام به کار رود (فرهنك معین ج۱)

هرچند در طعام به ایشان احتیاج بود ، اما به‌جای غذا نباشند.

و اما صدیق حقیقی به‌عدد بسیار نتواند بود ، چه‌شریف نادر بود و عزت از لوازم قلت بود و محبت مفرط جزمیان دوتن اتفاق نیفید . لکن حسن عشرتی(۱) و گرم لقایی ، (۲) که با او به استحقاق استعمال افتد ، با بسیار کسان بی استحقاق استعمال باید کرد ، به‌جهت طلب فضیلت . چه‌مردم خیّر فاضل، درمعاشرت‌معارف، مسلك معاشرت اصدقاء سپرد و التماس صداقت حقیقی کند از همه کس.

و ارسطاطالیس (۳) گفته است : مردم به‌دوست محتاج بود در همهٔ احوال . اما درحال رخـاء (٤) : جهت احتیاج به ملاقات و معاونت ایشان ، و اما در حال شدّت : به‌جهت احتیاج به مؤاسات (٥) و مؤانست ایشان .

وانسقراطیس (٦) گوید : من عجب دارم از کسانی که اولاد خویش‌را اخبار ملوك ووقایع ایشان و ذکر حروب (۷) و ضغائن (۸) و انتقامات خلق از یکدیگر می‌آموزند و درخاطر ایشان نمی‌آید کـه احادیث الفت و اخبارا کتساب مودت و آنچه لازم‌آن فضیلت بود در ایشان‌آموختن اولی‌بود . چه اگرهمهٔ دنیاورغایب (۹) دنیا کسی را حاصل بـود و فایدهٔ این یك خصلت از او منقطع ؛ زندگانی بـر او وبال(۱۰) بود. بلکه بقای او ممتنع (۱۱) باشد.

و اگر کسی امر مـّودت را خوار و خرد شمرد ، به‌حقیقت خوار و خردآن کس بوده باشد . و اگر گمان برد که تحصیل‌آن به‌آسانی صورت بندد ، گمان او خطا بود .

۱ـ خوبی درمعاشرت وآمیزش
۲ـ خوشروئی ۳ و۶ـ ازحکمای یونان قدیمند
٤ـ آسایش ٥ـ غمخواری و مددکاری به‌مال
۷ـ جمع (حرب) جنگها
۸ـ جمع (ضغینه) کینه‌ها
۹ـ جمع(رغیبه) چیزهائی‌که مورد میل ورغبت است
۱۰ـ رنج وعذاب وسختی وگرانی
۱۱ـ غیرممکن،محال

و اعتقـاد من آن است : که قـدر محبت و مودت ، از جملگی کنوز (۱) و دفاین(۲)عالم وذخایر ملوك ونفایسی که اهل دنیا را بدان رغبت بود،از:جواهر برّی و بحری وآنچه ازآن تمتع می‌یابند ، چون : حرث (۳) وابنیه و امتعه و غیرآن ، بیشتر بود. و تمامت این رغایب ، در موازنهٔ فضیلت صداقت نیفتد چه هیچ از این جمله در وقتی که مصیبت محبوبی روی نماید ، نافع نیاید و در دنیا و مافیها بجهت دوستی معتمد که در مهمی مساعدت کند و یا درایام سعادتی عـاجل (٤) یاآجل (٥) معاونت نهد ، نایستد .

وچون تعریف حال این نعمت جلیل وفضیلت خطیر کرده آمد . سخن در کیفیت اقتناء (٦) واقتناص (۷) باید گفت . و بعد ازآن بچگونگی محافظت آن اشاره باید کرد . تاطالب این فضیلت به منزلهٔ آن شخص نبود ، که گوسفندی فربه می‌خواست به گوسفندی آماسیده فریفته شد . علی‌الخصوص مردم که از حیوانات دیگر به‌تصنع و احتیال و اظهار فضیلت از روی ریا ، منفرداست . مثلاً بذل مال کند بانجل، تا به جودموصوف باشد واقدام کند براهوال(۸) باجبن، تا به شجاعت معروف گردد .ودیگر حیوانات از تظاهر اخلاق خود تحاشی (۹) نکنند و ازتصنع دور باشند .

و مثل طالب این فضیلت باعدم تمیز ، مثل کسی بود که برطبایع حشایش(۱۰) واقف نبود واکثر نباتـات در چشم او متشابه نماید . پس بـرتناول چیزی به‌تصور

۱ـ (جمع کنز) گنجها
۲ـ (جمع دفینه) پول ومالی که درزمین دفن کرده باشند ، گنجینه
۳ـ زراعت کردن
٤ـ شتابنده ، سریع وزود، این دنیا، وجهان خاکی (فرهنگ‌معین ج۲)
٥ـ آینده، پس‌آینده ، مدت دار ، آخرت
٦ـ گردآوردن ، اندوختن، فراهم‌آوردن(مال)
۷ـ شکار کردن
۸ـ (جمع هول)کارهای ترسناك
۹ـ دوری جستن
۱۰ـ (جمع حشیش) گیاهان

آنکه شیرین باشد ، اقدام کند وتلخ یابد و به‌استعمال حشیشی که آن را غذا پندارد، قصد کندو آن‌خود زهر بود. لیکن چون بر کیفیّت اکتساب، وقوف یابد ، ارتکاب خطر نکند و در صورت مودت اهل تمویه (۱) و خداع (۲) که خویشتن را به صورت فضلا و اخیار (۳) نمایند نیفتد .

و طریق این مطلب آن است که « انسقراطیس » گوید : که چون خواهند استفادهٔ صداقت شخصی کنند ؛ اول از حال او تفحص باید کرد از ایام صبی (٤) گوهر نفیس (٥) خود را چه نوع محافظت نموده و معاملهٔ او با پدر و مادر و اقران(٦) وعشیره (۷) چگونه بوده است. اگر شایسته یابند ازاو امید محبت‌دارند والاّ : از او پرهیز واجب دانند .

که کسی که محافظت وجود خود نکرده باشد و به عقوق (۸) منسوب بوده مراعات حقوق نکند . و بعد از آن ازسیرت او با دوستانی که در ما تقدم(۹) داشته است ، بحث باید کرد و آن را به‌امتحان اول اضافه کرد . پس تتبع سیرت او باید نمود در شکر نعم و کفران آن . و غرض از شکر نه به مکافات بود ، چه گاه باشد که قلت ذات‌ید(۱۰) ، ازقیام به‌مکافات عاجز گرداند. اما شکور (۱۱) تعطیل(۱۲) نیّت از مکافات وزبان از تحدّث (۱۳) به‌خیر جایز ندارد و کفور (۱٤) ازذکر جمیل

۱ـ زراندود کردن، دروغ‌آراستن، نیرنك ساختن، امری را خلاف حقیقت جلوه دادن ۲ـ مکر وفریب
۳ـ (جمع خیر) نیکوکاران ٤ـ کودکی ـ کودك
٥ـ دراین‌جامقصودشرف وآبروست
٦ـ (جمع قرن) همسالان، همسران ، همدوشان
۷ـ قبیله، طایفه، خویشان
۸ـ نافرمانی وسرپیچی ازدستورپدرومادر
۹ـ گذشته ۱۰ـ تنگدستی
۱۱ـ شکرگزار
۱۲ـ ترك،واگذاشتن، فروگذاری
۱۳ـ خبردادن ۱٤ـ ناسپاس

که هر کس بر آن قادر بود ، تکاسل(۱) نماید و هر احسان که در باب او تقدیم یابد ، به غنیمت شمرد و آن را حق خوددانند .

.... چون کسی بر این امتحانها باز آید و از رذیلتهائی که بر شمردیم منزه باشد او را صدیقی فاضل باید شمرد و در محافظت او ورغبت در مصداقت او هیچ دقیقه‌ای مهمل نگذاشت که :«لافخر الا بالصدیق الفاضل» (۲) و یکی از حکما گفته‌است : «انی لاعجب ممن یحزن و له صدیق الفاضل » (۳) و یك دوست حقیقی اگر باید اقتصار اولی بود (۴) .



۱ـ تنبلی و سهل انگاری
۲ـ جز به دوست فاضل فخر نتوان کرد.
۳ ـ من درشگفتم ازاینکه چرا آن کس که دوست دانا دارد، اندوهگین است.
۴ـ نقل ازاخلاق ناصری، به‌اهتمام جلال همائی

سعدی شیرازی
(۶۰۶-۶۹۳ هـ.ق)

گلستان

مشرف‌الدین مصلح‌بن عبدالله سعدی شیرازی از بزرگترین شعراء و نویسندگان ایران‌وازنوابغ شعروادب‌جهان‌است که در اوائل قرن هفتم‌هجری یعنی به سال ۶۰۶ه درشیراز متولد شد و درفاصله سالهای ۶۹۱-۶۹۳ه وفات کرد و درکنارآب رکن آباد مدفون گردید.

از دوران کودکی اواطلاع چندانی دردست نیست ولی تاآنجاکه ازآثارش‌استنباط می‌گردد، درکودکی ازنعمت وجودپدرمحروم‌گردیده‌است وخوددراین باره‌گوید:

مرا باشد از حال طفلان خبر — که درطفلی از سر برفتم پدر
من آنگه سر تا جور داشتم — که سر در کنار پدر داشتم

خاندان سعدی همگی ازطبقهٔ علمای دین بوده‌اند، چنان‌که خودگوید:

همه قبیلهٔ من عالمان دین بودند — مرا معلم عشق‌توشاعری‌آموخت

تحصیلات مقدماتی سعدی درشیراز وتحصیلات عالیهٔ اودرمدرسهٔ نظامیهٔ بغداد زیر نظراستادان معروفی ازجمله ابوالفرج جوزی وشیخ شهاب الدین سهروردی انجام یافت وپس ازفراغت ازتحصیل به جهانگردی ومسافرت پرداخت و ازبیشترکشورها و شهرهای آباد زمان خویش دیدن‌کرد وبالاخره درسال ۶۵۴ه به شیراز مراجعت‌کرد ودر دربار اتابکان سلغری فارس مخصوصاً اتابك ابوبکربن سعدبن زنگی و پسرش سعدبن ابوبکر منزلتی تمام یافت.

سعدی‌ازجملهٔ نوابغ ادب ایران بلکه جهان به‌شمار می‌رودوآثاری‌که ازوی‌باقیمانده است، دراوج‌بلاغت قراردارد ومعیاراصالت زبان فارسی به شمار می‌رود. احاطه به علوم مختلف وکسب تجارب وسیع معنوی به واسطهٔ‌مسافرتهای طولانی وسیردرآفاق وانفس‌سعدی را به صورت شاعری جهان بین و رهبری خردمند که به کلیهٔ اسرار زندگی واقف شده

است درآورده ، وبه قول نویسنده شهیر معاصر آقای دشتی (درقلمروسعدی) « سعدی هم قصیده سراست وهم غزلهای دلکش می‌سراید، هم موعظه می‌کند وهم به‌مطایبه می‌پردازدو هم دراخلاق سخن رانده وهم درسیاست واجتماع وهم ازتصوف وعرفان دم زده است و هم مانند متشرع‌زاهدی ازظواهردیانت سخن رانده‌است.

خلاصه دربسیاری ازنواحی عقلی وروحی واجتماعی وارد شده است. به‌طوریکه‌مظهر خردمندی‌قرار گرفته وقریب هفت‌قرن است که‌جمله‌ها ،مصراعها وابیات او به منزله ضرب‌المثلهای رایج‌زبان‌فارسی‌دهان به‌دهان‌می گردد و گفته‌های وی به‌منزلهٔ چکیده های حکمت به‌شمار می‌رود.» سعدی درساختن انواع واقسام شعرمهارت‌کامل دارد ونکته‌ای‌که به‌اشعار وی خصوصاً قصاید مدحیش‌امتیازی خاص می‌بخشدوبرتری اورا بر گذشتگان مسلم‌می‌دارد، آن است‌که وی باشهامتی شگفت انگیزشاهان وامیران زمان خویش را به عدل ونیکوکاری دعوت می‌کند وآنها رابه سپری شدن روزگار و گذشتن‌جاه وجلال ظاهری متوجه‌می‌سازد.

آثار سعدی عبارتند از:

گلستان ــ که زیباترین و روانترین‌کتاب نثرمسجع فارسی بوده وبه‌صورت‌حکایات اخلاقی واجتماعی درهشت باب به ترتیب ذیل مدون شده‌است:

درسیرت پادشاهان ـ دراخلاق درویشان ـ درفضیلت قناعت ـ درخاموشی ـ درعشق و جوانی ـ درضعف وپیری ـ درتأثیرتربیت ـ درآداب صحبت.

۲ـ **بوستان** ــ یا « سعدی نامه» که مثنوی اخلاقی است ودارای دوهزاربیت بوده ودر ده باب به ترتیب ذیل سروده شده است: درعدل وتدبیر ورأی ـ دراحسان ـ درعشق و مستی ـ در تواضع ـ در رضا ـ در قناعت ـ در تربیت ـ در شکر برعافیت ـ در توبه درمناجات.

۳ـ **غزلیات** ــ که خود به چهاردسته: غزلیات قدیم ـ طیبات ـ بدایع‌وخواتیم تقسیم می‌گردد .

۴ـ قصایدفارسی وعربی‌ـترجیعات‌ـ رباعیات‌ـ ملمعات وابیات‌پراکنده (مفردات)

کلیات اشعارسعدی به جزگلستان شامل نه‌هزاربیت است.

سعدی درگلستان انواع مواعظ وحکم را درنثرآمیخته به نظم‌گنجانده است.

نثرگلستان‌که مورد تقلید دیگران واقع‌شده، نثری است مسجع ومزین ودرحداعلای زیبائی وفصاحت.

☆ ☆ ☆

از: دیباچهٔ گلستان

بسم الله الرحمن الرحیم

منت (۱) خدای را عزّوجل که طاعتش موجب قربت است(۲)و به شکر اندرش مزید نعمت (۳) . هر نفسی که فرو می‌رود ممد (٤) حیات است و چون بـرمی‌آید مفرّح(٥) ذات. پس درهر نفسی دو نعمت موجود است و برهر نعمتی شکری واجب.

از دست و زبان کـه برآید کزعهدهٔ شکرش بدرآید ؟

اعملوا آل داودَ شکراً و قلیلٌ من عبادیَ الشکور (٦)

بنده همان به کـه ز تقصیر خویش عـذر بـه درگـاه خـدای آورد

ور نـه سزاوار خـداونـدیش کس نتواند کـه بـه جـای آورد

باران رحمت بیحسابش همه را رسیده وخوان نعمت بیدریغش همه‌جا کشیده پرده ناموس (۷) بندگان به گناه فاحش (۸) ندرد و وظیفهٔ (۹) روزیخواران به خطای منکر (۱۰) نبرد.

۱- به کسر میم: سپاس ، احسان ، نیکی

۲- اشاره است به آیه ۱۲ ازسورهٔ حجرات (ان اکرمکم عندالله اتقیکم) به - درستیکه گرامیترین شما نزد خداوند پرهیزگارترین شماست.

۳- اشاره است به آیهٔ ۶ ازسورهٔ ابراهیم (... لئن شکرتم لازیدنکم) اگر سپاس گزارید، برنعمت شما می‌افزائیم

٤- به ضم میم اول و کسر میم دوم، یاری دهنده

٥- به ضم میم و کسر را، شادکننده

۶- ای زادگان داود! سپاسگزارید زیرا بندگان سپاسگزار من اندکند (آیه ۱۳ ازسورهٔ سبا)

۷- آبرو، شرف، عفت، عصمت و...

۸- زیاد ، خارج ازاندازه ، آشکار، زشت

۹- جیره روزانه، مستمری

۱۰- به فتح کاف، زشت، انکارشده

ای کریمی که از خزانهٔ غیب (۱) گبر و ترسا (۲) وظیفه خور داری
دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمن این نظرداری

فراش (۳) باد صبا (۴) را گفته تا فرش زمردی بگسترد و دایهٔ ابر بهاری را فرموده تا بنات (۵) نبات را در مهد (٦) زمین بپرورد . درختان را به خلعت نوروزی قبای سبزورق در بر گرفته و اطفال شاخ را به قدوم (۷) موسم ربیع (۸) کلاه شکوفه برسرنهاده . عصارهٔ (۹) نالی (۱۰) به‌قدرت او شهد فایق (۱۱) شده و تخم خرمائی به تربیتش نخل باسق (۱۲) گشته.

ابر وباد و مه و خورشید و فلك در کارند
تا تو نانی به‌کف آری و به غفلت نخوری
همه از بهر تو سر گشته و فرمانبردار
شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

درخبر است از سرور کائنات (۱۳) ومفخر (۱٤) موجودات و رحمت‌عالمیان

۱ـ اشاره است به‌آیهٔ ۲۱ از سورهٔ حجر(وان من شیء الاعندنا خزائنه و ما ننزله الابقدرمعلوم) هیچ چیزدرعالم نیست جزآنکه منابع وخزائن‌آن نزدماست، ولی ماازآن برعالم خلق‌الابقدرمعین‌که مصلحت است نمی فرستیم.

۲ـ راهب ، پارسا وعابد نصرانی،مسیحی

۳ـ فرش انداز

٤ـ بادی‌که ازطرف شرق می‌وزد، مقابل دبور

٥ـ جمع‌بنت،دختران ٦ـ گهواره

۷ـ بازآمدن، از سفر برگشتن، رسیدن

۸ـ بهار

۹ـ افشره،شیره

۱۰ـ منسوب به نال، نی

۱۱ـ عالی، خوب ، راجح، برگزیده ۱۲ـ بلند

۱۳ـ جمع‌کائنه، موجودات

۱٤ـ به فتح میم وخاء، مایهٔ فخروآنچه بدان بنازند وفخرکنند ج مفاخر

و صفوت (۱) آدمیان و تتمهٔ (۲) دور زمان محمد مصطفی ﷺ
شفیعٌ (۳) مطاعٌ (۴) نبیٌ کریم
قسیمٌ (۵) جسیمٌ (۶) بسیمٌ (۷) و سیم (۸)
چه غم دیوارامت را که دارد چون تو پشتیبان
چه باك ازموج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان
بلغ العلی بکماله ، کشف الد جی بجماله
حسنت جمیع خصاله ، صلوا علیه و آله (۹)

هر گاه یکی از بندگان گنه کار پریشان روزگار ، دست انابت (۱۰) به امید اجابت به درگاه حق جلّ و علا بردارد ، ایزد تعالی دروی نظر نکند، بازش بخواند، باز اعراض کند ، بازش به تضرع و زاری بخواند . حق سبحانه و تعالی فرماید : « یا ملائکتی قد استحییت من عبدی و لیس له غیری فقد غفرت له» (۱۱) دعوتش را اجابت کردم و حاجتش بر آوردم که از بسیاری دعا وزاری بنده همی شرم دارم.

کرم بین و لطف خدا وندگار گنه بنده کرده است و اوشرمسار !

۱ـ برگزیده و خالص
۲ـ متمم، باقیمانده وضمیمه وذیل (فرهنك نفیسی)
۳ـ شفاعت کننده
٤ـ اطاعت شده، فرمانروا
۵ـ خوبرو، نیکو، نصیب ، پاره و قسمتی ازیك چیز، قسمت شده
٦ـ خوش اندام، تناورو بزرك
۷ـ خنده رو ، گشاده رو
۸ـ خوبروی، نشاندار، دارای مهر نبوت
۹ـ بسبب کمال خود به مرتبتی بلند رسید، تاریکیها را باجمال خود برطرف نمود، همه خصلتهای اونیکوست، بروی وفرزندانش درود بفرستید
۱۰ـ بازگشت، توجه کردن ودست برداشتن از گناه
۱۱ـ ای فرشتگانم ! ازبنده خود شرم کردم، اورا جزمن کسی نیست، پس گناهش را آمرزیدم.

عاکفان (۱) کعبهٔ جلالش به تقصیر عبادت معترف ، که : « ماعبدناك حق عبادتك » (۲) و و اصفان حلیهٔ (۳) جمالش به‌تحیر منسوب ، که : «ماعرفناك‌حق معرفتك (۴) »

گر کسی وصف او ز من پرسد — بیدل از بی نشان چه گوید باز
عاشقان کشتگان معشوق قند ! — بر نیاید زکشتگان آواز !

یکی از صاحبدلان سر به‌جیب مراقبت (۵)فرو برده ، ودر بحرمکاشفت (٦) مستغرق شده . حالی که ازآن‌حالت بازآمد ، یکی از دوستان گفت : از این‌بستان که بودی ما را چه تحفه کرامت کردی ؟ گفت : به‌خاطر داشتم که چون‌به درخت گل رسم ، دامنی پر کنم هدیه اصحاب‌را . چون برسیدم بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت !

ای مرغ‌سحر عشق ز پروانه بیاموز — کان سوخته راجان شد وآواز نیامد
این مدعیان در طلبش بیخبرا ننـد — کان‌را که خبر شد خبری بازنیامد .

✡

ای برتر از خیال‌وقیاس‌و گمان‌ووهم — وزهرچه گفته‌اندوشنیدیم‌وخوانده‌ایم
مجلس‌تمام گشت‌وبه‌آخر رسیدعمر — ماهمچنان‌در اول وصف تومانده‌ایم.

✡

۱ــ گوشه نشین، ملازم‌کاریا امری، مقیم
۲ــ ترا آنچنان‌که سزاوار بندگی تست نپرستیدم
۳ــ به‌کسرحا وفتح‌یا:زیور
٤ــ ترا چنانکه شایسته شناختن‌تست نشناختیم.
۵ــ زیرنظر گرفتن، توجه به‌حق به طریقی‌که شخص ازماسوی‌الله‌غافل گردد.
٦ــ امری را برهم ظاهر نمودن کشف کردن. اصطلاحی‌است‌درتصوف.

از باب هفتم

در تأثیر تربیت

حکایت : حکیمی پسران را پند همی داد که جانان پدر ! هنر آموزید . که ملك و دولت دنیا اعتماد را نشاید وسیم وزر در سفر برمحل خطرست . یا : دزد به‌یکبار ببرد . یاخواجه به تفاریق بخورد . اما هنرچشمهٔ زاینده است ودولت پاینده. وگر هنرمند از دولت بیفتد غم نباشد ، که هنر در نفس‌خود دولت است : هرجا که رود قدر بیند و درصدر نشیند و بی‌هنر لقمه چیند وسختی بیند.

سخت است‌پس‌ازجاه تحکم بردن　　خو کرده به‌ناز ، جورمردم‌بردن

✡

و قتی افتاد فتنه‌ای در شام　　هر کس از گوشه‌ای فرارفتند
روستا زادگان دانشمند　　به و زیری پا د شا ر فتند
پسران وزیر ناقص عقل　　به گدائی به روستا رفتند

✡

حکایت : یکی را شنیدم از پیران مربی که مریدی را همی گفت :ای‌پسر : چندان که تعلق خاطر آدمیزاد به‌روزیست، اگر به‌روزیده بودی ! به‌مقام ازملائکه در گذشتی .

فراموشت نکرد ایزد درآن حال　　که بودی نطفهٔ مدفون مد هوش
روانت داد و طبع و عقل و ادراك　　جمال و نطق ورأی‌وفکرت و هوش
ده انگشتت مرتب کرد بر کف　　دو بازویت مرکب ساخت بر دوش
کنون پنداری ای نا چیز همت　　که‌خواهد کردنت روزی فراموش ؟

جدال سعدی با مدعی

در بیان توانگری و درویشی

یکی در صورت درویشان نه بر صفت ایشان ، در محفلی دیدم نشسته و شنعتی (۱) در پیوسته و دفتر شکایتی باز کرده وذم (۲) توانگران آغاز کرده . سخن بدینجا رسانیده که درویش را دست قدرت بسته است و توانگران را پای ارادت شکسته :

کریمان را بهدست اندرم نیست خداوندان نعمت را کرم نیست

مرا که پروردهٔ نعمت بزرگانم این سخن سخت آمد ، گفتم : ای یار ! توانگران دخل مسکینانند و ذخیرهٔ گوشه نشینان و مقصد زائران و کهف (۳) مسافران و محتمل بارگران . از بهر راحت دگران دست تناول آنگه به طعام برند که متعلقان و زیر دستان بخورند وفضلهٔ (٤) مکارم ایشان به ارامل (٥) وپیران و اقارب (٦) وجیران رسیده .

توانگران راوقف است و نذرو مهمانی زکات وفطره واعتاق(۷)وهدی(۸)وقربانی

تو کی بهدولت ایشان رسی که نتوانی جزین دو رکعت ، آنهم بهصد پریشانی ؟

اگر قدرت جود است و گرقوت سجود ، توانگران را به میسرشود، که مال مزکّی(۹) دارند و جامهٔ پاك و عرض مصون و دل فارغ . و قوت طاعت ، در لقمهٔ

۱ـ به ضم اول وسکون ثانی زشتی
۲ـ بدگوئی ، نکوهش،عیب
۳ـ غار، پناهگاه
٤ـ به فتح اول ، پس مانده
٥ـ جمع ارملة: بیوه زنان، نیازمندان
٦ـ نزدیکان وخویشان
۷ـ آزادکردن بنده
۸ـ قربانی که حجاج بهواسطهٔ محاصره دشمن ونرسیدن بهمکه بهآنجافرستند.
۹ـ پاکیزه شده، زکاة داده شده

لطیف است وصحت عبادت در کسوت نظیف. پیداست که از معدهٔ خالی چه‌قوت آیدو زدست تهی چه مروت وزپای بسته چه سیر آید و از دست گرسنه چه‌خیر.

شب پراکنده خسبد آنکه پدید — نبود وجه بامدادانش
مور گرد آورد به تابستان — تا فراغت بود زمستانش

فراغت بافاقه نپیوندد،وجمعیت در تنگدستی صورت نبندد .یکی‌تحرمهٔ(۱) عشا (۲) بسته و یکی منتظر عشا (۳) نشسته . هرگز این بدان کی ماند؟

خداوند مکنت به حق مشتغل — پراکنده روزی ، پراکنده دل

پس عبادت اینان به‌قبول اولیتر است که‌جمعند و حاضر ،نه پریشان‌وپراکنده خاطر . اسباب معیشت ساخته و به اوراد عبادت پرداخته . عرب گوید . « اعوذ بالله من‌الفقر المکب و جوارمن‌لااحب » (۴)

و درخبر است . «الفقر سوادالوجه فی‌الدارین»(۵)

گفتا : نشنیدی که پیغمبر علیه‌السلام گفت . «الفقرفخری» (۶) گفتم : خاموش که اشارت خواجه علیه‌السلام به‌فقر طایفه ایست که مرد میدان رضااند و تسلیم تیرقضا ، نه اینان که خرقهٔ ابرار (۷) پوشند و لقمهٔادرار (۸) فروشند .

ای‌طبل بلندبانك در باطن هیچ — بی‌توشه‌چه‌تدبیر کنی‌وقت‌بسیچ؟
روی طمع‌ازخلق بپیچ ارمردی — تسبیح هزار دانه بردست مپیچ

۱ـ تکبیرة الاحرام نماز
۲ـ به‌کسراول، ابتدای تاریکی شب ونمازآن موقع
۳ـ به فتح اول غذای شبانگاهی
٤ـ پناه می‌برم به‌خدا ازآن تنگدستی که مردرا به‌رومی‌اندازدو(پناه‌می‌برم) ازهمسایگی کسی که اورادوست ندارم.
۵ـ فقرسیاه رویی دردو گیتی است
٦ـ فقرموجب افتخارومباهات من است
۷ـ جمع (بر) به فتح یاضم با وتشدید را : نیکوکاران
۸ـ به‌کسراول‌وظیفه، مستمری

درویش بی‌معرفت نیارامد تا فقرش به کفر انجامد . « کادالفقران یکون کفرا»(۱) که نشاید جز به وجود نعمت برهنه‌ای پوشیدن یا در استخلاص گرفتاری کوشیدن . وابنای جنس ما را به مرتبهٔ ایشان که رساند وید علیا بـهَ ید سفلی چه ماند ؟ نبینی که حق جلّ وعلا در محکم تنزیل از نعیم اهل بهشت خبر می‌دهد که «اولئك لهم رزق معلوم» (۲) تابدانی که مشغول کفاف از دولت عفـاف محروم است و ملك فراغت زیر نگین رزق معلوم .

تشنگان را نماید اندر خواب همه عالم بـه‌چشم ، چشمهٔ آب

حالی کـه من این سخن بگفتم ، عنان طاقت درویش از دست تحمل بـرفت تیغ زبان بر کشید و اسب فصاحت در میدان وقاحت جهانید و برمن دوانیدو گفت: چندان مبالغه در وصف ایشان بکردی و سخنهای پریشان بگفتی کـه و هم تصوّر کند که تریاق‌اند یا کلیدخزانهٔ ارزاق . مشتی متکبر مغرور ، مُعجَب(۳) نفُور(۴) مشتغل مال و نعمت ، مفتتن (۵) جـاه و ثروت ، که سخن نگویند الّا بـه‌سفاهت و نظر نکنند الا به کراهت . علما را به گدائی منسوب کنند و فقرا را به بی‌سروپائی معیوب گردانند و به عزت مالی که دارند و عزت جاهی که پندارند ، برتر از همه نشینند و خـود را به از همه بینند . نـه‌آن در سردارند کـه سر به کسی بردارند . بی‌خبر از قول حکما ، که گفته‌اند : هر که به‌طاعت از دیگران کم استو به نعمت بیش ، به‌صورت توانگر است و به معنی درویش . . . . گفتم : مذمت اینان روا مدار که خداوند کرمند ، گفت : غلط گفتی ، که بندهٔ درمند . چه فایده ، چـون ابـر آزارند و نمی‌بـارند و چشمهٔ آفتابند و بـر کس نمی‌تابند . بـر مرکب استطاعت سوارانند و نمی‌رانند . قدمی بهر خدا ننهند و درمی بی‌مـّن واذی (٦) ندهند. مالی

۱- نزدیك است که فقر به کفر انجامد
۲- ایشان را روزی‌است معین(قرآن مجید۳۷،٤۱)
۳- به ضم اول وفتح ثالث: خودپسند
٤- به فتح اول: نفرت‌کننده از مردم
۵- شیفته ٦- بدون منت وزحمت و رنج

به مشقت فراهم آرند و به‌خست نگه دارند و به حسرت بگذارند . چنانکه‌حکیمان گویند : سیم بخیل ازخاك وقتی بر آید که وی درخاك رود .

به‌رنج و سعی کسی نعمتی به چنك آرد دگر کس آید و بی سعی‌ورنج بردارد

گفتمش : بر بخل خداوندان نعمت و قوف نیـافته‌ای الا به علت گدائی ، وگرنه هر که طمع یکسو نهد ، کریم و بخیلش یکی نماید . محك دانـد کـه زر چیست و گدا داند کـه ممسك کیست . گفتا : به تجربت آن همی گویم که متعلقان بردر بدارند و غلیظان (۱) شدید بر گمارند ، تا بار (۲) عزیزان ندهند و دست بر سینهٔ صاحب تمیزان نهند و گویند : کس اینجا در نیست وراست گفته باشند :

آنرا که عقل و همت و تدبیر و رای نیست
خوش گفت پرده‌دار ، که کس‌در سرای نیست

گفتم : به عذر آنکه از دست متوقعان به جان آمده‌اند و از رقعهٔ گدایان به فغان ، و محال عقل است که ریك‌بیابان دُرشود که چشم گدایان پرشود.

دیدهٔ اهـل طمع بـه نعمت دنیـا پر نشود ،همچنان که چاه به‌شبنم

هر کجا سختی کشیده‌ای و تلخی دیده‌ای را بینی خود را درکارهای مخوف اندازد و از توابع آن نپرهیزد و ازعقوبت نهراسد وحلال از حرام نشناسد.

سگی را گر کلوخی بر سر آید زشادی‌برجهد کین استخوان است
وگر نعشی‌دو کس بردوش گیرند لئیم‌الطبع(۳)پندارد که‌خوان‌است

اما خداوند نعمت به‌عین عنایت حق ملحوظ است و به‌حلال ازحرام‌محفوظ. اغلب تهیدستان دامن عصمت به‌معصیت آلایند و گرسنگان نان ربایند.

چون سك درنده گوشت یافت نپرسد کین شتر صالح است ، یاخر دجال

چه مایه مستوران به‌علت درویشی درعین‌فساد افتاده‌اند و عرض گرامی به‌باد

۱ـ مأموران خشن و سخت
۲ـ حضور واجازت
۳ـ پست‌طبیعت

زشتنامی برداده .

با گرسنگی قوت پرهیز نماند افلاس(۱)عنان از کف تقوی بستاند

تا عاقبة الامر دلیلش نماند ، ذلیلش کردم . دست تعدی دراز کرد و بیهده گفتن آغاز. وسنت جاهلان است که چون به‌دلیل ازخصم فرو مانند ، سلسلهٔ‌خصومت جنبانند. چون آزر (۲) بت تراش که به‌حجت با پسر برنیامد ، به‌جنگش برخاست. القصه مرافعت پیش قاضی بردیم و به‌حکومت عدل راضی شدیم.

قاضی چون حلیت (۳) ما بدید و حجت ما بشنید ، سر به‌جیب تفکر فرو بردو پس ازتأمل بسیار برآورد و گفت : ای که توانگران را ثنا گفتی و بردرویشان جفا روا داشتی ، بدان که هرجا گل است ، خاراست و باخمر خماراست و برسر گنج‌مار است وآنجا که دُرشاهواراست ، نهنك مردمخوار است. پس روی عتاب ازمن به‌جانب درویش آورد و گفت : ای که گفتی توانگران مشتغلند و ساهی (٤) و مست ملاهی (٥)نعم. طایفهٔای برین صفت که بیان کردی قاصر همت کافر نعمت که ببرند و بنهند و نخورند و ندهند و گر، به‌مثل باران نبارد یا طوفان جهان بردارد ، به‌اعتماد مکنت خویش از محنت درویش نپرسند و از خدا نترسند و گویند :

گر از نیستی دیگری شد هلاك مرا هست بط(٦) ازطوفان چه باك

ورا کبات نیاق فی هواد جهـا لم یلتفتن من غاص فی الکثب (۷)

دونان چو گلیم خویش بیرون بردند گویند چه غم گر همه عالم مردند

قومی برین نمط (۸) که شنیدی وطایفه‌ای نعم نهاد ودست کرم گشاده وطالب

---

۱ ـ تنگدستی

۲ـ بنابرقولی نام عمووقولی دیگر پدرحضرت ابراهیم است

۳ـ ظاهروهیأت ٤ـ سهوکننده، فراموشکار

٥ـ بازیها وکارهای مشغول کننده ٦ـ مرغابی

۷ـ زنانی که درکجاوه‌های خود برشتران ماده سوارند هیچ التفات نمی‌کنند به‌کسی که درتوده‌های ریك فرورفته است

۸ـ طریقه وروش

نامند و مغفرت و صاحب دنیا و آخرت.

قاضی چوسخن بدین غایت رسانید وزحد قیاس ما اسب مبالغه در گذرانید به مقتضای حکم قضا رضا دادیم و از ماامضی (۱) در گذشتیم و بعد از مجارا(۲) طریق مدارا گرفتیم و سر به‌تدارك برقدم یکدیگر نهادیم و بوسه بر سرودوی هم دادیم و فتنه بیار امید وخصومت به صلح انجامید و ختم سخن برین بود :

مکن زگردش گیتی شکایت ای درویش !
که تیره بختی اگر هم برین نسق مردی
توانگرا چو دل و دست کامرانت هست
بخور، ببخش که دنیا و آخرت بردی

از باب هشتم

در آداب صحبت

مال از بهر آسایش عمرست . نه‌عمر از بهر گرد کردن مال. عاقلی راپرسیدند نیکبخت کیست و بدبختی چیست ؟ گفت . نیکبخت آن که خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد وهشت .

مکن نماز بر آن هیچ کس که هیچ نکرد — که‌عمر در سر تحصیل مال کرد و نخورد

☆

موسی علیه‌السلام قارون را نصیحت کرد که «احسن کما احسن الله الیك» (۴) نشنید و عاقبتش شنیدی .

آن کس که به‌دینار و درم خیر نیندوخت — سر عاقبت اندر سر دینار و درم کرد

۱ـ آنچه گذشت
۲ـ دراصل مجاراة بوده یعنی بایکدیگر برابری کردن وراه رفتن
۳ـ نیکی کن چنانکه خدای باتو نیکی کرد. (قرآن مجید۲۸:۷۸)

خواهی متمتع‌شوی از دنیی و عقبی　　با خلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرد

✡ ✡

علم از بهر دین پروردن است نه از بهردنیا خوردن

هر که پرهیز و علم و زهد فروخت　　خرمنی گرد کرد و پاك بسوخت

✡

عالم ناپرهیزگار، کور مشعله داراست.

بیفایده هر که عمر درباخت　　چیزی نخرید و زر بینداخت

✡ ✡

دشمن‌چو از همه‌حیلتی فرو ماند، سلسلهٔ دوستی بجنباند، پس آنگه به‌دوستی کارهائی کند، که هیچ‌دشمن نتواند.

✡

همه کس را عقل‌خود به‌کمال نماید و فرزند خود به‌جمال.

✡

هرچه زود برآید، دیر نپاید

✡

از تن بیدل طاعت نیاید و پوست بی‌مغز بضاعت رانشاید.

✡

نه هر که به صورت نکوست، سیرت زیبا در اوست. کار اندرون دارد نه پوست.

توان‌شناخت به‌یك روزدرشمایل مرد　　که‌تا کجاش رسیده‌ست پایگاه علوم

ولی زباطنش ایمن مباش وغره‌مشو　　که خبث نفس نگرددبه‌سالها معلوم

✡

بیهنران هنرمندان رانتوانند که بینند، همچنان که سگان بازاری سگ‌صید را ، مشغله بر آرند و پیش آمدن نیارند . یعنی سفله چون به‌هنر با کسی بر نیاید ، به خبثش در پوستین افتد .

کندهر آینه غیبت حسود کوته دست　　که‌در مقابله گنگش بود زبان مقال

✡

حکیمی که با جهّال درافتد ، توقع‌عزت ندارد . و گر جاهلی به‌زبان‌آوری برحکیمی غالب آید ، عجب نیست ، که سنگی است که گوهر همی شکند.

نه عجب گر فرو رود نفسش　　عند لیبی غـراب هـم قفسش

گر هنرمند از او بـاش جفائی بیند　　تادل خویش نیازارد و در هم نشود

سنك‌بد گوهرا گر کاسهٔزرین بشکست　　قیمت سنك نیفزاید و زر کم نشود

✡

جوانمرد که بخورد و بدهد ، به ازعابد که روزه دارد و بنهد . هر که ترك شهوات از بهرخلق داده است ، از شهوتی‌حلال در شهوتی‌حرام افتاده است.

عابد که نه از بهر خدا گوشه نشیند　　بیچاره در آئینهٔ تـاریك چه بیند ؟

✡

معصیت از هر که صادر شود ناپسندیده است واز علما ناخوبتر . که علم‌سلاح جنگ شیطان است و خداوند سلاح را چون به اسیری برند ، شرمساری بیش‌برد.

عـام نـادان پریشان روزگـار　　بـه ز دانشمند نـا پرهیزگار

کان به نـابینائی از راه او فناد　　وین‌دوچشمش‌بود ودرچاه‌اوفتاد

✡

جان‌درحمایت یك‌دم‌است‌ودنیا وجودی میان دوعدم . دین‌به‌دنیافروشان‌خرند یوسف بفروشند تا چه‌خرند ؟ « الم اعهدالیکم‌یا بنی‌آدم ا ن‌لاتعبدوا الشیطان »(۱)

به‌قول دشمن، پیمان دوست بشکستی ببین که‌از که بریدی و با که‌پیوستی

✡

بزرگی را پرسیدند با چندین فضیلت که‌دست‌راست‌راهست ، خاتم درا نگشت چپ چرا می کنند ؟ گفت : ندانی که اهل‌فضیلت همیشه محروم باشند ؟

آنکه حظ آفـرید و روزی داد یـا فضیلت همی دهد یـا بخت

✡

حکیمی را پرسیدند : چندین درخت نامور که خدای عزّوجلّ آفریده‌است و برومند ، هیچ یك را آزاد نخوانده‌اند مگر سرو را که نمره‌ای ندارد .

در این چه‌حکمت است ؟ گفت : هردرختی را ثمره‌ای معین است که به‌وقتی معلوم به وجود آن تازه آید و گاهی به‌عدم آن پژمرده شود ، وسروراهیچ‌ازاین‌نیست و همه وقتی خوش است و این است صفت آزادگان .

بـر آنچه می گذرد دل منه ! که دجله بسی

پس از خلیفه بخـواهد گـذشت در بغداد

گرت ز دست بـرآید چو نخل باش کریم

ورت ز دست نیـاید ، چو سروبـاش آزاد

۱ـ آیا باشما پیمان، نبستم ای آدمیزادگان که شیطان را نپرستید؟
(قرآن‌مجید۳۶:۶۱)

وصاف الحضره

(تولد ۶۶۳ه.ق)

تاریخ وصاف

ادیب شرف الدین عبدالله کاتب وشاعر ملقب به **وصاف الحضره** متخلص به «**شرف**» درسنهٔ ۶۶۳ه درشیراز تولد یافته است ودرهمان شهر تحصیل علم وادب وزبان عرب کرده و به کارهای دیوانی اشتغال جسته است. پدرش عزالدین فضل‌الله در ۲۲ ذی‌القعده ۶۹۸ه در قحطی فارس فوت کرد واوازین پس به‌وسیلهٔ خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر، درعهد غازان واولجایتو به دربار تقربی پیدا کرد وتاریخی نوشت وبه‌وسیلهٔ خواجهٔ مزبور تاریخ خود را به عرض رسانید ومورد مرحمت قرار گرفت.

تاریخ شرف‌الدین موسوم است به: (**تجزیة‌الامصار وتزجیة‌الاعصار**) که به‌تاریخ وصاف شهرت یافته است و در پنج جلد تألیف شده ذیل تاریخ جهانگشای جوینی است و مشتمل برتاریخ ایلخانان مغول ایران وتاریخ ملوك وامرای اطراف است. وصاف الحضره این کتاب را درتاریخ ۶۹۹ه آغاز کرده ودرسال ۷۰۲ه جلد اول آن را به عرض غازان‌خان وقسمتی دیگررا که هنوز ناتمام‌بوده است به تاریخ محرم ۷۱۲ه درسلطانیه به‌عرض اولجایتو سلطان خدابنده رسانیده است.

این کتاب درروش تاریخ وسبك وشیوه، پیروجهانگشای جوینی است ولی‌چون‌نویسنده درعلوم ادبی ودواوین شعرای عرب تبحری داشته است، علاوه‌برترکیبات جهانگشا، در آوردن لغات وترکیبات عربی وفارسی واشعارتازی وپارسی راه افراط پیموده‌است، معهذا این کتاب‌علاوه‌براعتبارواهمیتی که‌درجمع آثاروکرداروروفتارتاریخی‌عصرخوددارااست‌وگنجی است ازنفایس اخبار بسیارمفید ، ازلحاظ‌استحکام‌لفظ وصحت استعمال لغات کلمات و درستی عبارات نیزدرمرتبهٔ‌نخستین‌جای دارد وتاریخ پرارزشی‌است واجداسناد قابل‌اعتماداز تاریخ مغول. صاحب تاریخ وصاف دراظهارصنعت وآوردن حشوهای دورودرازوایراد عبارات‌عربی که دربرخی موارد تنها به‌منظور فضل‌فروشی‌وعشق به‌عربی‌تراشی‌است، راه‌افراط واطناب

پیموده‌است(۱). سبك انشاء کتاب متکلف ومصنوع است ودرآن قرینه سازی وسجع بازی و مزدوج پردازی بسیاروجوددارد.

☆ ☆ ☆

مقدمهٔ تاریخ وصاف

حمد و ستایشی که انوار اخلاصش آفاق وأنفس را چون فاتحهٔ صبح صادق متلالی (۲) سازد و شکر و سپاسی که در موقع شایستگی خلعت « لئن شکرتم لازیدنکم » (۳) درجید (۴) وجودجان اندازد .جناب قدس مالك الملك بحق‌واجب الوجودی را تعالی عن درك الفهم و القیاس کمال ذاته و جل عن مسابقة الظنون جلال صفاته (۵) که جوهر بسیط ، معلول‌اول را ، ازخزانهٔ خانهٔ« کُنتُ کنزاً مخفیاً فاَحببتُ اَن اُعرف» (٦) برون آورد واول «ماخلق‌الله العقل»(۷) و بازازشاخ‌نو برعقل فیّاض گل‌نفس کل را به‌صباء (۸) صنع صمدیت (۹) بشکفانید و به وساطت‌آن دو جوهر، جواهرمجردات و نفوس‌مفارقات درسلسلهٔ امکان‌مکنت‌تعدد یافت‌واجرام(۱۰)

۱ـ نقل به‌اختصارازسبك شناسی مرحوم بهارج سوم‌ص۱۰۰

۲ـ نورانی و روشن

۳ـ اگرشکرکنیدهرآینه زیاد می‌دهیم روزی شمارا (سورهٔ ابراهیم آیهٔ۷)

٤ـ گردن،ج اجیاد

۵ـ خداوند بزرگی که‌کمال ذاتش ازدرك فهم وقیاس بالاتراست وبزرگی صفاتش ازپیشی جستن گمانها برتروبالاترمی‌باشد

٦ـ گنجی مخفی بودم سپس دوست داشتم‌که شناخته شوم (ظ : حدیث قدسی و احتمالا ازسخنان عرفاست)

۷ـ نخستین چیزی‌که خدای‌آفرید خرد بود.

۸ـ بادی‌که ازجانب شمال‌آید، ضددبور

۹ـ یکتائی ویگانگی ـ بی‌نیازی

۱۰ـ چیزهای نورانی است‌که به افلاك منسوبند مانندآفتاب وماه‌وستارگان

علویات (۱) درمیدان شوق انوار جمال و مطالعهٔ جلایای اسرار کمال او گوی صفت درخم چوگان تقدیر گردان شد .

همه هستند سرگردان چوپرگار　　پدید آرندهٔ خود را طلبکار

شعر

و اذا نظرتُ الی السماءِ بنظره　　فاری السماءِ تدلُ انك واحدٌ

واذا نظرت الی الکواکب نظرة　　فعلی الکواکب للمواکب شاهد(۲)

و چون قبهٔ نیلگون گردون بر افراشت و به‌آلی (۳) کواکب ودراری (۴) ثواقب (۵) بنگاشت ، از تأثیرات حرکات شوقی آن سلسلهٔ اسطقسات (۶) اصول اربعه باتضاد امزجه (۷) و اختلاف کیفیات و تباین انیات در یکدیگر پیوست و ترتیب ترکیب آخشیجان (۸) ثلاث در عالم کون و فساد بظهور آمد . ترکیب اول معادن بود به صفات الوان وخواص متصف گشت .

هر نوع از آن تکوین مکوّن را بیانی واضح و تبیانی لایح (۹) آمد . نگین لعل ویاقوت آبدار واقطاع (۱۰) جواهر زواهر (۱۱) به نقش خاتم «ولله ملك السموات

۱- جمع علویه به ضم عین، ستارگان

۲- هنگامی به‌آسمان بهیك دیدار نگریستم، آسمان را دیدم که بریگانگی تو دلالت می‌کند وچون به ستارگان آسمان بهیك نظر نگاه کردم، ستارگان راگواهی برآفرینندهٔ آنها یافتم

۳- جمع لؤلؤ

۴- جمع دری به ضم دال، ستارهٔ درخشان

۵- ستاره‌های تابان ودرخشنده

۶- جمع اسطقس به ضم اول به معنی اصل وعنصر که به‌گمان قدما عبارت‌از: آب، خاك، آتش وهوا می‌باشد (فرهنك نفیسی)

۷- مزاجها　۸- عناصر

۹- نمایان و آشکار

۱۰- به فتح اول جمع قطع است، به‌کسر اول به معنی تکه - پاره

۱۱- جمع زاهر: خوش رنك ودرخشنده

والارض » منقش شد . سبیکه (۱) زرساو (۲) و قرص سیم ناب در بوتهٔ شمس زرگر در دارالضرب ایجادشکه .

« شعر »

ففی کل شیءٍ له آیهٌ دلیل علی انه واحدٌ (۲)

برچهرهٔ وجود نهاد و در ترکیب ثانی نفس نباتی از پردهٔ تواری(٤)عدم در صحرای ترائی (٥) وجود خرامید و روی صفات معادن مجتمع آمده بطعوم و روائح و قوی جذب وامساك و نشو و نما وتولید مثل وتصویر نوع مزید امتیازیافت. و هرجزوی ازآن بروحدت صانع و موجودی جود واجبش برماهیت زاید نیست دلیلی قاطع وبرهانی ساطع (٦) شد گلبرك طری (۷) بهخط شنگرفی !

علی قضب الز برجد شاهدات بان الله لیس له شریك (۸)

رقم کشید و صفحات الواح واشجار بهقلم خضرت (۹) ونضرت(۱۰)ازمعنی«و ما تسقط من ورقة الایعلمها » (۱۱) نگار پذیرفت . قامت شمشاد و سروآزاد اقامت صدق بندگی را بهاذان

الله اکبر خالق الاشیاءِ ومکوّرالاظلام والاضواءِ (۱۲)

۱ـ قطعه ازنقره یا طلا به صورت شمش
۲ـ زرخالص ـ زرشکسته وریزه ریزه که آنرا بهتازی قراضه گویند.
۳ـ درهرچیزی بروجودش نشانه‌ای است که دلالت بریگانگی‌اش می‌کند.
٤ـ پنهانی و استتار
٥ـ دیده شدن وبه نظرآمدن
٦ـ درخشان ـ برآمده وتابان ۷ـ تروتازه
۸ـ برشاخهای زبرجدی و سبزرنك درختان گواهانی است براین که خدای را شریك وانبازی نمی‌باشد.
۹ـ بهضم اول،سبزی
۱۰ـ به فتح اول تازگی وخرمی‌زیبائی
۱۱ـ وساقط نمی‌شود هیچ برگی مگرکه می‌داندآنرا (سورةالانعام آیهٔ ٥۹)
۱۲ـ خدای بزرك خالق اشیاءاست وتاریکیها وروشنائیهارامی‌بردومی‌آورد.

در صبح و شام هیئات رکوع گوفت .

بیت

تسبیح حمد و نشر ثنای تو می کند　　در کوه سنگریزه و بر شاخ گل، صبا

و در طور ترکیب ثالث نفس حیوانی پای در دایرهٔ اختراع نهاده خواص آن ترکیب در وی مستحصل و بهموهبتی دیگر ازداعیهٔ شهوت وغضب ومکنت احساس قدرت وحرکت ارادی که نتیجهٔ جان و قوی بود ، مخصوص شد .

اصناف طیور در زوایای اوکار (۱) بهالحان ترنم (۲) و تغرید (۳) و انواع وحوش وسباع (٤) درخبایای (٥) وجار (٦) وآجام (۷) به صهیل(۸) وصیاح (۹) و تصویت(۱۰)وضروب(۱۱)سوّامهوهوّام(۱۲) دراجزای خاك الحجا (۱۳) بهذکر :

«الله خالق کل شیء وهوالواحدالقهار » (۱٤) . گویان شدند.

«الالهُ الخلقُ والامرُ تبارکَ اللهرب العالمین» (۱٥) چون نوبت ترکیب به -

---

۱ـ جمع وکر به فتح اول وسکون دوم بهمعنی آشیانه ولانه

۲ـ نغمه سرائی کردن وآواز خوش خواندن

۳ـ نغمه سرائی پرندگان

٤ـ درندگان

٥ـ جمع خبیئه: آنچه پنهان کرده اند

٦ـ به کسر اول بهمعنی لانهٔ گرك ودرندگان

۷ـ بیشه ها

۸ـ صهال و صهیل بهمعنی صدای اسب

۹ـ فریاد

۱۰ـ بانك برآوردن و رأی دادن

۱۱ـ انواع و اقسام

۱۲ـ سائم وسوام چرنده،هوام جنبندگان صحرا مانند: مارومورو غیره

۱۳ـ پناهنده شدن

۱٤ـ خداوندی که آفرینندهٔ هرچیزی است واوست یگانه توانا وغالب برهمه

۱٥ـ آگاه باشید مراوراست آفرینش و فرمان. بزرك است خدا پروردگار جهانیان (۷ـ٥۲)

درجهٔ رابع رسید ، معشر (۱) بشر را که نوع‌الانواع بود از تربیت آبای فلکی و امهات عنصری در مشیمهٔ (۲) ارادت به مراتب تکوین و انشا یوماً فیوماً، حالا فحالا بگذرانید و بعد از آنکه در کارخانهٔ «لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم» (۳) هیولی جسمی او قابل صورت «صوّرکم فاحسن صورکم» (٤) گشت. او را مقام «ثم انشأناه خلقاً آخر فتبارك الله احسن الخالقین» (٥) مزیتی دیگر ماورای این اطوار کرامت کرد و به‌حصول مزاجی نزدیك به‌اعتدال مکمن (٦) ومستوکر (۷) نفس ناطقه گردانید و به‌شرف قوهٔ عاقله که یدرك ذاته بلا واسطة و یدرك ادراکه (۸) صفت خاصه‌اوست، تشریف «ولقد کرّمنا بنی آدم» (۹) ارزانی داشت تا در مدارج (۱۰) استکمال (۱۱) فضایل ذاتی ومعارج (۱۲) استقلال به‌معرفت توحید باری عظمت قدرته به‌درجهٔ : «ویتفکرون فی خلق السموات والارض» (۱۳) به‌اشارت : «واختلاف اللیل

۱ـ به‌فتح اول یعنی گروه
۲ـ بچه‌دان
۳ـ آیه ٤ سورهٔ التین: به تحقیق آفریدیم انسان را در نیکوترین تقویمی
۴ـ مأخوذ از آیهٔ ٦٦ سورة المؤمن: وتصویر کرد شمارا پس خوب ساخت پیکر شمارا
٥ـ مأخوذ از آیهٔ ١٤ سورهٔ المؤمنون : پس آفریدیم اورا آفریدن دیگر پس برتر آمد خدا که بهترین آفرینندگان است
۶ـ به فتح هردومیم ـ جای پنهان شدن، کمینگاه ج: مکامن
۷ـ آشیانه و قرارگاه
۸ـ ذاتش را بدون واسطه درك می‌کند وادراکش را درمی‌یابد
۹ـ وبه تحقیق که گرامی گردانیدیم فرزندان آدم را (سورة الاسراء از آیه ۷۲)
۱۰ـ جمع مدرج به‌فتح میم وراء جای رفتن و گذشتن، راه‌وروش، مذهب ومسلك
۱۱ـ طلب تمامی وکمال کردن: به‌کمال رسانیدن، کامل وتمام کردن
۱۲ـ به فتح میم وراء جمع معرج، نردبان، پلکان، آنچه به‌واسطهٔ آن بالا روند
۱۳ـ واندیشه می‌کنند در آفرینش آسمانها وزمین (سورهٔ آل‌عمران از آیهٔ ۱۸۸)

و النهار لایات لاولی الالباب » (۱) ترقی می‌جوید و آئینهٔ نفس را بعداز تخلیه (۲) به نقوش تحلیه (۳) تجلیه (۴) می‌دهد .

✡ ✡ ✡

۱ـ واختلاف شب وروز هرآینه آیتهاست مرصاحبان خردرا، (سورهٔ آل‌عمران ازآیهٔ ۱۸۷)

۲ـ خالی کردن

۳ـ آراسته گردانیدن

٤ـ جلادادن وپیراستن وکشف کردن

عبدالرحمن جامی
(۸۱۷-۸۹۸ه.ق)

بهارستان

نورالدین عبدالرحمن جامی به‌سال ۸۱۷ه درمحل خرجرد ازولایت جام خراسان تولد یافت، نام پدرش نظام‌الدین دشتی وجدش شمس‌الدین دشتی منسوب به محلهٔ دشت اصفهان بود، که بعد به ولایت جام مهاجرت کرده‌اند. تخلص جامی هم به مناسبت ولایت جام و هم به واسطهٔ ارادتی است که نسبت به‌شیخ‌الاسلام احمد جامی (متوفی در ۵۳۶) داشته‌است:

چنانکه خود دراین باره گوید:

مولدم جام ورشحهٔ قلمم — جرعهٔ جام‌شیخ‌الاسلامی است
لاجرم در جریدهٔ اشعار — به‌دومعنی تخلصم جامی است

جامی زبان فارسی ومقدمات صرف ونحوعربی را پیش پدرآموخت وسپس درمدرسهٔ نظامیه هرات به تحصیلات‌عالیه پرداخت وبعد ازآن به سمرقند رفت‌ودرعلوم دینی وتاریخ وادب به مرحلهٔ کمال رسید وپس ازفراغت ازتحصیل علم به عالم عرفان پای نهاد وبه‌سیر و سلوک پرداخت‌وازاستادانی چون سعدالدین محمدکاشغری وخواجه‌لی سمرقندی‌وقاضی‌زاده روحی‌کسب فیض‌کرد، تا به مرتبهٔ ارشاد رسیدوپس ازوفات **سعدالدین کاشغری** ریاست فرقهٔ **نقشبندیه** به‌اوتفویض‌گردید وخلافت این طریقت بدوتعلق‌گرفت.

جامی ازکسانی است‌که درتاریخ اسلام‌کمتردانشوروسخن سرائی را می‌توان یافت که به اندازهٔ اودرزمان حیاتش مورد توجه بزرگان وسلاطین قرارگرفته باشد. ازسلاطین معروف زمان جامی: ابوالغازی سلطان حسین بایقرا (۷۷۰-۹۱۲ه) وابوسعید تیموری (۸۵۵-۸۷۲ه)وسلطان یعقوب آق‌قوینلو(۸۸۴-۸۹۶ه)وجهانشاه قراقوینلو(۸۴۲-۸۷۲ه) وسلطان محمد فاتح (۸۵۵-۸۸۶ه) پادشاه عثمانی است، که همگی نسبت به‌جامی ارادت ودوستی خاص داشتند.

امیرعلیشیر نوائی وزیردانشمند سلطان حسین بایقراازارادتمندان دیگرجامی‌است که احترامی خاص برای وی قائل می‌شد وشرح حال اورا درکتاب خود به‌نام **خمسة ـ**

المتحیرین آورده‌است. جامی را باید بزرگترین سخنسرا ونویسندهٔ قرن نهم‌وآخرین شاعر بزرك ازمتصوفه دانست وازلحاظ معروفیت‌درشعر ،اورا درردیف انوری وسعدی،مولوی حافظ و خیام و فردوسی نام برد.

معروفترین آثارمنظوم جامی عبارتند: از **دیوان** که شامل قصاید ، غزلیات ، مراثی ترجیع بند وترکیب بند ومثنویات‌ورباعیات ودرسه بخش به نامهای فاتحةالشباب‌وواسطة‌العقد وخاتمة الحیات است. دیگر مثنوی **هفت اورنك** که به پیروی از پنج گنج نظامی سروده شده است.هفت اورنك شامل هفت داستان ، به نامهای : سلسلة الذهب ـ سلامان وابسال ـ تحفةالاحرار ـ سبحة الابرار ـ یوسف وزلیخا ـ لیلی و مجنون و خردنامهٔ اسکندری است.

معروفترین آثارمنثور جامی: **نقدالنصوص فی‌شرح نقش‌الفصوص، نفحات الانس ـ لوایح ـ اشعةاللمعات ـ شواهدالنبوه وبهارستان** است.

بهارستان کتابی است که به تقلید و سبك گلستان سعدی نوشته شده و مانند گلستان شامل ۸روضه ومرکب‌ازحکایات لطیف ونکات ظریف واشعارملیح‌است.این کتاب راجامی‌در سال۸۹۲ه برای فرزند خود ضیاءالدین یوسف به‌رشتهٔ تحریر کشیده‌است(۱)

ازروضهٔ نخستین:

حکایت

شبلی (۲) را قدّس سره شوری افتاد و به بیمارستانش بردند.جمعی به‌نظارهٔ وی رفتند ، پرسید شما چه‌کسانید ؟ گفتند : دوستان‌تو.سنگی برداشت و برایشان حمله کردجمله‌بگریختند . گفت: باز آئیدای مدعیان! که‌دوستان ازدوستان‌نگریزند و از سنك جفای ایشان نپرهیزند .

۱ـ نقل باتلخیص ازتاریخ ادبیات‌دکتررضازاده شفق ومقدمهٔ بهارستان‌جامی نوشتهٔ محمد محیط طباطبائی

۲ـ ابوبکرجعفربن یونس شبلی ازمشاهیرعرفا وصوفیه، معاصرجنید بغدادی ومنصورحلاج است.وفاتش به‌سال۳۳۴یا۳۴۲ در بغداد اتفاق افتاده‌است
(ریحانةالادب ج۲)

قطعه

آنست دوستدار که هرچند دشمنی — بیند ز دوست بیش شود دوستدار تر
بر سرهزار سنگستم، گر خورد ازو — گردد بنای عشقش از آن استوارتر

و هم ازوی آرند: که وقتی بیمار شده بود، خلیفهٔ بغداد، طبیب ترسائی به معالجه او فرستاد. طبیب از وی پرسید: که ای‌شبلی! خاطر توچه می‌خواهد؟ گفت: آنکه: تومسلمان شوی. ترسا گفت: اگرمن مسلمان‌شوم، تو نیک‌می‌شوی و از بستر برمی‌خیزی؟ گفت: آری. پس بروی ایمان عرضه کرد. چون به وی ترسا ایمان‌آورد، شبلی از بستر برخاست، و بروی از بیماری اثری نی. پس هر دو همراه پیش خلیفه رفتند و قصه باز گفتند. خلیفه گفت: «پنداشتم که‌طبیب پیش بیمار فرستاده‌ام، حال آنکه من خود بیمار پیش طبیب فرستاده‌بودم».

قطعه

هر کس که از هجوم محبت‌مریض شد — داند طبیب خویش لقای‌حبیب را
چون برسرش طبیب به هستی قدم نهد — بخشد شفا ز علت‌هستی طبیب را

ازروضهٔ‌چهارم

حکایت

ابراهیم بن سلیمان بن عبدالملك بن مروان گوید: درآن وقت که نوبت خلافت از بنی‌امیه به بنی‌عباس انتقال یافت، وبنی عباس بنی‌امیه را می گرفتند و می کشتند. من بیرون کوفه بربام سرائی که به صحرا مشرف بود نشسته بودم: دیدم علمهای سیاه از کوفه بیرون‌آمد. در خاطر من چنان افتاد که‌آن جماعت به‌طلب من می‌آیند. از بام فرودآمدم و متنکر وار به کوفه درآمدم. هیچکس را نمی شناختم تا پیش وی پنهان شوم. به در سرای بزرگی رسیدم، دیدم که مردی خوب صورت، سوار ایستاده وجمعی از غلامان وخادمان گرد او درآمده‌اند. سلام

کردم ، گفت : کیستی وحاجت توچیست ؟ گفتم مردی‌ام گریخته ، ازخوف خصمان خود ، به منزل تو پناه آورده‌ام . مرا به‌منزل خود برد ، و در حجره‌ای که نزدیك به حرم وی بود بنشاند . چند روز آنجا بودم به بهترین حالی کـه هرچه دوست تر می‌داشتم از مطاعم (۱) ومشارب (۲) وملابس (۳) همه پیش من‌حاضر بود و از من هیچ‌نمی‌پرسید و هرروز یکبار سوار می‌شد و زود می‌آمد یك روز از وی پرسیدم : که هرروز ترا می‌بینم سوار می‌شوی و زود می‌آئی به‌چه‌کار میروی ؟ گفت:ابراهیم بن‌سلیمان پدر مرا کشته‌است . شنیده‌ام که درین شهر پنهان شده است.هرروزمی‌روم به‌امید آنکه شاید ویرا بیابم و به‌قصاص پـدر خود رسانم . چون این را شنیدم ، از ادبار (٤) خود در تعجب ماندم که مرا قضا به‌منزل کسی انداخته که طالب قتل‌من است . از حیات خود سیرشدم وآن مرد را از نام پدر وی پرسیدم.دانستم که راست می گوید.

گفتم : ای جوانمرد ! ترا در ذمهٔ (۵) من حقوق بسیار است. واجب است برمن که‌خصم ترا به‌تو بنمایم و این راه‌آمد و شد را برتو کوتاه گردانم .ابراهیم‌بن سلیمان منم . خون پدر خود از من‌بخواه . ازمن باور نکرد و گفت :همانا ازحیات خود به تنك‌آمده‌ای ، می‌خواهی که ازین محنت خلاص شوی . گفتم : لاوالله (٦) که من او را کشته‌ام ، و نشانه‌ها را باز گفتم . دانست که راست می گویم . رنگ وی برافروخت و چشمان وی سرخ شدند.زمانی سر در پیش انداخت و بعد ازآن گفت : زود باشد که به پدر من رسی و او خون خود از تو خواهد.من‌زینهاری (۷)

۱ـ خوراکها
۲ـ آشامیدنیها
۳ـ لباسها
٤ـ بخت برگشتگی
۵ ـ گردن
۶ . نه به‌خدا سوگند
۷ ـ امان‌وپناه.

که ترا داده‌ام ، باطل نکنم. برخیز و بیرون رو! که از نفس خود ایمن نیستم ، مبادا که گزندی به تورسانم ، پس هزار دینار عطا فرمود ، بر گرفتم و بیرون آمدم.

مثنوی

جوانمردا جوانمردی بیاموز ز مردان جهان مردی بیاموز
درون از کین کین جویان نگهدار زبان از طعن بدگویان نگهدار
نکوئی کن به آن کو، باتو بد کرد کز آن بد، رخنه در اقبال خود کرد
چو آئین نکوکاری کنی ساز نگردد جز به تو آن نیکویی باز

حکایت

حاتم را پرسیدند که هرگز از خود کریمتر دیدی ؟ گفت : بلی. روزی در خانهٔ غلامی یتیم فرود آمدم و وی ده گوسفند داشت. فی‌الحال یك گوسفند را بکشت و بپخت و پیش من آورد. مرا قطعه‌ای از آن خوش آمد ، بخوردم و گفتم والله این بسی خوش بود ، غلام بیرون رفت و یك یك گوسفندان را می کشت و آن موضع را می‌پخت و پیش من می آوردو من از آن آگاه نی ، چون بیرون آمدم که سوار شوم ، دیدم که بیرون خانه بسیار خون ریخته‌است . پرسیدم که این چیست ؟ گفتند : وی همهٔ گوسفندان خود را کشت . وی را ملامت کردم که چرا چنین کردی ؟ گفت : سبحان الله ! ترا چیزی خوش آید که من مالك آن باشم و در آن بخیلی کنم ! این زشت سیرتی باشد درمیان عرب . پس حاتم را پرسیدند که تو درمقابلهٔ آن چه‌دادی . گفت : سیصد شتر سرخ موی و پانصد گوسفند . گفتند : تو کریمتر باشی . گفت : هیهات! وی هرچه داشت داد ! من از آنچه داشتم از بسیاری اندکی بیش ندادم .

قطعه

چون گدائی که نیم نان دارد به تمامی دهد ز خانهٔ خویش
بیشتر زان بود که شاه جهان بدهد نیمی از خزانهٔ خویش

ملاحسین واعظ کاشفی

(وفات ۹۱۰ هـ.ق)

اخلاق محسنی

ملاحسین واعظ کاشفی ازدانشمندان نامی اواخردورهٔ تیموری و معاصر سلطان حسین بایقرا ست: کاشفی اهل سبزواراست . درهرات به وعظ می‌پرداخته و درعلم کلام و حدیث وتفسیروسایرفنون ادب استادی‌ومهارت خاص‌داشته ودرنثرفارسی‌زبردست بوده‌است. ازآثارمعروف اوکتاب **انوارسهیلی** است که به تقلید « کلیله ودمنه » ابوالمعالی نگاشته شده. دیگر(صحیفهٔ شاهی) یا (مخزن‌الانشاء) و(لب لباب مثنوی مولوی) و(روضة‌الشهداء) و(تفسیرمواهب علیه) **واخلاق محسنی** ودیگر(اسرارقاسمی) که درسحروطلسم می‌باشد.

واعظ‌کاشفی **انوارسهیلی** را به‌نام‌امیرشیخ احمد سهیلی ازامیران دربارسلطان‌حسین بایقرا نگاشته است. این‌کتاب به‌روش‌کلیله ودمنه انشاءگردیده ومانندآن ازامثال‌واشعار عربی وفارسی مشحون است وبااینکه نویسنده‌کتاب‌کوشیده است اثرش رابه سبکی‌ساده‌تر بنویسد، معهذا شیوهٔ نگارش‌آن تابع سبك متکلف‌قرن نهم هجری است‌واز لفاظی وعبارت پردازی وحشووزوایدعاری نمی باشد.

اخلاق محسنی کتابی است دربارهٔ صفات وسجایای پسندیده و مبانی اخلاقی در **چهل باب** که‌آن را مؤلف به نام ابوالغازی سلطان حسین بایقرا در سال ۹۰۰ه نگاشته است، اخلاق محسنی درهندوستان رواج بسیارداشته است.

کاشفی درنثرمتفنن است، گاه بسیارساده وموجزمی‌نویسد. خاصه درکتب علمی وگاه ازشیخ سعدی وگلستان تقلید می‌کند. مانند:روضة‌الشهدا و اخلاق محسنی ، ولی پیشرفت شایانی درفن نثرصنعتی ندارد(۱)

۱ـ نقل به‌اختصارازسبك شناسی مرحوم بهارجلد سوم‌ص۱۹۵ وراهنمای‌ادبیات فارسی دکترزهرا خانلری

درعلو همت

درخبر آمده است که : «ان‌الله یحب معالی‌الامور » (۱) حق سبحانه و تعالی مردم بلندهمت را دوست می‌دارد و اعمال بزرگ‌را به‌نظر قبول مشرف می‌سازدورفعت ارجمند با همت‌بلند پیوندی دارد که جدائی ایشان‌از یکدیگر محال‌است.

نظم

مرغ همت چو بال بگشاید — عزّو اقبالش آشیان باشد
پیش چوگان همت عالی — کمترین گوی آسمان باشد

سلاطین راهمت عالی پیشکاری است کافی‌و مددکاری است وافی(۲)هرکرا ازیشان همت بیشتر است به‌قدم شوکت از دیگران‌پیشتر است.

بیت

همت بلندداد که نزد خدا وخلق — باشد بـه قدر همت تو اعتبار تو

یعقوب لیث را در مبدأ جوانی یکی از پیران قبیله گفت : که‌خاطرم به‌حال تو نگران‌است،چه درین سن که‌توهستی هنگام استیلای شهوت است و غلبهٔ‌نهمت(۳) دست‌پیمانی راست کن تاازبرای‌تو کریمه‌ای(۴)از خانوادهٔای‌بزرگ بخواهم.یعقوب گفت : عروسی که من خوش کرده‌ام دست پیمان او آماده است.پیر گفت : آن را برمن عرض کن تا به بینم که چیست‌و از عروس نشان ده تا بدانم که کیست؟یعقوب به‌خانه درآمد و شمشیری بیرون‌آورد و گفت : من عروس ممالك شرق و غرب را خطبه‌خواهم کرد ودست پیمان‌من این تیغ‌جوهردار و این شمشیر جوشن گذاراست.

بیت :

با بخت نیك هیچکسی را ستیز نیست — مهر عروس ملك به از تیغ تیز نیست

۱ـ به درستیکه خداوندکارهای شرافتمندانه واعمال بزرگ رادوست می‌دارد.
۲ـ تمام وکامل، کسی‌که به عهد و پیمان خود وفاکند
۳ـ به فتح نون ومیم: نیازوحاجت، رسیدن‌همت وشهوت درامریاچیزی
٤ . مؤنث‌کریم: زن شریف ونجیب وکریم

وهم دراین معنی گفته‌اند :

فرد

عروس مملکت آن مرد در کنار گرفت که اول از گهر تیغ داد کابینش (۱)

و در همین معنی این بیت مشهور است

فرد :

عروس ملك کسی در کنار گیرد چست که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند

☆ ☆

آورده‌اند: که در آن ایام که اسکندر می‌خواست کهرایت جهانگیری ازسر حد روم بر عزیمت ضبط ممالك عرب و عجم برافرازد ورکاب همایون به‌جهت تسخیر بّرو بحرعالم حرکت دهد ، به‌غایت اندیشه‌ناك وملول‌خاطر بود. ارسطاطالیس‌حکیم که وزیر آن حضرت بودچون علامت فکرت و نشان حیرت برجبههٔ‌حال وناصیهٔ (۲) احوال او ظاهر دید ؛ گفت : ای شاه جهان! اسباب دولت مهیا و آماده وخدم‌وحشم در موقف (۳) بندگی و فرمانبرداری استاده ، خزانهٔ معموره و مملکت‌موفور ، بخت به‌صفت‌استدامت (٤) آراسته ونهال دولت به‌شرف استقامت‌پیراسته ، اقبال ، کم‌موافقت بسته وجاه وجلال بر آستانهٔ عالی به‌خدمتکاری نشسته ، توزع (٥) ضمیر انور وتفرق خاطر ازهر (٦) را سبب چیست ؟ اسکندر جواب داد : که **تأمل** می کنم که عرصهٔ جهان به‌غایت محقر است و ساحت ممالك هفت اقلیم بسیار مختصر ، شرم‌می‌دارم از برای این مقدار ملك سوارشدن و توجه به‌تصرف وتسخیر آن نمودن.

۱ـ مهریاپول وچیزی دیگر که هنگام عقد نکاح برذمهٔ مردمقررمی‌شود.
۲ ـ پیشانی
۳ـ محل توقف ، ایستگاه
٤ همیشه بودن ، دوام چیزی راخواستن
٥ـ پراکنده‌شدن ، قسمت‌شدن
٦ ـ بسیارروشن و درخشان

قطعه

کرای آن نکندطول‌وعرض‌هفت اقلیم — که من به نیّت تسخیر آن سوار شوم
هزار عالم ازین گر بود کم است‌هنوز — که من به عزم تصرف بدان دیار شوم

ارسطو فرمود : که شك نیست که ایالت و حکومت این مایه از جهان نه‌لایق همت بلند و نه درخور نهمت ارجمندتست . عرصهٔ مملکت ابدی را به‌آن ضم کن تا همچنانچه به‌ضربت تیغ‌جهان سوزساحت سرای‌فانی رادر قیدضبط می‌آری، به‌برکت عدل عالم افروزملك سعادت باقی هم درقبضهٔ استحقاق تو آید. تااین نقصان به‌برکت آن کمال تلافی پذیرد واین اندك به‌زیب‌آن بسیار رونق گیرد :

نظم

ملك عقبی خواه‌کان خرّم‌بود — ذره‌ای زان ملك صد عالم بود
جهد کن تا درمیان این نشست — عرصهٔ آن عالمت آید به‌دست

اسکندر بدین سخن تسلی یافته برحکیم آفرین فراوان کرد .

درجدوجهد

در امثال حکمای هند مذکوراست که :موری کمرجهد بربسته واز توده خاکی که نقل‌آن آدمیان را به‌کلفت میسر شدی ذره ذره می‌برد و به‌طرف دیگر می‌ریخت مرغی بر او گذر کرد شخصی‌دید ضعیف و نحیف که به‌نشاط تمام‌دست‌وپای می‌زد و درنقل کردن‌آن خاك جدّی‌تمام و جهدی مالا کلام (۱) به‌جای می‌آورد. گفت : ای ضعیف بنیه و نحیف‌پیکر! این چه‌کار است که پیش گرفته‌ای واین‌چه‌مهم است که درآن‌خوض (۲) کرده‌ای ؟ مور گفت :مرابایکی ازقوم‌خود نظریست‌وچون طلب وصال او کردم این شرط پیش‌آورد که اگر سر وصل ما داری قدم درنه‌واین

۱ـ آنچه‌که در موردآن حرفی نباشد
۲ـ به فتح خا، دراصری اندیشیدن، به فکر فرورفتن

تودهٔ خاك را از رهگذار بردار. حالا مستعد آن کار شده‌ام و می‌خواهم که بدان شرط اقدام نموده‌از عهدهٔ عهد بر آیم. مرغ گفت : این گمان که می‌بری به‌قدر آرزوی تو نیست و این کمان که‌می کشی به‌قوت بازوی تو نی. مور گفت :من‌عزم این کار کرده‌ام وقدم جدّوجهد پیش نهاده،اگر پیش برم فهوالمراد والاّ معذورم خواهند داشت.

نظم :

من طریق سعی‌می‌آرم به‌جا — لیس للانسان‌الّاما سعی (۱)

✡

دامن مقصود اگر آرم به کف — ازغم و اندوه مانم بر طرف
ورنشد از جهد، کار من تمام — من در آن معذور باشم‌والسلام

✡

آورده‌اند: که قیصر روم از نوشیروان پرسید که بقای بادشاهی درچیست؟ گفت : من هرگز کار بیهوده نفرمایم و هر مهمی که بدان امر کنم به‌اتمام‌رسانم. قیصر فرمود : که همهٔ حکمای یونان همین گفته‌اند.

نظم

هرطرح که افکنی چو مردان — جهدی بکن و تمام گردان
یعنی علمی که بر فرازی — باید که دگر نگون نسازی

✡ ✱ ✡

۱- برای انسان نیست چیزی ، جزآنچه حاصل سعی وکوشش اوست (قرآن مجید۵۳ - ۴۰)

غیاث الدین خواندمیر

(وفات ۹۴۱ هـ.ق)

حبیب السیر

غیاث الدین بن همام الدین نواده وشاگرد **میرخواند** است. از آثار او یکی **خلاصة الاخبار** می باشد که خلاصه‌ای است از کتاب روضة الصفا ، دیگر کتاب **حبیب السیر** که در سال ۹۲۹ه تألیف شده است. حبیب السیر تاریخ عمومی معروفی است که در آن وقایع را از ابتدای تاریخ بشر تا وفات شاه اسماعیل صفوی یعنی سال نهصد وسی هجری آورده.

این کتاب از روضة الصفا مختصر تر و در سه جلد نگاشته شده است و از جهت اینکه از ابتدای کار سلطنت شاه اسماعیل در آن به تفصیل شرح داده شده اهمیت بسیار دارد.

مؤلف حبیب السیر بعد از آنکه نگارش کتابش را به پایان برد، سفری به هند کرد و سپس در مطالب کتابش تجدید نظر به عمل آورد و در سال نهصد و چهل و یک هجری در هند وفات یافت. و در دهلی مدفون گردید. گذشته از تألیف « حبیب السیر » و تکملهٔ روضة الصفا که به امر و تشویق امیر علیشیر نوائی بر آن نوشته است، کتابی به نام **«دستور الوزرا»** دارد که در آن احوال وزرای اسلام تا انقراض سلسلهٔ تیموریان آمده است.

در نثر حبیب السیر مانند کتب قرن نهم استعاره و کنایه و تصنع دیده می‌شود. اما در استعمال لغات عربی زیاده روی نشده است. در نثر این کتاب مترادفات و تکرار تعارفها و تملقها و گاه اشعاری برای شاهد مثال و تأیید مطلب به نظر می‌رسد (۱)

۱ـ تاریخ ادبیات دکتر رضازاده شفق و راهنمای ادبیات فارسی دکتر زهرا خانلری

گفتار

در بیان شمه‌ای از حالات امیر اسماعیل

وذکر بعضی از حکایات که مخبر است از وفور عدل آن پادشاه بی‌عدیل

چون عمرو بن لیث اسیر سر پنجهٔ تقدیر شد ، امیر اسماعیل در تفحص (۱) خزائنی که همراه داشت ، شرایط مبالغه به‌جای آورد و چون مطلقاً ندانست که آن اموال کجاست ، کس نزد عمرو فرستاده پرسید : که خزاین تو چه شد ؟ عمرو جواب داد : که یکی از خویشان من که «سام» نام دارد متعهد ضبط خزینه بود ، می‌تواند که آنرا به هرات برده باشد . و امیر اسماعیل متوجه هرات گشته ، ساکنان آن بلده امان خواستند و امیر اسماعیل ایشان را امان داده از حال «سام» و اموال عمر و استفسار نمود و هر چند در آن باب اهتمام (۲) فرمود ، خبری نیافت و حال آنکه لشگریان او در کمال عسرت (۳) اوقات می گذرانیدند . بنابر آن بعضی از مخصوصان معروض داشتند : که در هرات و بلوکات بی‌تردد صدهزار نفر اقامت دارند ، اگر هر کس به‌یك مثقال یا دو مثقال زر لشکر را مدد کند ، آن قدر مال حاصل شود که سپاه از فقر و فاقه نجات یابند .

امیر اسماعیل گفت : که ما لوازم عهدو پیمان در میان آورده ، این مردم را امان داده‌ایم ، اکنون به کدام تأویل (۴) از ایشان چیزی طمع کنیم و به تعجیل تمام کوچ فرمود که مبادا به وساوس (۵) شیاطین جن وانس امری که مستلزم نقض میثاق (۶) باشد واقع شود . و چون در منزل اول نزول کردند ، کثرت دیگر امرا

۱- بازکاویدن ازچیزی (فرهنك نفیسی)

۲ . کوشش وسعی و جهدکردن

۳- سختی

۴- بیان وتفسیروتعبیروشرح وبرگردانیدن بیان عبارت را به‌بیانی واضح و آشکار (فرهنگ نفیسی)

۵- وسوسه ها

۶- گسستن و شکستن پیمان

همان سخن را در میان آوردند . امیراسمعیل فرمود : که خدایی که اسب عمرولیث را به‌تازیانهٔ تقدیر پیش من‌دوانید ، قادر است براینکه بی‌شکستن عهد ، تهیهٔ‌اسباب سپاه من کند .

در خلال این احوال کنیزکی از کنیزان خاصهٔ شهریار عدالت‌شعار؛ گردن بندی که مرصع بود به‌قطعه‌های لعل از گردن بیرون کرده بر موضعی مرتفع نهاد و به‌مهمی مشغول گشت . غلیوازی (۱) قطعه‌های لعل را گوشت پاره‌ها پنداشته در ربود وبعضی از ترکان سوار شده، به‌هرجانب که موش گیر در پرواز بود می‌تاختند. به‌حسب اتفاق، حمایل از مخلب (۲) وچنگال غلیواز جدا شده درچاهی ازچاههای کاریز افتاد وجهت بیرون آوردن آن کسی به‌چاه رفته از آنجا به‌چاهی دیگر راه‌بود وصندوقها می‌نمود . وآن شخص نزدیك به‌آن صناديق (۳) شتافته ،دید که همه مملو از زروگوهر است . آن‌خود خزانهٔ عمرولیث بود که «سام» در آن مکان پنهان‌ساخته بود . بالجمله به‌واسطهٔ رعایت حسن عهد و پیمان به‌اضعاف مضاعف آنچه ازمتوطنان هرات به‌وصول رسیدی، به‌دست لشکریان امیراسماعیل درآمده

بیت

از عهدهٔ عهد اگر بیرون آید مرد از هرچه گمان بری فزون آید مرد

نقل است که امیر اسماعیل، محمدبن هارون را به‌نیابت خویش در جرجان و طبرستان حاکم گردانید و بعد از چند گاه او را طلبیده، محمد اطاعت ننمود . بلکه لواء (٤) مخالفت مرتفع‌ساخته، روی به‌ری آورد و گماشتهٔ مکتفی خلیفه را با برادرو پسرش قتل کرد . امیراسماعیل با سپاهی وافر به صوب (٥) ری در حرکت آمده

۱- به فتح اول وثانی : مرغ گوشت‌ربا را گویند که زغن باشد

۲- به‌کسر اول وفتح‌لام: چنگال

۳- صندوقها

٤- پرچم ٥- به طرف

محمدبن هارون به‌قزوین گریخت و امیراسماعیل او را تعاقب (۱) نموده، محمدروی به‌جانب طبرستان آورد. به‌صحت رسید که در وقتی که امیراسماعیل به‌قزوین‌در آمد، باغات ازفواکه (۲) وانگور پر بود، امـا از غایت عدالت او، هیچ لشکری دست تصرف به‌طرف میوهٔ کسی دراز نتوانست کرد.

و امیراسماعیل حکومت ری را به برادرزادهٔ خود ابوصالح منصوربن‌اسحق داد و او مدت شش‌سال درآن مملکت بـه اقبال گذرانیدو محمدبن زکریـای‌طبیب «کتاب منصوری»را به‌نام‌او تمام کرد.و امیراسماعیل بعد ازآنکه ازعراق مراجعت نمود و بـه بخارارسید. لشکر بـه ترکستان کشیده بعضی ازآن ولایات را مفتوح گردانید و سالماً غانماً (۳) به بخارا بازگشت.

درروضةالصفا مسطور (٤) است که: عدالت امیر اسماعیل آن درجه داشت کـه نوبتی شنود که سنك ری که زر خراج را بـه آن وزن می کنند، از سنگهای دیگر زیاده‌است. همان لحظه ایلچی (٥) بهری فرستاد، تاسنگهای آن مملکت را مهر کرده به بخارا آورد وچون تفحص نمود و دانست که آن سنك زیاده است، اشارت‌فرمود تا زیادتی را اسقاط نمودند و سنك معدل را بهری ارسال داشت و گفت: تاآنچه در سنوات (٦) سابقه به‌واسطهٔ تفاوت سنك از رعایا زیاده بیرون‌آمده، در مال‌سنوات آینده برایشان‌حساب نمایند. رحمةالله علیه رحمةواسعه وافرة (۷)(۸)

۱ـ دنبال کردن
۲ـ میوه‌ها جمع فـاکهه
۳ـ به‌سلامت‌وباغنیمت
۴ـ نوشته شده
٥ـ فرستاده ورسول
٦ـ سالهـا، جمع سنه
۷ـ رحمت خدا براوباد رحمتی وسیع وهمه‌جانبه وفراوان
۸ـ نقل ازحبیب السیر(جزوچهارم ازجلد دوم)

میرزا مهدی خان استرابادی

(وفات بین ۱۱۷۵-۱۱۸۰ هـ.ق)

درهٔ نادره ـ جهانگشای نادری

مؤلف درهٔ نادره وجهانگشای نادری **میرزامهدیخان منشی** ملقب **به‌استرابادی** ومتخلص به **کوکب** یا **کوکبی** است.

ازدوران کودکی وچگونگی تحصیلات اواطلاع درستی دردست نیست، ولی تاآنجا که معلوم است پدرش محمد نصیراو را از استراباد به اصفهان که در آن زمان پایتخت و دارالعلم بوده‌است، می‌برد ومیرزامهدیخان درآن شهر به‌کسب‌علوم متداول زمان‌می‌پردازد و درمدت‌کوتاهی ازاقران خویش سبقت می جوید . میرزا مهدیخان استرابادی سرآمد منشیان دربارنادرشاه است وتألیفات اوعلاوه بر**درهٔ نادره**،تاریخ‌نادرشاه یا **جهانگشای نادری** است‌که شامل وقایع‌روزانه‌سلطنت نادرشاه‌می‌باشد.**سنگلاخ ومنشآت** رانیز به‌رشته تحریردرآورده‌واشعاری نیزداشته‌است.

معروفترین‌کتاب میرزامهدیخان **درهٔ نادره** است وچون غرض وی ازتحریرکتاب مزبورصرفاً نوشتن تاریخ نبوده است وبلکه می‌خواسته است استیلای خودرا برلغات‌عربی وفارسی ونگارش نثرفنی ومصنوع بنماید، تصنع وتکلف به‌حد افراط درآن راه‌یافته است وازطرفی چون شیفتهٔ روش وصاف‌الحضره مؤلف تاریخ‌وصاف بوده‌است: به تقلید واقتباس ازوی‌گرائیده و به‌پیروی ازوصاف‌الحضره ازصنایع لفظی خصوصاً انواع جناس وتضمین و استعارهٔ وتشبیه استفاده‌کرده و درحدودهشت‌هزارواژه‌مهجوروه‌مغلق عربی را دراثرخویش به‌کاربرده و نثری پیچیده و نامرغوب به وجود آورده است و ازاین رواگرگفته شودکه «درهٔ‌نادره»،دشوار ترین و متکلف ترین متنی است که به نثر مصنوع فارسی نگاشته شده است، گزاف‌گوئی واغراق‌نیست(۱)**جهانگشای نادری** یاتاریخ نادرشاه ازنظرمعروفیت

۱ـ مقتبس ازمقدمهٔ درهٔ نادره به‌تصحیح دکتر سیدجعفرشهیدی ومقالهٔ‌سهیلی خوانساری در مجلهٔ توشه سال۱۳۳۷.

دومین کتاب میرزا مهدیخان می‌باشد، شیوه نگارش این کتاب نسبت به درهٔ نادره ساده ترو روانتر است .

وفات میرزا مهدیخان محتملاً بین سالهای ۱۱۷۳-۱۱۸۰ه قاتفاق افتاده‌است.

☆ ☆ ☆

از: درهٔ نادره

در بیان تسخیرهندوستان

به تقدیر خالق ظلمت و نور

«و ان ذلك لمن عزم الامور» (۱) هند مملکتی است وسیع وعریض وعوایش را در مزاج شکسته دلان (۲)تأثیر مومیائی (۳) که « یجبر بها المهیض» (۴).

شجرش عرعر وحجرش مرمرودیه و قرایش طیره (۵) فزای ملك بربر . طیور متطایرة الالوان (٦) متغایرة الطباعش دربلند پروازی باطایران «اولی اجنحة- مثنی وثلاث و رباع» (۷) ده ونه (۸) وافراد متشاخصة الاشخاص متنوعة الانواعش در حسن خلقت مظهر « و من الناس والدواب والانعام مختلف الوانه » (۹) رباع (۱۰)

۱- و همانا بەدرستیکه آن ازامورثابت وقوی است(ازآیهٔ٤١سوره شوری)

۲- گویا مقصود مردم‌آزاده‌ای است‌که تاب دیدن فشارهای‌آمیخته به تعصب عصرصفوی رانداشتند وبەهندرفتند.

۳- جسمی است مانندزفت وقیرکه‌آنرا «حافظالاجساد» گویند،ضمادآن جهت شکستگی نافع بود(برهان قاطع)

٤- بسته می‌شود بدان استخوان شکسته

٥- خجلت (برهان)

٦- گوناگون رنك

۷- دارندگان بال‌دوتاوسه‌تا وچهارتا(ازآیهٔ۱سورهٔ فاطر) ومقصودازطایران اولی اجنحه، مقصودفرشتگان است.

۸- ده ونه دوچیزنزدیك درکیفیت(برهان)

۹- وازمردمان‌وجنبندگان وچهارپایان‌گوناگون است رنگهای‌آنها (ازآیهٔ ۲۵سورهٔ فاطر)

۱۰- جمع ربع بەفتح وسکون دوم،سرای ومحله

و طلاع(۱)فلك‌شأنش حیر تبخش قلوب اهل خبرت و نهی (۲) وتلال(۳) وتلاع (٤) کیوان‌آسایش، نمودار « و من‌الجبال جدد بیض وحمر مختلف‌الوانها» (٥)

کشوری‌است پرحاصل ومنافع و تمدن در آن مرغوب‌طبایع،هر گل زمینش از غنچهٔ گل زرخیز تر.وهر بوتهٔ شکوفهٔ دارش ،ازبوتهٔزر گری سیم ریز تر .لاله‌های عباسیش را سکهٔشاهی در زیر نگین است ، واوراق درختانش را علم قرطاس (٦) در آستین . هر گلبنی زمین‌دار عالیشانی‌است و هرشاخی صاحب برك وبار و سامانی. ربع(۷) ریع(۸) ربع(۹) آن درتمام«جنات‌اربع» (۱۰) بل«جنات ثمان»(۱۱) نایافت، وفضای دشتش از ریاحین احمر و اصفر دیبای زیبای زرباف . خصوصاً دارالملك «کابل» کـه هوایش راکیفیت روح است ، وآبش را نشأهٔ مُل (۱۲) و گلش را طلاوت(۱۳) خار(۱٤) است وخارش را طراوت گل . چه کوه و چه دشت ازپیالهٔلاله بزم گلگون ایاغ (۱٥) است وچه باغ وچه‌راغ‌ازنرگس وشقایق ، خلد برین را

۱ـ هرچه‌آفتاب برآن تابد
۲ـ به ضم‌اول: خردوعقل جمع نهیه به ضم اول وسکون ها وفتح یا
۳ـ به‌کسراول، جمع تل به معنی پشته
٤ـ جمع‌تلعه: به‌فتح اول وسکون‌دوم‌پارهٔ بلند اززمین پشته‌جای‌مرتفع‌اززمین
٥ـواز کوههاخطهاست (علامتهاست) سپید وسرخ ، گوناگون‌است رنگهای‌آن (ازآیهٔ۲۵سورهٔفاطر)
٦ـ به‌کسر اول، کاغذ
۷ـ بهارگاه وسبزه‌زار. به فتح راء:سرای
۸ـ روشن‌ودرخشنده
۹ـ فرود آمدنگاه
۱۰ـ چهاربهشت وآن:صنعا،ابله، شعب بوان وغوطهٔ دمشق است (معجم‌البلدان ذیل غوطه)
۱۱ـ هشت بهشت ۱۲ـ شراب
۱۳ـ به ضم اول خوبی وشادمانی ـ زیبائی ودلپذیری
۱٤ـماه‌تمام (برهان‌قاطع)
۱٥ـ به فتح اول کاسه وپیالهٔ شرابخوری (برهان)

چشم وچراغ .

از وفور ریاحین گوناگون رشك نگارخانهٔ چین است ، نه ، خطا کردم بهشت روی زمین ، «امرع وادیه واجنی حلبه» (۱) حبذا (۲) شهری که اگر نسیمی از نفحهٔ (۳) روح بخشش به چمن وزد هرغنچه گل مریم ، آبستن مسیحی گردد. و اگر شمیمی از گلزارش به انجمن رسد، بوتهٔ پشمینهٔ قالی رایحهٔ گل ابریشم گیرد . چون سبزهٔ زبرجد فامش عکس به جویبار افکند سنك ریزهٔ بلورین زمرد از آب برآید ، وچون ذکر حلاوت آبش در دبستان بستان پستان بر زبان طفل غنچه گذارد ، اوراق نباتی کتاب گلستان (٤) شکری نماید . از شور عشق گلهای آتشینش بلبل باسمندر هم بستر و از رطوبت هوای جان فزایش مرغ تصویر لبریز نغمهٔ تر .

هواؤها من البلاء جنة کانها من نفحات الجنة(۵)

دوشیزهٔ غنچه بازلف تابدار بنفشه در مرغوله(٦) سازی ، وشاهد شوخ چشم نرگس بارخ زیبای گل در نظربازی . اگر از نکهت سنبلش در شبستان سخن رود از شعلهٔ شمع گل بو توان چید واگر از آب و رنك بهارش در آتشخانه بهار بیان شود از در ودیوار خطاب «یانار کونی برداً وسلاماً» (۷) توان شنید .

تار نگاهی که به شبنم چمنش غلطد ، سلك گوهر خوشاب برآید . وشعاع بصری که برساحت لاله‌زارش افتد ، رگ یاقوت از آن تراود .

۱ـ بسیارشدگیاه دشت وبه‌چیدن رسیدحلب (گیاهی است که بروی زمین گسترده شود) آن ، برای کسی که حال او نیك شود مثل زنند (مجمع‌الامثال)

۲ـ خوشا .

۳ـ نسیم .

٤ـ اضافه تشبیهی و درآن ایهامی است به‌گلستان سعدی

۵ـ هوای‌آن سپر بلاست ،گویا آن هوا از نسیمهای بهشتی است

٦ـ به‌فتح میم وضم غین زلف پیچ وتاب خورده ، عیش‌ونشاط (برهان)

۷ـ ای‌آتش ! سرد وسلامت باش برابراهیم (ازآیهٔ ٦۹ سورهٔ انبیاء)

از خرمی سبزه زارش دیدهٔ تماشائی را از هرطرف شهر کش(۱) درمد نظر، و از رنگینی گلهای لعلگونش مردم باصره (۲) را از پس هفت پردگان ، عز وتمکین باافواج ظفرقرین عبور ، وروز چهارشنبه ششم جمادی‌الاخری درسمت کلیسا کندی گنجه قباب (۳) بارگاه عزوجاه بهذروهٔ مهر وماه افراشته‌شد .

علی پاشا ، که در آن اوان از دولت عثمانی به ایالت گنجه منصوب و بافتح گرای سلطان تاتار وجمعی از رومیه وتاتاریه بمحافظت قلعه مأمور شده بود ، شهر را خالی کرده بنا را برتحصن (٤) وقلعه داری گذاشت .

خدیو اسکندر مقام کمیت (٥) فلك مسیر مرصع‌لگام را به جانب قلعه سبك خرام ساخته ، مکان سیبه (٦) واطراف قلعه را به دیدهٔ دید دیده. روزدیگر از جانب جنوب از میان میدان شهر ، که تاپای حصار قلعه تخمیناً صد وبیست‌ذرع فاصله‌بود، طرح سیبه ، وجزائر چیان خون‌آشام دسته به دسته برسر سیبه تعیین و ازسه طرف دیگر مورچلها (۷) معین ومقرر گشته هرفوج به سمتی وهر گروه به‌مکانی‌اختصاص یافت . جمعی از جزائر چیان قدرانداز ، مناره‌های مسجدخارج قلعه را که،مشرف به قلعه و درتیررس آن حصن حصین (۸) واقع بود حوالهٔ گاه ساخته ، در سرمناره‌ها آغاز کمانداری نموده ، نخست توپچیان رومیه مناره‌های مزبور را هدف گلولهٔ آتشبار و به‌آتش دستی مهارت در عرض سه‌روز با سطح زمین هموار کردند . پس توپچیان این طرف مناره‌های میان قلعه را ، که رومیه سرکوب سیبه‌داران ساخته

۱ـ کش ، شهریست درحوالی سمرقند (برهان)
۲ـ مردمك چشم .
۳ـ جمع قبه : طاق وگنبد وهرسقف برجستهٔ مدور (فرهنگ نفیسی)
۴ـ درحصن وباره داخل‌شدن
٥ـ اسب نیك سرخ فش ودم سیاه (فرهنگ نفیسی)
٦ـ مأخوذ از ترکی سیبا : هرجائی‌که محاط از دیوار باشد (فرهنگ نفیسی)
۷ـ مورچل یامورچال: گودالی‌که درمحاصره قلعه دراطراف آن‌کنند و برج و ، منار ومحافظ قلعه (فرهنگ نفیسی)
۸ـ محکم واستوار

بودند ، نشانهٔ توپهای صاعقه بار ودر انـدك روزی رایت (۱) سر افرازی آنهـا را نگونسار ساخته ، بـرات حیات بالا نشینان آن بزم جانبازی را حـواله بـه قابض ارواح (۲) ساختند وآن فواره‌های آتشین را ، که در جویبار خونخواری سر بـر فلك کشیده بودند ، از جوش صاعقه بـاری تسکین دادند و بعد از آن حواله‌هـای بلند بهر پیونـد ، که نـازل منزلهٔ نـوازل سمائی (۳) بود ، در خـارج شهر از بدخشان (۴) در پیش بصر . خلیل از گرم روان (۵) و ادی شوق گل آتشینش ، و خضر از بادیه پیمایان هوای سبزه زار دلنشینش . سرو آزاد بندهٔ نهال گلزارش . شمشاد سبز کردهٔ فیض جویبارش. از شیرین کاری طرح باغاتش «فرهاد» ازخجالت به ناخن نوك تیشه سر خویش می‌خارد و از جلوهٔ لیلی و شان لاله‌های صحرائیش بید مجنون خـود را مجنون بـادیه نشین می‌شمـارد . شادابـی شمشادش را سدره و طوبی ، صدره ، طوبی له (٦) گفته و صفای صنو برش و صفهای بلند از صاحبدلان جهان شنفته .

از نشأه خیزی خاکش هر گل صد برك را چون بلبل ، هزار (۷) شیدای سرمست ، و چنارش را از هر ورق ، شجرهٔ بزرگواری (۸) « اصلها ثابت و فرعها فی‌السماء » (۹) در دست (۱۰). باغاتش از گل ابریشم کارگاه دیبا طرازی وچمنش

۱ـ علم ودرفش
۲ـ حضرت عزرائیل
۳ـ بلاهای سخت‌آسمانی (نوازل جمع نازله)
۴ـ ولایتی است بین هندوستان وخراسان (برهان) ناحیتی است ، درساحل نهر کچکه (حاشیهٔ برهان) ودرآن ایهامی است بهلعل بدخشانی‌که ازین ناحیت خیزد.
۵ـ سالکان «برهان»
٦ـ خوشا اورا .
۷ـ بهمناسبت نام دگر بلبل‌که هزاراست
۸ـ نسب نامه
۹ـ بن‌آن استواراست وشاخه‌آن درآسمان است «ازآیهٔ۲۹سورهٔ ابراهیم»
۱۰ـ استعاره از برگ چنار

از لاله‌های تابناك انجمن آتشبازی . هجوم لطافت زنبقش تا سر دیوارها وخار پای راهروان دشتش گل سر سبد گلزار ها . از سرشادی آبشارش کوه را جوش طراوت تا کمر ، و ازموج صفای خاکش سنك خارا غرقاب گوهر(۱).

از جهانگشای نادری

در بیان توجه کوکب نادری به جانب گنجه
ومحاصرهٔ قلعهٔ گنجه و وقایع آن ایام

چون از انتظام امور شیروان و تنبیه لکزیهٔ داغستان فراغ حاصل شد ، در بیست و چهارم شهرجمادی الاولی اعلام (۲) ظفر فرجام به‌صوب(۳) قعلهٔ گنجه‌پرچم کشور گشائی گشوده ، بامروالا در محاذات (٤) کرجسرمتین ترتیب یافته ، کوکبه چوبهای‌قوی‌ترتیب داده شبها به پای قلعه کشیده سرکوب قلعگیان می‌ساختند.اما همین که آن قلعه‌های چوبین قامت استعلاء (٥) علم می کردند ، از برج قلعه اساس سربلندی آنها را به صدمهٔ توپ گران سنگ از پای در آورده ، چنان هیأت عظیم را نمونهٔ عظم رمیم (٦) می‌نمودند . پس منجنیق (۷) های گردون توان‌مرتب گشته ، از هاون‌خمپاره و دهان منجنیق آیهٔ « وامطرنا علیهم حجارة من سجیل»(۸) برقلعگیان قرائت می‌شد . فرمانپذیران کوهکن پیشه به‌بردن جر وسیبه کوشیده

۱ـ نقل ازصفحه ٤۰۳ به‌بعد درهٔ نادرهٔ به‌تصحیح دکترسیدجعفرشهیدی
۲ـ علمها ، پرچمها
۳ـ به‌طرف
٤ـ مقابل وروباروی «فرهنگ نفیسی»
٥ـ برآمدن برچیزی وبلندگردیدن روز ، بلندی وبرتری خواستن
٦ـ استخوان پوسیده
۷ـ منجنیق (منجنیك) فلاخن مانندی بزرك که برسرچوبی تعبیه کنند وسنگ و خاك وآتش به‌طرف دشمن اندازند «فرهنگ نفیسی»
۸ـ سورهٔ ۱٥ آیهٔ ۷٥ «وبارانیدیم برآنها سنگ ازگل خشکیده»

از طرفین به کندن نقب داد فرهاد دستی می‌دادند ...

چند مرتبه نقبها (۱) طرفین به یکدیگر رسیده در همان تنگنای نقب ، با کارد وخنجر وطپانچه دست به گریبان شده ...

از ین طرف سپرداران اکراد و دلیران جلادت (۲) بنیاد با تیغهای کشیده به رومیه در آویخته ، جمعی را در خاك و خون کشیده ازسرسیبه دور کردند چون شهریار تاج بخش کشور گیر ،هرروز سرسیبه‌ها قدم توجه رنجه کرده ، به کارهریك از کارگزاران وفرمانبران می‌پرداختند .

قلعگیان این معنی را دریافته ، درآن وقت به‌نحوی نائرهٔ (۳) توپ وتفنگ را شعله‌ور می‌ساختند که اگر حزم (۴) خدیو اولوالعزم (۵) دستی از دور برشعلهٔ آن اخگر پرشور وشر نمی‌داشت ، خرمن عمر بسیاری از راهروان طریق‌جانسپاری به‌آن آتش جانسوز درمی‌گرفت (۶) .

☆ ☆ ☆

۱ـ سوراخ (ج‌نقوب)
۲ـ چستی وچالاکی
۳ـ آتش‌وشعله و گرمی‌آتش وحرارت «فرهنگ نفیسی»
۴ـ دوراندیشی
۵ـ پادشاه صاحب اراده
۶ـ نقل ازجهانگشای نادری تألیف میرزا مهدیخان استرابادی به اهتمام سید عبدالله انوار صفحهٔ۲۳۹

قائم مقام فراهانی
(۱۱۹۳ - ۱۲۵۱ه.ق)

منشآت

میرزاابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی درسال ۱۱۹۳ متولد شد و پس از فراغ از تحصیلات معمول‌زمان ، چون پدرش وزارت‌عباس میرزا نایب‌السلطنه را داشت دردربار شاهزادهٔ مذکور رفت وآمد پیدا کرد ودرسفرهای جنگی‌باآن‌شاهزاده‌همراه‌بود . به‌تدریج که پدرش انزواگزید قائم‌مقام ثانی سمت پیشکاری شاهزاده را به‌عهده گرفت و به‌رتق وفتق کارهای شاهزاده مشغول‌شد .

میرزا ابوالقاسم درامور صلح ومعاهدات باروس مساعی وافی مبذول داشت وموفق گردیدکه درضمن مصالحه و معاهدهٔ ترکمان چای ، تزار روس را حامی خانوادهٔ عباس میرزا سازد و پادشاهی ایران را با وجود بودن برادران قوی پنجهٔ دیگر برای مخدوم خود محکم وپا برجاگرداند وبعد از او هم سلطنت را برای محمد میرزا فرزند ولینعمت خود ذخیره سازد و در زمان سلطنت وی به مقام صدارت رسد. قائم‌مقام مساعی فراوانی در پیشرفت کار محمد میرزا مبذول داشت . اما درعوض این خدمات یك سال بیش‌درمقام صدارت باقی نماند وپس ازآنکه ایران را منظم و گردنکشان را رام وتخت و تاج را بی‌منازع‌کرد در سال ۱۲۵۱ به‌دست دژخیمان به‌وضعی فجیع به‌قتل رسید.

قائم‌مقام در علوم حکمت وادب ونظم ونثر فارسی وعربی استادی مسلط بود.

منشآت ومکاتیب او نمونهٔ نثر فصیح‌آن عصر و به سبك‌گلستان سعدی است «منشآت که بی‌گمان ازشاهکارهای نثرفارسی است . درادبیات فارسی بیشتر از دونظر حائزاهمیت است . یکی از نظر ارزش ادبی ودیگری ازنظرنکات تاریخی(۱)» قائم‌مقام‌علاوه برنثردر شعر نیز مهارتی داشت واز سبك خراسانی پیروی می‌کرد وخود نیز صاحب ابتکاروتجدد بود و درغزل «ثنائی» تخلص‌می‌کرد.

۱ـ مقدمهٔ منشآت قائم‌مقام به‌قلم جهانگیر قائم‌مقامی.

از آثار معروف اومثنوی **(جلایر نامه)** است که از زبان جلایر یکی از نوکران اوست که بعدها موردتقلید ایرج‌میرزا درعارفنامه واقع گشته است . قائم‌مقام اشعارشکوائی و حزن‌آوری دارد ، که اثری از وقایع خونین زمان او یعنی اواسط قرن سیزدهم درآن نمایان است .

نثر قائم مقام شیرین ومایهٔ وافری از ذوق وحسن سلیقه دارد . گرچه پیرو مکتب گلستان سعدی است اما ملاحتی خاص دارد جملات کوتاه و حسن تلفیق و ایجاز وموزون بودن وظرافت ولطیفه پردازی از اختصاصات نثر قائم‌مقام است (۱) «قائم‌مقام با احاطهٔ ادبی وقدرت قلم‌خود بساط نثر مغلق وپیچیدهٔ بعد از مغول راکه دردورهٔ افشاریهٔ و زندیه به‌نهایت ابتذال رسیده بود برچید ونثر فارسی را در راه روانی وسادگی انداخت به‌قسمی که نثر ساده و روان امروزی مادنبالهٔ آن است » (۲) .



به‌یکی ازدوستان نوشته‌شده‌است

بـاد آمد و بوی عنبر آورد　　بـادام شکوفـه بـر سر آورد

نامهٔ نامی که نافهٔ مشك‌تر و نسخهٔ‌خط دلبر بود، در بهترین وقتی و خوشترین وجهی رسید و ساحت خاطر را رشك باغ‌بهشت و موسم اردیبهشت ساخت . مهجور مشتاق را حالتی غریب پدید آمد که جـان در گلشن عشرت داشت و دل در آتش حسرت گـذاشت . گاه از دیـدن خط مکتوب منتعش (۳) و گـاه از ندیدن روی مطلوب مشتعل :

یارب‌این آتش که برجان من است　　سرد کن زانسان که کردی برخلیل

بلی رسیدن این قاصد ورساندن این کاغذ بعد از عهد بعید وقطع‌امید فرجی بعد از شدت وفرحی بعد از محنت بود و خاطر پریشان را با همهٔ آشفتگی چندان شاد و شکفتگی داد ، که نعوذ‌بالله اگر شمه‌ای ازین معنی به آسمان رسد و فکر

۱ـ نقل به اختصار از سبك شناسی بهار جلد ۳ و راهنمای ادبیات فارسی دکتر زهرا خانلری

۲ـ مقدمهٔ منشآت به‌قلم قائمقامی .

۳ـ بانشاط و خوشحال

انتقام کند .

خدای می‌داند از آن عهد وزمان که دست جفای آسمان به قطع رشتهٔ وصل پرداخته وما را از یکدیگر جدا ساخته ، یك‌دم که از عمرخود شمارم ونفسی به کام دل برآرم هرگز ندیده‌بودم، مگر امروز که نگاشتهٔ کلك سا می‌رسید وسر«المکاتبات نصف الملاقات»(۱) ظاهر شد .

باده درد آلودمان مجنون کند صاف اگر باشد ندانم چون کند

جائی که دیدن چند سطر وخواندن چند حرف بدینسان مایهٔ حیات و پیرایهٔ نشاط شود، نمی‌دانم دیدن یار مهربان وبوسیدن آن دست وبنان چه خواهد کرد ؟!

وصلت صنما بهشت دلکش باشد هجران تو دوزخی پر آتش باشد
ما در خوردوزخیم یارب هرگو درخورد بهشت است بروخوش باشد

حاشا وکلا ، استغفرالله ربی واتوب‌الیه (۲) هرگز خوش نباشد و تا قیامت دلکش نباشد . مگر من نه‌آن بودم که برمرغ جان وتخم چشم خود رشکها داشتم که چرا آن برلب دیوار است ، و این محرم دیدار . حالا از کجا این قدر حوصله وطاقت به همرساندم که«می‌خورند حریفان ومن‌نظاره کنم»به‌خدا سوگند بعد ازاین این طورتاب و توانائی ندارم واین قدر صبر وشکیبائی در قدرت‌من‌نیست «لایکلف الله نفساً الاوسعها» (۳)

تاقوت صبر بود کردم ! اکنون‌چه‌کنم اگر نباشد

اینجاقبول حیرت است ، بلکه هنگام رشك و غیرت. سایهٔ خود را در کوی یار ، رخصت بار نتوان داد. اکنون همه را درمیان می‌بینم وخود را برکنار،مپندار که باز ملتزم صبر وقرار باشم . لاوالله.

۱ـ مکاتبه خود نیمی از دیدار است
۲ـ نـه چنین است از پروردگار خود طلب بخشایش می‌کنم وبه سوی او بـاز می‌گردم.
۳ـ خداکسی را جز به‌قدر توانائیش مکلف نمی‌سازد

تاچشم من ازروی تو مهجور بـود　　روزم‌همه‌همچون‌شب دیجور (۱) بود
اکنون که من از روی تودورم‌یارب　　هر کس که به رویت نگرد کور بود

معلوم نیست به‌که نوشته شده

مهربان من ، دیشب که بـه خانه‌آمدم ، خانه را صحن گلزارو کلبه را طبلهٔ عطار دیدم . ضیفی مستغنی الوصف که مایهٔ ناز ومحرم راز بود گفت : قاصدی وقت ظهر کاغذی سر به مهر آورده که سربسته‌به‌طاق ایوان است و گلدستهٔ باغ رضوان . گفتم : «انی‌لاجد ریح‌یوسف لولاان تفندون (۲) . فی‌الفور باکمال شغف و شوق ، مهر از سرنامه بر گرفتم ، گوئی که سر گلابدان است ! ندانستم نامهٔ خط شماست یا نافهٔ مشك خطا ، نگارخانهٔ چین یانگار خامهٔ عنبرین .

دل می‌برد آن خط نگارین　　گوئی خط روی دلستان‌است

پرسشی از حالم کرده بودی ، ازجان مبتلای فارق که جسمش اینجا وجان در عراق است چه می‌پرسی ؟ تا نه تصور کنی که بی تو صبورم . به خدا کـه بی‌آن جان عزیز شهر تبریز برای من‌تب خیزاست. بلکه از ملك آذربایجان آذرها به‌جان دارم و ازجان وعمر ، بی آن جان وعمر ، بیزارم.

گفت معشوقی بـه عاشق‌کای فتی　　تو به غربت دیده‌ای بس شهرهـا
پس‌کدامین‌شهر از آنها‌خوشتر است　　گفت آن‌شهری که‌دروی‌دلبر است

بلی فرقت یاران وتفریق میان جسم وجان بازیچه نیست.«ایس‌ما‌بنالعب»(۳) ایام هجر است ولیالـی (٤) بی فجر . درد دوری هست ، تاب صبوری نیست . رنج حرمان موجود است ، راه درمان مسدود .(۵)

۱ـ تاریکی ، شب دیجور : شب بسیار تاریك
۲ـ اگر مرا تخطئه نکنید ، من بوی یوسف را می‌شنوم
۳ـ آنچه در ماست بازیچه نیست
٤ـ شبها
۵ـ بسته

یـارب تو بهفضل خویش باری زین و رطـهٔ هولناك بـرهـانم

همین بهتر که چارهٔ این بلا از حضرت جلّ علا خواهم تا بهفضل خدائی رسم جدائی از میان برافتد وبخت بیدار بار دیگر روزی شود.والسلام

بهیکی‌از امیرزادگان نوشته است

فدایت شوم پروانهٔ مبارك رسید وجاداشت که سواد مداد آنرا بهجای مردمك در چشم جادهم ونقد جان را نیاز سطور مشکبارش نمایم :

خط کاجنحةالطواویس اغتدی لحسـودة کبـراثـن الاسـاد

معنی تسلـل کالعقود و انـه لذ وی العقود سلاسل الاقیاد(۱)

از این برفی که بر خلاف عادت مـوسم آمده و سرمـا پیش افتاده ، شکایت فرموده بودید. بسیار بجا بود .چرا که هیچ چیز بیجا وبی هنگام خوب نیست،مگر عشق ، آن هم به اعتقاد ادیب صابر که می گوید :

گویند که هرچیز بهنگام بود خوش ای‌عشق‌چه‌چیزی که‌خوشی‌درهمه‌هنگام

والسلام

نامهٔ قائم‌مقام بهمیرزامحمدعلی‌خان‌شیرازی

مخدوم بنده ، مولای من ، رقعهٔ‌خط شریف را زیارت کردم . مرا بـه سیر و صفا و گلگشت باغ‌وصحرا دعوت فرموده بودید جزای خیر بادت . لطف‌فرمودی ، کرم کردی ، ولیکن الفت پیران آشفته را باجوانان آلفته (۲) بعینها صحبت سنگ و سبوست وحکایت بلبل وزاغ ودیوار بـاغ . بلی سزاوار حالت شما آن است که بـا جوانی چون‌خود شوخ وشنگ واجـلاف وقشنگ ، دلجوی وحریف ، خوشخوی و

۱ـ خطی است چـون پرهـای طاووسها که بـرای حسودش مـانند چنگال شیران می‌شود و معنائی‌ست که مانندگردن بندهـا ، بهم‌پیوسته است ولی بـرای کینه توزان بسان زنجیر است .

۲ـ بروزن و معنی آشفته

ظریف «به‌دیگران مگذارید باغ وصحرا را».

نه باپیری پوسیده وشیخی‌افسرده وشاخی پژمرده ودلی غمدیده وجانی‌محنت رسیده که صحبتش سوهان روح است وبدنش از عهد نوح. خوب شما را چه‌افتاده که خزان به باغ برید و سموم به‌صحرا . بااینکه حالا نوبت فصل بهار است و موسم باد صبا .

در محفل‌خود راه مده همچومنی‌را افسرده دل‌افسرده کند انجمنی را

چه لازم که شما بعد ازچندی که به‌سیر وصفا و گشت گلزار تشریف می‌برید زخم ناسور وبوی کافور ومردهٔ گور باخود ببرید . همه‌جا باغم همدم وبا آه همراه باشید. الحمدالله شهر تبریز است وحسن وجمال‌خیز. دست انسر من‌بیچاره بردارید ومرا به‌حال خودبگذارید. شما را باغ باید وما راچون لاله‌داغ . یکی را لاله‌وورد سزاوار است و دیگری را ناله و درد .

ز دنیا بخش ما غم‌خوردن آمد نشاید خوردن الارزق مقسوم

میهمانی ومیزبانی وچلومسمن وغذای فسوجن‌وبشقاب کو کو وکاسهٔ گل‌در چمن شما را گوارا باد.

مرغ دل وآتش غم اینك هست گرحرص بود به مرغ بریانم
باچشمهٔ چشم خونفشان فارغ از ماء معین و راح و ریحانم
جز خون جگر مباد در جاممم برخوان‌شکرا گرهوس‌رانم(۱)

۱ـ نقل از منشآت قائم‌مقام به‌اهتمام‌جهانگیرقائم‌مقامی

قاآنی

(۱۲۲۲ - ۱۲۷۰ه ق)

پریشان

میرزا حبیب قاآنی از شعرای قصیده سرای دورهٔ قاجار ومعاصر فتحعلیشاه است قاآنی درسال ۱۲۲۲ در شیراز درخانوادهٔ شعر وادب دیده بهجهان گشود وپدرش نیز شاعر بود و«گلشن» تخلص داشت. درکودکی آثار ذوق سرشار و طبع‌روان در او ظاهر گردید بدین جهت مورد توجه خواص وبزرگان عصر قرار گرفت. پس از مدتی کوتاه بهخراسان سفر کرد و درآنجا به تحصیل علم وادب پرداخت. چون در نزد حسنعلی میرزا شجاع‌السلطنه تقرب یافت بهمناسبت اسم پسرشجاع‌السلطنه یعنی«اوگتای قاآن» ونیز بنابه فرمان وی تخلص «قاآنی» اختیار کرد وبه وسیلهٔهمین شاهزاده بهدربارفتحعلیشاه راه‌یافت وپس ازآن در نزد محمد شاه وناصرالدین شاه تقرب ومنزلت یافت‌وآنان را مدح گفت وعاقبت به ملك‌الشعرائی ناصرالدین‌شاه رسید.

قاآنی درقصیده سرائی بهشیوه وسبك خراسانی توجه داشته واز شاعران قصیده‌سرای خراسان:عنصری فرخی و منوچهری پیروی کرده و در سرودن مسمط به تقلید منوچهری هنرمندی خاص ولطف ذوق نشان داده است.

قاآنی گذشته ازدیوان شعر ، **پریشان** را به تقلیدگلستان سعدی نگاشت، که درآن نظم ونثر بهم‌آمیخته‌است وحاوی پند واندرز وآداب معاشرت و لطایف ونکات هزل‌آمیز می‌باشد وبرخی ازحالات نویسنده درآن مذکور است.

قاآنی طبعی روان داشته ودر انتخاب الفاظ وترکیبات خوش‌آهنك وبیان مضامین لطیف، استادی ومهارت‌نشان‌داده است.

قاآنی نخستین شاعری است‌که به زبان فرانسه آشنائی داشته ولی این‌آشنائی در اشعار وآثارش تأثیری نکرده‌است. وفات قاآنی در سال ۱۲۷۰ه در تهران اتفاق افتاده در شهری مدفون گردید (۱)

۱ـ سبك‌شناسي مرحوم بهارجلد سوم‌وراهنمای‌ادبیات‌فارسي تألیف‌دکترزهرا خانلری

حکایت

دزدی به خانهٔ درویشی رفت، چندانکه بیشتر جست کمتر یافت. درویش بیدار بود سر برداشت که من روز روشن در اینجا هیچ نیابم تو در شب تاریک چه خواهی یافت.

قطعه

لاف طاعت چند در پیری زنی — ای نکرده در جوانی هیچ کار
آنچه را در روز روشن کس نجست — کی توانی جست در شبهای تار

حکایت

دزدی به‌طمع نوائی به کلبهٔ بینوائی در آمد، جز دیگی و پارهٔ گلیمی که فقیر برخود پیچیده نیافت. باخود گفت: «مالا یدرك کله لا یترك کله» لاجرم دیك را برداشت و بیرون شد. فقیر برخاست و مشایعت وی کرد. دزد اورا دید که فرادنبالش می‌رود. گفت: فقیرا! چه اراده داری؟ گفت: ارادهٔ کوچ، تو دیك را برداشتی من گلیم. دزد بخندید و دیك را برزمین گذاشت.

قطعه

عاقلا همنشین ساده مشو — که ز گمتار ساده بر نخوری
مروای دزد در سرای تهی — که از و دست پر برون نبری

حکایت

دوستی شکایت به‌من آورد که فلان عامل دام جور نهاده و داد بیداد داده. گفتم: شکر کن که چون جورش به‌غایت شد دورش به‌نهایت رسد. چه عادت دنیای دنی آن است که هرسودش را خسرانی است و هر کمالش را نقصانی.

قطعه

خویش را سوزد ارنکو بینی — هر که از ظلم آتش افروزد
دیهٔ کاتش از چنار جهد — همه پیوند خویشتن سوزد

ولاشك چندان که در قیامت مظلوم را مثوبت (۱) واجراست ، ظالم‌را عقوبت وزجراست. وحکیمان گفته‌اند :

هرغلبه موجب نجات است ، مگر غلبهٔ در ظلم که باعث‌هلاك‌است ·

قطعه

ای بی‌خبر ازپرسش فردای‌قیامت — امروز مکن ظلم ، بکن‌رد مظالم
ور رد مظالم نکنی گفتمت امروز — فرداست که‌مظلوم کندخنده به‌ظالم

وغالباً تجربت کرده‌ایم که‌اهل‌ظلم به‌مثابهٔ‌امت نوح‌اند که چون نـافرمانی‌از حد برند ، لطمهٔ طوفان خورند· جز این فرق نیست کـه آن طوفان آب بود و این آتش ازتنور گل برخاست واین ازتنور دل· ازآن به‌جودی‌خلاص‌شوند وازین‌به‌خود

قطعه

مکن‌ازظلم وستم هیچ دلی‌را غمگین — یاچو کردی بکن‌ازجورفراوان‌شادش
خانه‌ای‌را مکن ازتیشهٔ بیدادخراب — یا بفرمای بدانگونه که بودآبادش

القصه بسی برنیامد .که عامل معزول شد وکسان حـاکم بـه مصادرتش (۲) مبادرت جستند وچندانش رنجه داشتند وشکنجه کردند کـه چراغ عمرش بمرد و وآتش ظلمش فرونشست .

قطعه

ظالما ترسمت که خـود روزی — شوی از ظلـم دیگـران مظلوم
خوان نعمت ز پیش بـردارنـد — خود بمانی‌چو دیگران محروم

عادت انوشیروان‌آن بود که اگر تنی از دوستان یگانه از بوستان بیگانـه سیبی بردی وی راآسیبی کردی و گفتی :

قطعه

جور اگر کم کنی وگر افزون — زان زیانها رسد در آخر کار

۱ـ ثواب واجر
۲ـ تاوان وجریمه‌گرفتن ، مال‌کسی را به‌زورگرفتن .

ای بسا دودمان که خواهد سوخت آتش ار اندك است اگر بسیار

حکایت

سوادگری (۱) باری آبگینه (۲) داشت عشّاری (۳) برحسب عادت چوبی بر آن طرف بارحواله نموده . پرسید : که دربارت چه داری ؟ گفت اگر چوبی برطرف دیگو زنی هیچ .

قطعه

ای کسی کابگینه داری بار راه حزن است وسنگلاخ درشت
راستی را خلاف عقل بود سنك درمشت وآبگینه به پشت

یکی از مشایخ (٤) بامردی گفت : روزت چگونه می گذرد ؟ گفت : باری بد گفت : شکر کن که اگر بدهم نمی گذشت چه می کردی ؟

قطعه

چند گوئی که نگذرد فردا گر بدی راست چون گذشت امروز؟
ز آنچه پیش آیدت ملول مشو تا شوی بر مراد خود فیروز

حکایت

وقتی درخانه‌های مدائن آتش در گرفت سلمان جز مصحف (٥) و شمشیر چیزی نداشت هردو را برداشت وبیرون رفت وفرمود سبکباران چنین سفر کنند.

به شهر بند طبیعت اگر سبکباری فراز کنگرهٔ عرش با شدت پرواز
وگر ز بار معاصیت جان گرفتار است ز خاك تیره نباشد ترا مجال جواز

۱- تاجر، معامله گر.
۲- شیشه
۳- گیرنده عشروده یکی، به اصطلاح امروز مأمور عوارض.
٤- جمع مشیخه وآن جمع شیخ است یعنی مرد سالخورده ومسن وبزرك ومهترو صاحب رای ودانشمند .
٥- به فتح اول وثالث بضم وکسر اول نیز آمده است به معنی صحفی است که در بین دو جلد کتاب جمع شده باشد ونیز قرآن مجید. جمع آن مصاحف به فتح اول وکسر حاء .

بخش دوم

برگزیدهٔ آثار منثور و شرح احوال
معروفترین نویسندگان و مترجمان معاصر

۱- **طالبوف** (عبدالرحیم)
۲- **اعتصام‌الملك** (یوسف)
۳- **فروغی** (محمدعلی-ذکاءالملك)
٤- **دهخدا** (علی‌اکبر)
۵- **جمال‌زاده** (سیدمحمدعلی)
۶- **دشتی** (علی)
۷- **نفیسی** (سعید)
۸- **اقبال‌آشتیانی** (عباس)
۹- **مینوی** (مجتبی)
۱۰- **حجازی** (محمد-مطیع‌الدوله)
۱۱- **یغمائی** (حبیب)
۱۲- **هدایت** (صادق)
۱۳- **بزرك‌علوی**
۱۴- **زرین‌کوب** (دکترعبدالحسین)
۱۵- **فلسفی** (نصرالله)
۱۶- **فرازد** (مسعود)
۱۷- **خانلری** (دکترپرویز)
۱۸- **صناعی** (دکترمحمود)
۱۹- **شفا** (شجاع‌الدین)
۳۰- **چوبك** (صادق)
۲۱- **فاضل** (جواد)
۲۲- **اسلامی** (ندوشن-دکترمحمدعلی)
۲۳- **پرویزی** (رسول)
۲۴- **پارشاطر** (دکتراحسان)
۲۵- **آل‌احمد** (جلال)

عبدالرحیم طالب‌اف
(۱۲۵۰ - ۱۳۲۹ه ق)

عبدالرحیم طالب‌اف فرزند ابوطالب‌بن علی‌مراد نجار بودکه درسال ۱۲۵۰قمری درمحلهٔ سرخاب شهر تبریز متولد شد . درسن شانزده سالگـی بمنظور تحصیل دانش و علـوم جدید از تبریز بار سفر بست و بتفلیس رفت .پس ازتحصیلات،درتفلیس به خدمت محمد علی‌خان شیبانی که بکار مقاطعه‌کاری مشغول بود درآمد .

بعدها خود مستقلابدین‌کار پرداخت وسرمایه‌ای بدست‌آورد . سپس درسال۱۳۱۷ه سفری بعتبات‌ومکه رفت و نیز درآخرین‌سالهـای زندگی بمنظور استعلاج چشم ببرلین مسافرت‌کرد .

مردم‌آذربایجان بپاس خدمات و زحمات طالب‌اف اورا به سمت نمایندگی خویش درنخستین دورهٔ مجلس شورای ملی برگزیدند ، اما او بعلت ضعف وپیری از قبول آن استنکاف‌کرد . طالب‌اف دراواخر سال۱۳۲۹ قمری دراقامتگاه خود (تمرخان شوره مقر حکومت داغستان) چشم ازجهان فروبست .

طالب‌اف دارای تألیفات زیادی است که مهمترین‌آنها عبارتنداز :

۱- **پندنامه مارکوس** قیصرروم‌که ازترجمهٔروسی‌تفکرات «مارکواوریل انتانیس بفارسی نقل و بسال ۱۳۱۲ ه ـ ق دراسلامبول چاپ شده است .

۲- **نخبهٔسپهری** که شرح‌مختصری‌است دراحوال حضرت‌رسول(ص)وچندبار بطبع رسیده است .

۳- **رسالهٔ فیزیك** که اولین اثر طالب‌اف می‌باشد.

٤- **سفینهٔ طالبی** یا **کتـاب احمد**معروفترین‌کتاب طالب‌اوف‌است(دردوجلد).

۵- **مسالك‌المحسنین** که‌کتابی است ادبی وبه‌اسلوب سفرنامه نگارش یافته ودر سال ۱۳۲۳ق‌درشهرقاهره‌طبع گردیده است .

٦- **رسالهٔ هیأت جدیده** یاهیئت فلاماریون (استانبول۱۳۱۲ه)

۷- **مسائل‌الحیات** (تفلیس ۱۳۲۴ ق)

۸- **ایضاحات درخصوص‌آزادی** (تهران۱۳۲٤ ق)

۹- **سیاست طالبی** آخرین‌کتابی است‌که پس از مرگ طالب‌اف در سال ۱۳۲۹

انتشاریافته است . علاوه براین‌آثار ، طالب‌اف اشعار و مقالات و مکاتیب و نوشته‌های پراکنده‌ای داشته است‌که برخی ازآنها هنوز باقی است (۱).

دیباچهٔ سفینهٔطالبی
یا
کتاب‌احمد

حق سبحانه وتعالی‌جبلت (۲) آدمی را مفطور برآن داشته است که همیشه از پی دانستن اسباب هرچیز برآید . وزبان از بهر پرسیدن هرچیز بگشاید. فقط انسان به‌همین واسطه که‌جویای سبب می‌شود واز پی استکشاف‌حقایق اشیاء برمی‌آید موضوع تکالیف شرعی وممتاز از جانوران وحشی شده است.

انسان، آن‌روز انسان شد وتکلیفات الهی بر او آن وقت وارد گشت، که لفظ چون وچرا گفتن و ماهیت هر چیزی را جستن گرفت . هرطفلی به محض اینکه به زبان می‌آید برحسب یك تعلیم‌الهی، هرچه را بیند از حقیقت وسبب‌آن جویا شده کشف ماهیت‌آنرا می‌خواهد.

اگر مربیان ومعلمان او دانا باشند وحقایق هرچیزی را به او خاطر نشان کنند ، به‌همان طورآن نهال انسانیت که تازه از دل اوسر برزده ، نشوونما گرفته، میوهٔ سعادت‌و کام دل بارمی‌آورد وآنچه ازکمال منتظر وسعادت‌اصلی خداوندمتعال دربارهٔ او به‌ارادهٔ ازلی مقدر فرموده به‌آن مایل‌می‌گردد .ولی اگر برعکس‌مربیان و اولیای آن طفل بیچاره به حکم بدبختی آسمانی مردمان جاهل وبیخبر باشند . سوزن در چشم دانش و تازیانه بر روی خنگ طلب‌آن کودك بد بخت زده ، چشم

۱ـ نقل ازشاهکارهای نثرمعاصر تالیف استاد سعید نفیسی ج۱ ومجلهٔ سخن از شمارهٔ ۵ سال۱۳۴۵ ص۴۵۴ به‌بعد، مقالات مسلسل (اندیشه‌های‌طالبوف به‌قلم دکتر فریدون‌آدمیت).

۲ـ خلقت وطبیعت وسرشت وهیکل

بصیرتش را کور و پای سمند طلبش را لنك ساخته ونهال برومند امیدش را از ریشه برمی کنند.

علمای پیشین که در زمان خود سمندسعادت درمیدان جهان جهانیدند و عالم را از انوار علم وهنر روشن ساختند ، وعلوم اعصار اخیره نتیجهٔ آثار ایشان است ، به واسطهٔ این بود که برای متعلمین خود چنان میدان مناقشه را باز کرده وفراخنای سئوال وجواب را وسعت داده بودند: که شاگردان ایشان هرگاه عقاید استاد خود را از روی براهین ودلایل رد می نمودند ومسلکی برخلاف استاد خود اخذمی کردند بیشتر طرف تحسین ومـورد آفرین استاد خود واقع می شدند ؛ زیرا که بـه خوبی دانسته بودند که نخستین سبب ترقی معارف وحکمیات ، آزادی افکار و افتتاح باب سئوالات است .

این بنده هیچ نیرزنده ، عبدالرحیم بن ابوطالب تبریزی ، درین عصر که انوار معروفت روی زمین را فراگرفته ، مگر وطن عزیزمـا که بدبختانه به واسطهٔ پارهٔ اسباب نگفتنی ازاین فیوض محروم مانده ، سهل است که درتعلیمات ابتدائیه راه سئوال را نیز برروی اذهان کودکان بسته اند بنابراین بهجهت ملتخواهی ، خواست کتابی بهعنوان سئوال وجواب که حاوی مقدمات مسائل علوم وفنون جدیده واخبار صحیحه وآثار قدیم باشد ، از زبان اطفال در لباسی که « متعلمان را به کار آید و مبتدیان را بصیرت افزاید» ترتیب بدهد ، شاید بدین واسطه ذهن ابنای وطن در ابتدای تعلیم فی الجمله باز وروشن شده ، درآتی از برای تعلیم فنون عالیه مستعد شوند.

لهذا با وجود زیادی مشغلهٔ حقیر که برهمگنان معلوم است این نسخه را کـه موسوم است بـه **کتاب احمد با سفینهٔ طالبی** با چند نسخه های دیگر ترتیب و تـألیف نموده منتشر ساخت . از عموم مطالعه کنندگان امید اصلاح وعفو وتمنای خیر دارم.

به‌نام خداوند بخشنده مهربان

پسر من احمد هفت سال دارد ، روزشنبه اول ماه ذی‌الحجه متولد شده . طفل باادب وبازی دوست ومهربان است. باصغر سن همیشه صحبت بزرگان ومجالست مردان را طالب است .

از برادرانش اسد ومحمود واز خواهرانش زینت وماهرخ را که هردو ازوی کوچکترند زیاده دوست دارد . استعداد و هوش غریبی از وی مشاهده می‌شود ؛ هرچه بپرسی سنجیده جواب می‌دهد ، سخن را آرام می گوید ، آنچه نفهمد مکرر سئوال می کند ، بسیار مضحك است ، کم می‌خندد و بهانه جزئی کافی است که نیم ساعت بگرید . اگر زنده بماند وعمر من وفا نماید تا قرض ذمهٔ پدری را که فقط تربیت وتعلیم اطفال است در حق او ادا نمایم ، البته از اشخاص معروف عهد خود خواهد بود .

من در این کتابچه ، آنچه تا روز رفتن او به مکتب از وی دیده وخواهم شنید همه را بی‌ترتیب خواهم نوشت وآنچه از من پرسیده و جواب شنیده به قدری که به سهولت گنجایش فهم اطفال را داشته باشدبه، تحریر خواهم آورد وآنها را در ذیل چندصحبت‌مندرج خواهم نمود .....



تفصیل عید نوروز :

فردا عید نوروز است ، چندی است برای پذیرائی مهمانهای عزیز و محترم که بی‌دعوت به دید وبازدید همدیگر می‌روند مشغول هستیم . برای اطفال لباس تازه دوخته‌اند . واقعاً عید نوروز از اجله واقدم اعیاد ملی روی زمین است . جا دارد که ما به شکوه وقدمت این عید خودمان در نزد سایر ملل ببالیم . بعدازظهر رفتم به زیارت اهل‌قبور ، اطفال هم‌بودند ، ایشان را از طفولیت به‌احترام وزیارت

مقبره‌های اموات باید معتاد نمود ورسوم وعادات ملی را به‌طورراسخ‌دردل آنها که حکم‌نقش حجردارد مرتسم داشت .

بعد از شام‌چون شب عید بود به هیچ کاری مشغوم نشدم ،اطفال رادور خود جمع نموده صحبت می کردم و از فواید وضع عید و دید و بازدید که باعث تجدید الفت وصفای قلوب مکدره و اساساً برای شکوه بساط تمدن و اقتضای مخصوص اشتراك عمومی درآسودگی زحمات معتاد و انبساط قلوب هیأت جامعهٔ است.یاد آوری می‌نمودم . محمود قطعهٔ خود را که دم عید معلم مکتب‌دار به اطفال مکتبی می‌دهد نشان می‌داد . احمدخواست گرفته تماشا نماید محمود نداد ، بازبهانه گریه برای آقا احمد دردست بود ، قطعه را دادند ساکت شد . نزدمن گفت: آقااین قطعه را چرا به اطفال داده‌اند؟ گفتم : چون می‌خواستی برای چیز بی‌معنی گریه بکنی من وجه او را به تو نمی گویم تاجهل تو برای تو تنبیهی بشود. گفت :آقا!اگراز تاریخ وضع عید وقطعه‌ای که دم عید می‌دهند بیان نمائید،هرگز بعدازاین گریه نمی کنم. گفتم : تو بامن بارها این عهد را بسته‌ای بعد ازنیم ساعت بازشکسته‌ای و هروقت موقعی به دست آمده قروض گذشته را نیز درکمال تدین ادا نموده‌ای . حالا وقت گذشته وقت خواب شماست فردا من این صحبت را برای‌تو می کنم.احمد قبول نمود . صبح زود بیدارشدیم . رفقای محترم جمع شدند.نشستیم سر تحویل دعای «یامقلب‌القلوب» رابنای خواندن گذاشتیم وتکرار می نمودیم.هفت‌سین‌موجود بود.احمد لباس تازهٔ خود را پوشیده درآمد وپشت سر من ایستاد . منتظر بود که تحویل تمام شود دست مرا ببوسد وعید مرا تبریك نماید.

تحویل گذشت به حضار گلاب دادند وشیرینی آوردند . بعداً اجزای مجلس منفرق شدند . احمد گفت :آقا وعده نمودیدکه از عید وقطعه به من صحبت‌نمائید گفتم :قطعه‌تفصیلی ندارد او را معلم‌برای جلب منفعت شخصی خودش ایجاد نموده، دم عید قطعه‌ای که چند دینار می‌ارزد بدهد ودر عوض مبلغی تعارف نقدی یا جنسی بگیرد. قطعهٔ معلم این قدر ناقص وبی‌معنی است که‌حاکی جمیع حالات او ومراتب

تعلیم مکاتب است.

نقشه‌های بی‌معنی ، صور بی علم ، تناسب اشعار لغو و باطل که در آنها نوشته می‌شود مایهٔ تعجب وحیرت است ولی این فقره نیز در جنب سایر معایب تدریس اطفال یحتمل وقتی که الفبای ما را تغییر دادند اصلاح گردد . اگر در این قطعه اقلا تاریخ وضع عید نوروز و مطالب دایر این روز فیروز را می‌نوشتند باز اطلاعی برای اطفال حاصل می‌شد. حالا من به تو تأسیس او را حکایت می کنم. یاد داشته باش و بااین اطلاع به محمود غلبه کن.

سه‌هزار سال قبل از این جمشید برادر طهمورث در آذربائیجان‌می‌خواست عیدی برای ملت خودقراردهد، در ساعت تحویل‌آفتاب به حمل درتالار بزرگی‌بر تخت مرصع‌جلوس نموده وتاجی مکلل از جواهر الوان برسرخود نهاده ، مردم‌را بارعام داد . از پرتوآفتاب که به‌آن همه جواهر الوان افتاده وبرق‌می‌زدند، چشم حضار خیره شد . چون اهالی تاآنگاه چنان بساط مجلل و مجلسی باشکوه ندیده بودندآن روز را روزنو خواندند وهمدیگر را تهنیت گفتند و تبریك نمودند ، به نام جمشید نیز که تاآن روز جم بود، لفظ «شید» را که به معنی شعاع خورشید است علاوه نموده «جمشید» گفتند .

جمشید مردم را اندرزهای نیکو داد وبه مراسم حمیده وصیت فرمود وآن روز را برای اهالی عید ملی قرارداد . حالا شرافت‌عیدنوروز ومزیت او به سایر اعیاد ملل عالم یکی این است که اقدم اعیاد عالم است و ازایام عتیق یادگارمانده ودیگر روزی است که شب و روزبرابر شود وفصل بهارآید ،دلهای‌فسرده را روح‌و گلهای مرده را روح نامیه تجدید گردد .... (۱)

☆ ☆ ☆

۱ـ نقل ازکتاب سفینهٔ طالبی یا کتاب احمد، چاپ‌اسلامبول۱۳۱۱ صفحات۲ تا ٤ و ۳۲ تا ۳٤.

از نصایح رسول‌خدا(ص) به علی‌علیه‌السلام

بهترین مردم کسی است که باوجود قدرت مکافات،غیظوغضب خود رافرو خورد و مقصر راعفو کند.

حسن مردم وصیت نمودن اوست قبل از موت خودش . افضل جهاد آنست که شخص روز را شام کند و کسی‌را نرنجاند. زبان هر کس مردم را برنجانداز اهل جهنم است . بدترین مردم آن کسانند که دین‌خود را به‌دنیا عوض کنند، خاصه آنانکه دین خود را برای دنیای دیگری برباد کنند . هر کس عقیدهٔ مستقیم‌دارد، برای رضای خلق خدا را ناراضی نکند .

سه‌چیز نجات‌دهند است : زبان‌ازیاوه سرائی بستن وبر گناهان‌خود گریستن و از بیهوده پوئی برجای نشستن . هر که عذر مقصر رانپذیرد خواه راست باشد یا دروغ من شفاعت او را نمی کنم.

شراب را باید برای بدی اوترك نمود نه برای خدا . شرابخوار را ساعتی است، که‌خدا نشناسد . همه‌ی بدیهای عالم را به‌خانه‌ای کرده‌اند و کلیدآن خانه شراب است .

وفرمود : یاعلی : ناخوانده برسفرهٔ کس حاضر مشو . به خداوند خانه در کارخانه‌ی او مشارکت کن.ازلئیم سخاوت مطلب . به‌نزد دو کس که مخفی سخن کنند بی اذن مرو . خوشوقت آن کس است که زندگانی فراوان کند و کار به فرمان نماید . سه‌چیز ازمکارم اخلاق است : اول آنکه کسی باتو ظلم کند عفو نمائی . دوم کسی که باتو گسیخت پیوند نمائی ، سیم هر کس باتو درشتی کند حلم نمائی .

چهارچیز را غنیمت دانید :جوانی راقبل ازپیری،صحت راقبل‌ازناخوشی، دولت را قبل از فقر . زندگی را قبل‌ازموت . هر کس ازخدای بترسد همه چیز از وی بترسد.هر کس از خدای نترسد از همه چیز بترسد.سه‌چیز موجب فرح است:خانه وسیع ، زن خوبروی ، اسب رونده . ایتام را انفاق نمودن موجب جنت

است . دست بدهن اژدها بردن سلهتر است از سئوال از لئیمی کردن . سه چیز را نیکو ئیهاست · سخای نفس ؛ حلاوت گفتار ، صبر برشدائد .

علم را یاد بگیرید. یاد گرفتن علم جهاداست ، علم قلب آدمی را روشن نماید، چشم باطن را می گشاید ، یقین را برافزاید وشخص را کامل کند . دانستن حلال و وحرام ، میل بصله‌ی ارحام ، محبت عامه ومجازات (۱) تـامه از نتایج علم است . بهترین ملل روی زمین جماعتی است که امرای ایشان از اشراف و متمولین ایشان صاحب جود وامور جمهور را به شورا کنند . بدترین مردم کسی است که مـردم از خوف شراو بروی اکرام کنند (۲)

☆ ☆ ☆

۱ـ بضم میم بایکدیگر برابری کـردن ، همقدم شدن ، موافقت
۲ـ نقل از نخبهٔ سپهری صفحات ۱۰۲ و ۱۰۳ و ۱۰۴ چاپ تهران باختصار

یوسف اعتصام‌الملك

(۱۲۵۳-۱۳۱۶هـ.ش)

یوسف اعتصامی (اعتصام‌الملك) درسال ۱۲۵۳ شمسی درتبریز متولد شد و در دوازدهم دی‌ماه ۱۳۱۶ شمسی درتهران وفات یافت ودرجوار حضرت معصومه «ع» بخاك سپرده شد. وی دوران کودکی‌را تحت تربیت پدر، ابراهیم خان مستوفی (اعتصام‌الملك) و معلمان منتخب به‌تحصیل مقدمات پرداخت وپس از رسیدن به‌سن رشد وتمیز، به‌اکمال فضایل واتمام مراتب کسب علوم ادامه داد.

علوم و ادبیات عربی فقه - اصول - منطق - کلام و حکمت را به خوبی آموخت و درزبانهای ترکی‌اسلامبولی وفرانسه تبحری‌کامل‌یافت‌ودرخطوط: نستعلیق، نسخ، شکسته وسیاق از بسیاری استادان‌گوی سبقت ربود.

دربیست سالگی به‌تألیف‌کتاب **قلائدالادب فی‌شرح اطواق‌الذهب** به‌زبان‌عربی نائل‌گردید واین‌کتاب درممالك عربی خصوصاً مصر به‌قدری مشهورشد، که‌آنرا جزءکتب درسی قراردادند. پس‌ازکتاب مذکور به‌تألیف‌کتاب دیگری به‌زبان‌عربی‌به‌نام **ثورةالهند** پرداخت وباواردکردن چاپخانه‌ای به‌تبریز مقدمات ترجمه ونشرکتب ومجلات دیگر را فراهم ساخت.

ازمشاغل عمدهٔ یوسف اعتصام‌الملك وکالت مجلس شورای ملی دردورهٔ دوم، ریاست کتابخانهٔ مجلس وعضویت‌کمیسیون معارف است.

ازآثارمعروف‌دیگر وی: **تربیت‌نسوان - مجله‌بهار** وترجمه‌های: **خدعه‌وعشق** (اثرشیلر) - **سفینه غواصه** (اثرژول‌ورن) **تیره بختان** (اثرویکتورهوگو در۲ مجلد) **ترجمهٔ حال تولستوی - هانری چهارم - تاریخ خصوصی ناپلئون - سقوط ناپلئون سوم** (درچهار مجلد) - **کولونل‌ژیرار - طبیب فقرا - ایفون مونار - متمولین‌آمریك - عشق‌وجوانی - خزینهٔ مخفی - کاترین‌هوارد - تولیپ‌نوار** (لاله سیاه) - **معاشقهٔ فرانسوای اول - برج‌نسل - روکامبول و معاشقه ناپلئون اول - فهرست‌کتابخانه مجلس** در ۳ مجلد وتصحیح وترجمهٔ سیاحتنامه فیثاغورث می‌باشد.

ازجمله بازماندگان مرحوم یوسف اعتصامی شاعرهٔ معروف معاصر خانم **پروین اعتصامی** است (۱۲۸۳ـ۱۳۲۰ه‍.ش) که اشعاروی ازنظر سلاست ومتانت درردیف آثار بزرگترین استادان سخنورقدیم ومعاصر بهشمار می‌رود. (۱)

زندگانی یا میدان مجاهدت

فیلسوفی آگاه از شعرای عرب می گوید: «زندگانی سراسر رنج وتعب است ومن متعجب نیستم مگر از کسی که به امتداد این عمر آمیخته بامحنت مایل باشد!»:

یك تأمل سطحی به ما می‌فهماند که این معنی از قبیل خیالبافی وسخن‌پردازی نیست. روزی وساعتی برنمی گذرد که ادله وشواهد بسیار صحت آن را برما ثابت نکند.

مگر نه این است که جملهٔ مردم در میدان مجاهدهٔ زندگانی گرم پویه‌اند؛ شب وروز بربارگی برق رفتار سعی وعمل سوارند؛ وآسودگی را از زحمت، نیکبختی را از مشقت، سلامت را از مهلکه ومخاطره طلب می کنند!

آری این مقاومتها، خودکشیها، مزاحمتها، اساس استقرار عالم وعلت‌العلل ترتیب امورکارخانهٔ آفرینش است. اگر مجاهدهٔ استمراری نوع بشر نبود، رشتهٔ انتظام گیتی از یکدیگر می گسیخت وموجودات جهان ترقی نمی کردند، بزرك از کوچك ممتاز نمی گشت، زشت وزیبا ازهم تشخیص نمی‌یافت.

اگر دورهٔ اول ظهور نژاد انسانی را بنظر آوریم، هیکلی عجیب خواهیم دید گرسنه وبرهنه که در بابانها سرگردان مانده راه به‌جائی نمی برد، آثار ذلت وسکنت ازحرکاتش آشکار است: متصل درفکر آنست که چیزی به‌چنك آورد وتنور تافتهٔ معده را با خوردن آن تسکین دهد، سپس در شکاف کوهها، مدخل غارها، پناه سنگها خزیده شبی به روز آرد. همواره از بیم جانوران برخود می‌لرزد، اینها لباسی را

۱ـ رك: ترجمهٔ احوال پروین اعتصامی ـ جلد دوم سیرسخن ص۳۴۷

که‌طبیعت به‌آنها بخشیده ، پوشیده‌اند واولخت است ، اینها باچنگال وناخن‌ودندان مسلحند واو سلاح مدافعه ندارد ، اینها گله‌وار در حرکتند واو تنهاست . تنهاچیزی که در این محیط‌حیرت ودهشت ، اورا از صدمات حفظ کرده قوهٔ عقل وتدبیراوست.

همینکه ازمرحلهٔ وحشت وبداوت بگذریم می‌بینیم همین‌نژاد بشرسازوبرگی آماده ساخته وگردن به‌دعوی برافراخته ، قصر وعمارات بنا کرده ، اقطار زمین را تصاحب نموده . آفاق آسمان را مسخر داشته ، سطح دریا وفضای هوارا جولانگاه سفاین(۱) ومراکب طیاره خویش قرارداده ، قوای نهانی طبیعت را به‌اطاعت خود آورده است.

انسانی که صاحب این قابلیت واستعداد است آیا همان انسان ذلیل‌زبون ، همان آدم درماندهٔ بیچاره ای‌است که در بیابانها با حیوانات بسر می‌برد ؟ آری همان است .

بعد ازآنکه‌جانش از درماندگی به‌لب رسید وحریف مبرم‌احتیاج برعجزو ناتوانیش افزود ، به‌قدر وسع وطاقت تن به‌کار کردن داد ، راه‌چاره جوئی‌به‌روی خودگشود ، روزگاری بس دراز براین شیوه مداومت ورزید تا درطی چندین هزار قرن‌مقدمهٔ تمدن‌اجمالی به‌ظهور پیوست‌وبه‌تدریج به‌مقام‌ومرتبهٔ‌امروزی نائل گردید.

انسان دیر زمانی دستخوش بیچارگیهای قرون‌ظلمه بود ، حوادث‌عصرهای تاریکی و همجیت (۲) همیشه او را مشغول می‌داشت ، میبایست لاینقطع بـا گروهی از نوع خودش زدوخورد نماید . پس از مجاهدتهای طولانی تایك درجه برطبیعت غالب آمده،ملزومات حیات خویش را فراهم کرد و چیزهائی راکه بـرای تقویت موجودیت خود بدانها محتاج بود به‌دست‌آورد ،

اکنون که دانستیم مجاهده‌تنازع بقانخستین رکن اعظم زندگانی است،عجیب

۱ـ جمع سفینه کشتی

۲ـ مأخوذ ازهمج به‌فتح اول‌و ثانی‌به‌معنی‌گرسنگی و بدی‌تدبیر درمعاش‌است «فرهنگ‌نفیسی»

نیست اگر انسانی پیوسته مثل سپاهی دلیر برای جهاد ودفاع حاضر باشد و در این مورد دقیقه‌ای به‌قصور وغفلت نگذراند .

اگردر قانون جاذبیت وسایر قواعدخلقت انسان نظر نمائید خواهید دید که یك مجاهدهٔ مستمر ویك کشمکش انتها ناپذیر در میان جاذب ومجذوب ، قوی و ضعیف ، تابع ومتبوع حکمفرماست.

قوهٔ جاذبه با زیادی ماده زیادمی‌شود و باقلت آن روی به‌نقصان می گذارده. هرقدریکی کوچك ودیگری بزرك باشد بازتجاذب درمیانه موجود است‌به‌طوری که زمین سنگریزه‌ای راکه درحال افتادن است به‌طرف خود می کشد. همانطور نیز سنگریزه آن را به‌سوی خود جذب می‌نماید . دانسته‌ایم که این‌فضای بیکران پراز اثر (۱) وذراتی است که همه جای آنرا فراگرفته‌اند . این ذرات عناصر اصلیهٔ زندگانی عالم هستند وبه واسطهٔ مجاهدهٔ قوهٔ جاذبه ودافعهٔ آنها عوالم زمینی، اجرام آسمانی ، روز وشب ، صبح وشام ، ثوابت وسیارات ، جماد ونبات،فصول‌و مواسم ، انسان وحیوان ، اجسام بسیطه ومرکبه به‌وجودآمده‌اند.

نباتات برای‌بقای‌حیات خودشان‌بایکدیگر در مجاهده‌اند ، به همسایهٔ‌ضعیفتر از خود می‌تازند ومی‌خواهند قوهٔ نامیه (۲) را تماماً متصرف شوند.در مزرعه‌ای که مشتی تخم افشانده‌ایم وبه خوبی سبزشده درمیان آنها قسمتی از همین نوع مزرعه را افسرده وبدحال مشاهده می‌نمائیم . اینها همه ازیك‌جنس هستند ، در یك زمین‌کاشته شده ، از یك‌آب آبیاری گشته ، دریك هوانشو و نما کرده‌اند . پس قوت‌آن وضعف این از چیست ؟ واین اختلاف از کجاست ؟.

این تفاوت از اثر غلبهٔ قوی برضعیف واز نتیجهٔ :جاهدهٔ حیاتیه است . توانا

۱- Ether اثیر . جسم لطیفی‌که ساحت‌کائنات را پر کرده وواسطه نقل نور و حرارت والکتریسیته است

۲- نموکننده

قوت وغذای ناتوان را قهراً بهخود مخصوص می‌سازد ، شاداب ونیرومند می‌شود . ناتوان بهجزئی بقیهٔ مایه زندگانی اگر داشته باشد قناعت می کندو گرنه بههلاکت می‌رسد .

احکام این قاعده اصلیه در همهجای عالم نافذ وجاریست . افواج میکروب بهبدن انسان داخل شده وبر آن مستولی گردیده آدمی رابه امراض گوناگون مبتلا می‌نمایند وجز ادامه حیات خویش مقصودی ندارند . باز گنجشك را شکارمی کندو بهفریاد واستمداد آن گوش نمی‌دهد . انسان برهٔ شیرخوار را سرمی‌برد ،مرغ هواو ماهی دریا را می گیرد وبرای پرورش وجود خود بهصرف می‌رساند .

حیوانات وقتی که طعمهای لذیذ ویا چراگاهی پر آب وعلف پیدا می کنند بایکدیگر به جدال ونزاع می‌افتند.

هرقدر مدارك انسان وسیعترمی‌شود براحتیاج ومجاهدهٔ وی‌افزوده‌می گردد، هرقدر در جادهٔ تعیش وتنعم پیشتر می‌رود بهتر ازآنرا طلب‌می کندوبه قدری که کار می کند مزد می گیرد.

این راهم باید بگوئیم : چنانچه حکم بقای انسب درعناصر اصلیه از مقررات این عالم است ، دراخلاق وعادات صفات انسانی نیز همین حال را دارد.هرچیزی که برای پیشرفت امور ، مفید ومناسب بوده صلاحیت ماندن را دارا باشد ،ریشهٔ آن محکم شده روی به ترقی می‌نهد ومیوه‌های گوارامی‌دهد ، اگرچه‌شیرینی آن با تلخی ابتدا شود یاراحتش بهزحمت مسبوق گردد .

یکی از حکمامی گوید : «اعمال انسانی بردوقسم است : یابه سابقهٔ جهل از وی سرمی‌زندیابههدایت عقل بهمعرض ظهور می‌رسد اگرعقل بیرق‌حکومت برافرازد وکار فرمای امور شود ، اقوام وملل عالم را برای مدافعهٔ عوارض ومجاهدهٔ ایام حیات مهیا کرده آنها را به‌مراتب عالیه می‌رساند. در صورتی که جهل مالك زمام نفوس شود ، تمام مجاهدتها بی‌نتیجه می‌ماند و بهجائی نمی‌رسد».

از بدو تشکیل عالم : تاریخ بشریت که آئینهٔ جهان نمـای حوادث و مدرسه بصیرت ومعرفت است، این نکته راخاطرنشان عالمیان می کند که. نوع بشرهیچوقت نبـاید اسباب مجـاهدهٔ خـود را مهمل گـذارد و گرنـه در میدان تنـازع بقـاء مغلوب می‌شود و قاعدهٔ حتمی الاجرای بقای انسب ، حیات‌استقلالی او را معدوم و مضمحل می‌دارد (۱)۰



۱ـ نقل ازمجله بهـار سال‌اول شماره ۵و۶ شعبان ورمضان۱۳۲۸ه.ق

محمد علی فروغی
(۱۲۵۰ - ۱۳۲۱ ش)

محمد علی فروغی ملقب به‌ذکاءالملك (دوم) در سال ۱۲۵۰ شمسی به دنیاآمد. پدرش محمدحسین ذکاءالملك اصفهانی مردی دانشمند و شاعر و نویسنده بود.میرزامحمد-علی درسال ۱۳۱۰ قمری به‌دارالفنون رفت و تحصیلات خودرا دررشتهٔ طب درآن مدرسه به‌پایان برد ولی آنرا رهاکرد و به‌تحصیل و مطالعهٔ کتب حکمت و فلسفه پرداخت . پس از فراغ از تحصیل در مدرسهٔ دارالفنون ، علمیه وادب ، به‌تدریس تاریخ فیزیك و زبان فرانسه مشغول شد ودرسال ۱۲۸۱ هجری به‌معلمی مدرسهٔ سیاسی انتخاب و پس از فوت پدرش که ریاست مدرسهٔ مزبوررا درعهده داشت به‌جای او منصوب گردید .

درسال ۱۲۸۸ هجری به‌نمایندگی مجلس دردورهٔ دوم رسید وبه‌سمت ریاست مجلس انتخاب شد . در دورهٔ سوم نیز وکالت مجلس را داشت . او چندین بار به مقام وزارت و ریاست وزراء نائل‌آمد مدتها نیز سفیر ایران درترکیه و نماینده ایران درجامعهٔ ملل بود که یك سال‌هم ریاست‌آن مجمع بااو بود . فروغی دوبارهم دررأس دیوان عالی‌کیفر قرار گرفت ویکی‌ازاعضاء پیوسته‌فرهنگستان ایران بود.وی به‌سال۱۳۲۱شمسی‌فوت کردووزارت امور خارجه به سال ۱۳۲۸ مجلس یادبودی برای او ترتیب داد و از خدماتش تقدیر به‌عمل آمد .

تألیفات و آثار :

الف : فهرست کتبی‌که بیشتر برای استفاده متعلمین نوشته است :

۱- **چرا؟به‌این‌جهت!** (درعلم‌هیأت) ۲- **اصول‌علم‌ثروت** ۳- **تاریخ‌مختصر ایران** ٤- **حقوق اساسی** ٥- **تاریخ ملل قدیم مشرق** (ترجمه‌ازفرانسه)
٦- **تاریخ مختصر دولت روم‌قدیم** (ترجمه ازفرانسه) ۷- **علم فیزیك**

ب : فهرست کتبی‌که تصحیح وتحشیه وانتخاب کرده‌است :

۱- **کلیات سعدی** ۲- **خلاصهٔ شاهنامه در دو مجلد** ۳- **منتخب شاهنامه** (بامشارکت‌حبیب‌یغمائی) ۴- **زبدهٔ حافظ** ٥- **رباعیات‌خیام** بامشارکت‌دکترقاسم‌غنی.

ج- فهرست کتبی که به‌فارسی ترجمه وتألیف کرده است وکتب دیگراو :
۱- سیرحکمت در اروپا در ۳ مجلد ۲- **حکمت سقراط به قلم افلاطون** (۲ مجلد ترجمه‌ازفرانسه) ۳- **آئین‌سخنوری** در۲مجلد ٤- **رسالهٔ‌پیام‌به‌فرهنگستان** ۵- **رسالهٔ اندیشه دور و دراز** ۶- **سماع طبیعی** ترجمه‌ازکتاب شفا ۷- **فنون سماع طبیعی و آسمان وجهان وکون وفساد** (ترجمه کتاب شفا) (۱)
ذکاءالملك فروغی درزمینهٔ علم وادب مردی برجسته بود وشیوائی ومحکمی نثراو مشهور است ، حتی مطالب علمی وحکمی‌را چنان باسادگی وسلاست خاص به رشتهٔ تحریر درآورده است که مورداستقبال همگان قرارگرفته ، ازآن جمله «سیرحکمت دراروپا»ست که یکی از اساسی‌ترین تألیفاتی است که دردوران اخیر درزبان فارسی صورت گرفته‌است ومنبع ومرجع علاقمندان به‌مطالعهٔ فلسفه اروپائی می‌باشد .

✡ ✡ ✡ ✡

مقام فردوسی‌واهمیت شاهنامه

گرامی دوست‌مهربانم! می‌خواهی‌بدانی احساسات من‌نسبت‌به‌شاهنامه چیست ودربارهٔ فردوسی‌چه‌عقیده‌دارم؟ اگربه‌جواب‌مختصر مفیدقانعی، این‌است که به‌شاهنامه عاشقم وفردوسی را ارادتمندی صادق ، اگر به‌این مختصر قناعت نداری، گواه‌عاشق صادق درآستین باشد . درتأیید اظهارات خویش به‌اندازهٔ خود شاهنامه‌می‌توانم‌سخن را دراز کنم ودلیل وبرهان بیاورم ، امـا اندیشه به خاطر راه مده که چنین قصدی ندارم و در ایجاز کلام تاآنجا که دخل نشود خواهم کوشید.

شاهنامه فردوسی هم از حیث کمیت وهم ازجهت کیفیت‌بزرگترین‌اثرادبیات ونظم فارسی‌است، بلکه می‌توان گفت‌یکی از شاهکارهای ادبی جهان است . واگر همیشه در راه احتیاط قدم نمی‌زدم و از اینکه سخنانم گزافه نماید احتراز نداشتم؛ می گفتم:شاهنامه معظمترین یادگار ادبی نوع بشراست . اما می‌ترسم برمن خرده بگیرند که چون قادر برادراك دقایق ولطایف آثارادبی‌همهٔ‌قبایل وامم قدیم و جدید نیستی،حق‌چنین ادعائی نداری ، بنابراین ازاین مرحله می گذرم ونیز برای اینکه

۱- نقل ازنثرفارسی معاصر تألیف ایرج افشار

روح مولانا جلال‌الدین و شیخ سعدی و خواجه حافظ را هم گله‌مند نکرده باشم تصدیق می کنم که اگر بخواهیم انصاف بدهیم وتحقیق را تمام نمائیم، باید این سه بزرگوار راهم پهلوی فردوسی بگذاریم وایشان‌را ارکان اربعه زبان وادبیات‌فارسی وعناصر چهارگانه تربیت وملیت قوم ایرانی بخوانیم. و چون می‌خواهم این رساله پردراز نشود، فعلا از عشقبازی با مثنوی مولوی و کلیات سعدی وغزلیات خواجه حافظ خودداری‌می کنم وتنها به‌ذکر موجبات ارادت‌خود به‌فردوسی طوسی می‌پردازم که موضوع بحث ما همین است. گذشته از اینکه فردوسی زماناً ازآن سه‌نفر پیش ولااقل فضیلت تقدم را برایشان داراست.

نخستین منت بزرگی که فردوسی برما دارد احیاء(۱) وابقاء تاریخ‌ملی‌ماست. هرچند جمع‌آوری این تاریخ را فردوسی نکرده وعمل او تنها این بوده است که کتابی را که پیش از او فراهم آمده بودبه‌نظم‌آورده است. ولیکن‌همین فقره‌کافیست که او را زنده کنندهٔ آثار گذشته ایرانیان به‌شمار آورد، چنانکه‌خود اواین نکته را متوجه بوده وفرموده است: «عجم‌زنده کردم بدین‌پارسی» و پس از شماره اسامی بزرگانی که نام آنهارا ثبت جریده روزگارساخته است‌می گوید:

چوعیسی‌من‌این مردگان‌راتمام　　سراسر همه زنده کردم به نام

ذوق سلیم وهوش سرشار توتصدیق خواهد کرد که اگر فردوسی شاهنامه را نظم نکرده بود، احتمال قوی می‌رود که این روایات را هم سیل حوادث عظیم پی درپی که بر مملکت ستمدیده ما روی آورده است برده وآن دفتر را شسته بود، چنانکه بسیاری از کتب فارسی وعربی را از میان برده ویادگارهای بسیار ازنیاکان ما را مفقود ساخته است و فرضاً مفقود هم نمی‌شد، به‌حالت تاریخ بلعمی (ترجمه وتلخیص‌تاریخ محمدبن‌جریرطبری) ونظایرآن درمی‌آمد که ازصدهزار نفریک‌نفر آنها را نخوانده بلکه ندیده‌است. وشکی نیست دراینکه اگر سخن دلنشین‌فردوسی

---

۱. زنده کردن

واشعار آبدار او نبود، وسیلهٔ ابقای تاریخ ایران همانا منحصر به کتب امثال مسعودی وحمزة بن‌حسین وابوریحان می‌بود که همه‌بزبان عرب نوشته شده واکثریت عظیم ایرانیها از فهم آن عاجزند وچون آن کتب لطف و زیبائی آثـار ادبی را نداردعربی خوانها هم آنها راکمتر می‌خوانند و درهرصورت رسوخ(۱)ونفوذی که‌روایات‌مزبور بهواسطهٔ اشعار فردوسی درأذهان ایرانیان نموده و تأثیراتی که بخشیده، نمی‌نمود و نمی‌بخشید . چه البته می‌دانی که شاهنامه فردوسی از بدو امردر نزد فـارسی زبانان چنان‌دلچسب واقع شده که عموماً فریفتهٔ آن گردیده‌اند .هر کس‌خواندن‌می‌توانست شاهنامه می‌خواند وکسی کـه خواندن نمی‌دانست در مجالس شاهنامه خوانی برای شنیدن وتمتع یافتن ازآن حاضر می‌شد . کمتر ایرانی بود که آن داستانها را نداند و اشعار شاهنامه را از برنخواند و رجال احیاءِ شدهٔ فردوسی‌را نشناسد. و اگر این اوقات ازین قبیل مجالس نمی‌بینی وروایات آن اشعار راکمترمی‌شنوی: ازآنست که شداید وبدبختیهای عصر اخیر، محور زندگانی مارا بکلی منحرف ساخته وبه‌قول معروف چرخ مارا چنبر کرده بود و مساعی که این ایام برای تجلیل فردوسی و تجدید عهد شاهنامه به‌کارمی‌بریم، برای آنست که آن روز گار گذشته را برگردانیم‌و بعقیدهٔ من وظیفهٔ هرایرانی است که اولاً خود باشاهنامه مأنوس شود، ثانیاً ابناءِ(۲) وطن را به‌مؤانست این کتاب ترغیب نماید و اسباب آنرا فـراهم آورد . مختصر ، فردوسی قباله و سند نجابت ملت ایران را تنظیم فرموده و همین نکته مرا بی‌نیـاز می‌کند از اینکه درتوضیح مطلب وپافشاری در اثبات مقام فردوسی‌ازاین‌جهت‌به‌طول کلام بپردازم.

پیش‌ازآنکه برسرنکات دیگری برویم بی‌موقع نمی‌دانم که‌جواب‌اعتراضی‌را که ممکن‌است به خاطرت خطورکند بدهم. وآن این‌است که : غالب روایاتی که در شاهنامه نقل کرده یا بالتمام عاری از حقیقت است یا مشوب به افسانه می‌باشد و در

۱ـ استواری وپایداری وراه پیداکردن دردل به‌استواری

۲ـ فرزندان

این صورت چگونه می‌تواند سند تاریخ محسوب شود؟

دوست عزیز غافل نباید شد از اینکه مقصود ازتاریخ چیست وفوائدآن کدام است. البته درهررشته ازتحقیقات ومعلومات حقیقت باید وجههٔ مقصود باشد وخلاف حقیقت مایهٔ گمراهی‌است ، اما دراین مورد مخصوص که موضوع بحث ماست،مطابق واقع‌بودن یانبودن قضایا منظور نظر نیست. همهٔ اقوام وملل‌متمدن مبادی تاریخشان مجهول‌وآمیخته بـه افسانه است وهر انـدازه سابقهٔ ورودشان بـه تمدن قدیمتر باشد این کیفیت در نزدآنها قوی‌تر است. زیرا که درازمنهٔ (۱) باستانی تحریر و تدوین کتب و رسائل شایع و رایج نبود ، و وقـایع و سوانحی که بر مردم وارد می‌شد،فقط درحافظه اشخاص نقش‌می گرفت وسینه بـه‌سینه ازاسلاف (۲) به‌اخلاف (۳) می‌رسیدو ضعف حافظه یا قوت تخیل وغیرت وتعصب اشخاص وقایع وقضایا را در ضمن انتقال روایات ازمتقدمین به‌متأخرین متبدل می‌ساخت و کم کم به‌صورت افسانه درمی‌آورد. خاصه اینکه طبایع مردم عموماً براین استکه در بارهٔ اشخاص یا اموری که درذهن ایشان تأثیر عمیق می‌بخشد افسانه سرائی می کنند ، وبسا که به‌حقیقت‌آن افسانه‌ها معتقد ونسبت به‌آنهامتعصب می‌شوند. حاصل اینکه تـاریخ باستانی کلیهٔ اقوام‌وملل بالضروره افسانه مانند است واین فقره اگر درنظر مورخ محقق مـایه تأسف باشد از جهت تأثیرات اجتماعی ونتایجی که‌برآن مترتب می‌شود بی‌ضرر بلکه‌مفیداست. چه هرقومی برای اینکه میان افراد و دسته‌های مختلف او اتفاق واتحاد وهمدردی و تعاون موجودباشد، جهت جامعه ما به الاشتراك لازم دارد ، وبهترین جهت‌جامعه درمیان اقوام وملل اشتراك دریادگارهای گذشته‌است.اگرچه‌آن یادگارها‌حقیقت‌و واقعیت نداشته باشد . چه‌شرط اصلی آنست که مردم به حقیقت آنها معتقد باشند ، وایرانیان همواره معتقد بوده‌اند که پادشاهان عظیم‌الشأنی مانند:جمشید وفریدون

۱ـ زمانها
۲ـ جمع سلف ، پیشینیان ، گذشتگان
۳ـ جمع‌خلف، جانشینان ، بازماندگان

و کیقباد و کیخسرو داشته و مردان نامی مانند کاوه و قارن و گیو و گودرز و رستم واسفندیار میان ایشان بوده که جان ومال وعرض و ناموس اجدادشان را در مقابل دشمنان مشترك مانند: ضحاك وافراسیاب وغیره محافظت نموده‌اند و بعبارة اخری هرجماعتی که کاوه ورستم و گیو وبیژن وایرج ومنوچهر و کیخسرو و کیقبادوامثال آنان را از خود می‌دانستند ایرانی محسوب بودند و این‌جهت جامعه رشتهٔ اتصال و مایهٔ اتحاد وقومیّت وملیّت ایشان بوده‌است.

پس دراین موردخاص غمگین نباید بود که روایات باستانی ما به افسانه‌بیشتر نزدیك است تا به‌تاریخ، بلکه باید نظر کرد که‌اولاً آن روایـات به‌چه کیفیت وتأثیرش در نفوس مردم چه بوده‌است ؟ ثانیاً راوی آن روایات چگونه آنها را نقل کرده و آیا توانسته است به‌قسمی حکایت کند که در اذهان ونفوس جایگیرشود، تا خاصیتی را که برای آنها مذکور داشتیم ببخشد ؟ وچون به این مقام برآئیم می‌بینیم که‌الحق داستانهای شاهنامه و بیان فردوسی آن صفات لازمه را به‌درجهٔ کمال دارا می‌باشد. نگاه کن وببین‌روایات شاهنامه پادشاهان وبزرگان ایران راچگونه معرفی‌می کند. مثلاً آیا ممکن است کسی داستان ایـرج پسر فریدون را بخواند ومهر و محبت این جوان را که مظهر کامل ایرانی و اصل وبیخ ایرانیت شناخته می‌شود، در دل جای ندهد ونسبت به او وهواخواهانش دوستدارواز دشمنانش بیزار نگردد ؟ کدام‌سنگدل است که سرگذشت سیاووش و کیخسرورا بشنود ورفتار کیخسرو را مخصوصاً پس از فراغت ازخونخواهی پدر ببیند وازراه تنبه (۱) واز روی محبت اشك نریزد واز اینکه این مملکت چنین بزرگان پرورده و چنان پادشاهان روی کارآورده؛ سربلند نشود ؟ آیا قومی‌که خود را بازماندگان اشخاصی مانند کیقباد و کیخسرو واردشیر و انوشیروان و گودرز ورستم وجاماسب و بزرجمهر بدانند ، سرافرازی وعزت‌نفس نخواهد داشت ؟ و آیا ممکن است گذشته خود را فراموش کنندوتن بذلت وخواری

۱ـ بیداری ـ بیداروهوشیارشدن

دهند و اگر حوادث روزگار آنها را دچار نکبت و مذلت کرد آسوده بنشینند و برای نجات خود از زندگانی ننگین همواره کوشش ننمایند ؟ به‌عقیدهٔ من اگر ملت ایران باوجود آنهمه بلیات و مصائب که به‌او وارد آمده در کشاکش دهر تاب مقاومت آورده است، سببش داشتن چنان سوابق تاریخی و اعتقاد به حقیقت وجود و احوال آن مردمان نامی بوده ،یا لااقل این فقره یکی از اسباب وعوامل قوی این امر بوده است. اینست معنی آن کلام که گفتم: فردوسی زنده و پاینده کنندهٔ آثار گذشته ایرانیان و شاهنامه قباله وسند نجابت ایشان است ودراین جمله قطع نظر از آنست که این قصه‌ها چه اندازه واقعیت داشته واصل وحقیقت آنها چه بوده ویقین است که به کلی بی‌مأخذو مجهول صرف نیست واین خود مبحثی طولانی است و از موضوع گفتگوی امروزما خارج است.

یك منت دیگر فردوسی برما احیاء و ابقای زبان فارسی است در این باب حاجت به‌دنبال کردن مطلب ندارم زیرا کسی را ندیده‌ام که انکار وتردید کندوهمین قدر به‌اقتضای موقع تذکر می‌دهم که سخن موزون وخوش آهنك که‌درنزدهمهٔ ملل مرغوب ومطلوب‌است، درطبع ایرانی تأثیرخاص دارد . اکثر ایرانیها قوهٔ موزون کردن سخن دارند و کمتر ایرانی دیده میشود که در موقع مناسب (و گاهی هم بی مناسبت) کلام خودرا به‌سجع وقافیه مزین نکند. چنانکه گوئی درنظر ایرانی سخن غیر موزون وغیر مسجع قابل اعتنا نبوده وبه رفع حوائج مادی اختصاص داشته است (احتیاج به سجع ووزن وقافیه درسخنان کودکان وعوام ایرانی به‌خوبی مشهود است) به‌همین علت یادگارهای نثر معتبر درزبان فارسی معدود است وآنها هم که خواسته‌اندنثرخودرا مرغوب نمایند، ناچار آنرامسجع‌ومزیّن به‌صنایع بدیعی ساخته‌اند. حاصل اینکه زبان فارسی را شعر محفوظ داشته است الااینکه این نتیجه ازهر شعری‌هم حاصل نمیتوانست شد. بدین معنی‌شعری که حافظ زبان است نه تنها باید جامع محسنات شعری باشد: بلکه‌لازم است ازفهم عامه مردم دور نبوده وحکایت از

اموری کند که برای آنها دلپذیر باشد. وپیش از شیخ سعدی و خواجـه حافظ کمتر کسی ازشعرای ما به‌اندازهٔ فردوسی‌جامع این‌شرائط بوده است ووفوراشعارشاهنامه هم البته در حصول این نتیجه مدخلیت تام داشته است.

مزایای شاهنامه وموجبات محبوبیت فردوسی منحصر به‌آنچه گفتم نیست. اوقاتی که به‌خواندن شاهنامه بگذرانی هدر نمی‌رود وحقیقتاً جزو عمر است. گذشته از اینکه وطنخواهی و شاه پرستی وایران‌دوستی نتایج‌ضروری‌است که برای هر کس ازخواندن‌شاهنامه‌حاصل می گردد، بهترین تمتعات وسالمترین‌تفریحات است. کلامش مثل آهن محکم و مانند آب روان است. وهمچون روی زیباکه بـه آب ورنگ و خال وخط حاجت‌ندارد، درنهایت سادگی‌وبی‌پیرایگی است. اگر بخواهی‌ازسخن فردوسی برای صنایع لفظی شاهد ومثال بیاوری از پنجاه وپنج هزاربیت مسلم که‌در دست داریم، پنجاه بیت نمی‌یابی، شعرسست ورکیك ندارد واز اول شاهنامه تا به‌آخر یکدست ویکنواخت است. نقل وقایع ومطالب وشرح و وصفها را در نهایت ایجاز واختصار، اماصریح‌وروشن‌می کندطول کلام‌وتکرار درشاهنامه بسیاراست، اما گناهش بد گردن فردوسی نیست. اومقید بوده است ازکتابی که نظم‌آنرا به‌عهده گرفته بود آنچه هست نقل کند و چیزی فرو گذار نشود. گوئی این‌عمل و تثبیت‌این داستانها را وظیفه وتکلیف وجدانی خود می‌دانسته است وبدرعایت این قید تایك‌اندازه ابراز هنرشاعری خود را فدای ادای تکلیف کرده است. یعنی چون داستان دراز بوده و چنانکه مکرر اظهار می‌دارد می‌ترسیده است که عمرش به انجام‌آن وفانکند، غالباً بموزون‌ساختن کلام‌اکتفانموده‌و کمتر به‌اعمال قوهٔ‌تخیل شاعرانهٔ‌خویش‌می‌پرداخته است و ازاینکه‌چیزی برنسخه اصل‌بیافزاید یاازآن بکاهدخودداری می کرده‌است، ودرحقیقت از این جهت باید دلتنگ بود زیرا هر چند تمام اشعار و قطعات شاهنامه در نهایت متانت وزیبائی‌است، هروقت فردوسی از گنجینه طبع وذخیرهٔ خاطر خود بواسطهٔ تأثیرات‌خاص‌چیزی ابراز می‌نماید، مانند مقدمه‌هائی که برای‌بعضی‌داستانها

سروده و تذکراتی که از مرگ پادشاهان و بزرگان پیدا می کند ، همه گوهرهای تابناك است که چشم دل را خیره میسازد ، وجای افسوس است که این کار را بیش از اینها نکرده است . درهرصورت پیداست که به این داستانها علاقهٔ مخصوص داشته و این وظیفه را از روی تعشق ادا می کرده استوسبب عمدهٔ دلنشینی کلامش همین است که: «سخن کز جان برون آید نشیندلاجرم بردل».

اگر بنای خرده گیری برشاهنامه باشد البتهٔ نکته هایی چند هم برفردوسی می توان گرفت واز آنجا که بشر بوده باید قبول کرد که اثرش را بی عیب و نقص نتوان دانست که چه اندازه از معایب و نقایص را فردوسی شخصاً عهده دار است . مثلاً بعضی از اشعارش مفهوم نیست و چند بیتی دیده می شود که قافیه ندارد و لیکن یقیناً این جمله از غلط کتابی است . ابیات و مصراعهای چند هست که یقیناً یا با جزئی تفاوت در موارد عدیده تکرار شده است . اما آیا این بحث بر فردوسی است یا بر کسانی که بعد از او درشاهنامه دست برده اند ؟ گذشته از افسانه بودن غالب روایات ، اغلاط تاریخی صریح در شاهنامه هست ، اما آن هم مربوط به اصل کتابی است که فردوسی آنرا منظوم نموده است . همچنین اگر بپرسند دستان سام چگونه آدمی بوده است که منوچهر ونوذروزاب و کیقباد و کیکاوس و کیخسرو و لهراسب و گشتاسب وپسر خود رستم همه را بهخاك سپرده وآخر هم معلوم نشد کی مرده است ونیزاگر بگویند شهر نازوارنواز دختران جمشید چگونه عهد پدرخود و دورهٔ پادشاهی هزارسالهٔ ضحاك را بهسر بردند و باز ازفرویدون دلستانی کردند، این ایرادها البته بر فردوسی وارد نیست و راجع به کتاب اصلی است و خردهٔ واقعی که بتوان بر فردوسی گرفت بعضی غفلتهای جزئی است ، مثل اینکه در ضمن حکایات بعضی جاها گوئی فراموش کرده است که داستانهائی که نقل می کند راجع به ماقبل اسلام وپیش از نزول قرآن است ودر زمان گشتاسب کیانی حکایت از قیصر روم می کند (اگر چه این قسمتها را می توان برعهدهٔ کتاب اصلی قرار داد) بالاخره گلهٔ حقیقی که خود اینجانب از فردوسی دارم، همان است که چرااین

اندازه مقید به متابعت کتاب اصلی شده است. بعضی ازقضایا را که چندان اهمیت ومزه ندارد می‌توانست ترك کند واگر چنین کرده بود شاهنامه از جهات شعری و صنعتی کاملاً آراسته وپیراسته بود. ولیکن نباید فراموش کنیم که ما تنها به قضا می‌رویم و کلاه بلکه کفش خود را قاضی می کنیم وفردوسی حضور ندارد که از خود دفاع کند.

ازخصایص فردوسی پاکی زبان وعفت لسان اوست. درتمام شاهنامه، یك لفظ یا یك عبارت مستهجن (۱) دیده نمی‌شود ، وپیداست که فردوسی برخلاف غالب شعرای ما ازآلوده کردن دهان خودبه‌هزلیات وقبایح(۲) احتراز داشته است. وهر جا که به‌مقتضای داستانسرائی مطلب شرم آمیزی می‌بایست نقل کند، بهترین و لطیفترین عبارات را برای آن بازیافته است چنان که در داستان ضحاك آن‌جا که می‌خواهد بگوید پسری که به کشتن پدر راضی،شود حرامزاده است. این قسم می‌سراید :

به خون پدر گشت همداستان ز دانا شنیدستم این داستان
که فرزند بد گر بود نره شیر به‌خون پدر هم نباشد دلیر
مگر در نهانی سخن‌دیگر است پژوهنده را راز با مادر است

داستان عشقبازی زال با رودابه ، آنجا که عاشق و معشوق به دیدار یکدیگر رسیده‌اند؛می‌فرماید :

همی بود بوس و کنار ونبید(۳) مگرشیر کو گوررا نشکرید (٤)

عفت طلبی فردوسی به اندازه‌ای است که‌در قضایائی هم که به اقتضای طبیعت بشری بی‌اختیار واقع می‌شود ، رضا نمی‌دهد که پهلوانان او مغلوب نفس‌شده و از حدود مشروع تجاوزکرده باشند. چنان که‌درقضیه تهمینه که‌دردل‌شب‌درحالی که‌رستم

۱ـ مکروه وزشت ومعیوب وقبیح
۲ـ زشتیها ۳ـ شراب
٤ـ شکریدن، به‌کسراول : به‌معنی‌شکارکردن وشکستن دشمن باشد

خواب است به‌بالین او می‌رود و وجود خود را تسلیم او می کند با آنکه رستم مسافر بوده و یك شب بیشتر آنجا اقامت نداشته واجب می‌داند موبدی حاضر شود و از پدر تهمینه اجازهٔ مزاوجت او را بارستم بگیرد ودرنتیجه همان شبانه :

بدان پهلوان داد اودخت خویش	بدان‌سان که بوده‌است آئین و کیش
چو بسپرد دختر بدان پهلوان	همه شاد گشتند پیر و جوان
به شادی همه جان برافشاندند	بر آن پهلوان آفرین خواندند
که این‌ماه نو بر تو فرخنده باد	سر بدسگالان تو کنده باد
چو انباز او گشت با او به‌راز	ببود آن شب تیره تا دیر باز

وهمان شب نطفهٔ سهراب منعقد شد ، ومقصود از این پیرایه‌ها این است که قضیه باموافقت پدر دختر و بااطلاع عامه و موافق دین و آئین واقع شده باشد ، تا دامن پاك رستم پهلوان ملی ایران به‌فسق آلوده نبوده و سهراب که یکی ازاشخاص محبوب شاهنامه است از مادر ناپاك بوجود نیامده باشد.

کلیتاً فردوسی مردی است به‌غایت اخلاقی ، با نظر بلند و قلب رقیق وحس لطیف وذوق سلیم وطبع حکیم ، همواره از قضایا تنبه حاصل می‌کند وخواننده را متوجه می‌سازد که کاربد نتیجهٔ بدمی‌دهد وراه کج انسان را به‌مقصد نمی رساند .

مکن بد که بینی به‌فرجام بد	ز بد گردد اندر جهان نام بد
نگیرد تورا دست جز نیکوی	گر از مرد دانا سخن بشنوی
هر آن کس که اندیشهٔ بد کند	به فرجام بد با تن خود کند
اگر نیك باشی بماندت نام	به تخت کئی بر بوی شادکام
وگر بد کنی جز بدی ندروی	شبی در جهان شادمان نغنوی
جهان را نباید سپردن به بد	که بربد کنش بی گمان بدرسد

پند و اندرزهائی که در هر مورد چه از جانب خود وچه از جانب دیگران راجع به خداپرستی ودادجوئی و عدالت گستری به سلاطین و بزرگان می‌دهد در کتابی مثل شاهنامه که اساساً سخن را روی با پادشاهان است امری طبیعی است وفراوان بودن این قبیل اشعار هم مایهٔ تعجب نیست .

چه گفت آن سخنگوی با ترس و هوش — چو خسرو شدی بندگی را بکوش
به یزدان هر آن کس که شد ناسپاس — به دلش اندر آید ز هر سو هراس
اگر داد دادن بود کار تو — بیفزاید ای شاه مقدار تو
چو خسرو به بیداد کارد درخت — بگردد ورا پادشاهی و بخت
نگر تا نیازی به بیداد دست — نگردانی ایوان آباد پست
چنین گفت: نوشیروان قباد — که چون شاه را سر بپیچد زداد
کند چرخ منشور او را سیاه — ستاره نخواند و را نیز شاه
ستم ، نامهٔ عزل شاهان بود — **چو دود دل بیگناهان بود**

هیچکس به اندازهٔ فردوسی معتقد به‌عقل ودانش نبوده و تشویق به کسب علم وهنر ننموده است ، آغاز سخنش با این مصراع است «به‌نام خداوند جان وخرد» بلافاصله بعدازفراغت از توحید به‌ستایش عقل می‌پردازد ، ومی گوید:

خرد افسر شهر یاران بود — خرد زیور نامداران بود
کسی کو خرد را ندارد زپیش — دلش گردد از کردهٔ خویش ریش
توانا بود هر که دانا بود — به دانش دل پیر برنا بود
به رنج اندر آری تنت رارواست — که خود رنج بردن به‌دانش سزاست

وجای دیگر فرماید :

بیاموز و بشنو ز هر دانشی — بیابی ز هر دانشی رامشی
زخورد و زبخشش میاسای هیچ — همه دانش و داد دادن بسیج
دگر با خردمند مردم نشین — کنادان نباشد بر آئین و دین
که دانا ترا دشمن جان بود — به از دوست‌مردی که نادان بود

و نیز می‌فرماید :

هنر مند با مردم بی هنر — به فرجام هم خاك دارد به سر
و لیکن از آموختن چاره نیست — که گوید که‌دانا و نادان یکسیت؟

و از این قبیل چند صد بلکه چندهزار بیت است واز هرگونه حقایق و معارف واحساسات لطیف و نکات دقیق هرچه بخواهی در شاهنامه فراوان‌است: از مذمت دروغ ، ومحسنات راستی ، ولزوم حفظ قول ووفای عهد و مشاوره بادانایان و بردباری وحزم واحتیاط ومتانت ، وقبح خشم ورشك وحسد وحرص و طمع و شتابزدگی وعجله و سبکسری و فضیلت وقناعت و خرسندی و بذل و بخشش و دستگیری فقرا و ترغیب به‌کسب نام نیك وآبرومندی و عفوواغماض وسپاسداری ورعایت حق نعمت واحتراز از ننك وعیب و جنك و جدال و خونریزی غیرلازم و افراط وتفریط ولزوم میانه روی واعتدال و رحمت‌آوردن براسیر و بنده وعاجز و عیب غرور وخود خواهی ، ودستورهای عملی‌بسیار، که اگر بخواهم برای یك یك آنها شاهد بیاورم از وعدهٔ اختصار در کلام که داده‌ام تخلف خواهم کرد ، اگر چه مطلب بلند است وهر قدر سعی می کنم که سخن کوتاه شود میسر نمی گردد. خلاصه طبع حکیمانه فردوسی چنان پرمایه وحساس بوده که درهرمورد بی‌اختیار تراوش می کند، چون می‌خواهداز کسی مدح ووصف کندمی گوید :

جهان را چو باران به‌بایستگی　　روان را چو دانش به‌شایستگی

وقتی می‌خواهد کسی‌را دعا کند اگر مرد است می گوید .

که بیدار دل پهلوان شاد باد　　روانش پرستندهٔ داد باد

اگر زن است می‌فرماید :

سیه نرگسانت پر از شرم باد　　رخانت همیشه پر آزرم باد

هروقت بلیه ومصیبتی عارض می‌شود و مخصوصاً هرجاکه مرگ کسی فرا- می‌رسد، تخلف نمی کند از اینکه بی وفائی روزگار وفانی بودن انسان را متذکر شود وعبرت‌گیرد.

فی‌الحقیقه این‌همه که نسبت به‌رباعیات‌حکیم‌عمرخیام تعشق می‌ورزیم (وحق داریم) اگر درست بنگری بینی که مایهٔ سخن همه ازفردوسی است، زیرا که چون رباعیات خیام را خلاصه می کنیم واصل ومغزومعنی کلام او را در می‌آوریم، جزاین

نیست که بر کوتاهی عمر افسوس می‌خورد و اظهار حیرانی می کند که برای چه آمده‌ایم و کجامی‌رویم و بعد ازاین حیات چه خواهیم شد؟ پس گوش بده ببین فردوسی در این باب چه می گوید :

جهانا مپرور چو خواهی درود — چومی بدروی پروریدن چه سود ؟
فلك را ندانم چه دارد گمان — که ندهد کسی را به جان خود امان
کسی را اگر سالها پرورد — در او جز به خوبی همی ننگرد
چو ایمن کند مرد را یك زمان — از آن پس بتازد براو بی گمان
ز تخت اندر آرد نشاند به خاك — از این کار نه ترس دارد نه باك
به مهرش ندار ای برادر امید — اگر چه دهد بیکرانت نوید

و نیز فرماید :

جهان را نمایش چو کردار نیست — بدو دل سپردن سزاوار نیست

وجای دیگر می‌سراید :

جهان کشتزاریست بار نك و بوی — درو مرك و عمر آب وما کشت او ی
چنان چون درو راست همواره کشت — همه مرك رائیم ما خوب وزشت
بجائیم همواره تازان به راه — بدین دو نوند (۱) سپید و سیاه
چنان کاروانی کزین شهرو بر — بودشان گذر سوی شهر دگر
یکی پیش ودیگر زپس مانده باز — به نوبت رسیده به منزل فراز
بیا تا نداریم دل را به رنج — که با کس نسازد سرای سپنج

ونیز می‌فرماید :

زمین گر گشاده کند رازخویش — نماید سر انجام و آغاز خویش
کنارش پر از تاجداران بود — برش پر ز خون سواران بود
پر از مرد دانا بود دامنش — پر از ماهرخ جیب پیراهنش

۱- اسب

نباید که یزدان چو خواندت بپیش | روان تو شرم آرد از کار خویش

وجای دیگر فرماید :

شکاریم یکسر همه پیش مرگ | سر زیر تاج و سر زیر ترگ
چو آیدش هنگام بیرون کنند | وزان پس ندانیم تا چون کنند

خلاصه قوهٔ تنبّه فردوسی ازهمین شعر مستفاد می‌شود که می‌فرماید :

جهان سر به سر حکمت و عبرتست | چرا بهرهٔ ما همه غفلت است ؟

در افواه (۱) هست که فردوسی شاعر رزمی است، البته هیچ کس وصف و حکایت جنك و پهلوانی وشجاعت را بخوبی فردوسی نکرده است. موضوع سخن هم با این مناسبت داشته است و معروفیت او ازاین حیث مرا بی‌نیاز می کند که در این باب وارد شوم وشاهد ومثال بیاورم . اما کیست که حکایت بزم و معاشقه و مغازله را بهتر از آنکه فردوسی مثلاً درداستان زال و رودابه کرده است نموده باشد ؟آیا وصف جمال ازاین بهتر می‌شود؟ که می‌فرماید :

همی می‌چکد گوئی از روی او | عبیر است یکسر مگر موی او
زسر تا به پایش گل است وسمن | به سرو سهی بر سهیل یمن
بت آرای چون او نبیند بچین | بر او ماه وپروین کنند آفرین

یا فرماید :

پس پردهٔ او یکی دختر است | که رویش زخورشید روشنتر است
زسر تا به پایش به کردار عاج | به‌رخ چون بهار و به بالا چو ساج(۲)
دوچشمش بسان دو نرگس به باغ | مژه تیر گی برده از پرّ زاغ
اگر ماه جوئی همه روی اوست | وگر مشك بوئی همه بوی اوست
سرزلف وجعدش چو مشکین زره | فکنده است گوئی گره بر گره

۱- دهانها جمع فم

۲- درختی بود بسیار بزرگ وبیشتر درهندوستان می‌شود «برهان قاطع»

بهشتی است سرتـا سر آراسته — پر آرایش و رامش و خواسته

یا می فرماید :

سه خورشیدرخ راچو باغ بهشت — کهدهقان‌صنوبرچوایشان‌نکشت
ابا تاج و با گنج نا دیده رنـج — مگر زلفشان دیـده رنج شکنج

درد عشق و اشتیاق را چنین بیان می کند :

من از دخت مهراب گریان‌شدم — چو بـرآتش تیز بریـان شدم
ستاره شب تیره یار من است — من آنم که دریا کنار من است
به رنجی رسید ستم از خویشتن — که بر من بگرید همه انجمن

اگر نمونـه‌ای از وصف مناظر طبیعی چنـانکه فردوسی کرده مـی‌خـواهی این است :

که مازندران شهرما یاد بـاد — همیشه بر و بومش آباد بـاد
که در بوستانش‌همیشه گل‌است — به کوه اندرون لاله وسنبل‌است
هوا خوشگوار و زمین پرنگار — نه گرم و نه سرد وهمیشه بهار
نوازنده بلبل، به‌بـاغ اندرون — گرازنده آهو، به راغ اندرون
دی و بهمـن و آذر و فـرودین — همیشه پـر از لاله بینی زمین

از خصایص وامتیازات فردوسی وصف طلوع وغروب است. مثلا:

جهان‌ازشب تیره چون پرّزاغ — همانگه سر از کوه‌برزد چراغ
تو گفتی که بر گنبد لاجـورد — بگسترد خـورشید ، یاقوت زرد

ایضاً

چو شب پرنیان سیه کرد چاك — منوّر شد از پردهٔ هور خاك
شه انجم اف پردهٔ لاجورد — یکی شعله انگیخت از زرّ زرد

توجه کن که در این شعر که گفتگو از خندهٔ دختران می کند، به‌یك نوك قلم چه منظره وچه عالمی‌درمخیّلهٔ انسان مسجم می‌سازد. چون می فرماید :

همه‌دختران‌شادوخندان شدنـد گشاده رخ و سیم دندان شدنـد

یك نکتهٔ لطیف را هم نباید از نظر دور داشت وتوجه باید کرد ، که‌فردوسی شخصاً نمونـه و فـرد کامل ایرانی وجـامع کلیهٔ خصائل ایرانیت،است یعنی طبع فردوسی را چنانکه از گفته‌های او برمی‌آید ازاحوال واخلاق و عقاید و احساسات چون بسنجی چنان است که : احوال ملت ایران را سنجیده باشی و من در میان رجال ایرانی جز شیخ سعدی کسی را نمی‌شناسم کـه از این حیث قابل مقایسه بـا فردوسی باشد و راستی که من خود نمی‌دانم آیا ارادتم به‌این بـزرگان از جهت آن است کـه آنها را آئینهٔ تمـام نمای ایرانیّت تشخیص داده‌ام، یا اینکـه دوستداریم نسبت به‌قوم ایرانی ازآن سبب است کـه احـوالش را در این بزرگواران مجسم یافته‌ام . به هرحـال یکی از صفات فردوسی را کـه باید خاطر نشان کنم این‌است: که ایران پرستی وایران خواهی او باآنکه در حدکمال است مبنی بـرخود پرستی وتنك چشمی و دشمنی نسبت بهٔ بیگانگان نیست ، عداوت نمی‌ورزد مگر بـا بدی و بدکاری ، نوع بشررا به‌طور کلی دوست می‌دارد وهر کس بـدبخت ومصیبت زده باشد از خودی و بیگانه دل نـازکش بر او می‌سوزد و ازکار او عبرت می گیرد ، هیچوقت از سیاه روزگاری هیچ کس اگر چـه دشمن بـاشد شادی نمی کند . هیچ قوم وطایفه را تحقیر وتوهین نمی‌نماید و نسبت به هیچکس وهیچ جمـاعت بغض و کینه نشان نمی‌دهد .

برای این معنی ذکر شاهد و مثال دشوار است زیرا این عقیده‌ای است که برای شخص از مطالعهٔ تمـام شاهنامه دست می‌دهد ، بنابراین از اثبات این مدعـا می گذرم وحواله به‌خود شاهنامه می کنم .

دوست عزیز سخن دراز کشیدیم وهمچنان باقی است و هرچند ذکر فردوسی ملال آور نیست امـا بیان علیل من البته مـایه کلال(۱) است ، وآنگهی مداحی و

۱- تعب و ماندگی

نقادی من از فردوسی و کلام او داستان مگس و عرصهٔ سیمرغ است . پیشینیان ما هم نسبت به فردوسی سپاسگزاری کرده ومکرر او را ستوده‌اند ، گاهی یکی از پیغمبران سخنش گفته‌اند ، زمانی اقرار کرده‌اند که **«او نه استاد بود وما شاگرد- او خداوند بود ومابنده»** بعضی گفته‌اند: او سخن‌را به‌عرش برد وبر کرسی نشاند من که قوهٔ این قسم تعبیرات ندارم همین قدر خواستم شمه‌ای از تأثرات خودم را از شاهنامه ابراز کنم .

هرچند یکی از بسیار گفتم و برای اینکه خستگی نیاورم از اطناب (۱) خودداری کردم ، و لیکن بعدها که ادبای ما در خط تحقیق و نقد شعر به قسمی که در نزد سایر ملل معمول است افتادند ، البته حق فردوسی را ادا خواهند کرد و دربارهٔ او کتب و رسائل خواهندپرداخت ، عجالتاً سفارشی که من به‌تو می کنم این‌است که: شاهنامه را بخوان و از اول تا به‌آخر بخوان هرچند که آخرش خوش نیست (۲) .

☆ ☆ ☆

۱ـ طول کلام ومبالغه درآن
۲ـ نقل ازمقدمهٔ منتخب شاهنامه به‌قلم محمدعلی‌فروغی

علی‌اکبر دهخدا

(۱۲۵۶ - ۱۳۳۴ ش)

علی‌اکبر دهخدا در حدود سال ۱۲۵۶ شمسی درتهران متولد شد ، پدر دهخدا مرحوم خانباباخان از ملاکین متوسط قزوین بود . هنگامی که علی اکبر دهخدا ده‌ساله بود پدر وی وفات کرد . دهخدا تحت توجه مادر به تحصیل ادامه داد . یکی از فضلای عصر به‌نام شیخ‌غلامحسین بروجردی بـرای تعلیم و تربیت او تعیین شد دهخدا ازمحضر درس شیخ غلامحسین بـروجردی کسب دانش کرد . بعدها کـه مدرسهٔ‌سیاسی در تهـران افتتـاح شد ، دهخدا در آن مدرسه مشغول تحصیل‌گردید . معلم ادبیات فارسی‌آن مدرسه محمد حسین فروغی مؤسس روزنامه تربیت و پـدر ذکاءالملك فروغی بود وآن مـرحوم گاه تدریس ادبیات کلاس را به عهدهٔ دهخدا می‌گذاشت . دهخدا در نزد مرحوم آیةالله حاج شیخ هادی نجم‌آبادی نیز بهره‌ها برگرفت و در همین ایام به تحصیل زبان فرانسه پرداخت سپس مدت دوسال به اروپـا رفت و در آنجا زبـان فرانسه و معلومات جدید را تکمیل کرد . مراجعت دهخدا به ایران مقارن باآغاز مشروطیت بود و ازآن موقع بـا همکاری مرحوم‌جهانگیرخان ومرحوم‌قاسم‌خان، روزنامهٔ (**صوراسرافیل**) را کـه از جراید معروف و مهم مشروطیت بودمنتشر کرد . جـذابترین قسمت آن روزنـامه ستون فکاهی بودکه به عنوان (**چرندوپرند**) به‌قلم استاد دهخدا وباامضای (دخو) نوشته‌می‌شد و سبك نگارش‌آن مقـالات در ادبیـات ایـران بی سابقه بود . در سفر دوم اروپا دهخدا مجدداً سه شماره از صور اسرافیل را منتشر کرد و سپس روزنامه‌فارسی به‌نام (**سروش**) را در استانبول انتشار داد . پس از فتح تهران دهخدا از کرمان و تهران به نمـایندگی مجلس‌شورای‌ملی‌انتخاب‌شد . ناچار بنابه‌تقاضای مکرر سران مشروطیت از ترکیه به‌ایران آمد و به مجلس شورای ملی رفت . دهخدا در دوران جنگ بین‌المللی ازکارهای سیاسی کناره گرفت وبه خدمات علمی و ادبی وفرهنگی مشغول شد . درین مدت ریاست مدرسه علوم سیـاسی وسپس ریـاست مدرسه عـالی حقوق وعلوم سیاسی به مـرحوم دهخدا محول گردید . دهخدا از آن زمان تا آخر عمر بیشتر به‌مطالعه و تتبع وتحریر مصنفات پـر ارزش‌خود پرداخت .

آثار مرحوم دهخدا عبارتست از :

۱ـ **امثال وحکم** : در چهار مجلد که در سال‌های ۱۳۰۸ ـ ۱۳۱۱ در تهران به‌طبع رسیده است.

۲ـ ترجمهٔ (**عظمت‌وانحطاط‌رومیان**) و (**روح‌القوانین**) که هر دو را مرحوم دهخدا در دوران جوانی ترجمه‌کرده ولی هنوز چاپ نشده است :

۳ـ **فرهنگ‌فرانسه‌به‌فارسی**

۴ـ **دیوان اشعاردهخدا** . شامل اشعاری‌که به‌سبك متقدمین سروده است و نیز اشعاری‌که درآنها تجدد ادبی به‌کار رفته واشعار فکاهی وانتقادی وی
مجموعه‌ای از اشعار دهخدا به‌اهتمام آقای دکترمحمد معین استاد دانشگاه‌تهران به‌چاپ رسیده است .

۵ـ **لغت نامه** اثر عظیم دهخدا که محصول نزدیك به نیم قرن کار مداوم و خستگی ناپذیر استاد می‌باشد و شامل لغات ادبی ، علمی و اعلام و اماکن و شواهد و اشعار بسیار زیاد از شعرای متقدم و بالاخره مشتمل برهزاران ترکیب و کنایه و مثل مأخوذ از متون نظم و نثر است ، بعلاوه دراین اثر بزرك لغاتی را که از زبانهای دیگر گرفته شده و به تدریج در زبان فارسی متداول گشته اند می توان یافت . ازین اثر عظیم‌که فعلاً تحت نظر دانشگاه تهران به‌چاپ می‌رسد چندین مجلد طبع شده و در دسترس دوستداران و علاقمندان گذاشته شده است .

۶ـ تصحیح دو اوین شاعران گرانقدر ایران مانند: **دیوان‌ناصر خسرو ـ فرخی سیستانی ـ سوزنی ـ حافظ ـ منوچهری ـ مسعودسعد**که استاددهخدا ضمن تتبع درین دو اوین آنها را تصحیح کرده است . و نیز تعلیقاتی بسیارارزنده براین دواوین وکتبی مانند **لغت فرس** اسدی و دیوان ناصرخسرو افزوده که مورد استفاده دانشمندان و صاحبنظران می‌باشد.

۷ ـ مقالات اجتماعی وسیاسی به نام (**چرندوپرند**) که برخی ازآنها دراین کتاب‌آورده شده است .

وی دانشمندی پرکار و دارای استعدادی عجیب ودقت نظری بی‌نظیر بود.
دهخدا در سال ۱۳۳٤ شمسی پس از یك عمر کوشش و تحقیق و و تتبع‌که باعزت نفس وگوشه نشینی وآزادگی توأم بود چشم‌از جهان فروبست (۱).

۱ـ مقدمهٔ مجموعهٔ اشعار دهخدا به اهتمام آقای دکتر محمد معین استاد دانشگاه تهران ورئیس مؤسسه لغت‌نامهٔ دهخدا

از روزنامهٔ صور اسرافیل :

بعد ازچندین سال مسافرت هندوستان ودیدن ابدال (۱) واوتاد(۲) و مهارت در کیمیا و لیمیا و سیمیا (۳) الحمدلله به تجربهٔ بزرگی نائل شدم وآن دوای ترك تریاك‌است. اگر این دوارا در هریك از ممالك خارجه کسی کشف می کرد ناچار صاحب امتیاز می‌شد ، انعامات می گرفت ، در همهٔ روزنامه ها نامش به بزرگی درج می‌شد. اماچکنم که کسی در ایران قدردان نیست !!

عادت طبیعت ثانوی است ، همین که کسی به کاری عادت کرد دیگر به این آسانیها نمی‌تواند ترك کند . علاج منحصر این است که به ترتیب مخصوصی به مرور زمان کم کند تا وقتی که به‌کلی از سرش بیفتد .

حالا من به‌تمام برادران مسلمان غیور تریاکی خود اعلان می کنم که ترك تریاك ممکن است به‌اینکه: اولاً درامر ترك جازم ومصمم باشند ، ثانیاً مثلاً یك نفر که روزی دو مثقال تریاك می‌خورد روزی یك گندم از تریاك کم کرده دو گندم مرفین به‌جای آن زیاد کند و کسی که ده مثقال تریاك می کشد روزی یك نخود کم کرده، دونخود حشیش اضافه نماید و همین طور مداومت کند تا وقتی که دو مثقال تریاك خوردنی به چهار مثقال مرفین و دو مثقال تریاك کشیدنی به بیست مثقال حشیش برسد . بعد از آن تبدیل خوردن مرفین به‌آبزدك مرفین و تبدیل حشیش به خوردن دوغ وحدت بسیار آسان است . برادران غیور تریاکی من! در صورتی که خدا کارها را این‌طور آسان کرده چرا خودتان را از زحمت حرفهای مفت مردم وتلف کردن آن همه مال ووقت نمی‌رهانید .

ترك عادت در صورتی که به این قسم بشود موجب مرض نیست و کار خیلی آسان است و همیشه بزرگان و متشخصین هم که می خواهند عادت زشتی را از سر

۱ـ جمع‌بدل و بدیل ، مردم شریف‌وصالح
۲ـ جمع‌وتد ، میخ ، ومجازاً به‌شخص صاحب‌عزم‌نیز اطلاق گردد
۳ ـ لیمیا وسیمیا ، علم‌طلسم‌وجادوومجسم ساختن چیزهای موهوم‌است .

مردم بیندازند هم این طور می کنند .

مثلا ببنید واقعاً شاعر خوب گفته است که « عقل و دولت قرین یکدگر است» ، مثلاوقتی که بزرگان فکر می کنند که مردم فقیرند و استطاعت نان گندم خوردن ندارند و رعیت همهٔ عمرش را باید به زراعت گندم صرف کند و خودش همیشه گرسنه باشد چه می کنند :

روز اول سال نان را با گندم خالص می‌پزند . روز دوم در هرخروار یك‌من تلخهٔجو ، سیاه دانه ، خاك‌اره ، یونجه ، شن ، مثلا مختصر عرض کنم ، کلوخ چارکه ، گلولهٔ هشت مثقالی می‌زنند . معلوم است در یك خروار گندم که صد من‌است، یك من ازین چیزها هیچ معلوم نمی‌شود . روز دوم دومن می‌زنند ، روز روز سوم سه من و بعد ازصد روز که سه ماه و ده روز بشود صد من گندم صد من تلخه جو ، سیاه‌دانه ، خاك اره ، کاه ، یونجهٔ ، شن شده‌است، درصورتی که‌هیچ کس ملتفت نشده وعادت نان گندم خوردن‌هم ازسرمردم افتاده است.

واقعاً که «عقل ودولت قرین یکدیگر است»!

برادران غیور تریاکی من ! البته می‌دانید که انسان عالم صغیر است و شباهت تمام به عالم کبیر دارد یعنی مثلا هرچیز که برای انسان دست می‌دهد، ممکن است برای حیوان ، درخت ، سنك ، کلوخ ، در ، دیوار ، کوه ، دریا هم اتفاق بیفتد و هر چیز هم برای اینها دست می‌دهد برای انسان هم دست می‌دهد چرا که انسان عالم صغیر است و آنها جزو عالم کبیر . مثلا این را می‌خواستم بگویم همانطور که ممکن است عادتی را از سرمردم انداخت ، همان طورهم ممکن است عادتی را از سرسنك و کلوخ وآجر انداخت ، چرا که میان عالم صغیر وعالم کبیر مشابهت تمام است ، پس چه‌انسانی باشد که از سنك‌وکلوخ هم کم باشد.

مثلا یك مریضخانه‌ای حاج شیخ هادی مجتهد ساخت موقوفاتی هم برای آن معین کرد که همیشه یازده نفر مریض درآن جا باشند . تاحاجی شیخ هادی حیات داشت مریضخانه به یازده نفر مریض عادت کرد ، همین که حاجی شیخ

هادی مرحوم شد، طلاب مدرسه به پسرش گفتند ۰ ما وقتی تو را آقا می‌دانیم که موقوفات مدرسه راخرج مابکنی ۰ حالا ببینید این‌پسرخلف ارشدباقوت علم‌چه کرد.

ماه اول یك نفر از مریضها راکم کرد ۰ ماه دوم دوتا ۰ ماه‌سوم سه‌تا . ماه چهارم چهارتا ، و هم این اطور تا حالا که عدهٔ مریضها بـه پنج نفر رسیده ، کم کم به حسن تدبیر آن چند نفر هم تا پنج ماه دیگر از میان خواهد رفت . پس ببینید که بـا تدبیر چطور می‌شود عـادت را از سر همه کس وهمه چیز انداخت. حالا مریضخانه‌ای که به یازده مریض عادت داشت بدون اینکه ناخوش بشود عادت از سرش افتاد چرا برای اینکه‌آن هم‌جز وعالم کبیر است و مثل انسان که صغیراست می‌شود عادت را از سرش انداخت۰۰۰(۱) **(دخو)**

ازکتاب چرندوپرند :

اخبارشهری

دیـروز سگ حسن دله نفس زنان عرق ریزان وارد اداره شد ، به محض ورود بی سلام و علیك فوراً گفت : فلان کس زود زود این مطلب را یادداشت کن که درجش خیلی لازم است ۰ گفتم : رفیق ! حالا بنشین خستگی بگیر ۰ گفت : خیلی کار دارم ، زود باش تا یادم نرفته بنویس که مطلب خیلی‌مهم است . گفتم: رفیق مطلب در صندوق اداره بقدری‌است که اگر روزنـامهٔ هفتگی مـا به بلندی عریضهٔ کرمانشاهیها یومیه هم بشود باز زیادمی‌آید. گفت: این مطلب ربطی‌بدآنها ندارد ، این مطلب خیلی عمده است ناچار گفتم : بگو ۰ گفت : قلم بردار ۰ قلم برداشتم . گفت : بنویس «چند روزقبل» نوشتم . گفت : بنویس ، «پسرحضرت والا در نزدیك زرگنده» نوشتم . گفت : بنویس «اسب کالسکه‌اش در رفتن کندی می‌کرد» نوشتم، گفت : بنویس : «حضرت‌والاحرصش درآمد» گفتم . باقیش را

۱ـ از شمارهٔ اول دورهٔ صوراسرافیل .

شما می گویید یا بنده عرض کنم ، یك مرتبه متعجب شده ، چشمانش را به طرف من دریده، گفت : گمان نمی کنم جنابعالی بدانید تا بفرمایید ! گفت . حضرت والا حرصش درآمد «رولوه» را از جیبش درآورده اسب کالسکه‌اش را کشت. گفت عجب ، گفتم عجب به‌جمال شما : گفت مرگ من شما از کی شنیدید ؟ . گفتم جنابعالی تصور می کنید که فقط خودتان‌چون رابطه ودوستی با بزرگان و رجال و اعیان این شهر دارید از کارها مطلعید ومابه کلی ازهیچ جای دنیا خبر نداریم ؟ گفت : خیر هرگز چنین جسارتی نمی کنم . گفتم: عرض کردم مطلب در صندوق ادارهٔ ما خیلی است ، و این مطلب هم پیش آن مطالب قابل درج نیست . گذشته از اینکه شما خودتان مسبوقید که تمام اروپائیها هم درین مواقع همین کار را می کنند ، یعنی اسب را در صورتی که اسباب مخاطرهٔ صاحبش بشود می کشند ، دیگر شما می‌فرمائید حضرت والا حرصش در آمده ، شما الحمدلله می‌دانید که آدم وقتی حرصش در بیاید دیگر دنیا پیش چشمش تیره وتار می‌شود،خاصه وقتی که از رجال بزرك مملکت باشد که دیگر آن وقت قلم مرفوع است برای اینکه رجال بزرك وقتی حرصشان درآمد حق دارند همه کار بکنند . همانطور که اولیای دولت حرصشان در آمد و بدون محاکمه قاتل«بصیرخلوت» راکشتند ، همانطور که «حبیب‌الله افشار»حرصش درآمد و چند روز قبل به امر یکی از اولیا«سیف‌الله خان برادر اسدالله خان‌سرتیپ قزاقخانه» را گلوله پیچ کرد . همانطور که «نظام ـ السلطنه» حرصش درآمد و باآنکه پشت قرآن را مهر کرده بود«آقای‌شکاك» را تکه تکه کرد ، همانطور که‌آن دو نفر حرصشان درآمد و دوماه قبل یك نفرارمنی را پشت یخچال حسن‌آباد قطعه قطعه کردند ، همانطور که آدمهای «عمیدالسلطنه طالش حرصشان درآمد و آنهایی راکه در « کرگانه روت » طرفدار مجلس بودند سربریدند ، همانطور که عثمانیها به خواهش سفیر کبیرهای ما حرصشان درآمد چهارماه قبل«زوار کربلا»را شهید کردند و امروز هم اهالی بیکس‌وبی‌معین«ارومیه» را به بادگلولهٔ توپ گرفته‌اند .

همانطور که پسر «رحیم‌خان‌چلبیانلو» حرصش درآمد و دویست وپنجاه ودو نفر زن و بچه و پیر مرد را درنواحی آذربایجان شقه کرد ، همانطور که میرغضبها حرصشان درآمد ودرختهای فندق «پارك» تبریز را با خون «میرزا آقاخان کرمانی» و «شیخ‌احمد روحی» و«حاج‌میرزاحسنخان‌خبیرالملك» آبیاری کردند، همانطور که یك نفرحکیم‌حرصش درآمد ووزیر دربار را دررشت توی رختخوابش‌مسموم کرد ، همانطور که پلیس‌حرصش درآمد ومغز سر«میرزامحمد علی‌خان نوری» راباضرب شش پر ازهم پاچید همانطور که «اقبال‌السلطنه» در ماکو حرصش درآمد و خون صدها مسلمان‌را به‌ناحق ریخت ، همانطور که دختر «معاون‌الدوله» حرصش درآمد و وقتی پدرش را به خراسان بردند به زور گلو درد خودش را خفه کرد ، همانطور که مهمان خسرو در «مئر» آذربایجان پشت آن درخت چنار حرصش در آمد و میزبان را که اول شجاع ایران بود پوست کند ، همانطور که «میرزاعلی‌محمدخان ثریا» درمصر و«میرزایوسف خان مستشارالدوله» درطهران و«حاجی‌میرزا علی خان امین‌الدوله» در گوشهٔ «لشت‌نشا» حرصشان درآمد و به قوت دق وسل خودشان را تلف کردند ووو ....

بله ، آدم مخصوصاً وقتی‌که بزرك و بزرگزاده باشد حرصش که در بیاید این کارها را می کند ، علاوه برین مگر برادر همین«حضرت والا»وقتی دراصفهان مادر خودش را کشت ما هیچ نوشتیم ؟ ما آن قدر مطلب برای نوشتن داریم که به این چیزها نمی‌رسیم، گذشته از اینها شما می‌دانید که پاره‌ای چیزها مثل پاره‌ای امراض ارثی‌است «حسین‌قلی‌خان بختیاری»را اول افطار به اسم مهمانی زبان روزه کی کشت ؟ گفت : بله ، حق با شما هست . گفتم پدر همین حضرت والا نبود ؟ گفت دیگر این طول و تفصیلها لازم نیست . یك‌دفعه بگوئید فرمایش شما نگرفت، گفتم چه عرض کنم - گفت: پس به این حساب مابور شدیم . گفت‌جسارت است .

گفت : حالا ازین مطالب بگذریم راستی خدا این‌ظلمها را برمی‌دارد ، خدا

ازاین‌خونهای ناحق می گذرد ـ گفتم : رفیق‌ما درویشها یك شعر داریم ، ـ گفت : بگو . گفتم :

این‌جهان کوه است‌وفعل ماندا بـاز گردد این ندا ها را صدا

گفت : مقصودت از این حرفها چه چیزاست ؟ گفتم مقصودم این است : تو که اسمت را «سك حسن‌دله» گذاشته‌ای و ادعا می کنی که از دنیا و عالم خبرداری عصر شنبهٔ ۲۱ چرا در بهارستان نبودی ؟ گفت : بودم ، گفتم : بگوتوبمیری، گفت: توبمیری . گفتم خودت بمیری ، گفت : به ! تو که باز این شوخیهات را داری ! گفتم رفیق عیب ندارد ، دنیا دو روزست !(۱)

ازکتاب : امثال‌وحکم:

آخوندنباتی‌یعنی‌کشك : آخوندی را به استهزاءآخوند کشگی‌می‌نامیدند و او برمی‌آشفت و به‌گوینده ناسزا می گفت .

روزی کسی به او آخوندنباتی خطاب کرد . آخوند خیره به او نگریسته و گفت : ای‌ملعون !آخوند نباتی یعنی کشگ ؟! حالا این جمله را پس‌از نقل گفتهٔ. کسی‌که مطلبی را به‌کنایه ادا کرده برای تبیین مقصود اوآوند .

مثال : وکیل مازندران درمجلس گفت . «بحمدالله امور اداری‌مالیه‌مملکت هیچ نقصی ندارد» یعنی کشگ . تمثّل :

زن‌آقا دهد به مهمـان دوغ چکندنیستش‌جزاین‌درمشك

کهنه مشگش مباد هیچ تهی یارب‌ازدوغ تازه یعنی کشك

(خاوری کاشانی)

۱ـ ازکتاب (چرند وپرند) دهخدا (دخو) نقل از روزنامهٔ صور اسرافیل شمارهٔ ۱۲

☆ ☆ ☆

آنقدرهم نر نبود : مردی دعوی کرد این شتر مراست . ساربان سبك پلاس برصاغری حیوان پوشیده، پرسید نر است یاماده ؟ مرد گفت: نر . پلاس به یکسو کردند . ماده برآمد . مدعی پریشان ومشوش گفت: مال من هم آن قدر نر نبود ! نظیر این را از وزیری نقل کنند که وقتی در مجلسی حکایت می کرد قرآنی خطی ومذهّب داشتم ، مردی یهودی آن را به فلان قیمت گزاف خرید! میزبان به ایماء، حضور چند نفر از علما را درمجلس به او تنبّه داد .

گویند هراسان به ترکی گفت : « دیدیگم او قدرده قوران دگلدی » یعنی سابق الذکر چندان هم قرآن نبود.

☆ ☆ ☆ ☆

آن مرحوم دیگر بارچه گفت : مردی لاشهٔ سگ خویش رادرقبرستان مسلمین مدفون ساخت مردم برآغالیدند. وی را بگرفتند سخت بکوفتند ونیمه جان به قاضی بردند . قاضی به سابقهٔ عداوتی نشاندن آتش فتنه را به سوختن فرمان داد . مرد الحاح کرد که مرا سخنی مانده است اگرخدمت قاضی اجازت فرماید بگویم. قاضی رخصت داد .

گناهکار گفت : چون اجل این سك برسید امری عجیب پدید گشت :یعنی به ناگاه مهرُ زبان حیوان صامت بشکست ومانند ما آدمیان به سخن درآمد مرا به نام بخواند و وصیت کرد که بدرهٔ زر از نیاکان به میراث دارم و در زیر فلان سنگ صحرا نهفته ام تا نفسی از من باقی است سبك بدان جا شو ، سنگ بردار ومرده ریگ برگیر و آن گاه که وداع این دارفانی گویم، جسد مرا به جوار صلحاء به خاك سپار ویك نیمه از زر نزدیکی از قضات اسلام بر تا در تخفیف عقوبات من به امور حسنه صرف کند و مرا به دعاهای خیر یادفرماید .

من چون خارقهٔ سخن گفتن سگ بدیدم بر راستی گفتهٔ او اعتماد کردم. در ساعت بشتافتم و زر به‌نشان بیافتم و اکنون آن بدره برجایست... قاضی به‌طمع نیمهٔ دیگر زر گفت: سبحان‌الله این حیوان بی‌شبهه از احفاد سگ اصحاب کهف بوده است والبته از دفن‌چون او «شریف نسبی» در گورستان مسلمانان، برتوحرجی نیست آن مرحوم دیگربار چه گفت؟!

مرد چون به‌حکم صریح قاضی برحیات خویش ایمن شد نفسی به‌آسودگی برآورد و گفت: ایهاالقاضی چون از صحرا به‌خانه بازگشتم ازسگ رمقی بیش نمانده بود مرا بدید، آب در دیدگانش بگشت، با تعب ورنجی تمام دهان بگشاد و باآنکه نفسش به شماره افتاده بود شمرده و روشن به مسمع عدول حاضر گفت: زنهار زنهار ماترك من به‌قاضی این محلت نبری که مردی سخت سست ایمان است، ترسم این مال نیز چون دیگر وجوه‌بر در هوای خویش خرج کند و بار گران عصیان همچنان برمن باقی‌ماند. مثل را درنظایر این مورد استعمال کنند.

☆ ☆ ☆

سید محمدعلی جمال زاده

(؟)

سید محمدعلی جمال‌زاده در اصفهان متولدشد . تاریخ تولد او معلوم نیست درپاسخ نامه‌ای که به‌یکی ازدوستان نوشته‌است ، دربارهٔ تاریخ تولد خود چنین می‌نویسد: «سال‌تولدم را خواسته بودید دوستان آنرا از جمله اسرار مگومی‌دانند ولی‌حقیقت‌این‌است که برخودم مجهول است ولی یقین دارم تاریخ وفاتم روشنتر از تاریخ تولدم خواهد بود وشاید نتیجه‌آشنائی من باقلم وقرطاس همین باشد»

پدرش سید جمال‌الدین واعظ شهیر مشروطه خواه بود . تحصیلات مقدماتی را در بیروت به‌انجام رسانید ، سپس درفرانسه به‌تحصیل‌حقوق پرداخت . مدت ۱۵ سال به‌خدمت سفارت ایران دربرلن اشتغال داشت ، سپس ازسال ۱۹۳۱ میلادی به‌عضویت دفتر بین‌المللی کار درآمد وتاکنون درمؤسسهٔ نامبرده مشغول به‌کار است.وی ازاعضای وابستهٔ‌فرهنگستان ایران می‌باشد .

اشتهار جمال‌زاده باانتشار کتاب **(یکی بودیکی نبود)** شروع شد .

جمال‌زاده آشنائی زیادی به‌فلکلوروآداب وسنن وزبان مادری خود دارد وآثارش ازاصطلاحات، کلمات ، جملات وامثال عامیانه مشحون است و انتشار آثار او به‌حفظ آنهاکمك زیادی کرده است . جمال‌زاده سالهاست در اروپا زندگی‌می‌کند مع‌الوصف آثار پرارزش‌وگرانقدر این نویسندهٔ عالیقدر منعکس‌کنندهٔ زندگی ومحیط ایران است .تاکنون آثار زیادی ازجمال‌زاده طبع شده وبااستقبال هموطنانش روبرو شده است . از آن جمله «توان : **گنج‌شایگان - تاریخچه روابط روسیه‌وایران - یکی بودیکی نبود تلخ وشیرین - قصهٔ قصه‌ها یا قصص‌العلماء - دارالمجانین - مجموعه هفت قصه‌به‌نام‌عموحسینعلی-قلتشن‌دیوان -صحرای‌محشر -راه‌آب‌نامه-هزاربیشه کشکول‌جمالی - سروته یك کرباس - قهوه خانهٔ سورات یا جنك هفتاد ودوملت - پندنامهٔ‌سعدی - داستان‌بشر - معصومه‌دخترشیرازی- و صندوقچهٔ اسرار** را نام برد -جمال‌زاده درانتشار دورهٔ قدیم **مجله‌کاوه** مشارکت داشته ومقالات متعدد دیگر، نیز از وی درمجلات ادبی انتشار یافته است (۱).

۱- نقل از شاهکارهای نثر معاصر تالیف سعید نفیسی و شعله های جاوید فریدون کار

خواستگاری

در خانه را زدند و کلفت آمده گفت آدم حاج علینقی است پیغام آورده که اگر وقت دارید حاجی آقا می‌خواهند چنددقیقه خدمت برسند. گفتم: بگوسلام برسانند و بگوید قدمشان بالای چشم ممکن است همین الان تشریف بیاورند.

حاج علینقی همسایه قدیمی دیوار به دیوارما از تاجرهای سرشناس طهران‌و ازآدمهای بسیاه نازنین دنیاست. سابقاً کاروبارش خیلی رونق داشت وصاحب دم و دستگاه مفصلی بود، ولی دوسال پیش صدمه عمده دید وقسمت بزرگی از سرمایه‌اش رفت وازآن تاریخ به‌بعد می‌توان گفت که در واقع صورت را به‌زور سیلی‌سرخ‌نگاه می‌دارد. با اینهمه هنوز هم تاجر معتبری است و به هرخون جگری باشد دستگاه خودرا به‌راه می‌برد بدون آنکه سرموئی از دایرهٔ آبرومندی قدم بیرون گذارد. گرچه من نوکربابم واو اهل بازار وقاعدتاً نباید آبمان در یك جو برود و اینك قریب بیست‌سال است که بایکدیگردوست ومحرم ورایگان شده‌ایم وخانوادهایمان از زنانه ومردانه باهم دوستند ورفت و آمد دارند.

عیالش که از تاجرزاده‌های مشهور خراسان است در پخت وپز دست غریبی دارد و مخصوصاً حلیم بادنجانی به عمل می‌آورد که به راستی گمان ندارم از آن لذیذتر بتوان غذائی درعالم پیدا نمود وانسان از فرط لذت انگشتهایش رامی‌جود. سالهای دراز است معمول شده در موسم بادنجان تمام خانواده از کوچك و بزرگ سر حاج آقا هوار می‌شویم ودر دور قدحهای حلیم بادنجان شکم مفصلی از عزا در می‌آوریم.

حاجی آقا عصازنان‌وارد شده، مدتی بود که همدیگر را ندیده بودیم. خیلی شکسته به‌نظر آمد ولی به‌روی خود نیاوردم وپس از خوش‌وبشهای متعارفی گفتم: ازقرارمعلوم تا بادنجان به‌بازار نیاید یادی ازبادنجان‌دورقاب‌چینهای‌خودنمی کنید؟ گفت: خودتان‌بهتر می‌دانید که همیشه خانه یکی بوده‌ایم ومنزل من منزل خودتان

است ومن وشمائی درمیان نیست . بامیه و باقلا و کنگرهـم دست کمی از بادنجان ندارد هروقت قدم رنجه فرمـائید بـا کمال منت و افتخار می‌سپارم آب دیزی را زیاد کنند .

پس از صرف چای وقلیان وفراچیدن طومار تعارف وشوخی ، گفت : امروز برای مطلب نسبتاً مهمی شرفیاب شده‌ام و محتاج نظر صائب سرکارهستم . گفتم : سرتاپا گوشم والبته هرچه به‌عقل ناقصم برسد مضایقه نخواهم داشت .

گفت : می‌دانید که کنیز شما زیبنده امسال پا به‌بیست گذاشته است . گفتم : خانم وتاج سرمن است وحکم دختر خودم را دارد . گفت : خداوند سایهٔ بلند پایهٔ سرکار را از سرما کم نگرداند. گویا خاطر شریف مستحضر باشد که سابقاً صحبتش برای پسر ... التجار شده بود وبنا بود همان دوسال پیش شب عیدنوروز دختر را ببرند ولی به‌مناسبت پیش آمدهای همان دوسال قبل،دیگر از طرف آنها اظهاری‌نشد ومن هم معلوم است دنبال نکردم . بعدها شنیدم که خود زیبنده هـم چندان از این مواصلت خوشدل نبوده و به مادرش می گفته است که فقط محض خاطر پدرم است که‌حاضر شده‌ام به‌این امرتن‌بدهم . زیبنده‌چون دختر من است نمی‌خواهم‌تعریفش را کرده باشم ولی‌زیر سایه‌خودتان بزرگ شده وخودتان او راخوب می‌شناسید،حیف است به‌دست کسی بیفتد که لایق او نباشد.

گفتم : زیبنده‌خانم بـه منزلهٔ دختر خودمـن است وبینی وبین‌الله هیچگونه عیب و نقصی در او سراغ ندارم . خداوند او را به پدر و مـادرش ببخشد که تصور نمی کنم درسرتاسر این شهر بتوان درمیان دخترها برای اوهمتا ونظیـری پیدا کرد. افسوس که خودم پسری ندارم که حلقهٔ غلامی چنین عروسی را به‌گوش بکشدولی امیدوارم در تحت توجهات پدر محترمش همسر مناسبی کـه زیبندهٔ او بـاشد پیدا شده باشد .

حاجی پس از تشکر از ایـن اظهارات یکی به‌قلیان زد و گفت برای همین مطلب است که شرفیاب شده‌ام . یکی از تاجرزاده‌های مشهد که پس از وفات پدرش

چندی است برای تجارت به‌تهران آمده وخانواده‌اش باخانوادهٔ والدهٔ زیبنده از قدیم الایام آشنایی و رفت وآمد دارند و تعریف زیبنده را شنیده است دوپایش را در یك کفش کرده هرروز هزارجور وسیله می‌تراشد که زیبنده را به او بدهم .

گفتم : انشاالله مبارك است . ازاین چه بهتر تردیدتان برای‌چیست . مگر خدای نکرده داماد باب دندانتان نیست ؟ گفت : حقیقتش اینست که بسیار جوان فهمیده و مؤدب ومعقولی به‌نظرمی‌آید وسرمایه واعتبارش هم بدنیست ودرکار کسب وتجارت هم بی‌سررشته به‌نظر نمی‌آید . قدری زیادی تودار است به‌طوریکه در این چندباری که بااو نشست وبرخاست کرده‌ام نتوانسته‌ام به‌کنه اخلاق او پی ببرم و هنوز باطنش چنانکه شاید وباید به‌دستم نیامده است و می‌ترسم دختری چون زیبنده را به‌دست خودم سیاه بخت کنم .

گفتم : اینکه نقلی ندارد ببینید باچه اشخاصی معاشر و محشور است و از آنها تحقیق احوالش را بفرمائید.

گفت : چون تازه به‌طهران آمده هنوز چنانکه باید با کسی اخت نیفتاده و و از آن قبیل دوستان محرمی که رفیق قدیم حجره و گرمابه و گلستان باشند پیدا نکرده است .

گفتم : پس چه‌به‌فکرتان رسیده است ؟ گفت اول بنارا به‌استخاره گذاشتم و شخصاً به منزل حاج سیدمجتبی دستگردی که سالهاست بـه‌او اعتقاد تام وتمام دارم رفتم . استخاره کردم خوب‌آمد . محض احتیاط گفتم : برای ترکش هم استخاره نماید ، آنهم خوب‌آمد . چند روزی دست نگاه داشتم و باز ازنو استخاره کـردم ، این دفعه بدآمد وترکش هم بدآمد .

گفتم هیچ دوئی نیست که سه نشود، وبـاز پس از دو روز برای سومین بار استخاره کردم ، این‌دفعه میانه‌آمد . فهمیدم که‌دراین امرحکمتی‌است وبایدبه‌وسیله دیگر متوسل بشوم .

ازاین رو به‌دونفر از دوستانی که درمشهد دارم وسالهاست طرف من درتجارت

هوشیار و باهم خصوصیت و صمیمیت پیدا کرده‌ایم و هردو را عاقل و کاردان تشخیص داده‌ام کاغذ نوشتم و محرمانه بدون آنکه هیچ کدام آنها از مکاتبه من بادیگری باخبر باشد مطلب را به‌قید «محرمانه» درمیان گذاشتم و دوستانه خواهش کردم که پوست کنده و بدون هیچ رو در بایستی آنچه را در حق این جوان می‌دانند همه‌را از خوب و بد و زشت و نیکو صاف و بی‌پرده برایم بنویسند و من هم از طرف خود به‌قید قسم به آنها قول دادم که هرگز نخواهم گذاشت این جوان از مکاتبه‌ای که درمیان من و آنها ردوبدل شده با خبر گردد .

گفتم : بسیار فکر صحیحی کرده‌اید و اگر چه در این مملکت حرف پوست کنده حکم عنقا و کیمیا را دارد ، امیدوارم جوابها رسیده ورفع نگرانی شده باشد وهرچه زودتر درزیر سایهٔ پدر دلسوز و دانائی چون سر کار شیرینی عروسی زیبنده خانم را به‌بارکی بخوریم .

گفت : اینجاست که سر گاو در خمره گیر کرده است و برای همین مطلب است که اسباب زحمت جناب عالی را فراهم ساخته‌ام .

گفتم . بفرمائید ببینم چه گیری پیدا شده ومسئله در کجا گره خورده است ؟

گفت : پس از مدتی چشم براهی وانتظار هر دوجواب با چاپار هفتهٔ گذشته رسید . ولی بـه قدری ضد ونقیض است که هرچه بیشتر می خوانم مطلب کمتر دستگیر می‌شودوابداً سر در نمی‌آورم که برطبق این جوابها این جوان زنگی است یا رومی ، سفیداست یا سیاه ، صالح است یا طالح . همانقدر کـه جواب اولی درحق این جوان تعریف وتمجید می کند ، همانقدر جواب دیگری سرتاسر مشتمل است برذم وقدح وبدگوئی ازو ، خیلی فکر کردم و چـون عقلم به جائی نرسید آمده‌ام که شاید این گره بدست گره گشای سر کار باز شود .

این را گفت و دو پاکت به‌دستم داد . ازحسن‌ظن او تشکر نمودم و کاغذها را از پاکت درآورده به مطالعه آنها پرداختم . پیش از همه چیز دیدم به‌هرکاغذی

صورتی بـه شکل سئوال و جـواب ضمیمه شده است . پرسیدم این صورتهـا دیگر چیست ؟

گفت : برای اینکه مسئله روشن باشد سئوالهای خودم را در باب اخلاق و اطوار این جوان بـه ترتیب نمره روی دو ورق کاغذ سفید نوشتم وجای جواب را سفید گذاشتم وخواهش کردم که جواب هرسؤالی را در مقابل آن بنویسند . دیـدم مطالعه ودقت دراین جوابها وقت بیشتری لازم دارد . گفتم : اگر اجازه بـاشد اینها را سرفرصت می‌خوانم ونتیجه را فردا همین وقت بـه‌عرض‌می‌رسانم .

گفت : عجله‌ای در کار نیست . من هم حال باید به‌بازار بـروم ولی استدعا دارم فردا صبح قدوی را مفتخر بفرمائید تاچای را درخـدمت سرکارخورده باشیم .

گفتم : به‌جان ودل منت‌دارم ولی امیدوارم مقرر بفرمـائید ازآن گزهای بیدمشك «عال‌العال» که از اصفهان برایتان سوقات می‌فرستند وظاهراً نذر کرده‌اید فقط روز عیدنوروز مزه‌اش را به ارادتمندان بچشانید،دو سه‌قرص از زیر آرد بیرون بیاورند گفت : آی به‌چشم وخداحافظی نموده از هم جداشدیم .

سپردم آب قلیان را عوض کردند وعینك را بالای چشم‌قرص کردم به مطالعهٔ کاغذها پرداختم . باخط بی‌نقطهٔ تاجرانه روی آن کاغذهای تارعنکبوتی که گویا منحصراً برای‌تجار ایران می‌سازند، نوشته شده بود. مضمون هردو ازهمان مضامین چاپی وقالبی‌بود که قرنهاست تغییر وتبدیلی نیافته وهمه ایرانیان از حفظند .ذیلاً برای نمونه هردو را نقل می‌نمایم :

نامهٔاول

هوالله تعـالی

اللهم بلغ بصـاحبه بحق محمدوآله‌الطاهرین

«به‌شرفعرض‌عالی می‌رساند تعلیقه شریفه‌که مشعر برسلامتی‌ویجود ذیجود عالی بود دراحسن ساعات واسعد اوقات به‌مصحوب چاپار دولتی عزوصول

ارزانی داشت. بوسیدم و بوئیدم و بردیده نهادم . ای وقت توخوش که وقت ما کردی خوش. از مژدهٔ سلامتی آن وجود گرامی حفظه الله تعالی نهایت مسرت وخوشوقتی دست داد. بعدها اگر از راه بنده نوازی جویای احوال این بنده جان نثار وفدوی ارادت کیش وغلام عقیدت اندیش باشید بحمدالله والمنهٔ سلامتی که اعظم نعمات الهی است حاصل و برقرار می باشد وروزها تا بشب وشب تا بروز از درگاه پروردگار بیچون مسئلت می نمایم که وجود شریف عالی را از کلیهٔ بلیات ارضی و آفات سماوی مصون ومحفوظ بدارد . تنها غصه وملال این نیازمند باوفا واین اخلاصمند باصدق وصفا دوری از حضور باهرالنور آن سرور محترم است .

روزی که فلك از تو بریده است مرا
کس با لب پرخنده ندیدست مرا

انشاءالله الرحمن که این دوری هم بزودی زود مبدل بشادی گردیده، دیدارها تازه شود آمین یارب العالمین

« نامهٔ دوم »

بسمه تعالی

معروض میدارد، رقعهٔ عنبرین شمیمه به مصاحبت چاپار رسمی در بهترین ساعتی ونیکوترین حالی از حالات شرف وصول ارزانی داشت.

کاغذ رسید ونامه رسید وخبر رسید
درحیرتم که جان به کدامین کنم فدا

پس از مدت مدیدی که چشم براه بودم چشم روشن وقلبم روشن گردید.

«مهر از سر نامه برگرفتم گوئی که سر گلابدان است»

از آنجائی که متضمن مژده سلامتی مزاج کثیر الابتهاج عالی بود کمال خوشوقتی ومسرت حاصل گردید .

ای غایب از نظر به خدامی سپارمت جانم بسوختی وبه جان دوست دارمت

در ضمن مرقومه شریف بهاشتیاق وملال خاطر اشاره‌ای رفته است . جانا سخن از زبان مامی گوئی . باری اگر از طریق کوچك پروری جویای احوال این ذره بی‌مقدار وفدوی ارادت شعار باشید، اول مقصود اصلی سلامتی وجود شریف است وثانیاً سلامتی و عافیت که اهم نعمات الهی است برقرار است واکراهی نیست سوای دوری سرکار که امیدوارم آن هم هرچه زودتر رفع گردد ودیدارها تازه شود. آمین یارب العالمین

تا اینجا رانخوانده می‌دانستم و ندیده از حفظ بودم ولی همین که نوبت به

سئوالنامه وجوابها، رسید مسئله رنگ دیگری گرفت وسر گاو سخت درخمره به گیر افتاد. همانطور که حاج آقا گفته بود، جوابها بدون استثنا به‌قدری ضد ونقیض بود که هرچه بالا رفتم وپائین آمدم، چیزی از آنها دستگیر نشد.

به‌خود گفتم: شاید چون باانشاء تجار و اهل بازار آشنا نیستی، درفهم مطالب عاجز مانده‌ای ولهذا هرجوابی را از اول تا به‌آخر آنقدر خواندم که نه‌تنها چشم و گوشم به این طرز عبارتسازی وجمله‌پردازی عادت نمود بلکه تقریباً تمام جوابها در لوح حافظه‌ام نقش بست وباز چیزی از این همه‌تنافی و تناقض نفهمیدم و یکباره چهاردست‌وپای‌قاطرلکنتوی‌فهم‌وشعورم‌در گل ولای ابهام‌وایهام فروماند. تصور کردم شاید یاروها خیال سر به‌سر گذاشتن‌حاج آقارا داشته‌اند وخواسته‌اند همکار بیچاره خود را دست بیندازند ولی، بـه زودی ملتفت اشتباه خود گردیده، به‌خود گفتم: ای ساده لوح اگر شیرازی بودند می گفتم اهل ظرافت ومطایبه‌اند. اگر اصفهانی‌بودند می گفتم شوخ واهل‌بذله ومضمون ومتلك هستند، اگر تبریزی هم می‌شدند می گفتم اهل دبه وطعن وطنزند؛ولی تاجر خشك وتقدس‌مآب خراسانی اهل این جورکارها نیست وهرگز به این صرافتها نمی‌افتند. وهمانطور که ازکاشانی شجاعت وازقزوینی فطانت واز قمی مسمالمت‌نباید توقع داشت، ازخراسانی هم هرگز نبایدمنتظر این گونه بازیها وترکتازیها بود.

این اندیشه‌های خام را به‌کنار انداخته‌از نو بادقت بیشتر به‌مطالعه‌پرداختم ولی هرچه قرع وانبیق فکر وتصور را به‌کار،ورمل و اسطرلاب حدس واندیشه را زیر وروکردم‌از این جوابها چیزی سر درنیاوردم. گویی این‌خانه خرابها از روی مواضعه باهم قرار گذاشته بودند که در ضد ونقیض ومخالفت گویی بریکدیگرسبقت جسته در این فتنه ومسابقت بی‌سابقه دست یکدیگر را ازپشت ببندند.

آنقدر غوروتلاش کردم که‌سرم درد گرفت وچشمم تار شد وازین رموزواسرار چیزی دستگیرم نگردید، به‌خود گفتم جائی که چون تو کسی که بـه مقتضای شغل و کار دولتی ریشت در بالا وپائین رفتن از نردبـان ضدونقیض سفید شده است وعمری

را درپیچ وخم هفت‌شهر منفی‌بافی ومخالفت خوانی ومشکل‌تراشی صرف نموده‌ای از این جوابها چیزی نفهمد؛ تکلیف حاج آقای بنده خدا که به‌حکم ایمان و اعتقاد عمری در طریق صاف وسادگی ویکرنگی وراستی قدم زده است: بااین معانی‌ازطلسم پیچیده‌تر، چه خواهد بود ؟

عاقبت کاغذها را درجیب گذاشتم و گفتم خوب است ، حل این معمارا به شب بگذارم که حواس بالنسبه جمعتر وسر وصدا کمتر است،شاید تا آنوقت هم از جانب غیب فرجی برسد.شب هم گذشت ومعما لاینحل ماند.

فردای آن شب نیز تاشام به‌نشخوار این جوابها گذشت ولی باز درموقع آفتاب زردی که خسته وناتوان به‌منزل برگشتم،هنوز به‌هیچوجه من الوجوه برای مشکل خود تفسیر وتعبیری نیافته بودم .

پس از نماز که نسبتاً صفای باطنی حاصل گردید،از نو سئوالها وجوابها رابه جلو کشیدم وبار دیگر با ششدانگ حواس به مطالعه آنها مشغول گردیدم به‌طور وضوح برمن معلوم گردید که این‌جوابها نه تنها درهیچ‌جا باهم موافقتی ندارد، بلکه بدون‌استثناء مخالف ونقیض یکدیگرمی‌باشد. اینك برای آنکه مطلب روشنتر شود برای نمونه عین چند فقره از آنها را دراینجا نقل می‌نمایم :

سئوال شماره ۸

آیا به‌عقیده سرکار فلانی تاجر خوبی هست یانه ؟

جواب اول .

داعی شخصاً بااین‌آدم سه‌سال تمام تجارت. و دادوستد داشته و قدری این شخص را در معامله خرده‌گیر وسخت وتنگ چشم ومردد و وسواسی‌دیدم که راستی جانم به‌لبم رسیده بود . رفته‌رفته به‌قدری از حرکات ناهنجار و سخت‌گیریهای او به جان آمدم‌که باهمه رفاقت خانوادگی دورش را قلم‌گرفتم وبه خدایش سپردم.این جوان درکوچکترین معامله چنان مته به خشخاش می‌گذارد وحساب یك‌شاهی وصد دینار را می‌کند،که انسان را از عمر و ازهر داد وستدی بیزار می‌سازد .

جواب دوم :

چندین سال است که با... مشغول معامله و تجارت می‌باشم . بینی‌وبین‌الله او را تاجر تمام عیار یافته‌ام . خداوند پشت وپناه وحافظ جان‌ومال‌این جوان باشد. امیدوارم‌بازسالهای‌دراز تحت توجهات امام عصرعجل‌الله‌فرجه مناسبات دوستی وتجارت من با این‌آدم شرافتمند ثابت وبرقرار باشد . اگر چه هنوز جوان است ولی درکار تجارت به‌قدری‌دقیق ودرست‌وصحیح العمل است‌که انسان می‌تواند چشم بسته اختیار مال ودارائی خود را به دست او بسپارد . درکارهای هزارتومانی و ده‌هزارتومانی همانقدر امین ودست پاك است که‌درکارهای یك شاهی و صددیناری . یقین دارم‌که اگر نصف تاجرهای ما در درستی ودقت درکار وصحت عمل تأسی به‌این جوان می‌کردند، بازارهای‌کساد رواج می‌گرفت وآبهای رفته به‌جو برمی‌گردید وکار وبارها رنگ دیگری، می‌گرفت .

سئوال‌شمارهٔ ۱۱

آیا...سخی ودست ودل بازاست ،یاخسیس وبخیل ؟

جواب‌اول :

از عجایب خلقت یکی‌همین‌است که‌این‌جوانی که‌درکار تجارت آنطور دندان گرد تنگ چشم و سختگیراست، در زندگانی یومیه به قدری و لخرج وشکم به‌آب‌زن است‌که همیشه اسباب تعجب وحیرت من و دیگران بوده و هست وهیچ معلوم نیست‌چرا تا به‌حال ورشکست نشده است ؟ حالا هم دیر نشده است وبه اصطلاح جوجه را فصل پائیز می‌شمارند وهرچندبی ادبی است می‌توان درحقش‌گفت‌که « اگر هنوز دست به‌آب نرسانده‌ای شب درازاست»

جواب دوم :

آقای... بسیار جوان کریم ودست ودل‌بازو دراین شهر به جود وسخاوت معروف است. به قدری در بارهٔ مردم تهیدست و آبرومند جوانمردی و بزرگواری‌نشان داده که‌درهرگوشه وکناردعاگویان بسیار دارد، بحمدالله هرچه بیشتر از مردم دستگیری می‌کندخداوند هم کارش را بهترمی‌سازد و امورش را بیشتر روبراه‌می‌کند .هرجا هست خدا همراهش باشد .اهل

خیر است وسفره‌اش همیشه گشوده ورنگین است ویقین است که تاوقتی نانش به مردم می‌رسد بی‌نان نمی‌ماند.

سئوال شمارهٔ ۱۴

آیا آدم رشید و باجرئتی است یا ترسو و جبون؟

جواب اول :

خودتان خوب می‌دانید که ما خراسانیها به کله شقی معروف می‌باشیم و به عقیده این جانب کله شقی تا اندازه ای هم در زندگانی لازم است ،والا کلاه آدم پس معرکه خواهد بود. اما این جوان به‌طوریکه مکرر اتفاق می‌افتد وصدبار به‌چشم خود دیدم، اسم هرزگی و دیوانگی را کله‌شقی گذاشته بود و در این زمینه کار را به جائی می‌رسانید، که حقیقتاً مزه‌اش را می‌برد گوئی سقش را باشرارت و وقاحت برداشته‌اند. ابداً افتادگی وحجب و حیا وانسانیت سرش نمی‌شود ومدام به‌اسم اینکه هتك شرافت واحترامش شده است ،به کوچکترین بهانه‌ای مثل سگ‌هار به جان مردم بیچاره می‌افتد واسم چنین فضاحت ووقاحت را جرئت وپردلی می گذارد .

جواب دوم :

مثل والد مرحوم خدا بیامرزش به‌شجاعت اخلاقی معروف است، و وقتی پای نام وشرافت درمیان باشد برخلاف بسیاری از ابناء زمان ترس ولرز و بیغیرتی را برخود حرام می‌شمارد ، می گوید کسی که واقعاً از خدا بترسد از هیچکس دیگر نباید بترسد و به‌همین ملاحظه گرچه هنوز جوان است عموم مردم حتی بزرگان واعیان این شهر ازوحساب می‌برند و همیشه احترام او را منظور می‌دارند . ازآنجائی که به‌تقدیر وسرنوشت معتقد است و می‌گوید تا اجل نرسیده باشد کسی نمی‌میرد در موقع لزوم از خطر رو گردان نیست ، دلگرم به‌لطف ویاری پروردگار است واز خیلی چیزهائی که اسباب هول وهراس مردم نادان وبی‌ایمان است، ترس وبیمی ندارد. دل به‌حق بسته و اعتنائی به‌مخلوق ندارد .

☆ ☆ ☆

سئوال شماره ۱۵

آیا خوش‌مشرب و خوش‌زبان و یا برخلاف بدزبان و گوشت تلخ است؟

جواب اول:

یکی از علتهائی که اسباب جدائی بین من واین جوان گردید ،همین ولنگاری وهرزه‌درائی اوست .مثل این است که دراین دنیا برای هزالی وچانه‌لغی خلق شده باشد. به‌احدی ابقاء نمی‌کند وهرچه می‌خواهی به‌او بفهمانی که تواهل این‌حرفها نیستی وبذله ومتلك به‌تو نمی‌آید به‌خرجش نمی‌رود ،آنقدر مزخرف می‌گوید و ولنگاری می‌کند واز چپ وراست توکوك‌مردم می‌رود که انسان را از عمر بیزار وبزرگ وکوچك راباخود دشمن می‌سازد وخدا راشکر می‌کنم که از دست این‌جوان زبان دراز و وراج خلاصی یافتم‌دیگر هر روز وهرساعت‌اززخم‌زبانش‌معذب نیستم!

جواب‌دوم:

گرچه طبعاً قدری کمرو ومحجوب‌می‌باشدوحتی می‌توان گفت خجالتی‌است وعموماً به‌این‌آسانیها باکسی‌محرم ویك‌جهت نمی‌گردد ،ولی‌بااینهمه‌اگر چندبار با اونشست وبرخاست‌کرده بودید،دیگر احتیاجی به‌سئوال‌کردن وتحقیق درباب خوش مجلسی وخوش مشربی اونداشتید وخودتان تصدیق می‌فرمودیدکه حقیقتاً درشیرین زبانی وشوخی ولطف مشرب‌ومجلس‌آرائی طاق وبی‌بدل است .

این‌جوان به‌قدری خوشخو وخوشگو و خونگرم و خوشمزه‌است،که انسان از معاشرت بااو هرگز سیر نمی‌شود. یادش‌به خیر که واقعاً از روزی‌که مرا به‌هجر خودگرفتار ساخته‌وبه تهران رفته است،مثل این است که در ماتم فرزند نشسته‌باشم لبم به‌خنده‌آشنا نشده‌است ، تصورنفرمائیدکه‌تنها مرا این‌طورشیفته ومفتون خودساخته‌بلکه،دل مبلغی از اهل این‌شهر را باخود برده است.خدا هرکجاهست یار ویاورش باشدکه وجودش سرتا به‌پا لطافت وظرافت بود .

مشت نمونهٔ خروار است واز همین چند فقره جواب به‌خوبی می‌توان به‌سایر جوابها واختلاف بینی که بین آنها موجودبود پی‌برد، وخلاصه آنکه ماهرچه درحل این‌مشکل کوشیدیم، فایده‌ای نبخشید.عقل سلیم حکم می‌نمود که انسان هرقدرهم

مغرض باشد، محال است که در مورد قضاوت درحسن وقبح امور وسنجش اشخاص و اشیاء گاهی نیز مغلوب حس انصاف پروری و حقیقتگوئی نگردد واز این رو ابداً معقول نیست که احکام متضاد این دوتن تاجر خراسانی را منحصراً ناشی ازغرض ویا تنها مبنی برعلاقمندی آنها بهشمار بیاوریم . وقتی خود را در مقابل این معمای لاینحل ناتوان دیدم وبه خوبی استنباط کردم که عقل ناقص و فهم کودن من از گشودن این گره عاجز است، بهحکم یاس واضطرار دوباره کاغذها وسئوال وجوابها رادرپاکت نهادهوزیر توشك جاگذاشتم وخویشتن را زیر لب طرف خطاب و عتاب قرارداده، گفتم : عموجان چرا دیگر اوقاتت تلخ است ؟ نمی فهمی بهدرك. کدام چیزی را فهمیدهای که این اولش باشد ؟ اگر بناشود هر وقت چیزی را نمی فهمیم عزا بگیریم که باید بوتیمارحسابی بشویم . قیدش را بزن و برای خودت بیهوده غصه نتراش . اگر احیاناً چیزی را فهمیدی ویا لااقل خیال کردی که میفهمی کلاهت را بینداز بههوا والا باید بدانی که خمیرهٔ اولاد آدم بانفهمیدن سرشته شده ونفهمیدن هممثل نفس کشیدن وپیرشدن ومردن از اصول اساسی تکوین انسان است.

گاهی جرقهای در مقابل چشممان میدرخشد و ذوقها می کنیم که مجهولی برما معلوم شده است ولی، بهزودی ملتفت میشویم که از هزار جامعهٔ تو در توئی که مانند قشرهای پیازبیکر جهالت را پوشانیده تنها ورقهٔ نازك پوسیدهای افتاده، فوراً ورقه کلفت وزمختی جای آن را گرفته است نادانی وتحیر بهصورت دیگری جلوه گر شده است. مردحسابی تو که اصلاً هیچکس برایت تره ای خرد نمی کند ولی آنهائی هم که خود را دراین زمینهها سروته به بازیچهای میپندارند رفته رفته دستگیرشان شده است که تمام تلاشی که در راه کشف حقیقت می کنند ولو آنها را قدمی نیز از مرحلهٔ جهل دور بسازد بهرحیث به وادی اصلی نزدیك نمینماید وتا وقتی اسباب وابزار ما این چشم و گوش ناقص ومعیوب است، ازجمله دعاهایمان که هرگز مستجاب نخواهدشد یکی هم دعای «الهم ارنی الاشیاء کماهی» خواهدبود .

وقتی رشتهٔ اندیشه بدینجاها کشید بهناچاری سررضا وتسلیم در پیش افکندم

وچون نیم بندانگشت خاکستر به روی آتش سرقلیان نشسته بود به دست خود آتش سرقلیان را عوض کردم وبرای تسکین خاطر چنانکه عادت دیرینه است به سروقت مثنوی معنوی مولوی روم رفتم .

مجلدی را که مدام در کنار بسترم جادارد به‌اخلاص باز نمودم وبه‌آواز پیچ که درسرتاسر مشرق زمین اختصاص به‌خوانندگان این کتاب مستطاب دارد، به‌قرائت آن مشغول گردیدم. تصادف که نام دیگرش را کرامت گذاشته‌اند چنان خواست که چشمم به‌این ابیات بیفتد .

« در زمانه هیچ زهروقندنیست — کان یکی‌رایادگر رابندنیست»
« مریکی را یادگر را پای بند — مریکی‌را زهرودیگررا چوقند»
«زهر ماران مار راباشد حیات — نسبتش با آدمی آمد ممات »
«خلق آبی را بود دریا چو باغ — خلق‌خاکی رابود آن‌درودداغ»
«همچنین برمیشمرای مرد کار — نسبت این از یکی تاصد هزار»
« زید اندرحق آن شیطان بود — درحق آن دیگری انسان بود»
«آن بگویدزیدصدیق‌وسنی‌است — وآن بگویدزید گبرو کشتنی‌است»
«زیدیك‌ذات‌است بر آن یك‌جنان — او براین دیگر همه‌رنج‌وزیان»

به‌ملاحظهٔ این‌ابیات که بی‌اغراق می‌توان کرامت‌آیات گفت، ناگهان‌چراغی درشبستان ضمیرم روشن گردید ومشکلی که‌آنهمه در حل‌آن مرارت کشیده بودم دردم برایم‌آسان گردید . به‌خود گفتم : ای دل غافل ! «آب در کوزه وباتشنه لبان می‌گردیم » حلال مشکلات پهلوی دستت می‌باشد وباز متوسل به این عقل اسقاط و خرد ابتر گردیدی . مگرصد بار درمقابل این نخوانده ونشینده‌ای که دراین دنیا هر کس عینکی به‌چشم خود دارد وهمه چیز را به‌رنگ‌آن عینك می‌بیند . پس‌چرا باز درمقابل این‌مسئله واضح چون خربه‌گل فروماندی ؟

مرد حسابی مگر تا به‌حال کور بوده‌ای ومتوجه نشده‌ای که نه‌تنها صفات و خصائل انسانی بلکه کلیهٔ امور وقضایا برحسب‌آنکه‌آنها را با عینك سفید یاعینك

سیاه بنگری رنگشان تغییر می نماید و هر حسنی به‌صورت قبح و هر هنری به‌شکل عیبی در می‌آید و برعکس قبایح و زشتیها به رنگ حسن و جمال جلوه گر می گردد. چنانکه فی‌المثل سخاوت به‌شکل ولخرجی درمی‌آید وشجاعت به‌صورت دیوانگی و تهور ونجابت به‌صورت بیعرضگی ، غیرت نام حسادت می گیرد و ثبات قدم به اسم تعصب درمی‌آید و گذشت به بیغیرتی تعبیر می گرددواستغناء طبع به‌لاابالیگری وصرفه‌جوئی به‌خست‌ولئامت وقس‌علیهذا تمام صفات دیگر ...

آنگاه قلم برداشتم وپاکتها را اززیر تشك بیرون آورده ابیات فوق راقلم‌انداز روی یکی از پاکتها نوشتم‌وزیر آن این چندجمله را افزودم : به‌عرض برادر گرامی عمدة‌التجار والاعیان آقاحاج علینقی دام‌توفیقاته‌العالی می‌رساند این ابیات جوابی است که از زبان لسان‌الحق بلخ،ولای روم واز مثنوی معنوی او که‌آن را « دکان وحدت » خوانده‌اند در مورد اشکالی که پیش‌آمده‌بود داده است . پس‌بایددانست که صرف‌نظر از جوابهائی که از مشهد مقدس رسیده است ودراین مورد به‌خصوص هیچکدام آنها را نمی‌توان مأخذ وملاك قرارداد شخص معهود هم مانند هرنفس بشر دیگری مجموعه ایست از صفات خوب و بد . ازآنجائی که به‌حسن طویت و خلوص‌نیت شخص‌شخیص جنابعالی عقیده راسخ دارم یقین است که اختیار این‌داماد که به‌هدایت ودلالت، طالع راه دورودراز از خراسان به تهران را پیموده وداوطلب چاکری وحلقه بـه گوشی عفت وعصمت پناهی زیبنده‌خانم گردیده است پشیمان نخواهید گردید . امیدوارم هرچه زودتر شیرینی عروسی را به مبارکی و میمنت بخوریم .

فعلاً این مختصر را ارسال‌خدمت می‌دارد وخودم نیزحسب‌المقدورفرداصبح شرفیاب خواهم گردید . درخاتمه جسارتاً یادآور خاطر محترم می گردد که‌انشاالله مسئله قرصهای‌گز اصفهان وبیرون آوردن عظام رمیم‌آنها را از زیرخاك‌آوارآرد فراموش نخواهند فرمود کـه موجب‌آمرزش روح مردگان و اسباب‌آسایش جان زندگان خواهد گردید.زیاده براین دردسر نمی‌دهم و به وعدهٔ دیدار این عریضه را

به پایان می‌رسانم. (۱)

ویلان‌الدوله (۲)

ویلان الدوله از آن گیاههائی است، که فقط درخاك ایران سبز می‌شود و میوه‌ای بار می‌آورد که «نخودهمه‌آش» می‌نامند.

بیچاره ویلان‌الدوله! اینقدر گرفتار است، که مجال ندارد سرش را بخاراند مگر مردم ولش می‌کنند، مگر دست از سرش برمی‌دارند یك‌شب نمی‌گذارند در خانهٔ خودش سرراحتی بزمین بگذارد.

راست است که که ویلان‌الدوله خانه و بستر معینی هم بخود سراغ ندارد و درویش هر کجا که شب آید سرای اوست» درست درحق او نازل شده ولی‌مردم هم دیگر شورش را درآورده‌اند، یك ثانیه بدبخت را بفکر خودش نمی‌گذارند و ویلان‌الدوله فلکزده مدام باید مثل سکهٔ‌قلب از این دست به‌آن دست برود. والله چیزی نمانده یخه‌اش رااز دست این مردم پررو جر بدهد. آخر این هم زندگی‌شد که‌انسان هرشب خدا، خانهٔ غیر کپه مرگ‌بگذارد! آخ برپدر این‌مردم‌لعنت!

ویلان‌الدوله هرروز صبح که چشمش از خواب باز می‌شود، خود را درخانهٔ غیر ودر رختخواب ناشناسی می‌بیند. محض خالی نبودن عریضه، با چائی مقدار معتنابهی‌نان روغنی صرف می‌نماید، برای‌آنکه خدا می‌داند ظهر از دست این مردم بی‌چشم ورو مجالی بشود یك لقمه نان زهر مار بکند یا نه. بعد معلوم می‌شود وقتی که ویلان‌الدوله خواب بوده صاحب خانه درپی« کارلازم وفوتی»بیرون رفته است.

ویلان‌الدوله خدا راشکر می‌کند که‌آخرش پس از دو روز وسه شب توانست

۱ـ تلخ وشیرین صفحات ۱۱۴ تا ۱۳۱

۲ـ این قصه را مستشرق اطریشی «دکترکارل‌اشتولز» به‌آلمانی ترجمه ودرشب نهم اکتوبر ۱۹۵۱میلادی دروینه قرائت نموده‌است. ج.ز

از گیر این صاحب‌خانه دمج بجهد ولی محرمانه تعجب می‌کند که چطور است هر کجا ما شب می‌خوابیم صبح به‌این زودی برای صاحبخانه کار لازم پیدا می‌شود! پس چرا برای ویلان‌الدوله هیچ وقت ازاین‌جور کارهای لازم فوتی پیدا نمی‌شود؟ مگر «کارلازم»طلبکار ترك است که هنوز بوق‌حمام را نزده یخهٔ انسان را بگیرد! ای بابا هنوز شیری نیامده ، هنوز در دکانها را بازنکرده‌اند! کار لازم یعنی چه! ولی شاید صاحب‌خانه می‌خواسته برود حمام ، خوب ویلان‌الدوله هم مدتی فرصت پیدا نکرده حمامی برود ، ممکن بود باهم می‌رفتند . راست است که ویلان‌الدوله وقت سروکیسه و واجبی نداشت ولی‌لااقل لیف وصابونی‌زده مشتمالی می‌کرد واز کسالت وخستگی در می‌آمد !

ویلان‌الدوله می‌خواهد لباسهایش را بپوشد می‌بیند جورابهایش مثل خانه‌زنبور سوراخ وپیراهنش مانند پیراهن عشاق چاك‌اندرچاك است . نوکر صاحبخانه را صدازده می‌گوید «همقطار !تومیدانی که این مردم به‌من بیچاره مجال نمی‌دهند آب از گلویم پائین برود چه‌برسد به‌اینکه بروم برای خودم یك‌جفت جوراب بخرم وحال هم وزیر داخله منتظرم است ووقت اینکه سری زده جورابی عوض کنم ندارم ازآنجا بـه اندرون بگو یـك‌جفت جوراب ویك پیراهن از مال آقـا بفرستند که می‌ترسم وقت بگذرد » وقتیکه ویلان‌الدوله می‌خواهد جورابهای تازه را به‌پا کند تعجب می‌کند که‌جورابها مانند جورابی که دوسه‌روز قبل درخانه یکی از همسلکان که شب راآنجا بروزآورده بود برایش آورده بودند درست از یك رنگ است این را به‌فال نیکو گرفته و عبا را به‌دوش می‌اندازد که بیرون برود می‌بیند عبائی است که‌هفت‌هشت روزقبل ازخانهٔیکی ازآشنایان هم‌حوزه عاریت گرفته وهنوز گرفتاری فرصت نداده است که ببرد پس بدهد . بیچاره ویلان‌الدوله ! مثل مرده شورها هر-تکه لباسش از جائی آمده و مال کسی است ، والله حق دارد از دست این‌مردم سر به صحرا بگذارد !

خلاصه ویلان‌الدوله به‌توسط آدم صاحبخانه خیلی عذر خواهی میکند که

بـدون خداحافظی مجبور است مرخص بشود ولی کار مردم را هم آخـرش نمی‌شود که به کلی کنار انداخت . البته اگر باز فرصتی به‌دست آمد خدمت خواهدرسید در کوچه هنوز بیست قدم نرفته که به ده‌دوست وپانزده‌آشنا برمی‌خورد . انسان‌چه می‌تـواند بکند ! چهل سال است بچهٔ این شهر است نمی‌توانـد پشتش را بـه‌مردم برگرداند ، مردم کـه بانوهای حرمسرای شاهی نیستند ! امـان از این زندگی ! بیچاره فلان‌الدوله ! هفته که هفت روز است می‌بینی دوخوراك را دریك جانکرده ومثل یابوی‌چاپاری جـوی صبح را ذرایـن منزل و جـوی شام را در منزل دیگر خورده است.

ازهمه اینها بدتراین‌است که در تمام این مدتی که ویلان‌الدولـه دور ایران گردیده وهمه‌جا پرسه زده وگاهی به‌عنوان استقبال گاهی به‌اسم بدرقه یکبار برای تنهانگذاردن فلان دوست عزیز ، باردیگر به حقهٔ نایب‌الزیاره بودن وجب‌به‌وجب خاك ایران را از زیر پا گذرانده وهزارها دوست وآشنا پیدا کرده یك نفـر رفیقی که موافق‌وجور باشد پیدا نکرده است راست است که‌ویلان‌العلما برای ویلان‌الدوله دوست تام وتمامی بود واز هیچ‌چیزی در راه اومضایقه نداشت ولی اوهم ازوقتی که در راه قم وکیل و وصی یك تاجر بدبختی شده وزن او را به‌حبالهٔ نکاح‌خوددرآورد وصاحب دورانی شد به‌کلی شرایط دوستی قدیم وانسانیت را فراموش نموده وحتی سپرده هروقت ویلان‌الدوله درخانهٔ او را می‌زندبگویند آقاخانه‌نیست!

ویلان‌الدوله امروز دیگر خیلی‌آزرده وافسرده است . دیشب گـذشته را در شبستان مسجدی به‌سر برده وامروز هم باحالت تب وضعفی که دارد نمی‌داند به‌کی رو بیاورد . هـر کجا رفته صاحب خانه برای«کارلازم» ازخانه بیرون رفته وسپرده بوده که بگویند برای ناهار برنمی‌گردد . بدبخت دوشاهی ندارد یك‌حب گنه‌گنه خریده بخورد . جیبش‌خالی ، بغلش‌خالی ، از مال دنیـا جز یکی ازآن قـوطی سیگارهای سیاه و مـاه وستاره نشان کذائی که خودش هم نمی‌داند ازکجا پیش او آمده، ندارد .

ویلان‌الدوله به گرو گذاردن وقرض و نسیه معتاد است. قوطی‌را دردست گرفته و پیش عطاری که درهمان نزدیکی مسجد دکان داشت برده و گفت آیا حاضری‌این قوطی‌را براشته درعوض‌دوسه بسته گنه گنه بهمن‌بدهی ، عطارقوطی‌را گرفته‌نگاهی‌به سرو وضع ویلان‌الدوله انداخته دید خدا را خوش نمی‌آید بدبخت را خجالت داده ومأیوس‌نماید گفت: مضایقه نیست‌دستش‌رفت که‌شیشهٔ گنه گنه‌را بردارد ولی‌ویلان‌الدوله باصدای‌ملایمی گفت: خوب برادر! حال که می‌خواهی‌محض رضای خدا کاری کرده باشی عوض گنه گنه چند نخود تریاك بده بیشتر به‌کارم خواهد خورد . عطار هم به‌جای گنه گنه به اندازهٔ دوبند انگشت تریاك در کاغذ عطاری بسته وبه‌دست ویلان‌الدوله داد .

ویلان‌الدوله تریاك را گرفته وباز به‌طرف مسجد روانه شد درحالی که‌پیش خود می‌گفت «بله باید دوائی پیدا کرد که دوا باشد گنه گنه به‌چه دردمی‌خورد ؟» درمسجد میرزائی را دید که در پهنای آفتاب عبای خود را چهارلا کرده وقلمدان و کاغذ و بیاضی وچند عدد پاکتی در مقابل ولولنگ آبی درپهلو در انتظار مشتری باقیچی قلمدان مشغول چیدن ناخن خویش است . جلو رفته سلامی کرد و گفت جناب میرزا اجازه هست باقلم ودوات شما دو کلمه بنویسم ؟

میرزا با کمال ادب قلمدان‌خود را بایك قطعه کاغذ فلفل نمکی پیش گذاشت و ویلان‌الدوله مشغول‌نوشتن شد درحالتی که از وجناتش آثار تب وضعف نمایان بود پس ازآنکه از نوشتن فارغ شد یواشکی بسته تریاك را از جیب ساعت خود درآورد وباچاقوی قلمدان‌خرد کرده بدون‌آنکه احدی ملتفت شودهمه را یکدفعه در دهن انداخته ولولنگ آب‌را برداشته چند جرعه آب‌هم برروی تریاك نوشیدواظهار امتنان ازمیرزا کرده وبه طرف شبستان روان شد اورسیهای خود را بهزیر سرنهاده واناللهی گفته و دیده ببست .

فردا صبح زود که خادم مسجد وارد شبستان شد ویلان‌الدوله رادید که گوئی هرگز دراین دنیا نبوده است . طولی‌نکشید که دولت وآشنایان خبرشده‌ودرشبستان

مسجد جمع شدند در بغلش کاغذی را که قبل از خوردن تریاك نوشته بود یافتند که نوشته بود :

پس از پنجاه سال سرگردانی و بی سر وسامانی ازاین دنیای فانی می‌روم در صورتی که نمی‌دانم جسدم را کسی خواهد شناخت یا نه؟ درتمام مدت عمر به آشنایان خود جز زحمت ودردسر ندادم واگر یقین نداشتم ترحمی که عموماً درحق من داشتند حتی ازخجلت و شرمساری من به‌مراتب بیشتر بوده وهست، این دم آخر زندگانی راصرف عذرخواهی می کردم. اما آنها به‌شرایط آدمیت رفتار کرده‌اند ومحتاج به‌عذر خواهی چون‌منی نیستند حالا هم‌ازآنها خواهشمندم‌همانطور که‌درحیات‌من‌سرّمرا بی‌سامان نخواستند پس‌از مرگم نیز به یادگار زندگی تلخ‌وسرگردانی وویلانی دائمی من‌دراین دنیااین شعر پیرومرشدم باباطاهر عریان را اگر قبرم‌سنگی داشت به روی هنگ نقش نمایند :

همه ماران وموران لانه دارند من بیچاره راویرانه‌ای‌نه! (۱)

☆ ☆ ☆

۱ـ یکی بود یکی‌نبودصفحات ۱۱۶ تا ۱۲۱

علی دشتی
(متولد ۱۲۷۴ ش)

علی دشتی در سال ۱۲۷٤ خورشیدی در کربلا متولد شد. وی ابتدا روزنامهٔ شفق سرخ را منتشر می‌کرد که پس ازچندی در محاق تعطیل افتاد و اولین بار با انتشار این روزنامه به‌کار نویسندگی پرداخت و مدتی با امضای مستعار «نویسنده‌ی مجهول» داستانها و مقالاتی در روزنامه‌ها و مجلات انتشارداد، که اغلب آن داستانها و مقالات اجتماعی به‌صورت کتاب درآمده و جداگانه طبع گردیده است.

بعد از شهریور ۱۳۲۰ دشتی به‌عنوان یك نویسندهٔ بزرك معرفی شد و با انتشار داستان **فتنه** به‌اوج کمال رسید.

علی دشتی خصوصاً در تجزیه و تحلیل روحیهٔ زنان قدرت ومهارت دارد وتوانسته است با قلم سحار خود در (فتنه) با دقت وظرافتی هرچه بیشتر نهفته های روانی و احساسات و تمایلات باطنی زنان را در قالب الفاظ و کنایاتی تحلیل و توصیف کند. کتابهائی که دشتی تألیف کرده است، همه از بهترین و پر خواننده ترین کتابهای قرن اخیر است.

دشتی گذشته از نویسندگی، سیاستمداری است پخته وورزیده و سالها نماینده‌ی مجلس شورای ملی و مجلس‌سنا بود و یك‌بار نیز به وزارت رسید و چند سالی هم مقام سفارت کبرای ایران را درقاهره ولبنان به‌عهده داشته است واکنون ازسناتورها و ناطقین زبردست مجلس سناست.

علی دشتی نویسنده ایست حساس و دارای ذوقی سرشار و نثری زیبا و دلپسند. دشتی بدون تردید از چهره‌های درخشان ادبیات معاصر ایران است وآثارش در زمرهٔ شاهکارهای نثر معاصر محسوب می‌گردد:

آثار دشتی عبارتست از:

کتابهای **فتنه ـ سایه ـ جادو ـ هندو** که بیشتر مشتمل بر مطالب روانی

وعشقی و اجتماعی است ، ترجمهٔ **کتاب اعتماد به‌نفس - رازتفوق آنگلوساکسون - ایام محبس.** کتابهای **درقلمروسعدی - نقشی ازحافظ - سیری در دیوان شمس - شاعری دیرآشنا - دمی باخیام** که درسالهای اخیر از قلم توانای وی تراوش کرده شامل نظریات انتقادی است در بارهٔ سخنوران نامدار ایران : سعدی - حافظ - مولانا - خاقانی و خیام ، که هر یك درنوع خود بسیار خواندنی و دلکش وممتع‌می‌باشد.

☆ ☆ ☆

حافظ درقیافهٔ مسیح

آمدمسیح ازآسمان‌درحلقهٔ بیچارگان
بهرشفای عاشقان ، استاد دانا آمده
« جلال‌الدین »

من در حافظ بیش از زبان همایون او وبیش از تعبیرات زنده وباجلال او، معنویات اورا دوست دارم. حافظ همانطوری که ازحیث زبان درمیان بزرگان سخن درخشندگی خاص دارد وپس از وی کسی در صحنهٔ ادب زبان فارسی پیدا نشد که حتی به‌حریم وی نزدیك‌شود: وشیوهٔ‌خاصی آفریده است که او را از گذشتگان‌ممتاز می‌کند ، از حیث آزادی فکر وجهش خیال قیافه‌ای به‌کلی متمایز و درگاهی ارجمند دارد .

استغناء ، آزادگی ، وارستگی از علایق ، درویشی ، رهائی از هرچه ما را رنج می‌دهد یاخشنود می‌کند ، مشرب وسیع وروح پر از مدارا وشفقت او ، به او قیافهٔ متعالی‌وجذّاب مسیح می‌دهد . او «جام گیتی‌نما وخاك ره است» ، «بینوائی» است که به « فیض‌خورشید بلند اختر » پشت پا می‌زند . وچون ازسر قناعت باخبر شده‌است، دیگر « به‌پادشاهی عالم سرفرود نمی‌آورد » حافظ ازآن رندان بی‌سر و پائی است که « هردوکون نیرزد به نزدشان پر کاه » . ما حافظی را دوست داریم

که «زپادشاه و گدا» فارغ است و « گدای در دوست پادشاه » اوست . حافظی که بر آتش آزما بااینگونه حکمتها آب خنك می‌باشد :

به‌هست و نیست مرنجان‌ضمیر وخوش‌می‌باش
که نیستی است سرانجام هر کمال که هست
شکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر
به باد رفت وازآن خواجه هیچ طرف نبست



هر که‌راخوابگه‌آخر چو دومشتی‌خاك است
گوچه حاجت که برافلاك کشی ایوان را

حافظی که اعصاب متهیّج مارا بااینگونه زمزمه‌های ملایم آرامش می‌دهد .

بشنو این پند که خود را ز غم آزاده کنی
خون خوری گر ظلب روزی ننهاده کنی
آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد
حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی

حافظی که بر سر نفس حریص مشت می‌زند :

مرا گر تو بگذاری‌ای‌نفس‌طامع — بسی پادشاهی کنم در گدایی
دل خسته‌ام را گرش‌همتی هست — نخواهد ز سنگینندلان مومیائی

این‌روح منیع و بی‌نیاز ، موجود وارسته‌ای که درنظرش «دوهزارجم‌به‌جامی» است و « گنج را از بی‌نیازی خاك برسر می کند» دوست داریم . او صورت حقیقی انسان است ، انسان‌کامل ، انسان وارسته از دوزخ حرص ، آزاد از زندان طمع ، منزه از پلیدی رشك وخبث ، آزادهٔ تابناکی که از سعادت دیگران رنج نمی‌برد ، آرزوهای دور و دراز او را شکنجه نمی‌دهد « رستگاری جاوید را در کم آزاری » می‌داند ، مردم را به‌آرامش وسکون می‌خواند. باتقریبات گوناگون محرومیتها و

ناکامیها را تسلیت می‌دهد . و تنها وقتی از بخت شکایت می کند که «هوای می و مطرب» برسرش می‌افتد ونگران است که «خرقهٔ پشمین را به گرو نستانند» ووجه «گل‌ونبید» فراهم نشود .



حافظ مانند تمام شعرای حقیقی، آینهٔ عصر خود می‌باشد . این‌فکر قناعت و درویشی واین لهجهٔ مسکّن‌حافظ که می‌خواهد ، هم خود را آرام کند وهم سایرین را تسلی دهد ، واکنش تاریخ و اخلاق معاصر اوست ، جهان پناهی است که شیوع تعدی وخونریزی وجنون جاه طلبی و کسب قدرت آن را بوجود آورده‌است وحافظ در این عرصهٔ پرجنجال باقیافهٔ فکور وروح واقع بین ومعتدل خود ظاهر می‌شود . ولی افسوس غوغای شهوات واغراض یك جامعه فرورفته در خرافات ، صدای او را خاموش وبی‌اثر می کند . چنانکه صدای مسیح در اورشلیم خاموش شد ، اما در جهان پراکنده . حافظ انسان‌کامل ، واندیشه‌های پراکندهٔ او عصارهٔ یك مغزقوی، روشن ، واقع‌بین وخیر خواه ابناء نوع است.اوهیچگاه مخالف سعی وعمل نیست. برعکس باتعبیرات گوناگون اصل «لیس‌للانسان الاماسعی» راتشویق کرده‌است .

سعی ناکرده در این راه بجائی نرسی مزد اگر می‌طلبی طاعت استاد ببر



ترسم کزین چمن نبری آستین گل کز گلبنش تحمل خاری نمی کنی



روی جانان طلبی آینه را قابل ساز ورنه‌هرگز گل‌و نسرین ندمدز آهن‌وروی



تاج شاهی طلبی گوهر ذاتی بنما ورخود ازگوهر جمشیدوفریدون‌باشی



غبار راه طلب کیمیای بهروز یست غلام دولت آن خاك عنبرین بویم



کمتر از ذره نئی پست مشو مهر بورز تا به خلوتگه خورشید رسی چرخ زنان

✡

نیل مراد برحسب فکروهمت است

✡

مکن زغصه شکایت که در طریق طلب به راحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید

آنچه حافظ مخالف آن است این تلاشهای دیوانه واریست که در راه هدفهای جنون آمیز به کار می‌رود ، این آتشی که در سینه‌ها برای وصول به آرزوهای دور ودراز مشتعل ودنیا را به‌جهنم سوزانی مبدل کرده است .

حافظ سرسعادت را در آسایش روح و صفای باطن و قناعت و در اجتناب از افزون طلبی وپرهیز از اهریمن حرص وشهوت می‌داند.وراستی‌هم اگر تمام‌موالید تمدن ما نتوانند این آرامش ورضایت نفس را ایجاد کند چه فائده‌ای بر آن مترتب است ؟ اگر بنا باشد شهوات فزونی گیرد وبالنتیجه‌ما را به‌تقلای دیوانه‌وار مزاحمت سایرین بکشاند ، جز گرم شدن میدان تزاحم و عبوس‌شدن قیافهٔ تنازع بقاء و ازدیاد رنج ودرد چه حاصلی به‌دست می آید ؟

به پادشاهی عالم فرو نیارد سر اگرزسر قناعت‌خبرشود درویش

حافظ انسانیت خود را به اینکه خود انسان باشد ختم نمی کند . به کمك طبقهٔ محروم می‌شتابد .

در جامعه‌ای که اساس آن بربندگی وهتك شرف انسانی گذاشته شده ، قبح از ظلم وتجاوز رفته وانصاف ومروت فراموش گشته است ، تعالیم حافظ ، مانند تعالیم مسیح برقوم فرورفته در تعصب وخرافات یهود، اثر مخدر دارد. در گوش یکی می گوید :

پس زانومنشین و غم بیهوده مخور که‌زغم‌خوردن‌تورزق‌نگردد کم‌وبیش

به‌دیگری اندرز می‌دهد که :

زسنگ تفرقه‌خواهی که‌منحنی نشوی مباش همچوترازو تودرپی کم و بیش

گاهی بازبان جادوگر خود ما را از ناکامیها تسلیت می‌دهد :

غم جهان مخور و پند من مبر ازیاد
که این لطیفه نغزم زرهروی یاد است
رضا بداده بده و زجبین گره بگشا
که برمن وتو در اختیار نگشاداست

ومانند فرزانگان بزرگ بهما راه ورسم انسانیت می‌آموزد :

دونصیحت کنمت بشنو وصد گنج ببر از درعیش درآ وبهره عیب مپوی

✡

آسایش دوگیتی تفسیر این دوحرف است با دوستان مروت، با دشمنان مدارا

واصل مسالمت زای اعتدال ومساوات را بااین بیت پرمغز بیان می کند.

ساقی به نور عدل بده باده تا گدا غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند

در سخن گویندگان فکورمانند: ناصرخسرو ، سنائی ، مولوی ، مخصوصاً نظامی و سعدی که سراسر بوستان و گلستانش نشان دادن راه ورسم زندگی است اندرز وجملات حکیمانه فراوان است . اما حافظ اندرز نمی گوید . ابداً درصدد نیست که اصول اخلاقی عصرخود را بهقالب الفاظ زیبا درآورد وبهمردم تعلیم‌دهد، او در زندگی اندیشیده واز کنه حقایقی باخبر است که عموماً عامه را بدان دسترسی نیست . گاهی درطی غزل نکته‌ای ازوی سرمی‌زند که پختگی فکر واقع بین و قدرت تأمل و مطالعهٔ او را نشان می‌دهد :

دوش با من گفت پنهان کاردانی تیزهوش
و زشما پنهان نشاید داشت راز می‌فروش
گفت آسان گیر برخودکارها کزروی طبع
سخت می گیرد جهان برمردمان سخت گوش

✡

سر سعادت، رضایت نفس و آسایش خاطر است و این حاصل نمی‌شود مگر اینکه انسان ، شاعر به‌موجودیهای خود ومتوجه امکانات خویش باشد . درعین حال فکر اینکه هزارها انسان دیگر برسطح این خاکدان فاقد داشته‌های ما هستند باشیم ، اگر کسانی از حیثی بیش از ما وسائل زندگانی دارند از حیث دیگر در زحمت وتلاشند :

سلطان وفکر لشگروسوادی تاج و گنج درویش و امن خاطر و کنج قلندری

✡

وصال دوست گرت دست می‌دهد یکدم برو که هرچه مرادست در جهان داری

✡

دمی باغم به سر بردن جهان یکسر نمی‌ارزد
به می بفروش دلق ما کزین بهتر نمی‌ارزد
شکوه تاج سلطانی که بیم جان در آن درج است
کلاهی دلکش است اما به ترك سر نمی‌ارزد

✡

وانگهی مگر مائی که ازظلمات بیکران نیستی برای یك لحظه بیرون آمده‌ایم، چقدر در دنیا خواهیم ماند ؟ مگر اقیانوس تاریك وخاموش عدم از شش سو ما را احاطه نکرده است . این فرصت ناچیز وقابل تمسخر که زندگانیش نام است چرا صرف حسرت شود ؟ چرا بیهوده به پرتگاه محرومیت نگاه کنیم و خون بخوریم ؟

نقد عمرت ببرد غصهٔ دنیا به گزاف گرشب وروز دراین قصهٔ مشکل باشی

هنگامی که حافظ ، راین میدان قدم می گذارد، خیام زنده می‌شود ، ولی نه خیامی که از بی‌دفاعی یك رباعی هموم انگیز گفته شما را رها می‌کند . نه ، خیامی روشنتر ، صریحتر که از بیان مضایقه نمی کند ومی‌خواهد هرطوری هست شما را

متقاعد کند که «پس زانومنشین و غم بیهوده مخور» ،

مضامین خیام در سراسر دیوان حافظ به‌چشم می‌خورد. باهمان توجه‌غم‌انگیز به‌حقیقت زندگی ، باهمان فکر مهموم وروشنی که همه‌چیز را موقت و بی‌اعتبار و حیات پراز غوغا را جزجهیدن بـرقی نمی‌بیند ، خیام در دیوان‌حافظ دیده می‌شود ولی بااین تفاوت که گاهی تبسم شاد و بی‌اعتناء اپیکور از خلال سطور آن درخشیده وقیافه تلخ ومتشائم ابوالعلا را مخفی می‌سازد .

وقتی عالم هستی چنین است وجز سرابی نیست ، دیگر چرا همان‌چندلحظه را دراندیشهٔ نیستی ناگوار کنیم ؟ دیگر تلاش بیهوده برای چیست وچرا خـود را برای وصل به‌ممتنع خسته کنیم ؟ (۱)

☆☆ ☆

موسیقی‌دیوان شمس

شعرچیست؟
موسیقی‌چیست؟

این نورهائی که بدون انقطاع ، از شبهای مترا کم‌آسمان به‌سوی ما می‌آید ازکجاها می‌آیند ؟ . این ابعادلایتناهی که حتی پرش نامحدود وهم نیز نمی‌توانـد بـه کرانه‌های آن نزدیك شود بـه کجاها مـی‌رود ؟ زمان ـ این مفهوم بی‌آغاز و بی‌انجام ، این مفهوم فرار وتسخیر ناپذیر که مانندمکان لایتناهی وغیرقابل تصویر است وعقل بیچارهٔ مارا درحیرتی تاریك ورخنه ناپذیر مـی‌اندازد ، چیست ؟ این نقطه‌های درخشان که می‌گویند هریك آفتابی بزرگتر وسوزانتـر از خورشیدیست

۱ـ نقشی از حافظ

که به‌زمین حیات و گرمی می‌دهد ، وهرقدر فهم و دانش بشر فزونی گیرد برشمارهٔ آنها افـزوده می‌شود ؛ این اجسام فروزان کـه درفضای بی پایـان پراکنده‌اند ، و عارف شبستری شنیده‌است : که هریك از آنهاجهانیست «جداگانه‌زمین و آسمانیست» این موجوداتی که نه مبدأ و نه‌منتها دارند وبازمان ومکان دوش به‌دوش رفته ازابدیت دم می‌زنند ، این جهنمهای گدازنده‌ای کـه در شبهای کرهٔ زمین آسمان را منقش و زیبا وبدیع می کنندبرای چه‌آمده‌اند ؟ کی آمده‌اند ؟ کجا میروند ؟ چرا ایستاده‌اند؟ کی خاموش می‌شوند ؟ برای چه‌روشن شده‌اند که خاموش شوند ؟ جای آنها راچه می گیرد ؟ . ازاین همه تاریکی رخنه ناپذیری که قوهٔ ادراك ما را درخود پیچیده است چگونه می‌توان به درآمد ؟ راستی ، ما باهمه داعیه‌های مضحك‌عقل و حکمت در برابر این پدیدهٔ وحشتناك ، این نمود غامض ومعمای لاینحل عالم هستی عاجز و بیچاره‌ایم ، جز فرض و تخمینهای کودکانه از خـرد و دانش ما کاوی ساخته نیست . آیـا در روح پـر از غوغای جلال‌الدین محمد ، چنین طوفـانی ازحیرت نگذشته است ؟

هروقت بامولوی درعرصهٔ دیوان شمس‌تبریزی مصادف می‌شوم، چنین‌حیرتی مرا فرا می گیرد . اوچه میخواهد ؟ چه میجوید ؟ چه می گوید ؟ چـه حس کرده است ؟ واین هیاهوی تسکین نـاپذیر انعکاس چه طوفـانیست ؟ شبی به ساز گوش می کردم . از سیمهای بیجان آن شعر وخیال بیرون می‌ریخت ، شعری که در قالب محدود کلمات‌نمی گنجد، خیالهائی که درفضای تنگ عقل وادراك جای‌نمی گرفت. شوریك روح ابدی ، همهمهٔ مرموز وغـامض هستی ، نجوای یك بشریت جاوید و بیرون ازتعیّن‌های فردی...

سایهٔ پهناور یك خواب‌آرام‌بخش مرا فرو گرفت ، پلکهای چشمم به‌روی هم افتاد . روی بالهای گسترده موسیقی به پرواز آمدم، ازآنجا بیرون شدم ، ازسالون گرم وروشن ولی حقیر و کوچك بیرون رفتم ، به ابرهای سفید وبـه‌بسترماهتابهـا رسیدم ، ازآنجاها برترشدم، خیلی بالاتر ودورتر ، به‌آنجائی که موکب ستارگان

شماره ناپذیر ، در ابعاد نامتناهی ابدیت ، راه می‌پیمایند نزدیك شدم . دردها و آرزوهای زمینی نا پدیدشد ، علایق و آرزوهای حقیر فروریخت . آن کسی که من او را درخود پنهان کرده بودم آزاد شد . به‌آن چیز ، به‌آن ناشناسفهوم ونا محدودی که در جهان هستی موج می‌زند ومنظومهٔ شمسی ما ، باهمه‌عظمت دهشت‌انگیزخود در برابر آن ، جزذرهٔ بی‌مقداری نیست نزدیك شد. در اقیانوس مسحور رؤیاها ، باطوفانها وبادها وموجها به‌نوسان آمد .

دیگر زبری وسنگینی وجود خود را احساس نمی کردم . همه‌چیز را ، حتی مکان ومحیطی که جسم بدان تعلق داشت فراموش کردم ، هرچه محدود ومعین بود وهرچه خطوط قطعی داشت دیگر برایم وجود نداشت . باهستی مطلق ، با وجود مجرد ازتاریکیهای ماده ، به‌آن روح سیال وتماس ناپذیری که به خورشید ، نور ، وبه ستارگان فروزندگی می‌دهد، نزدیك شده بودم . در هوشیاری نمی‌توان نوسان پر از رنگ وتموج مستی را توصیف کرد . من اکنون نمی‌توانم آنچه را احساس می کردم وصف کنم . شاید این‌حال یکنوع خروج از عالم حس بود . این‌قوهٔ‌تعقلی که بهموضوعهای مختلف تعلق می گیرد وآنها را درك می کند دیگر موجود نبود، مشاعری که مدخل آنها حواس مختلفهٔ جسمی بود جای خود را به‌یك نحواحساس والاتر ومبهمتر داده بود . دیگر این واقعیت گدازنده ، که همه‌چیز به‌طرف‌انهدام می‌رود ، هستی جزیك تحول ازلی وابدی چیزی نیست ، خورشید فیاض وحیات بخش ، جهنم سوزانیست که همه‌چیز در آن ، حتی صلبترین سنگها و فلزات ، در طرفةالعینی مبدل به‌بخار می‌شود ، زهرهٔ زیبا ودرخشان چون کرهٔ زمین مشت‌خاك منجمدی بیش نیست ، فراموش وحقایق هراسناك علمی محو شده بود . فقط عالم رؤیاها باقی‌مانده بود، همان عالمی که روح «جلال‌الدین» درآن به‌پرواز آمده بود، همان چیزی که ستارگان را ازمسافت سرسام‌آور ، زیبا و تمنا انگیز می کند. هممی لذید وتوصیف ناپذیر ، مانند دنیای متموج رنگها وابرها مرا درخود پیچید ، نویدهای غامض ومرموز ، نشئه‌ای مجهول ودوار انگیز ، آن کسی را که

از من بیرون آمده و به‌طرف آسمانها رفته بود فرا گرفت .

تو هنوز ناپدیدی تو جمال خود ندیدی
سحری چو آفتابی زدرون خود درآئی

آیا شعر همان نیست که گاهی می‌خواهد برحقایق کریه واقعیات گردطلائی بپاشد و ذائقه تلخ ما را ذائقه تلخ شده از ناتوانیها ، طبیعت مشمئز شده از زشتیها وپلیدیها ، روح فراری از مسکنتها و حقارتها را بازندگانی همساز گرداند ؟ آنچه را در رویأها می‌بینم ؛ محالها ممکن شده ، جنبه‌های زبر وناهموار زندگانی نرم وهمواره گشته ، اصل عبوس تناوب لذت والم یکسره ازبین‌رفته ، برلذت بدون الم وزیبائی بدون زشتی دست می‌یابیم ـ شعر می‌خواهد در متن واقعیات مکروه ، بـه مـا نشان دهد .

از این روهر شعری نمی‌تواند روح تشنه وخستهٔ ما را سیراب و آرام کند. تخیّلاتی رادوست می‌داریم که ما را از آنچه درآن فروافتاده‌ایم بیرون کشد ، به‌اوج تمنّیات کنگ‌وآرزوهای تحدید ناپذیر نزدیك سازد ، مارا از حدود وثغورموضوعها و مصداقها بیرون انداخته وبه مثل افلاطونی نزدیك‌کند ، از این زندان تنك و واختناق آورعجز و بیچارگی که روح بلند پرواز ما، درآن‌دست وپا می‌زند و برای خود مخرجی نمی‌یابد به فضائی بزرگتر ، بـی‌پایانتر ، آزادتر وبلکه بـه‌آزادی مطلق رهنمون سازد .

این منظور شاید در غوغای روح متلاطم وموّاج جلال‌الدین محمد بیش از هرشاعر دیگر احساس می‌شود . وقتی به‌دیوان شمس تبریزی‌می‌افتیم مثل این‌است کـه بـه مدار یکی از ستارگان دور دست وارد شده‌ایـم . در جهانـی والاتـر شاملتر ، پهناورتر از اتمسفری که این خاکدان در برگرفته است،سیر می‌کنیم ؛ به‌جائی راه یافته‌ایم که ستارگان موجودات زنده‌ای‌هستند وباآدم سخن می‌گویند. باآن روح محیط وجاودانی که در فضای لایتناهی موج می‌زند نزدیك می‌شویم . و این عجب نیست زیرا اوبه‌طرف کمال‌مطلق ، به‌اوج زیبائی مجرد می‌پرد ، به سوی

بیسوئی ، بـه لامکان ولایتناهی ، به‌طرف حقیقت وجود که همهٔ کائنات را گرم و روشن کرده‌است، می‌رود .

موسیقی دیوان شمس که درهیچ دیوان غنائی دیگر یـافت نمی‌شود از همین جا سرچشمه می گیرد . مقصودمن از موسیقی ، تنها «ریتم» وآهنگ غزلهای مولانا که در کمتر دیوانی نظیر آن را میتوان یافت نیست (چه برحسب عدس‌وقرائن ، بسیاری از این غزلیات در شبهای سماع و به موجب الهامـات آنی از زبان مولانا جاری شده است.وحتی معروف است که جلال‌الدین دور ستونی می‌چرخیده ومطابق آهنگ نـوازندگان شعر می‌سروده است) و بـز مقصود من هما هنگی کلمات و موسیقی الفاظ نیست کـه از این حیث حافظ و سعدی هنرمندان بینظیری بشمار می‌روند .

بلکه مقصود این است کـه جلال‌الدین با کلمات محدود و نارسای زبان ، برای بیرون ریختن‌جوش‌درونی ، همان کاری را انجام‌می‌دهد که موسیقی باترکیب اصوات‌وآزاد از محدودیت کلمات . گاهی آنچه احساس‌می کنیم نمی‌توانیم بگوئیم خامه وانگشت ومغزی که کلمات را بـه‌کار می‌اندازد عاصی است ، عصیان عجز و بیچارگی . موسیقی در برابر مادنیائی می گسترد که نمی‌توانیم وصف کنیم . این تفسیرهائی که گاهی از یك‌قطعه موسیقی می کنند غالباً حقیر وبچگانـه است . مـا نمی‌دانیم درفضای تاریك وطوفانی «بتهون» چه گذشته‌است، که طوفان آهنگ را بیرون ریخته ؟ رعدو برقی درخشنده وبه شکل نوتهای موسیقی درآمده است .

اینهامطالب «ابژکتیف» ومشخص وقاعده پذیر نیست . ازاین روتأثیر موسیقی در اشخاص مختلفه گوناگون است ، همه به‌یك نحو متأثر نمی‌شوند ، همه‌یك چیز ازآن نمی‌فهمند ، هر کس برحسب‌استعداد وآرزوها ونحوهٔ فکر خود از موسیقی تأثیر پذیر است. موسیقی کلیدی‌است که کارخانهٔ احساس ما را به‌کار می‌اندازد و هر کس مطابق‌استعداد وتخیلات خود ازآن بهره‌ای می گیرد.ولی از تعلیل و کیفیت تأثیر آن عاجز است . مولانا نیز این‌طورفکر می کند :

هر کسی از ظن خودشد یار من
و ز درون من نجست اسرار من

ما هنوز راز موسیقی را نمی‌دانیم. هیچ‌یك از موالید فکر بشر این قدرت را ندارد که به‌اعماق تاریك و نامفهوم مشاعر خوابیدهٔ ماراه یابد. کسی سر ارتباط این آهنگها را با تمنیات مجهول ما کشف نکرده است. شاید ازاین راه باشد که ما را از محدود به نامحدود می کشاند ازمادّه به‌معنی می‌برد، به‌ممکنونات خاموش و تعبیر ناپذیر روح ما راه می‌یابد و با آنها سخن می گوید. ما را از «خود» محدود وحقیرمان به «خود» ی پهناور منعطف می کند. بر ما معانی ومفا هیمی می ریزد که احساس می کنیم ونمی‌توانیم بگوئیم. نظیر این کیفیت در دیوان شمس نهفته‌است. من اثر موسیقی از آن می گیرم ومدتهاست آن را برای این منظور به‌کار می‌برم. از این رو در سفر وحضر، در گرفتاری و آزادی نسبتاً وسیعی که درخارج به شخص دست می‌دهد آن را همراه دارم. برای من مکیف ونشئه‌آور است، رویا خیز و تخیل پرور است، طرب انگیزست ولی یك طرب نجیب وشریف وپوشیده، طرب آمیخته بوجد وهموم نا معلوم. مرا ازخستگی زندگی، از ملال صاحبت باخودم رهائی می‌دهد.

دیوان شمس دریاست، آرامش آن زیبا وهیجان آن فتنه‌انگیز است، مثل دریا پراز موج، پر ازکف، پراز بداداست. مثل دریا جلوه گاه رنگهای بدیع گوناگون است: سبز است، آبی است، بنفش است، نیلوفری‌ست. مثل دریا آئینه آسمان و ستارگان و محل تجلی اشعه مهر وماه وآفرینندهٔ نقش‌های غروب است. مثل دریا از حرکت وحیات لبریز است و در زیر ظاهر صیقلی وآرام، دنیائی پر از تپش وتلاش تمام نشدنی زندگی دارد.

دیوان شمس. دیوان شعر نیست، غوغای یك‌دریای متلاطم‌طوفانی‌است. دیوان شمس، انعکاس یك‌روح غیرآرام وپر از هیجان ولبریز ازشور وجذبه است نخستین

خصوصیتی که از غزلیات جلال‌الدین به چشم می‌خورد و اورا از سایر شعرا ممتاز می‌کند اینست که او نمی‌خواهد شعر بگوید ، می‌خواهد احساسات گنگ و مبهم خودرا به‌گوید . او «گنگ خواب دیده است» و میخواهد برای کرها خواب خود را بگوید . او دراقیانوسی دست وپا می‌زند و این دست وپا زدن به‌صورت کلمات موزون و خوش‌آهنگ درمی‌آید «همه جوشم همه موجم سر دریای تو دارم» نظم و موازین شعری دربیان او کیفیتی است عرضی و ثانوی و به واسطهٔ وجود موسیقی کم نظیری که در روح دارد از شعرا و همهٔ بادها ، غوغای امواج و زمزمهٔ جنگلها به‌گوش می رسد . مولوی دنبال قافیه نمی رود ، خواه ناخواه قافیه را به‌دنبال خود می‌کشاند و اگر لازم باشد آن را خلق می‌کند برای اینکه هدف او چیز دیگری است :

قافیه اندیشم و دلدار من
گویدم مندیش جز دیدار من
حرف چبود تا تو اندیشی درآن
صوت چه بود ؟ خار دیوار رزان
حرف وصوت و گفت را برهم زنم
تا که بی این هرسه باتو دم زنم
آن دمی کز آدمش کردم نهان
باتو گویم ای تو اسرار جهان (۱)

☆ ☆ ☆

۱ـ سیری در دیوان شمس .

استاد غزل

عشق سعدی نه حدیثی است که پنهان ماند
داستانیست که بر هر سر بازاری هست

آنجا همهٔ چیز تازگی داشت : فراز و نشیب‌های زمین . سایه روشنهائی که بر بدنهٔ ناهموار کوه نقش بسته بود ، تخته سنگهای غول پیکری که هرسو افتاده و گوئی در بن هریك شبحی آرمیده است ، این دیوار مفرسی که صدها شکل‌هندسی برزمینهٔ آسمان نقش می کرد وافق‌مرموز وساکن وتغییرناپذیررا ازدیده می‌پوشانید همه چیز این منطقهٔ کوهستانی باآن جلگهٔ یکنواخت و ملال انگیزی که عرصهٔ اوهام و تخیلات و انتظارهای بیهودهٔ آغاز جوانیم بود تفاوت داشت . گوئی‌طبیعت از سبات و خاموشی بی‌حاصل رهائی یافته بود و رودخانهٔ آشوبگر مغایرت صریحی باوقار گل‌آلود و خرامش سنگین دجله و فرات داشت . آبهای زلالی که بربستر ریگها می گذشتند و سرود خیال‌پروری که باقلوه سنگها و ریشه‌های بید وسپیدار زمزمه میکردند غزلهای سعدی را به‌خاطر میآورد ـ غزلهائی که گهوارهٔ جوانی را تکان داده، حسرت وآرزوها را باترنم شیرین خود به‌عالم رؤیاها می‌برد . من سعدی را دوست می داشتم ، از آغاز جوانی دوست می داشتم ، آن وقتیکه هنوز رباعیهای هموم انگیز خیام در گوشم چیزی نمی گفتند ، دهها غزل سعدی را در جنگ خویش ثبت کرده بودم . سعدی را دوست می‌داشتم ولی نه‌سعدی قصیده سرا ، نه سرایندهٔ بوستان و نویسندهٔ گلستان ... سعدی خردمندی که اندرز می‌داد بادورهٔ غفلت و جوانی سازگار نبود . سعدی غزلسرا را دوست می‌داشتم که اشعار غنائی او باآرزوهای گنگ ومبهم جوانی نجوای تمام نشدنی داشت . سعدی استادغزلست تنها حافظ اوراستادغزل نمی گوید تمام غزلسرایان پس ازوی بایك تبانی‌خاموشی

اورا استاد غزل دانسته و به‌دنبال اورفته‌اند . هر گاه به‌خواهند دربارهٔ سعدی سخن گویندنخست باید از دیوان غزل وی صحبت به‌میان آرند ولی من از آغاز این‌نوشته نوعی طفره واجتناب از ورود به این مبحث درخود احساس می کردم.

برای‌شما مکرر اتفاق افتاده است که نتوانسته‌اید حس کردهٔ خودرابگوئید: چرا نغمه‌ای شما را دگرگون می کند ، چرا منظره‌ای تمام حواس شما را به‌خود مشغول می‌سازد ، چرا مفتون نگاهی وفریفتهٔ تبسمی می‌شوید ؟ در غزلهای سعدی غالباً چیزی احساس می کنیم که نمی‌توانیم آن را بیان کنیم . بسا غزلهای موزون وفصیح در برابر غزل سعدی ازطنین وترنم می‌افتد ، چرا ؟ خود شخص‌هم نمی‌داند من‌خیال می کنم ، شاعر دیگری نتوانسته است شوق‌دیدار وبیان وجد را درعبارتی موجزتر و گرمتر ازین مصراع سعدی مصور کند :

بازآی کز صبوری و دوری بسوختیم (۱)

چرا ؟ درین جمله نه تشبیهی هست ونه اغراقی . راز تأثیر و قوت تعبیر آن در سادگی وحسن ترکیب الفاظ نهفته است . درجای دیگرهمین مضمون‌را بشکل دیگرآورده و این عارضهٔ روحی راکه گاهی به اشخاص حساس دست می‌دهد و از تهی بودن زندگانی به‌جان می‌آیند پرورانده است :

بازآی کز اشتیاق رویت
بگرفت زخویشتن ملالم

تفسیر قدرت زبان غنائی سعدی کار دشواریست نمی‌توان درین باب موازین معنی به‌دست داد . اما از طرف دیگر چون مبنای این نوشته ازآغاز برین بود که سعدی را از زاویه‌های مختلف بنگریم ناچار میبایستی از دریچهٔ غزل نیز بدو نظری افکنیم ، هرچند درین مورد بیش از سایر فصول کتاب به حس کردهٔ خویش واستنباطهای شخصی اتکا کنیم .

۱ــ .... ای‌غایب از نظرکه به‌معنی برابری

✡

یك روز بهاررا ـ بهاری را که در تهران فراموش کرده بودم در شیراز با تمام نقش و نگار خود مصوّر دیدم : ازبوشهر به‌تهران برمی گشتم ، در باغ رحمت آباد فرود آمده بودم ، بامداد پگاهی از وسط باغ عبور می کردم ، ناگهان دنیا را دیگر گون یافتم ، درختها غرق شکوفه بودند ، زمینها سبز وچمن مقابل عمارت از گلهای گوناگون منقش بود ، پرندگان شاخسارها را از نغمه‌های خود پرغوغا و سطح چمن را از آمد و شد پر از حیات وحرکت کرده بودند، هوا با طراوت و از نسیم متموج بود . معلوم شد آخر فروردین است که بهار «اینهمه نقش عجب بردر و دیوار وجود» زده و «بادگیسوی عروسان چمن شانه می کند» و «سرورا به رقص» درآورده است . ما درتهران ابداً نمی‌بینیم که «ارغوان ریخته بردر گه خضرای چمن» نقش‌هایی که در آن خیره بماند ابصار» همینطور که مبهوت به‌این بهار منقش خیره شده بودم، صدای سعدی آهسته در گوشم گفت :

این هنوز اول آذار جهان افروزاست
باش تا خیمه زند دولت نیسان وایار
شاخها دختر دوشیزهٔ باغند هنوز
باش تا حامله گردند به انواع ثمار

سعدی روح جاویدان این شیراز منقش واین آب وهوای طرب انگیز است . غزلهای تراو مانند همین بهار مترنم و پر از نگار ، تا زاویه‌های خاموش ومرموز آرزوهای جوانی طنین می‌افکند.

غزل از نوك خامهٔ سعدی چون آبهای مترنم بهاری جاری می‌شود . گویی هیچگونه تلاشی برای پیوستن کلمات به یکدیگر از وی سر نزده است واین نخستین ومشهودترین و غیرقابل وصفترین شیوهٔ سخن اوست . قریحهٔ او از هرتعبیری که عایق روانی باشد، اجتناب دارد، هرچند در شعر مجاز وبلکه متداول باشد .

✡

غزل یکی از اصیلترین و قدیمترین اشکال شعر یست، زیرا صورت ملفوظ و مکتوب مشاعر است . موجودی قویتر حس می کند وسریعتر متأثر ومنفعل می‌شود واین موهبت را دارد که حس کردهٔ خود را بهشکل مؤثر وزنده‌ای درقالب الفاظ بریزد . غـزل سر گذشت دل است : انسانی عشق می‌ورزد ، زیبائی او را بـه وجد می‌آورد ، آرزوها به‌رنگهای گوناگون بروی ظاهر می‌شوند ، امیدهای انجام‌نیافته او را رنج می‌دهند ، شبهای پرازخیال و آشفتگی،خواب از دیده‌اش می‌ربایند ،دیدار معشوقی او را مست می کند ، بیوفائی وشکست چـون تیزابی قلب او را می‌خورد به همین ترتیب مشاعر گوناگون در اندرون وی غوغائی برمی‌انگیزند و تعقل و خویشتنداری را زبون وبیچاره می کنند . غزل ، شرح این ماجراهای روح‌وترسیم صورت این عواطف است .

گاهی سراسر غزل در وصف زیبائیست ولی یك جملهٔ ناجور و عایق در آن به‌چشم نمی‌خورد :

قیمت گل برود چون تو به گلزار آیی
آب‌حیوان بچکد چون‌تو به‌گفتار آیی
این‌همه‌جلوهٔ طاووس وخرامیدن کبك
بار دیگر نکند چون‌تو به رفتار آیی
دیگرای باد حدیث گل و سنبل نکنی
گر بر آن‌سنبل زلف و گل رخسار آیی
دوست‌دارم که کست‌دوست نداردجزمن
حیف باشد که تو درخاطر اغیار آیـی

ابیات زیادی در دیوان غزلیات سعدی پراکنده است که تعلق خاطر او را به موجودی که در ذهن دارد نشان می‌دهد، زیراعشق صورت انفعالاتست :

رفتی وهمچنان به خیال من اندری
گویی که دربرابر چشمم مصوّری

✡

گر دری از خلق ببندم بـه روی
بـرتو نبندم که بـه خـاطر دری

✡

هرگز اندیشهٔ یار از دل دیوانهٔ عشق
به تماشای گل ولاله و صحرا نـرود

✡

کس نمی‌بینم ز بیـرون سرای
از درونم مرحبائی می‌زند

ازمرور دردیوان غزلیات سعدی تنها شاعرقادر ومسلط برالفاظ در ذهن پیدا نمی‌شود ، بلکه موجودی که عشق ورزیده ، محرومیت بهاورنج داده ، زیبائی اورا مست کرده وخلاصه آرزو با موجهای رنگارنگ از روح او بیرون ریخته است واین نکته خود شبهه وبحثی را برمی‌انگیزد : آیا اینهمه «قول و غزل» را عشق در خامهٔ سعدی تعبیه کرده است یا هنر انشاء ؟ (۱)

دخمهٔ زندگان

اینك چهل وپنج روز از ایام عمر من دراین دخمهٔ زندگان به‌پایان‌رسید.
کاش خداوند این روزهای تاریك را از عمر من مجزا می کرد.
امروز برای دفعهٔ چهل‌وپنجم بود که تا چشم ازخواب گشودم همان چهار دیوار شوم ، همان لحد ضخیم وسنگین ، همان روشنائی ضعیف ونیمرنگی کـه از

۱ــ قلمروسعدی

سقف اطاق فرود می‌آید ، همان آسمان عبوس و کبودی را که از روزنه پیداست می‌بینم.

این اطاق در زیر پرتو نیمرنك صبح قیافهٔ غمناك و ماتمزده‌ای دارد ! بر دیوارهای اطاق‌چه یادگارهای غم انگیزی باقی است ، کسی نمی‌تواند بفهمد در فضای محنت‌آلود این اطاق چه ضجه‌هائی طنین انداخته و خاموش شده و چقدر آمال و آرزو در پشت این درهای ضخیم دفن گردیده و چه کلمات شیرین آهسته از روی لبان محبوسین عبور کرده است . در این گورستانی که امروز مدفن ماست بیست ویك مزار موجود است که دربطون سرد وتاریك آن اشکها ، ناله‌ها ، طپشهای قلب ، آرزوها ، خیالات و بالاخره توده‌های زیادی از اسرار روح بشر مدفون است که خیلی تأثر خیزتر و دردناکتر وفهمیدن آن برای بشریت نافعتر از آثاری است که پومپئی از زیر خاکسترهای «وزو» بهما تقدیم نموده است.

بردیوار این گورها احیاناً کلمات یا اشعاری خوانده می‌شود که درجهٔ یأس و ناکامی نویسندگان آن را مجسم می‌کند وبیش از هر آهنگ غمناکی روح شخص را بلرزه درمی‌آورد . دریکی از اطاقهائی که سال گذشته محبس من بود،وهم آن‌جا تبعید شده بودم آثاری می‌دیدم که باچوب کبریت نوشته و آن رؤیاهای آشفته وپریشان را به خاطرم آورد.

✡ ✡ ✡

هم‌این اطاقی که امروز منطقهٔ خیالات وزندگانی من ، عرصهٔ مقدرات وجوانی من و محیط روح حساس وعواطف غمناك من می‌باشد، چندی قبل‌محبس جوان ناکامی بود که او را اعدام کردند.

درتاریکی وسکوت مطلق‌شب که‌حتی صدای تنفس محبوسین هم کمتر مسموع می‌شود، یك همهمه شبیه به پروبال زدن گنجشکی که اورا حبس کرده‌اند می‌شنوم. شاید این روح آن بدبخت است که از بالای چوبهٔ دار به آخرین سرمنزل دورهٔ

عمرش می‌آید. وقتی که خوب گوش می‌دهم صدای خفقان قلب وضجه‌های مأیوسانه‌اش را می‌شنوم . چقدر تا نیمه‌های شب روی زمین بـه‌خود پیچیده و نتوانسته است به خواب برود . درقلب مأیوس ظلمت زدهٔ اوچقدر پرتوهای امید تـابیده و خاموش شده است ، چقدر به این در ضخیم محبس ، به این قراول وظیفه‌شناس ، بآن گشتی پشت بام نگاه کرده وامید فرارهم از وی سلب گردیده است . چقدرمیان این‌اطاق قدم زده خسته شده وبالاخره نشسته و گریه کرده‌است وقطرات اشك اومانندهزارها قطرهٔ اشك دیگر درمیان فضای پر از محنت عالم وجود محو ونابود شده است .

مادر پیرش هرهفته دو بـار به‌ملاقات فرزند خود می‌آمد ، نویدآزادی و استخلاص را به‌گوش وی می‌خواند و آمال عهد جوانی را در روح خسته ومأیوس او بیدار می‌نمود ولی نتیجهٔ آن نویدها وامیدها چه شد؟

نتیجهٔ تمام امیدواریهـا این شد که یك روز عصر مقارن غروب برای اطـاق او مخصوصاً یك قراول اضافه شد ، این همـان روزی بود کـه فردا می‌بایستی وی را اعدام کنند و بااین حرکت جلف خود می‌خواستند به او بفهمانند که فردابرای او یك‌روز عادی نیست . از فردا دیگر این آفتاب درخشان را نخواهد دیدوازهمین امروز باید باتمام آمال و آرزوهای خود وداع ابدی گوید .

آری این جلادهای قرن بیستم از بدبختی بشر لذت می‌برند . بـاپریشانی و اضطراب‌ستمدیدگان تفریح می‌کنند ، ناله در مـذهب اینها موسیقی فرح‌انگیز ، و دانه‌های اشك به سیلقهٔ این‌آقایان برلیان است .

اگر بهجای این قراول شوم که پیشاهنك مرگ وشبح هراس انگیز چوبهٔ دار است ، یك مخدّری باو تزریق می‌کردند ، یا یك سم قاتلی بـه‌کام او ریخته و علی‌الطلیعه جسد بی حس او را برای عبرت جامعه از چوبه‌دار بالا می‌بردند آیـا با اخلاق وانسانیت نزدیکتر نبود ؟ !

اگر از همان اول یك گلوله به مغزش خالی می‌کردند و اورا ازبه‌سربردن

یك شب تاریك و پر از قلق و ناامیدی معـاف می‌داشتند به رحـم و شفقت موافقتر نبود ؟ !

پنج دقیقه در انتظار مرگ به‌سر بردن با هزارسال زحمت ومشقت در معادن سیبریه برابر است . یك‌شب در انتظار چوبـهٔ دار بودن باهزار سال کشمکش در زیر امواج دریا مساویست . آن شب، آن شبی که آخرین شبهای ایـام عمر جوانی او بـوده این قبرستان در نظرش چقدر زیبـا و زندگانی در زنـدان چقدر سعادت آمیز بوده ، همین دیوار شومی کـه هرروز صبح من بـا نظر نفرت وغضب بر آن نگاه من کنم، آن شب هدف نگاههـای حسرت آمیز او می‌شد ! صبح زود بـود ، هنوز پرتو خونین آفتاب بر شیروانیهـای عمارات جنایت پرور طهران نتابیده بود که صدای قدمهای سنگین ومنظم دونفر قراول که بـه طرف همین اطاق می‌آمدند بلند شده ، پس از آن در زندان او بایك ضجهٔ خراشنده که به شیون یك مادرجوان مرده بیشترشباهت داشت، بلند گردید .

تکلیف معلوم بود : پریدن رنك وطپش قلب در اینجا قدر وقیمتی نداشت. باید به استقبال سرنوشت خـونین خود شتافت ولی آیـا ممکن بود آخرین نظرهای مأیوسانه خود را بـه این اطاقی که ضربـان قلب او را شنیده و تشنجات روح او را دیده و پـاکترین هـوسها و آرزوهـایش آنجـا مدفون شده‌است، نینداخته باشد !؟ .

اورا بردند به‌اطاق صاحبمنصب کشیك، آن جائی که یك‌صدای پر ازقساوت بیرحمانه حکم اعدام ویرا کلمه بـه کلمه تلفظ نموده و ازکلمهٔ آخـرین او یعنی وصیتش سؤال می کند آیا این رسم زشت‌تر و بی‌رحمتر ازآدم کشی نیست ؟.

او را بـه طرف سیاستگاه بردند . اول چیزی کـه بعد از بیرون آمـدن از نظمیه در برابر او پیدا شد منظرهٔ چوبهٔ دار بود ولی برخلاف ایام عادی چوبـهٔدار میان یك محوطهٔ خلوت ومـوحشی که از آژانهای مسلح تشکیل شده به طناب مرك

مجهز است و یك دسته از درندگان دوپا در اطراف آن ایستاده‌اند.

تشریفات مرك ، آری این است تشریفات مرك ، یك موجودی که دوسانتی گرم استر کنین او را نیست و نابود می کند ولی جامعهٔ بشری می‌خواهد افراد وی بایك دهان تلخترى جام مرك را بنوشند .

ای گرگهای بیابان که در جامعهٔ انسانی ضرب‌المثل بیرحمی شده‌اید این است حقیقت اخلاقی اشرف مخلوقات ! شاید شما هم این فجایع را بدانید اما نمی‌توانید به ما اظهار کنید.(۱)

* * *

۱- درپای گوهرج۱

سعید نفیسی
(متولد ۱۲۷۴ ش)

سعید نفیسی بـه سال ۱۲۷۴ شمسی درطهران متولد شد، پدرش ملقب به ناظم‌الاطباء از مردمان کرمان ومردی دانشمند بود. وی تحصیلات خود را ابتدا در ایران وسپس درفرانسه وسویس به‌انجام رسانید. پس ازآنکه به‌تهران آمد دراستخدام وزارت فوائد عامه درآمد و به‌ترتیب ریاست ادارهٔ فلاحت و مدیریت مدرسهٔ تجارت را در عهده داشت ضمناً درمدارس علوم سیاسی، دارالفنون و دارالمعلمین عالی تدریس می‌کرد. از ابتدای تأسیس دانشگاه بسمت استادی در دانشکده حقوق وپس ازآن دانشکده ادبیات انتخاب گردید. وی یکی از اعضای پیوستهٔ فرهنگستان ایران‌است. استاد نفیسی مدتی نیز در دانشگاههای کابل وشهرهای هندوستان ازجمله دهلی، کلکته وهمچنین دانشگاههای قاهره، بیروت تدریس کرده است و اینك جزء اعضای شورای فرهنگی سلطنتی ایران می‌باشد.

تألیفات و آثار او

الف : فهرست کتبی کـه تحشیه وتصحیح کـرده است و بـا مقدمـه‌هـای مبسوط انتشار داده : ۱ـ **رباعیات بابا افضل** ۲ـ **احوال واشعار خواجو** ۳ـ **سامنامه** (چاپ بمبئی) ۴ـ **قابوسنامه** ۵ـ **منتخب قابوسنامه** ۶ـ **شاهنامه** (مجلدات ۷، ۸، ۹ چاپ بروخیم) ۷ـ **تاریخ بیهقی** (در دو جلد) ۸ـ **سیر العباد الی المعاد** ۹ـ **رساله فریدون بن احمد سپهسالار** ۱۰ـ **دیوان جنید شیرازی** ۱۱ـ **احوال واشعار رودکی** (۳ جلد) ۱۲ـ **دیوان قصاید و غزلیات عطار** ۱۳ـ **مقطعات ابن یمین** ۱۴ـ **جستجو در احوال واشعار عطار** ۱۵ـ **احوال واشعار بهائی** ۱۶ـ **دیوان لامعی گرگانی** ۱۷ـ **در پیرامون احوال و اشعار حافظ** ۱۸ـ **تاریخ گیتی گشا** ۱۹ـ **دستور الوزراء** ۲۰ـ **مواهب الهی** ۲۱ـ **زین الاخبار** (قسمت ساسانیان و خلفا) ۲۲ ـ **رسالهٔ محمد (ص)** ۲۳ ـ **فرهنگ ناظم‌الاطباء** (در ۵ مجلد بزرگ) ۲۴ ـ **رباعیات خیام** ۲۵ ـ **شاهنامه جلد اول** (چاپ خاور)

ب : فهرست کتبی که تألیف کرده است و آثار ادبی او : ۱ ـ **فرنگیس** ۲-**ستارگان‌سیاه**۳-**ماه‌نخشب** ۴-**آخرین‌یادگار نادرشاه**۵(نمایشنامه) ۵-**یادگار دوستانه**۶-**یزدگردسوم**۷-**مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد**۸-**آثارگم‌شده ابوالفضل بیهقی** ۹- **مجدالدین همگرشیرازی** ۱۰- **شیخ زاهدگیلانی** ۱۱- **خاندان طاهریان** ۱۲- **تاریخچهٔ ادبیات** ۱۳- **خاندان سعدالدین حمویه** ۱۴- **خاندان بابویه** ۱۵- **پوشکین** ۱۶- **پیشرفتهای ایران در دورهٔ پهلوی** ۱۷- **پیشرفتهای فرهنگی دراتحاد جماهیرشوروی** ۱۸-**نظامی‌گنجوی** ۱۹-**فرهنگنامه‌پارسی** (مجلد اول) ۲۰- **معالجه تازه برای‌حفظ‌دندانها** ۲۱- **صنعت تخم‌نوغان ایران** ۲۲- **یادبودگریلف** ۲۳- **نثرمعاصرفارسی** ۲۴- **درفش ایران و شیرخورشید** ۲۵- **سخنان سعدی‌دربارهٔ‌خود**۲۶- **ایران درصدوهفتاد سال‌اخیر** ۲۷-**تاگور ومقام شاعری او** ۲۸ - **افغانستان درعصرحاضر**۲۹- **هفتادسال‌زندگی‌و۵۰سال خدمت به‌دانش** ۳۰- **پندنامهٔ انوشیروان**

ج ـ فهرست کتبی که از زبانهای خارجی ترجمه کرده است : ۱- **فرهنگ فرانسه‌به‌فارسی** (۲جلد) ۲- **نایب‌چاپارخانه** (اثرپوشکین ازروسی) ۳-**افسانه‌های گریلف** ۴- **نمونه‌هائی‌از آثارپوشکین** (از روسی) ۵-**تاریخ‌عمومی‌قرون‌معاصر** ۶- **تاریخ ترکیه** (تالیف‌لاموش) ۷- **سرانجام‌آلمان** (ترجمه ازفرانسه) وکتابهای **نظری‌کلی‌به‌وضع‌کنونی‌ادبیات‌فارسی** را نیز به انگلیسی **ودلاورآذربائیجانی**را به روسی نوشته‌است.

د ـ فهرست جراید و مجلاتی که بوسیله او انتشار یافته است ۱- **روزنامهٔ پرتو** با مشارکت محمد علی واله (۱۳۰۲) ۲ - **روزنامهٔ‌امید** به‌طورهفتگی (۱۳۰۵)۳ - **مجلهٔ‌فلاحت‌وتجارت** (سه سال ۱۳۰۴) **مجله‌شرق**یک‌سال (۱۳۱۰) ۵-**مجلهٔ‌پیام‌نو** (سال اول ۱۳۲۳)

سعید نفیسی‌گذشته از اینکه در تحقیق و تتبع مسائل تاریخی وادبی، مطالعات و آثار فراوان دارد در داستان نویسی نیز شهره است و سه کتاب ستارگان سیاه ـ فرنگیس و ماه نخشب از او در این زمینه چاپ شده و برخی ازآنها به زبانهای دیگر نیز ترجمه شده است . تاکنون در حدود ۶۰۰ مقاله در مجلات مختلف فارسی و ۱۵۰ مقاله در مجلات مختلف اروپائی وآسیائی به زبانهای فرانسه ، انگلیسی ، روسی ،عربی واردو و ارمنی‌نوشته است (۱)

۱ـ نقل از نثرفارسی معاصرتألیف ایرج افشار ـ ومجلهٔ شورای فرهنگی‌سلطنتی ایران شهریور ۱۳۴۲

آشیان خراب

پرتوزرین آفتاب آخر بهار چون نخستین شراره های عشق که گرم می کند وهنوز نمی‌سوزاند، براندام من می‌تافت. دامنهٔ چمن خرمی که آن روز گردشگاه من بود ، از درخشندگی مخصوص این آفتاب خرداد ماه زربفت بود . تازه غنچه های شقایق بنای شکفتن گذاشته بودند ، پیراهن سبزشان چاك خورده بود واز آن چاك پیراهن دلی خونین ، عاشق آسا بیرون آمده بود ودر برابرخورشید معشوقه گلها خویش را جلوه می‌داد ، گوئی می‌خواست نظر مهرش را جلب کند .

درخت نارون کهنی ، در کنار جویبار ، مغرور وسرافراز شاخ و برگ تیره خود را که سحر گاه قطره‌های شبنم کوهساری آنرا شست وشوداده بود، به‌این آفتاب تابان دامنه کوه نشان می‌داد ، چون توانگری که هزاران در و گوهر در طبقی نهاده وتوانگرتر ازخود را ارمغان می آورد .

آب‌هم درزیر پای درخت باتأنی ووقار، سر آشیبی کم جویبار را می‌پیمود ذرات سیال الماسگون آن چون نورهمان خورشید ، بریکدیگر می‌غلتیدند و باهم بازی می کردند ، یکدیگررا در آغوش می گرفتند ومانند کودکان خردسال سیمتن ، که ازدرس ومکتب آزاد شده‌اند ، ازروی این سنك بر روی سنك دیگری می‌جستند گاهی پر کاهی یابرگ درختی را ، به زور و اکراه دربغل می گرفتند ودر این جست و خیز کودکانه با خویش می‌بردند . چون آن کودك موقر تری که در کنار بازی ایستاده است ولی عاقبت ازدحام میدانداران بازی او را هم خواهی نخواهی جلب می کند .

تازه راه کشورهای گرمسیر بر این کوهسار شمال طهران باز شده بود . کاروانهای شادی، طلایهٔ شادخواری وخودآرائی طبیعت ، هرروزدسته به دسته بدینجا پیاده می‌شدند . چند روزپیش آن مرغك نغمه سرا آمده بود . همراه وی گروهی

دیگر از خنیاگران‌هم به مهمانی آمده بودند وحالا دیگر هرروز عصر از وقتی که خورشید در پشت کوه پنهان می‌شد و کم کم این دامنه کوهستان چادر سیاهی سر می‌کرد ، تا وقتی که نسیم سحر شاخ درختان را به جنبش می آورد و خروس دعای صبح خویش را ، چون مناجات سحر خیزان می‌خواند ، این رامشگران رنگین جامه، بر فراز نارون کهن انجمن می کردند و آهنگهای موسیقی وزند - خوانیشان شاخ و برگ این پیر سالخورده را به‌رقص می‌آورد .

پس از این کاروان رامشگران ، نوبت جهانگردان رسیده بود . مرغان صحرا نورد یك یك از راه دور می‌رسیدند و دراین مهمانخانه‌یزدان، پیاده‌می‌شدند . چند روز بود «سهرهٔ» خوش‌پروبالی ازراه‌دوررسیده بود ، دوروزاول را درمهمانسرای خدا به‌سر برد، ولی آن که قصد اقامت درین دیار دارد، باید سرائی برای خود بسازد .

چند روزپیش ، بامدادان که من زیرهمین نارون‌نشسته بودم ، گاهی‌دیدگان خویش رابرموج سیمگون جویباردوخته و گهی نیزبا کتابکی که دردست داشتم‌نظر بازی می کردم ، دیدمش که به ساختن خانه خود پرداخته است .

نخست با مهارت استادانه‌اش ، معمارروار ، بغل شاخی را برگزید ، سپس به ساختن سرگرم شد ، با نوك نازك سرخ خویش پرهای کاه ، خرده های چوب و ذره های خاك را ازین سو و آن سو ، پس از انتخابی دقیق جمع می کرد ویك یك روی هم می گذاشت . دو باره از درخت فرود می‌آمد و از آب جویبار پیش پای من جرعه‌ای برمی‌داشت ، در دهانش اندوخته می کرد و بار دیگر به بالای درخت می‌رفت . چون قطره چکانی ، قطره قطره اندوخته دهان خویش رابرمصالح بنائی خود می‌ریخت . گهی هم بالعاب دهان کوچك شنگرفین خود خاك را تر می کرد و باضربتهای کوچك منقارش آنرا ماله می کشید . سپس پرهای کاه و خردهای چوب را چون آجر وخشت درآن میان جامی داد .

عاقبت پی کاخ تابستانی خود را گذاشت . آنروز تف آفتاب نیمروز که نزدیك وسط آسمان رسیده بود ، کم کم آغاز کردشانه‌های مرا نوازش بدهد و گرم گرم مشت ومال بدهد. بالاخره گرمای خورشید را خود حس کردم کتاب را بستم و تماشاگاه خود را بدرود گفتم وبه سایهٔ سقف اطاق خود پناهیدم ۰

☆ ☆ ☆

روز دیگر آفتاب تازه منازل روزانه خود را پیموده بود و آهسته آهسته به سوی مقصد هر روزش رهسپار می‌شد. حسینعلی دهقان پیر هم که از برآمدن خورشید بیلی را بدست گرفته و برای آبیاری کشتزار خویش ، که در آن دامنه تپه کنار کوه است ، بیرون آمده ، دیگر خسته شده بود وآن بیل آلوده به‌آب و گل کشتزار را چون بیرقی که هزاران سر زمین گشوده است ، به دوش نهاده به تأنی گیوه‌های کهنه خود را روی زمین می کشید و به‌ده برمی گشت ۰ در این چند روز کتابکی که در روز انجام بنای کوچك تابستانی « سهره » به خواندش آغاز کرده بودم، مرا در خانه مجذوب خویشتن کرده بود و از رشك نمی گذاشت به معشوق دیگر خود بپردازم، اما باز طبیعت بر آن دلدار خود خواه چیره شد و مرا از خانه بیرون کشید ۰ به دیدن جویبار خود می رفتم که در ضمن چهرهٔ خورشید عصر را در آن آیینهٔ صیقلی اندکی بنگرم ۰ و «سهرهٔ» همسایه خویش را هم از فرود آمدن به خانه نو مبارکباد بگویم ۰ کسانی که چهرهٔ غازه اندوده خورشید را در آبگینه مشاطهٔ طبیعت ندیده اند ، زیباترین چیزی که درحجرهٔ مشاطهٔ طبیعت می‌توان دید، همین آرایشگریهای آفتاب غروب‌است ۰

آفتاب گونه خویش را به سرخاب آغشته بود ۰ چهرهٔ مهتابی رنگش از میان معجر (۱) گلگون شفق، چون رخسارهٔ نو عروسی که از خجلت زفاف یا از

۱ـ به‌کسر میم وفتح جیم ، روسری ، چارقد ، پارچه‌ای‌که زنان به روی سر می‌اندازند

شادی حجلهٔ دامادی به شرم آمده باشد ، در میان آبگینهٔ صیقلی جویبار پدیدار بود . در کرانهٔ افق رشتهٔ کوهسار بریده می‌شد و در پایان آن فضای لایتناهی چند لحظه ابر قهوه‌ای در فرود آمدن آهستهٔ خود به سوی زمین گوشه‌ای از آسمان رنگ‌آمیزی شده غروب را پوشیده می‌ساخت . گوئی قوس وقزح الوان خود را به این آسمان غروب وام داده بود و یا این که، رنگرزی پیراهنش را به تن آسمان پوشانده بود .

فکر من لحظه‌ای چند در تماشای این نقشبندیها که صورتگر طبیعت باقلم موی دقیق خود رسم کرده بود، مستغرق اندیشه بود وهمسایه نورسیده خود را فراموش کرده بودم که ناگهان بانگی کوچك از فراز نارون مرا از این منظرهٔ دلفریب بازداشت وبه سوی شاخ و برك درخت کهن جلب کرد .

آن «سهرهٔ» تازه‌رسیده را دیدم که دراین چند روز ازساختن آشیانه‌اش فارغ شده است ، اینك بر آستانهٔ کاخ خود نشسته است و با حرکت بالهای کوچك دیبا رنگش، نرمك نرمك بردیوارهای نوساز آن پر وبال می‌زند . گوئی می‌خواست آن بنای عشق را ، که چند روز دیگر پناهگاه سه چهار پرنده کوچك وقشنك و گهوارهٔ جوجگانش خواهد بود، پرداخت دهد. یا باوزن پیکر نازك خویش و فشار بالهای کوچکش پی ودیوار تازه ساز آنرا بهم بفشرد، شاید این جنبشهای کوچك بیشتر از شادی بود .

کودکی را دیده‌اید که از ساختن خانهٔ سنگی خود فارغ می‌شود ؟ اندکی قدراست می‌کند، خستگی کمرش را که از نشست بسیار فراهم شده است ، بااین وسیله‌فرو می‌نشاند . قدمی باز پس می‌گذارد، از شادی دیدگان براقش می‌درخشد واز این خرمی بی‌گناه جست وخیزهای کوچك برمی‌دارد ودستان لطیف خود را به یکدیگر می‌ساید . این پروبال زدنهای کوچك «سهره» هم مانند همان جست و خیزهای شادی کودکان بود .

لحظه‌ای چند نگذشت که این «سهرهٔ» مهندس پر و بال زیبای خود را گشود و با صدائی کوچك ، چون بانك چرخیدن فرفره کودکی خرد سال بر آجرهای حیاط مدرسه ، برهوا بلند شد و پرواز کرد . ندانستم کجا رفت وچرا رفت، گویا بیشتر قضا وقدر او را از پاسبانی خانهٔ خویش دور کرد.

در همین میان آن کودك هشت نه ساله ، رجب پسر حسینعلی کلاه نمدی سفیدی برسر ، قبای قدك آبی رنك کوچکی به‌گرد اندام لاغر خود پیچیده و از میان شال باریکی از پارچه‌ای تیره رنگ کمر وی را در آغوش گرفته ، پاهای گرد آلودش از گیوه‌ای که گل ولای صحرا رنك سفیدی را ازآن گرفته و رنك قهوه‌ای تیره‌ای در عوض بخشیده به شتاب نشیب تپه را پیمود و چون آن غزالان سیه چشم جادوگر که از صرصر تند روهم درتك پیش می‌افتد ، یا چون آن نور کهربائی که از دیدگان سحاری می‌تراود و هنور نجهیده که اندرون لاغر دلداده‌ای را بهچشم زخمی درهم می‌شکافد ، مسافتی را که از دامنهٔ تپه تا به اینجا بود باشتاب طی کرد .

نمی دانم در رسیدن به کنارجویبار خستگی او را نگهداشت یا زیبائی این منظرهٔ چمن جویبار اطراف آن نارون کهن سال و عکس آفتاب مغرب درآب اورا جلب کرد ؟ در هرصورت کنار جوی ایستاد نفسی چند کشید ، از دورخیره‌نگاهی شگفت زده بر سراپای من دوخت و با کمال خونسردی در ده قدمی من آن سوی درخت در کنار جوی نشست ، چندی دستهای نازك خود را در آب فرو می‌برد و شفافیت این آبگینه صیقلی قشنگ را به هم می‌زد . سنگهای شسته اندرون جوی را پس و پیش کرد ، برگهائی‌را که آب دراین چند روزه دلداده وار در آغوش گرفته بود ازکنارش ستمگرانه به‌درکشید ، خزه‌های سرخ را که چون گیسوان خضاب کرده پیران در دو سوی جوی آرمیده بودند از آرامگاه خود برون کرده با سنگی ریشهٔ زعفرانی رنك نارون کهن سال را خراشید و ازآن

ریشه متوجه شد که درختی سالخورده در کنار جوی ایستاده است و انگشت به‌حنا آغشته ، پـای خویش را در آب جویبـار می‌شوید ، نگاهی دقیق بر شاخ وبرگ نارون افکند، پس ازکاوشی استادانه آشیانهٔ «سهره» را دربغل شاخی دید وبی‌اختیار از جـای جست . اگـر می دانستم این جستن او چـه سر انجـام نا بکاری دارد او را بـاز می‌داشتم؛ ولی افسوس کـه آدمـی همواره از بـد منشی نـژاد خویش غافل است.

رجب گیوهای گل‌آلود را در پای نارون گذاشت . نخست پای راست را به تنهٔ درخت تکیه داد سپس پای چپ را انـدکی بـالا تر برد تـا اینکه دستش به‌آشیان «سهرهٔ» بیکس رسید . تا من ازجای جستم کـه آن دست کوچك نابکار را از بیدادگری باز دارم آشیان مـرغك بیچاره در کنار جویبار بـا خاك همـوار شده بود .

ای ستمگر کوچك بیگناه ! هرگز بیداد ترا فراموش نخواهم کـرد.

رجب از پرخاش من راه گریز پیش گرفت و چون شکار افکنی ، که در راه ستم دچار تواناتر از خویش شده باشد ، شتابان از دهنهٔ تپه دوباره باز رفت و به یك نظر از دیدگان رنج دیدهٔ من ناپدید شد .

من هنوز از شگفتی این بیداد و از خشمی که در نهـادم جایگیر شده بـود بیرون نرفته بودم ؛ که ناگهان خروش و ناله‌ای چون افغان و غریو دردمندان‌از فراز سر من برخاست . آن «سهرهٔ» بی خانمان را دیدم که در همان موقع به‌امید خانه خود بازگشته وشاید توشه‌ای برای چاشت خویش آورده بود ولی چه سود که از آن خانه جزمشتی‌خس وخاشاك پراکنده درکنار جویبار چیزی ندید:

مـادر فرزند مرده را دیـده‌اید ؟ نـالهٔ زنـان را در سوك شوهران شنیده‌اید ؟ دهقانی را دیده‌اید که خرمن وی به باد نیستی رفته باشد ؟ امیدواری را می‌شناسید که پس از سالها آرزوی شیرینی، عاقبت نومید شده باشد ؟

این گروه ماتمزدگان همه نوحه‌ای حزین دارند ولی من آن روز مرثیه-

خوانی دیگر مانند شان یافتم ، آن «سهره» خانه برباد شده بود که در آن غروب آفتاب در کنار جویبار زیر درخت نارون، هنگامی که خورشید هم می‌خواست نور خویش را دریغ کند و هنگامی که چمن زار دامنهٔ کوه می‌خواست جامهٔ سیاه سوگواری بپوشد ، بار دیگر مرا به‌یادآورد که آدمی ستمگری است که حتی از خردسالی در بیدادگری استاد است .

✡ ✡ ✡

این مشت خس وخاشاکی را که در آن گوشه چمن‌زار دامنهٔ کوه در طرف جویبار زیر درخت نارون می‌بینید به زمین ریخته است؛ به‌حقارت منگرید ! این آشیان ویران شدهٔ پرندهٔ کوچکی است که صندوقچهٔ امید خود را در آن پنهان کرده بود و دست بیدادگری آنرا با خاك راه یکسان کرده است ! ای کسانی که به تماشای غروب آفتاب به‌کنار آن جویبار زیر درخت نارون می‌روید، زنهارپای خویش راآهسته نهید ! زنهار در زیرپی، آن مشت خس وخاشاك را نسائید ! زیرا امیدهای پرندهٔ کوچکی در زیرآن خار وخس باخاك برابر شده است .

✡ ✡ ✡

عباس اقبال آشتیانی
(۱۳۱۴ - ۱۳۷۵ه ق)

عباس اقبال آشتیانی به سال ۱۳۱۴ هجری قمری درآشتیان متولد گردید و پس ازآموختن تعلیمات مقدماتی وابتدائی در سال ۱۳۲۸ قمری به تهران آمد و واردمدرسهٔ دارالفنون شد تا تحصیلات خود را تکمیل کند . بهسال ۱۳۳۵ هجری از تحصیل فراغت حاصل کرد و درکتابخانهٔ عمومی معارف به کار اشتغال یافت و درهمان اوقات در مدرسه دارالفنون زبان فارسی تدریس می کرد . تدریس ادبیات وجغرافیا در مدارس نظام، علوم سیاسی ودانشسرای عالی نیز سالها با او بود . وی درسال ۱۳۴۰ه از طرف وزارت جنك بهسمت منشی، بهمراه هیأت نظامی ایران بهپاریس رفت وتوفیق یافت که از مدرسه «سوربن» درجه لیسانس در ادبیات رادریافت دارد . چون به ایران بازگشت و درآن زمان دانشگاه ایجاد شده بود بهسمت استادی دردانشکده ادبیات انتخاب گردید . اقبال در فرهنگستان ایران از اعضای پیوسته بود.

ازجمله کارهای بسیار پرارزش او انتشارمجلهٔ «یادگار» است که در سال ۱۳۲۳شمسی بهانتشارآن پرداخت وپنج سال این کار را ادامه داد ، ولی دراین زمان قانونی بهتصویب رسید که کارمندان دولت را ازروزنامه نگاری منع می کرد، بدینجهت اقبال علیرغم میل خود وبرخلاف انتظار دوستانش این مجلهٔ سودمند را تعطیل کرد . وی در سالهای آخر عمر خود مستشارفرهنگی ایران درترکیه وایتالیا بود ودر سال ۱۳۳۴ هجری شمسی در رم رخت ازجهان بربست.

اقبال بواسطهٔ تسلط بهزبان فرانسه کتابهائی را از آن زبان بهفارسی ترجمه کرد و متون بسیاری ازآثار ادبی وتاریخی رابهروش علمی تصحیح ومنتشر نمود .

تألیفات وآثار وی عبارتند از.

الف : فهرست کتبی که تألیف کرده است.

۱- خاندان نوبختی ۲- تاریخ اکتشافات جغرافیائی ۳- خدمت ایرانیان به تمدن عالم ۴- کلیات تاریخ تمدن جدید ۵- تاریخ مفصل ایران (تاریخ

مغول) ۶ـ قابوس وشمگیر زیاری ۷ـ بحرین وجزایر خلیج‌فارس ۹ـ دورهٔ جغرافیا (در۳جلد)وتاریخ عمومی برای مدارس ۱۰ـ کلیات‌جغرافی‌اقتصادی و دورهٔ تاریخ ایران برای‌مدارس.

پ- فهرست کتبی که تصحیح وتحشیه کرده است .

۱ـ تتمة‌الیتیمه (عربی) ۲ ـ معالم‌العلماء (عربی) ۳ ـ تجارب السلف هند وشاه ۴ ـ حدائق السحر فی دقائق الشعر ۵ ـ شاهنامه چاپ بروخیم ۶ ـ طبقات الشعرا ۷ ـ دیوان معزی ۸ ـ بیان الادیان ۹ ـ تبصرة العوام فی معرفة مقامات الانام ۱۰ ـ سیاستنامه ۱۱ ـ لغت فرس ۱۲ ـ تاریخ طبرستان در ۲ مجلد ۱۳ ـ اشعار عبید زاکانی ۱۴ ـ سفرنامه میرزا محمد کلانتر فارس ۱۵ ـ انیس العشاق ۱۶ ـ تاریخ نو ۱۷ ـ مجمع التواریخ ۱۸ـ محاسن اصفهان ۱۹ ـ عتبة‌الکتبه (بامشارکت محمدقزوینی)...(۱)

☆ ☆ ☆

کهنه‌ونو

طبیعی است که هرفرد از افراد بشر به شرط آن که از نعمت اعتدال مزاج و سلامت ذوق و استقامت قریحه بهره‌مند باشد ، از آن جا که تفنن طلبی و بیزاری از محسوسات یکنواخت و امور مکرر جزء ذات این نوع مردم است ، هر آن درپی تحصیل محسوس و مطلوبی تازه می کوشد و چشم وکام از دیدن و چشیدن یك منظره یایك نوع خوردنی و آشامیدنی پس از دو سه بارتکرار مشمئز می‌شود . در امور مادی این امر تقریباً بدیهی است و از قدیم نیز گفته‌اند : « خیر الاشیاء جدیدها وفی کل جدید لذّه » (۲) آنچه در باب لباس و عادات و اطوار (۳) در بعضی از زبانهای اروپائی آنرا « مد » می‌خوانند و ما می گوئیم

۱ـ نقل‌از شاهکارهای نثر معاصرتألیف ایرج‌افشاروکتاب نثرفصیح فارسی‌معاصر تألیف دکترجلال‌متینی

۲ـ بهترین‌چیزها تازه‌آنست و درهر تازه ونوی لذتی‌است.

۳ـ جمع‌طور ، نوع

آن آیین یا عادات «باب» شده است از همین باب است.

درباب امور عادی و محسوس کار این تفنن طلبی و جهد در مرحلهٔ « تازه به تازه نو به نو » غالب اوقات مبدل بهٔ حرص وولعی می‌شود که انسان غیر معتدل خود کامه را به پست‌ترین مراحل حیوانیت می کشاند . یعنی در این مرحله دیگر تمام فضایل انسانیت از چنین فردی مسلوب می گردد واو به‌صورت‌دیوی درنده که مغلوب آزوشهوت است درمی آید. عبدالله‌بن‌المقفع که بدون تردید یکی ازخردمندترین و هوشیار ترین ایرانیان‌اصیل است ، در سلسله مراتب حرص می گوید : که حریص به‌زن، اگر از تمام زنان دنیا کام خود را برداشته و فقط به یکی از آنان نرسیده باشد، باز با تمام قوا می کوشد که ازآن نیز استیفای (۱) حظ کند چه پیش خود چنین می‌پندارد که زیباترین زنان دنیا همین یکی است که او به وصال وی نرسیده و در مورد دیگران فریب خورده بوده است .

البته پیش‌ارباب ذوق سلیم، مسلم است که این نوع افراط در تفنن واین‌قبیل شتابزدگی در تبدیل کهنه به نو ،مخصوص کسانی است که از هر گونه تعقل وحس عاقبت بینی و مآل اندیشی بی نصیبند و جز خوابانـدن آتش شهوت آنی امری دیگر را نمی‌توانند دید یا اندیشید . این گونه مردم که بلا شبهه در شمارپست‌ترین بهائم معدودند و جز آن طبقه از محسوسات که فقط حیوانات به تمتع از آنها مخصوصند، محسوس و مطلوب دیگر وجود ایشان را تحریك نمی کند و همت وذوق آنان به سمت عوالمی جز « خور و خواب و خشم و شهوت و شغب (۲) و جهل و ظلمت » پرواز نمی‌نماید ، هیچ گاه نمی‌توانند مورد توجه و مطالعهٔ محققین قرار گیرند که موضوع تحقیق و تتبع ایشان منحصراً « جهان‌آدمیت » و فضایلی است که افراد ممتاز این نوع به‌آن جمله برسایر حیوانات بر تری یافته و از این لحاظ اشرف مخلوقات به شمار آمده‌اند .

۱ـ طلب‌تمام کردن ، طلب‌کامل‌حق

۲ـ فتنه‌انگیزی،شوروغوغا

تفاوت عمده بین دو طبقهٔ عوام و خواص در این است که هر دو درعین آن که یک موضوع محسوس را مورد توجه قرار می‌دهند، افراد طبقهٔ اول به علت کوتاهی نظر وعدم تعمق ، جنبه‌های فریبنده و معتدل آنرا در می‌یابند وبه آنها میل می کنند . در صورتی که مردم طبقهٔ دوم جنبه‌های دقیقتر ولطیفتر آنرامی‌بینند و بالنتیجه به طرف عوالمی عالیتر یعنی مقاماتی که کمال مطلوب انسانی است کشیده می‌شوند .

نظر به‌همین تفاوتی که طبعاً بین مردم در ادراك واحساس ،یعنی تمیز زشت از زیبا و موزون از ناموزون هست ناچار در تشخیص نواز کهنه وجدید از قدیم‌نیز همین اختلاف در ایشان بروز می کند ، مخصوصاً طبقهٔ جوان وجاهل هرقوم چون هنوز آن کمال وپختگی که لازمهٔ درك لطایف ومعنویات است نیافته‌اند وبه اقتضای طبع جوانی و خامی که تا حدی حجاب عقل و تأملند به هرهیئت و ترکیبی نو ظهور و نوساز فریفته می‌شوند وچون « کهنه پرستی » همیشه عیب و مورد طعن ولعن بوده . می کوشند که با اظهار دلباختگی به این ظواهر و مظاهر تازه خود را «متجدد» و «پیش آهنك» قلمداد کنند وسایرین را که در این امر شتابزدگی‌ایشان را ندارند، وبا قدری تدبر وتأمل و باکمال احتیاط قدم برمی دارند کهنه پرست و راندهٔ هر درگاه بدانند .

به تصور نگارنده قبل از هر امری باید در باب این مسئله اتفاق حاصل کرد که نو چیست و کهنه کدام است ؟ آیا نو و کهنه تنها اصطلاح و عنوانی است که ما به اختیار خودیعنی به اکثریت آراء برروی امور زندگانی خود می گذاریم، یا عاملی دیگر خارج از اختیار ، این امور و شئون را از حالت نوی به کهنگی می‌برد و چیزی یا اساسی را که کهنه کرد با تمام سعی و کوشش ما دیگر به حال نوی نگاه نمی‌دارد و به دیار عدم رهسپار می‌سازد ؟

کسانی که به قوانین علوم طبیعی که تشکیلات اجتماعی و شئون زندگانی

سیاسی و اداری و ادبی انسان نیز در جزء اعظم تابع آنهاست آشنا هستند ؛ به‌خوبی می‌دانند که عالم طبیعت مطابق نوامیس و سنن منقنی (۱) سیر می کند و ارادهٔ هیچ فرد یا اجتماع از انسان نیز قادر به تغییر مجرای آن نیست ، یعنی هرچه را طبیعت لایق بقاء و دوام دانست تا مقتضی این بقاء و دوام در آن موجود است ، به حالت تازگی و زندگی نگاه می‌دارد و هرچه را او نپسندید و محکوم به زوال وفنا دانست ، به سمت این پرتگاه می کشاند ودیر یازود از میان می‌برد . پس کهنهٔ آن موجود یا مظهری است از موجودات که طبیعت آنرا کهنه تشخیص دهد و در فنای آن بکوشد و نو همان چیزی است که طبیعت نیز در حفظ آن جاهد است و هر کس یا هر جمعیتی را که بخواهند برخلاف مقتضای او عمل کنند نابوده‌می‌سازد و بااین عمل ایشان را به‌خبط و بی تمیزی خودآگاه می‌نماید.

هرموجودیااثری که‌از ریشه‌سست‌باشد یا از ریشه بپوسد یا کج و معوج بار آید، پیش‌طبیعت قابل بقاء وپایداری نیست.طبیعت، بیش ازآنچه به‌چشم کوته‌نظران آید کمال دوست و جمال پرست است . به این معنی که موجود ناقص و نارسا و مظهر ومنظر قبیح و نازیبا را دوست ندارد سر« بقای انسب » همین است که در این دنیاوجود کامل وزیبا (به‌معنی علمی ودقیق نه‌به تشخیص‌مردم‌سطحی وهوس‌ران) در مقابل موجود ناقص و ناموزون بیشتر لیاقت دوام دارد، زیرا که زیادتر مورد حفظ و توجه طبیعت‌است.اگر انسان هم که خواه ناخواه محکوم حکم‌همین طبیعت است ، می‌خواهد از طریق صواب منحرف نباشد و برطبق خواهشهای‌نفسانی وسرکشیهای طبع تند رو نرود ، باید قبل از همه به اسرار و مقتضیات طبیعی آشنا شود،تا همان را نوو کامل وزیبا بداند که طبیعت آنرا برحسب قانون و حکمتی معقول ،دارای‌این ممیزات می‌شناسد.و عبث در پی‌چیزهائی که مقبول طبع اونیست یا مطرود اوست عمرخویش را ضایع نسازد .

۱ـ سخت ، محکم و استوار

مردم سطحی غالباً در تعیین پایهٔ نوی و کهنگی همه چیز ،اشیاء مادی وسنین عمر موجودات حیه را ملاك و میزان سنجش قرارمی‌دهند. یعنی همین که می بینند که برچیزی مدتی از زمان گذشت حکم به کهنگی آن می کنند و آنرا محکوم به زوال می پندارند وهرچه را تازه پا به عرصهٔ وجود وشهود گذاشت ، نووقائم‌مقام اشیاء قدیمتر می‌شمارند،غافل از این که هر چه خوش بدرخشد،غالباً دولت مستعجل (۱) است ونور و فروغ آن از نوع لمعهٔ (۲) سراب یا برق سحاب است . آن وجود سوزنده‌ای باقی ابدی و ثابت جاوید است ،که آتشی که نمیرد همیشه دردل دارد وبی آنکه در او بدمند یا از جائی کسب فیض ومدد کند، به‌حالی بیزوال می‌ماند، بلکه برای دیگران نیز مایهٔ فیض بخشی و کسب نور و فروغ می‌شود . حقیقت همه وقت در عالم ثابت وپایدار است . بنابراین تا در چیزی یا اثری تمام حقیقت یا مظهری از مظاهر آن موجود نباشد ،دوام وثبات آن ممکن نیست.

کمال وجمال بارزترین مظاهر حقیقت اند . پس هرچیز که مظهر کمال و جمال باشد وعین این دویا مرحله‌ای به سمت وصول به این دو منظور محسوب‌شود، بالطبع پایدار است وبنابراین همیشه تازه وزنده‌خواهد ماند.

کمال چون امری معقول و استدلالی است هر قدر عقل انسان کاملتر و استدلال او قویتر شود اختلاف در باب مفهوم آن کمتر می‌شود. وچون هنوز چنان که بایددر باب مفهوم آن اتفاق کلمه حاصل نشده ، باید منتظر بود تامنتهای کمال را عقل انسانی آن وقت درك کند که به منتهای رشد برسد و از آن‌جا که این حال نیز طول دارد و شاید هیچ وقت هم میسر نشود . پس در باب مفهوم کمال همیشه اختلاف باقی است ویحتمل راه عقل انسانی به درك کمال مطلق و حقیقت کامل الی الابد مسدود بماند .

۱ـ شتاب کننده

۲ـ به‌فتح‌لام ، روشنی - پرتو

این اختلاف روشها وتشتت آراء درطی طریق حقیقت و وصول به کمال البته راجع بـه تمام مراحل حقیقت و کمـال نیست . اگر عقل انسانی تاکنون نتوانسته است به حقیقت عالم وعالیترین مدارج کمال پی ببـرد از بسیاری از اسرار در این راه پرده برداشته است . مثلا حقایق ریـاضی و قضایای مسلمهٔ علوم مثبته دیگر قابل انکار نیست وهیچ کس نمی‌تواند برنقص یا تخطئه آنها دلیل و برهانی اقامه نماید و درهمین ردیف است یك عده ازحقایق مربوط به علوم طبیعی.

یکی از مظاهر کمال که جزیك مشت مردم‌محروم ازذوق سلیم وطبع‌مستقیم هیچ کس دیگر منکر کمالیت آن نمی‌تـواند شد،وجود موزون ومتناسب یا موجود و اثرتمام اندام وهم‌آهنك است. این قبیل وجودها یا موجودات و آثاررا که‌نماینده موزونیت و تناسب و تمام اندامی و هم‌آهنگی باشد ، اهل‌ذوق و کمال زیبا یاجمیل می‌خوانند وهمه اتفاق دارند که هرچیز که جمیل وزیباتر باشد کامل است و چون کامل است طبیعت همهٔ وقت آن را نـومی داند و برای آن‌که رقم نسخ (۱) برچهرهٔ جمال آن بکشد هیچ بهانه در دست ندارد . بنابراین مقدمه ، ما در ادبیات‌وصنایع مستظرفه و زبان و لغت آثـار ایران هرچه را نمایندهٔ تناسب و موزونیت و تمـام اندامی وخوش نقشی یعنی زیبا بشناسیم ، جاودانه و نو مـی‌دانیم و به همین جهت باتمام قوا در معرفی و نمایاندن جلوه‌های جلال وجمال آن می کوشیم وازآن باکی نداریم که‌جمعی‌ما را کهنه‌پرست پندارند وعمل ما را نشانه‌ای ازسعی ما در راه‌بیخبر وخموده نگاه داشتن هموطنان گرامی بشمارند .

اگر شعر خیام وحافظ وسعدی امروز درهمه جاوبه هرزبان که ترجمه شود زیبا و دلفریب و روحنواز است،بعد از گذشتن چندین قرن ودیدن سوانح وحوادث عظیمی است ، همین که چندین قرن‌زمـان وچندین رشته انقلاب و تبـدیل آنها را کهنه نکرده بلکه روز به روز تـازگی وفریبندگی آنها را بیشتر ساخته ، لابد از

۱- باطل کردن

آن بابت بوده است که: عامل زمان که خود با ذوقترین نقادان و گوهر شناس‌ترین صرافان است ، آنها را بهزیبائی وتمام عیاری شناخته، وبرتمام آنها رقم خیر قبول زده است .

سخن سست بی‌مایه وسکهٔ مغشوش وقلب محال است که بتواند تا این مدت معمول و متداول بماند و هیچکس در این ظرف زمان به نقص وعیب آن پی‌نبرد .

چقدر از شعرا ونویسندگان را می‌شناسیم که درعصر خود براثر جاه ومالی که داشته یا به علت ترویج متنفذین از ایشان ویا سعی شخصی یا بی‌سلیقگی مردم آن زمان فی‌الجمله شهرتی کسب کرده وهوا خواهانی به دست‌آورده بودند، اما همین که این عوامل و عوارض زمانی گذشته دیگر هیچ کس به گفته ونوشتهٔ آنان اقبالی ننموده ونقاد (۱) روزگار ایشان را برهمان مقامی که شایستهٔ آن بوده و در صفی که بایستی‌در آنجا قرار گرفته باشند نشانده است.

آنچه را امروز به عنوان اشعار و نوشته های تازه از داخل‌وخارج به ما می‌نمایند ومی کوشند که‌آنها را به اصرار وتبلیغ‌در ذهن مردم‌جای دهند ، ما به ناچار به‌قید احتیاط تلقی می کنیم ، چه هنوز برعمر آنها چیزی نگذشته و در مقابل سیر زمان امتحانی که شایستهٔ دوام وبقا باشد نداده‌اند ، تاآنها را به جای آثار جاوید گذشتگان‌اختیار کنیم یا لااقل در ردیف‌آنها بیاوریم . تازه اگر درمیان‌آنها چیزی قابل وشایان تمتع و استفاده‌باشد ، قبول آنها با پرستیدن آثار گذشتگان منافاتی نخواهد داشت.

در باغی که هزاران درخت بااستقامت و خوش قد و قامت موجود است ، و در طول زمان از هیچ باد وباران گزندی نیافته از رستن چند گل وگیاه تازه بر دامن کبریای آنها هیچ‌گونه گردی نمی‌نشیند . اگر این نورستگان چمن‌هم تاب

۱ـ سره کننده وجداکننده خوب از بد

تصاریف (۱) و عوارض روزگار را آوردند ،در آن صف عظمت جای می گیرند و بر شکوه وطراوت آن باغ می‌افزایند والا به‌داس حوادث درو می‌شوند.

قوم ایرانی سالهاست در سایهٔ این درختان کهن بارور آسوده است وهستی خود را در مقابل هر گزند خارجی که قصد او را داشته با سپر این معنویات حفظ کرده ، هولناکترین و قایع تاریخی و طولانیترین استیلای بیگانگان تاکنون نتوانسته است در این سد رخنه کند و این بند را بگشاید ویقین.است که تااین سپر بلا برجاست،ایرانی نیز برجا خواهد ماند و دیر یا زود عظمت سیاسی و اقتصادی خود را اگر رابطه‌اش با این سر چشمه معنویت و اصالت‌منقطع نگردد، به دست خواهدآورد .

کسانی که طرفداران این معنویت و اصالت را کهنه پرست می‌دانند وبه‌زعم خود چیزهائی تازه به‌جای آن آورده‌اند،عیناً بدان می‌مانند که در سورت (۲) یا صولت (۳) سرما یا هنگام وزش طوفانی سخت ما را به‌آن دعوت کنند که از پناه این درختان کهن وبارور دست بکشیم و از یك مشت گیاه و علف ضعیفی که تازه‌از خاك به اشکالی نا موزون سر کشیده‌اند استعانت جوئیم . بدبختی ما تنها در این نیست که مشتی جوانان ساده دل وبیخبر یاتفنن خواه،دست به‌این نغمه‌ها زده و با شور وشوقی تمام در این راه می کوشند ؛بلکه‌ازآن بدبختی.بزرگتر این که بعضی از این تبلیغات زهرآگین از ناحیه بیگانگانی تراوش کرده و می کند که در راه استیلای بر ایران قدم اول را استیلای برمعنویات آن تشخیص‌داده‌اند.

اگر قومی به معنویات خود دلبستگی نداشت و از یادگارهای اجدادی و پیوندهای تاریخی و ادبی خود بریده دیگر برای او قبول‌استیلای خارجیان‌محنت‌و عاری نخواهد بود ، بخصوص که شاید در زیر سلطهٔ بیگانگان از لحاظ زندگانی

۱ـ گردشها وانقلابات زمانه دگرگونیها روزگار

۲ـ تندی، حدت ،شدت

۳ـ قدرت ، حمله ، هیبت

مادی بهتر وراحت‌تر زیست کند ووسایل تعیش وتن‌آسائی برای او فراهمتر باشد.

تمام بحث ما بـا مردم باغیرتی است که یك دقیقه زندگانی را در زیر دست بیگانگان برابر باعقوبت دوزخ می‌دانند وپشمین کلاه خویش را در عالم آزادگی به‌صد تاج‌خسروی ، که به‌دست اجانب بر سر گذاشته باشد ، برابر نمی‌کنند.

مادام که استقلال سیاسی ایران آن استحکامی را کـه ما طالبیم پیدا نکرده و هر گونه خطر خارجی از پیرامون هستی آن دور نگشته ، ایرانی بـایددرحفظ امور معنـوی خود یعنی آنچه بـه گذشتهٔ او بستگی دارد ومحصول ذوق و قریحهٔ اجداد با استعداد و هنرمندی اوست وبه همانها نیز در دنیا شناخته ومشخص می‌شود کمال جهد وغیرت را به خرج دهد و نگذارد که به هیچ بهانه ومستمسکی (۱) در اساس آن خللی پدیدآید . آن وقت که ان‌شاءِ الله این خطرها از میان رفت و ایران کاملا مقتدر وتوانا گردید فرزندان لایق وهوشمند آن را ، راه بـرای هر گونـه تفنن وتجدید نظر و تبدیل کهنه بـه نوحتی در امور معنوی باز خواهد بود والبته خطری که امروز از این گونه تظاهـرات ممکن است بـروز کند آن وقت بروز نخواهد کرد (۲).



۱ـ دستاویز

۲ـ مجله یادگار.سال‌دوم شماره۲

مجتبی مینوی
(متولد۱۲۷۹ش)

مجتبی مینوی بسال ۱۲۷۹ شمسی در طهران متولد شد. پس از اتمام تحصیلات ابتدائی ومتوسطه دورهٔ دارالمعلمین عالی را نیز بپایان رسانید و سپس بتدریس درمدارس طهران اشتغال یافت. درسال ۱۳۰۸ بسمت معاونت ادارهٔ سرپرستی محصلین ایرانی در پاریس معین گشت و بآن صوب عزیمت کرد وپس از آن مدتی هم سمت سرپرستی محصلین ایرانی در لندن بااو بود. بیش ازسه سال دورهٔ ماموریت او در اروپا بطول نیانجامید که بایران بازگشت.

وی در اوائل سال ۱۳۱۵ مجدداً بلندن رفت وتا اواسط سال ۱۳۲۹ه درآنجا بودو به تحقیقات ادبی وتاریخی خود ادامه داد.

اکنون سمت استادی دانشکده ادبیات والهیات طهران را عهده‌دار می‌باشد.

تألیفات وآثار مینوی عبارتنداز :

۱- **صلاح‌الدین ایوبی وبنگیان** (ترجمهٔ کتاب جرجی زیدان) **۲- تصحیح وچاپ دیوان ناصرخسرو بامقدمه ۳- نامه‌تنسر ۴- تصحیح ومقابلهٔ شاهنامه** (ج ۱ بـا مشارکت عباس اقبال - چاپ بروخیم) **۵- اطلال شهریار سه** (ترجمه خطابهٔ هر تسفلد) **۶ - وضع‌ملت ودولت ودربار دردورهٔ شاهنشاهی ساسانیان** (ترجمه از فرانسه اثر کریستن سن) **۷ - تصحیح ویس و رامین ۸ - مازیار** (بـا مشارکت صـادق هدایت) **۹ - تصحیح و تحشیه نوروزنامهٔ خیام ۱۰ - شیروخورشید** (مندرج دریـا بود نامـهٔ دینشاه ایرانی چـاپ بمبئی) **۱۱ - رسالهٔ نصیرالدین‌طوسی در باب مالیات و مملکتداری** (بـه ضمیمه ترجمهٔ انگلیسی آن توسط مینورسکی) **۱۲- اقبال‌لاهوری ۱۳- تاریخ خط عربی‌فارسی** (بزبان انگلیسی) **۱۴- پانزده گفتار** (از انتشارات دانشگاه) **۱۵- آزادی وآزادفکری** (از انتشارات مجلهٔ یغما) **۱۶ - تصحیح وچاپ السعادة‌والاسعاد ۱۷- تصحیح وتحشیهٔ «سیرت جلال‌الدین‌مینکبرنی» باتعلیقات ۱۸- تصیحح وتحشیهٔ کامل «کلیله‌ودمنه بهرامشاهی » ومقالات ادبی وتحقیقی بسیار درمجلات : سخن یغما-روزگارنو-دانشکده‌ادبیات‌ومجلات ادبی دیگر**

مقدمهٔ
کتاب پانزده گفتار

یکی از براهمهٔ هند را پرسیدند که : «می گویند به‌جانب‌هندوستان کوههاست و در وی داروها روید ، که مرده بدان زنده شود ، طریق به دست آوردن آن چه باشد ؟ » جواب‌داد: که این سخن از اشارات و رمز متقدمان است ، واز کوهها علما را خواسته‌اند و از داروها سخن ایشان را و از مردگان جاهلان را که به سماع آن زنده گردند و به سمت‌علم، حیات ابد یابند » (۱) آن زمان که مردمان ایران چنین توجهی به علم و معرفت داشتند و با فلسفه و حکمت آشنا بودند و موضوع بحث‌ایشان اقوال سقراط و افلاطون و ارسطو بود اجداد این اقوام اروپائی با بدنهای رنك کر ه و خال کوبیده راه می‌رفتند و مانند عربهای بیابان نجد وصحرای آفریقا زندگی می کردند ، وآن روز که در راه کسب علم و معرفت افتادند کتابهای اجداد ما را به‌زبان خود ترجمه کردند تا با نام ارسطو وافلاطون‌و سقراط آشنا شدند .

امروز که ما می‌خواهیم به راه نجات و فلاح بیفتیم باید بهترین روش را پیش گیریم وره چنان رویم که رهروان رفتند .

ملتی که دارای چنان سابقهٔ تاریخی درخشان و تمدن قدیم است ، نباید از اقوامی پیروی کند که تا یکصد و پنجاه سال پیش یك نویسنده و شاعر نداشتند و هنوز هم با این همه دعوی و کّر وفرّ پنج شش قرنی از قافلهٔ تمدن عالم عقب اند .

باید که به شیوهٔ نیاکان خود علم ومعرفت را هرجا که بیابیم اقتباس کنیم . دانش به زمان و مردمان معین، مخصوص و منحصر نیست. حکمت آن

۱ـ مقدمهٔ کلیله‌ودمنهٔ بهرامشاهی به‌انشای نصرالله‌منشی

نوریست که ما فوق مکان وزمـان است ، گوئی ستاره‌ای درخشان است ، بسان چراغی که از روغن درخت خجسته زیتون افروخته باشند ، که با مشرق و مغرب تعلقی ندارد.

اگر تمدن آدمی را تشبیه به یك قالی کنیم واقـوام عالم را به بـافندگان آن ، ارباب علـم و معرفت و حکمت وهنر به مثابهٔ بـافندگانی زبـردست و مبرز باشند که نقشهای بسیار زیبا و جمیل و جـذاب در این قالی بـه‌جا گذاشته‌اند ، و از این حیث اختلافی بین قالیباف شرقی و غربی وجود ندارد . رنك ونژاد ودین و مرتبهٔ بافندگان هنرمند هرچه باشد مـا را با آن کاری نیست . علـم و دانش از ملت و قومی به ملت وقـوم دیگری منتقل‌شده است و هـر ملتی کـه از حیث استطاعت مـادی و قدرت سیاسی تفوق یافته و در راه‌ترقی افتاده است .علوم‌وفضایل و کتب اقوام دیگری را به زبان خویش منتقل ساخته وممالك آنها شده است.

تمدن و فرهنك امروزی فرنگستـان میراث چندین هـزار ساله نـوع بشر است ، و هرملتی به قدر استعداد ومایهٔ خود بـه زیبا کـردن این قالی تمدن کمك کرده است.سهمی که اجداد مادر این کار داشتند سهم قابلی بوده است و باید مایهٔ افتخار و سربلندی باشد . اگر امروز برخی از اقوام عالم نام ایرانیان را می‌برند واحترامی‌برای ما قائلند و از وضع سیاسی واجتماعی ایران اظهار نگرانی می کنند و نسبت به ترقی و رفاه و سعادت ما علاقه‌ای نشان‌می‌دهند ،ازبـرای خدماتی است که اجداد ما به‌فرهنك و معرفت وتمدن عالم کرده‌اند .

سفاهت وبلاهت است اگر گمان کنیم‌که این عقب ماندن امروزهٔ ما از قافله تمدن به علت آن است که پیش از اینها خیام و مولوی و حافظی داشته‌ایم یابدان سبب است که اشعار سعدی وناصرخسروو سنائی می‌خوانیم .

مردمـان فرنگ اگر امروز فـارسی می‌آموزند از بـرای آن نیست کـه

تفریحات شب (۱) و طهران مخوف (۲) و روزگار سیاه (۳) ووغ وغ ساهاب (۴) را بخوانند ، بلکه برای این است که اشعار خیام وحافظ وسایر بزرگان قدیم ایران را بهزبان اصلی بخوانند .

اگر یك پروفسور انگلیسی بیست وپنج سال از عمر خویش را صرف ترجمهٔ مثنوی و شرح وتفسیر آن می کند ، یا یك نفر مستشرق آلمانی بیست سال از حیات گرانبهای خود را وقف نوشتن یك فرهنك و کشف الکلمات از برای شاهنامه می کند ، بخاطر این است که این کتب جزء نقوش گرانبهای این قالی تمدن شمرده می‌شود ، ووجود آنها را ملل بامعرفت انگلیس وآلمان برای تمدن خویش لازم می‌شناسند .(۵)

ما نمی‌خواهیم که پندیات و مواعظ سعدی را امروز میزان وملاك اعمال خود بسازیم و طرز حکومت و ادارهٔ مملکت را از روی سیاستنامه نظام الملك ترتیب دهیم . ولی چه باید کرد اگر حال ملتی چنان زار باشد که حتی دستور العملهای عقلای هزار سال پیش هم برای او تازگی داشته باشد وچنان از کاروان تمدن عقب مانده باشد که حتی اگر نصایح لقمان حکیم را نیز به مورد اجرا می‌گذاشت حالش از این بهتر می‌شد که هست!

در انگلستان و آلمان و امریکا کتابهای علمی و تحقیقات راجع به اصول

۱ـ از محمد مسعود
۲ـ تألیف مشفق همدانی
۳ـ تألیف عباس خلیلی
۴ـ از صادق هدایت
۵ـ آنچه در آلمان باعث معیوب گشتن کار وکج رفتن چرخ حکومت شد حکمت و معرفت نبود ، ضایع گذاشتن و اظهار نفرت کردن از حکمت و معرفت بود . مشتی جاهل سفیه بی‌هنر بر کارها سوار شدند و شروع به سوزاندن کتب و محدود کردن آزادی دانشمندان ومقید کردن مدارس به متابعت از دستورالعمل رجاله و اوباش کردند . کسانی هم که در ایران دیوان حافظ می‌سوزانند و به‌خیام ومولوی دشنام می‌دهند جز جهل وسفاهت مایه‌ای و جز رجاله بازار حاصلی ندارند.

سیاسی و شیوهٔ حکومت که ده سال پیش از این نوشته‌اند امروزه بی مصرف و کهن محسوب می‌شود و فقط کتابهائی که جنبهٔ ادبی یا هنری دارد ممکن است که بعد از دوهزار وپانصد سال هم هنوز به لذت خوانده شود. اما برای ما ایرانیان کتاب روح القوانین منتسکو که دویست سال پیش نوشته و بایست صد سال پیش آن را ترجمه کرده بوده باشیم، امروز هم از کتب مفید و مغتنم بشمار می‌آید.

دانشمندان قدیم ایران ازقبیل ابو نصر فارابی، ابوالحسن عامری، ابن‌سینا و ابوریحان بیرونی مدام سعی می کردند که ابتدا هرچه را تاعهدایشان کشف وتدوین شده است فرا بگیرند و سپس به اندازهٔ استعداد وقوهٔ خویش بر آن بیفزایند. بدبختی ما امروزه از این راهست که امثال آن علما در میان ما نیست فضلا و متتبعین واستادان وعالمانی باید داشته باشیم که علم و معرفت این عهد رافرا بگیرند وسعی کنند که بتوسعه وترقی آن کمك نمایند.

اگر ده نفر عالم وفیلسوف وشاعر ونویسنده وآهنگساز وهنرمند زبر دست داشته باشیم که نامشان در جهان پیچیده باشد، به مراتب بیشتر مایهٔ احترام و تجلیل ما می‌شد تااین که هزاران تن ازامثال فلان وبهمان‌ازمیان مابرخاسته‌اند.

قومی که در قدیم چنان استطاعت واستعدادی نشان‌داده است، امروزهم اگر مجال بیابد وتربیت بشود بعید نیست که بتواند در بین اقوام سر بلند کند و وارث بالاستحقاق آن تمدن تابناك گردد.

مردان بزرك آینده باید از میان اطفال امروزی بوجود آید وهربچه‌ای که می‌زاید ممکن است نابغه‌ای ونجات دهنده‌ای باشد. تربیت این کودکان را مهمل گذاشتن به ملت ایران ستم کردن است. بایدقوهٔ استعداد ایرانیان را خوار نشمریم وبه تربیت آن همت گماریم....

هر که نزدیك حاکم جابر
کردحق را برای حق ظاهر
مستعد شد رضای رحمن را
مستحق شد ریاض رضوان را
«جامی»

احقاق حق یك بچه

حکایاتی که مثل دربارهٔ عدل وانصاف بعضی ازپادشاهان خوددارندفراوان است. قصهٔ انوشیروان را با پیرزنی که کلبهٔ محقری در جوار قصر شاهی داشت و حاضر به‌فروش آن نشد، شنیده‌اید و می‌دانید که بر طبق این روایت شاه انوشیروان مجبور شد امر کندکه عمارت را چنان بسازند که خانهٔ پیرزن را شامل نشود ، و او را آزاد بگذارند تا مردم از خسرو ایران عدل و انصاف بیاموزند . قصه زنجیر عدل آن پادشاه و تظلم کردن یك خر به درگاه او را نیز که در سیاستنامه نقل شده است اگر چه افسانه صرف است و از اشتباه در معنی «زنجیرعدل» ناشی شده است لابد خوانده وشنیده‌اید .

ترکان عثمانی از عدالت‌وقانو ندانی سلطان سلیمان اول قصصی دارند و او را به همین علت است که سلیمان قانونی نام نهاده‌اند . آلمانها حکایتی ازفردریك اول می گویند شبیه به قصهٔ پیرزن و انوشیروان و می گویند: صاحب ملك به شاه گفت مادام که قاضیان ما در عالیه نشسته‌اند نمی توانی مرا از خانه و ملکم محروم کنی .

در انگلیس نیز یکصد و چهل سال قبل از این چنین واقعه‌ای پیش آمد . نایب‌السلطنه وقت فرمان داده بود خیابانی را باز کنند که امروز هست و Regent Sreet نامیده می‌شود ، یعنی خیابان نایب السلطنه ، و در راه این خیابان دکان کوچکی متعلق به یك کاسب بود که حاضر به فروش آن نمی‌شد ومی گفت: اگر

تاسقف دکانم را ازطلاپر کنید نمی‌فروشمش ونتوانستندآن را به‌اجبار ازاوبگیرند.

اما حکایتی کـه میخواهم اکنون بـرای شما بگویم داستان واقعی احقاق حق یك پسربچه است که چهل سال قبل از این اتفاق افتاد ، و چند سال پیش در بارهٔ آن فیلمی درست کرده بـودند بـه نـام Winslow-Boy یعنی پسر وینسلو (وینزلو) چنانکه عرض کردم این قصه مبتنی بر واقع است، اگر چـه‌آنچه بنده خواهم نوشت بیشتر باقصهٔ فیلم موافق است .

پسر دوازده ساله‌ای به نام وینزلو (وینسلو) وارد مدرسه‌ای شد کـه برای تربیت دریا نوردان و صاحبمنصبان دریاداری انگلستان بود، و چند روزی به پایان سال اول دورهٔ تحصیل و تربیتش مـانده بود که او را از مدرسه بیرون کردنـد. پسر به خانه پدر و مادری بر گشت اما از خجلت و سرافکندگی جرأت نمی کرد پدرش را ببیند وکاغذی را که رئیس مدرسه درباب اخراج او نوشته بود بـه پدر بدهد . امـا پدرش همان شب از واقعه مطلع شد و او را بحضور خودخواسته‌بدون آن‌که نسبت بـاو خشم وتشدد بیجا کند بـا کمال قرصی و محکمی گفت : درین کاغذ به تو نسبت دزدی داده‌اند ، از من خجالت و رو دربایستی نداشته باش ! راست بگو ببینم این پنج شلینك را دزدیده‌ای یانـه ؟ .

پسر هم با کمال‌اطمینان وسادگی جواب داد: نه پدر ندزدیده‌ام .

از لحن ادای او پدرش مطمئن شد که راست می گوید . روز بعد پیشرو کیلی رفت که به کارهای قانونی این خانواده رسیدگی می کرد ، وبااو نزد مدیر مدرسه رفت وآقای «وینزلو» گفت : که برمن مسلم شده است که فرزند من این دزدی را نکرده است وشما او را بیجهت اخراج کرده‌اید، ومی‌خواهم که او را دوبـاره در مدرسه بپذیرید . مدیر گفت: برما مسلم شده است کـه او این دزدی را کرده است و حـاضر نیستم در مدرسه بچه‌ای داشته باشیم کـه دستش کج‌است . پدر گفت :بر حسب فرمان مشروطیت هیچ یك از تبعه شاه را بدون محاکمه نباید مجازات کرد

وحتی اگر اداره‌ای از ادارات دولتی ویکی از وزارتخانه‌ها کسی را بی‌محاکمه‌تنبیه یا اخراج کرده باشد ، آن شخص می‌تواند از اداره و از وزارتخانه و ازپادشاه به محکمه عدلیه شکایت کند ، و من به موجب این قانون از وزارت دریاداری و از شاه به‌عدلیه شکایت می کنم.

این‌وکیل که وکیل‌خانوادگی آقای «وینزاو» بود گفت: باید به‌مقتدرترین وکافیترین وکلای عدلیه رجوع کرد و از او خواهش کرد که این قضیه را به محکمه بیاورد .

اسناد و مدارك قضیه را تهیه کرد و آن وکیل درجهٔ اول که وکیل مجلس‌هم بود دیدند او گفت: من ابتدا باید پسر «وینزاو» را ببینم وبا اوصحبتی‌بکنم که اگر از بیگناهی او خاطرم جمع شد قضیه را قبول می کنم . شبی به‌خانه آنها آمد و او را پشت میزی واداشت بایستد و از او سئوالاتی کرد . در محاکم عدلیه انگلستان وقتی که مدعی‌العموم می‌خواهد کسی را که ظنّ مقصر بودن دربارهٔ او می‌رود امتحان و استنطاق کند؛ با او به نحو بسیار سختی رفتار می کند وچنان او را سئوال پیچ می کند که دست وپای خود را گم کند و بی‌اختیار حرفهائی بزند که از پیش حاضر نکرده است ، واگر تقصیر کرده باشدخود را لوخواهد داد.

این وکیل درجهٔ اول باپسر «وینزاو» همین معامله را کرد وپی‌درپی از او سئوال کرد وبه او نسبت تقصیر داد وچنان به او تشر زد وتندی کرد که بچه‌به گریه افتاد و از میدان در رفته به‌آغوش مادرش پناه برد . در موقعی که پدرومادروخواهر بچه وحتی وکیل خانوادگیشان از بیرحمی وسنگدلی این وکیل غرق تعجب و دلتنگی شده بودند ، ویقین کرده بودند که چون بچه را مقصر می‌دانند قضیه را به عهده نخواهد گرفت ، آقای وکیل عالیمقام به وکیل خانوادگی ایشان با کمال ملایمت وخوشی گفت : « مسلم است که بچه بیگناه است ، اسناد و مدارك قضیه را به‌دفتر من بفرست تا آنرا تعقیب کنم » خوب ، حالاقضیه از چه راهی باید

تعقیب شود و چه عنوانی باید به‌آن داد ؟ وکیل عالی رتبه تشخیص می‌دهد که اگر مدرسهٔ دریادآری ووزارت دریاداری حاضر به تغییر تصمیم خودنشوند وبچه‌را در مدرسه نپذیرند باید برطبق قانون (حقوق و امتیازات تبعه شاه) از شخص اعلیحضرت همایونی بهٔ عدلیه شکایت برد . این نوع شکایتها به نظرشاه می‌رسد و اگر او متقاعد شود که مطلب محتاج رسیدگی است در زیر شکایت نامه این چهار کلمه را می‌نویسد Let Right be done یعنی به‌قانون حق عمل شود.

محتاج به گفتن نیست که وزارت دریا داری حکم مدرسه را درست می‌داند وحاضر به جبران کردن این مجازات ناحق نمی‌شودو آقای «وینزلو» به‌آن وکیل مجلس که نمایندهٔ ناحیهٔ خود اوست متوسل می‌شود که مطلب را در مجلس عامه مطرح کند . این وکیل مجلس سئوالاتی به وزارت دریا داری می‌فرستد ، و یك روز وزیر ومعاون او برای جواب حاضر می‌شوند و در جواب وکیل می گویند ما مطمئنیم که اخراج این پسر از مدرسه کاملاً به‌حق بوده است .

همهٔ وکلا مطلب را دنبال می کنند تا حکم استیضاح را پیدا می کند ، و در جلسهٔ علنی مجلس چنان مورد بحث می‌شود که بعد از اتمام آن باید رأی گرفت واگر اکثر وکلا درآن قضیه برخلاف دولت رأی دهند دولت ناچار است استعفا دهد . در ابتدای بحث عدهٔ زیادی از وکلای مجلس از این که‌چنین قضیه‌ای‌مطرح شده‌است، دلخورند و می گویند : در این موقعی که ممکن است هرساعت جنگی بزرگ بین انگلیس و آلمان ودولتهای دیگر در بگیرد (چون سال۱۹۱٤ بود که این قضیه مطرح شد) و چنان شور و غوغائی در جزیرهٔ ایرلند برپا شده است و استقلال خود را می‌خواهند وزنها در انگلستان سر بلند کرده‌اند و بامردم و بادولت مبارزه می کنند تا به ایشان حق رأی داده شود . آن وکیل عالی رتبه که تعقیب قضیه را به عهده گرفته است در ابتدا چون طباع مجلسیان را حاضر به شنیدن حرف صحیح نمی بیند، چیزی نمی گوید . اما همین که مباحثه طول می کشد در

اواخر جلسه از جا برمی‌خیزد ومیگوید ، این مهم نیست که آیا این پسر بچه این پنج شلینك را دزدیده است یا نه ، این مهم است که حق یك نفر انگلیسی نباید ضایع شود . اگر ما این امر را سهل بگیریم وبی‌اعتنائی نشان بدهیم فردا حق بزرگتری پایمال خواهد شد وکم کم عادت می کنیم که زیر بارزور برویم .

بایددر این‌باب اصرار بورزیم‌تاشاه درزیر این شکایتنامه آن عبارتی‌رابنویسد که قرنها مورد حرمت بوده است و در هر شهر وده ومحله وکوچه‌ای دل هر انگلیسی را از شریفترین تا وضیعترین افراد می‌لرزاند و مشقات زندگی رابرآنها سهل و تحمل پذیر می‌سازد . آن چهار لفظی را بنویسد که ضامن حقوق ماست : Let Right be done به قانون حق عمل‌شود .

قوت کلام این وکیل به‌حدی بود که غالب مجلسیان به خروش در آمدند وزیر دریاداری حس کرد که اگر رأی گرفته شود حتی طرفداران دولت هم‌ممکن است دراین مورد برضد وزارت دریاداری رأی بدهند ، از جا برخاست و به مجلس قول داد که‌دستور دهد مطلب را در محکمه عدلیه مورد رسیدگی قرار دهند وازآن پسر وشهودله وعلیه اواستنطاق کنند تا معلوم شودآیا بیگناه است یامقصر .

شکایت از مطرح شدن این قضیهٔ کوچك منحصر به نمایندگان مجلس نبود روزنامه نویسان وتمام مردم مملکت در این باب بحث می کردند ، وعقیدهٔ بسیاری از ایشان براین بود که نباید وقت مجلس وعدلیه در سراین کار تلف شود .خواهر این پسر نامزدی داشت وپدر این نامزد او را تهدید کرده بود که اگر قضیه رابه عدلیهٔ بکشید من مانع از عروسی خواهم شد . خرج وکیل و مخارج محاکمه بسیار سنگین بود وبرای آنکه آقای «وینزلو» از عهدهٔ این مصارف برآید ناچار شد که از گوشهٔ مخارج زندگی خود مبالغی بزند و حتی پسر بزرگترش را از دانشگاه اکسفرد بیرون بیاورد و اورا بفرستد که در بانك مستخدم شده نان خود را در بیاورد . دخترش مجبور شد که کاری قبول کند وعایدی مختصری‌داشته باشد

که در خرج خانه افاقه‌ای بشود.

نالهٔ زن او بلند بود که در این راه بااین لجاج و غرور خود مارا به روزسیاه می‌نشانی . این شکایتها به کنار ، ضمناً به آن وکیل عالی رتبه پیشنهاد شد که ریاست دیوان تمیز را به‌تو خواهیم داد اما او دید که اگر این منصب را قبول کند نخواهد توانست آن قضیه را دنبال کند . او قبول نکرد وهمان طور که او گذشت کرد خواهر آن پسر هم از نامزدش گذشت وهمگی به هرنوع سختی و ناگواری که در راهشان بود ساختند وقضیه در دیوان تمیز مطرح شد. محاکمه سه‌روز طول کشید.ازآن‌پسر و ازکسانی که برضد او شهادت داده بودند و ازکسانی که او را استنطاق ومحکوم واخراج کرده‌بودند استنطاق‌شد.

صاحبمنصبی راکه درمدرسه دریا داری آن پسر را محکوم کرده بود وکیل آن پسر سئوال پیچ کرد . از او پرسید آیاشما هرگزتحت محاکمهٔ نظامی قرار گرفته‌اید؟ گفت: بلی واو جواب داد به‌چه تهمتی ؟ گفت : به تهمت‌اینکه کلاه‌خود یك نفر دیگر را دزدیده‌ام . پرسید : نتیجه چه‌شد ؟ گفت : تبرئه شدم . گفت : خوب ، وکیل هم داشتی ؟ گفت : بلی ، یك صاحبمنصب وکیل من بود . پرسید : درآن موقع چند ساله بودی ؟ گفت بیست ویکساله .آیا در موقعی که این بچه‌را محاکمه کردید واورا محکوم کردید برای او وکیل معین کردید ؟ گفت: نه ، ولی‌کار او فرق داشت.

وکیل فریاد زدکه بلی‌آفرق داشت!! فرقش این بود که تو یك جوان بیست و یکساله بودی و معهذا وکیل مدافعی داشتی واو یك بچهٔ دوازده ساله بود ووکیل مدافع نداشت !!

خلاصه بعد از سه روز رسیدگی معلوم‌ومحقق شد که بچه بیگناه است.مدعی العموم ادعای خودرا بر ضد او پس گرفت و اقرار به تقصیر وزارت دریاداری کرد. دولت انگلیس جریمه نقدی هنگفتی به ولی طفل داد و آن پسر پس از دوسال با

سربلندی به‌مدرسه برگشت. همهٔ اهل مملکت خشنود شدند که حق یك بچه پایمال نشد. وکیل‌عالیرتبه گفت: خوشحالم، نه از اینکه عدالت اجرا شد، زیرا که اجرای عدالت مشکل نیست. از این خوشنودم که به حق عمل شده و این بسیار مشکل‌است. کسی‌را که تقصیری نکرده است نباید مجازات کرد و مجازات نابحق باید جبران شود. وشکایت اگر از خود پادشاه باشد باید به‌آن رسیدگی شود، و هیچ کس‌را بدون محاکمه نباید محکوم‌ومجازات کرد و هر کس که تحت‌محاکمه می‌آید، بایدوکیلی داشته باشد که از او دفاع نماید. حق این‌است و باید به‌قانون حق عمل شود (۱)

☆ ☆ ☆

۱ - نقل از مجلهٔ پنما، سال ششم، شمارهٔ اول.

مطیع الدوله حجازی
(متولد ۱۲۷۹ش)

محمد حجازی (مطیع الدوله) نویسندهٔ معروف به‌سال ۱۲۷۹ شمسی در تهران تولد یافت. پس از آنکه تحصیلات خود را در رشتهٔ ادبیات فارسی در تهران به‌اتمام رسانید جزو محصلین اعزامی زمان رضاشاه به‌اروپا رفت و در رشتهٔ تلگراف بیسیم مهندس شد و دورهٔ علوم سیاسی راهم در فرانسه گذراند و در وزارت پست و تلگراف به‌خدمت مشغول گردید. حجازی چون علاقهٔ وافری به‌ادبیات داشت استفادهٔ از رشتهٔ تخصصی خود را کنار گذاشت و به‌نویسندگی پرداخت و در مدت کوتاهی آثارش مقبولیت فراوانی یافت. ازجملهٔ مشاغل محمد حجازی سرپرستی ادارهٔ رادیو و تبلیغات و معاونت نخست وزیر و مدیریت مجلهٔ (ایران امروز) بوده‌است و اکنون از نمایندگان انتصابی مجلس سناست. حجازی به‌زبانهای فرانسه و انگلیسی آشنائی کامل دارد. مطیع الدوله از نویسندگان توانای معاصر ایران است که در نویسندگی شیوه‌ای شیرین و خوش آهنگ دارد و در بیان احساسات و عواطف بشری تواناست و ی در آثارش همیشه خوانندگان خویش به‌ویژه جوانان را به‌زندگی توأم با پاکدامنی و شرافت و امیدواری و خوشبینی ترغیب می‌کند و آنان را از یأس و بدبینی برحذر می‌دارد(۱)

آثار چاپ‌شدهٔ حجازی عبارتند از:

اندیشه-آئینه-سخنان جاوید-ساغر-آهنگ-زیبا-هما-پریچهر-نسیم پروانه-سرشك-خلاصهٔ تاریخ ایران - روانشناسی (علم النفس)

مفصلترین اثر حجازی «زیبا» ست که جلد اول و دوم آن در سال ۱۳۱۰ و جلد سوم آن در سال ۱۳۲۷ چاپ شده‌است.

از آثاری که به‌وسیلهٔ حجازی ترجمه شده‌است می‌توان **رؤیا-رشد شخصیت - شادکامی عشق پیری و راز دوستی - سلامت روح - حکمت ادیان** را نام برد

---

۱ - در نوشتن شرح حال «حجازی» از کتابهای: شعله‌های جاوید و عشق پیری استفاده شده است.

ونمایشنامه‌های **مسافرت قم - حاجی‌آقامتجدد - عروس‌فرنگی - حافظ - محمودآقاراوکیل کنید - مادرزن** نیز بهخامهٔ توانای حجازی نگاشته شده است .

محمد حجازی یکی ازچهره‌های درخشان ادبیات معاصر و از جمله نویسندگانی است که مکتب اخلاقی او درروشن کردن افکارجوانان ومنزه‌داشتن آنها از رذائل و پستیها بسیار مؤثر است . داستانهای کوتاه یا(نوول)های‌حجازی بخصوص آنهائی که در (آئینه) جمع آوری شده اغلب لطیف وشیرین ودلپسند است.

☆ ☆ ☆

شیرین کلا

رفیقی دارم که تازه در مـازندران ملکی به دست آورده. چندی بود اصرار داشت دو سه روزی برویم ده ، بیفتیم و نفس راحتی بکشیم . می گفت: صبح‌زود که حرکت کنیم، ظهر می‌رسیم به‌شیرین کلا ،باقی‌روز وفردا را درآن‌جا خوش‌می‌شویم و هروقت بخواهی‌برمی گردیم. آنچه‌می‌توانست ازهوا وصفای آنجاهاتعریف‌می کرد و وعدهٔ سرشیر و قرقاول می‌داد . من این روزها از سفر گریزانم و هیچ عالمـی‌را بهتر ازکنج خانه نمی‌دانم ولی‌چه کنم که رفیقم می‌خواست اسباب بازی خود را به تصدیق من‌برساندوحق داشت زیرا من‌هم‌اغلب نوشته‌های خودرا برای او می‌خوانم و او تحمل می کند .

رفتیم‌امّا اتومبیل در راه خراب‌شدو نزدیك غروب‌رسیدیم و ازخستگـی زود خوابیدیم. فردا سحرهنوز از آفتاب اثری نبود که ما کنارروددخانه ایستاده بودیم و خواب‌آلوده ذوق زده می‌دیدیم که آهسته وشورانگیز سیاهی‌ازآسمان می‌رود،ستاره‌ها چشمکی می‌زنندوقایم می‌شوند . قله‌هاسرمی کشندوخودنمائی می کنند پرده‌تاریکی که روی‌آب کشیده و خروش رودراسهمناك کرده بود نازك‌شد و درید. آن همه غول ودیو مازندران که درشاهنامه خوانده بودم به صورت کوههای عظیم و درختهای‌بلند و دره‌های عمیق درآمدند . حیفم می‌آمد چشم به‌هم بزنم؛ خیره نگاه می کردم که مبادا یك قلم از این نقاشی سحرآمیزرا نبینم . متصل رنك بود که درهم ریخته‌می‌شد

ونقش ونگار بود که به‌آن‌رنگها جلوه می کرد ومرا چون غریقی درطوفان،هر آن به عالمی می‌انداخت .

وقتی آفتاب زد ورنك وروی دنیا شسته و براق ، نمایان شد . دیدم‌سر کوه‌ها مثل مخمل سبز سیر ؛ از وزش نسیم ، خواب و بیدار می‌شود ، درختهای دامنه‌چنان درهم چیده وسر به‌هم آورده‌اند، که اسرار شب‌را از دست نخواهند داد . دوطرف‌رود-خانه و تا آنجائی که چشم‌کارمی کند برپستی و بلندی زمین، فرشهائی ازهزاران گل برجسته انداخته شده بود . در میان یك‌صحنه گل قرمزکه ازترس‌باد یکدیگر را درآغوش می کشیدند ؛ یك گل آتشین بزرگ دیدم که روی این‌و آن دامن‌می کشید. و هردفعه‌دستی می آمد ودامن را پائین می آورد . چون خیلی دور بود نمی‌توانستم ببینم آن دختر تنبان قرمز صبح به‌آن زودی در میان سبزه و گل چه می‌کند.

رفیق صاحب ملك هم یك بند حرف می‌زد واز چراگاه و شالیکاری و تلنبار صحبت می کرد ومجال سئوال‌نمی‌داد. من‌هم به حرفش گوش نمی‌دادم و به‌تماشا و افکارخود مشغول بودم وپنهانی برای یك‌رفیق‌صاحبدل آه می کشیدم . دلم‌برای‌شعر و حرف دل‌ضعف می‌رفت و برای یك‌دهن آواز بیخود شده بودم . ناگهان صدای محزون‌و گرفته گاوی بلند شد و انعکاس درازآن در کوهها و دره‌ها پیچیده و زیر و بمها در گرفت. گوئی درمعبدآسمان ناقوس می‌زنند . از شوق و رقت بی‌تاب شدم . چشمهارا بهم گذاردم که باردیگر این نغمهٔ دلکش‌را بشنوم.این‌بار صدا با آهنك و قوت بیشتری از طرف دیگر بلند شد ، مثل این بود که به‌سئوالی جواب آمد . از دوطرف نالهها مکرر شد . بی‌اختیار از رفیقم پرسیدم اینها چه می گویند؟ باتعجب پرسید راستی نمی‌دانی ؟ توکه اهل دلی ! گفتم ممکن است همه‌طور تعبیر کرد ، اما می‌خواهم حقیقت را بدانم . رفیقم دهان بازکردجواب بگوید، اما هنوزچیزی نگفته انگشت را روی لبها گذاشت واشاره کرد ساکت باش و بشنو ! آواز لطیفی شنیدم که از وزش نسیم کم و زیاد می‌شد . من کلمات‌را نمی‌فهمیدم لکن ازحرکات

سر و لبخند رفیقم پیدا بود که او به شعرها آشناست . آهسته آن دختر تنبان قرمز را نشان داد و گفت: لیلا آواز عاشقانه می‌خواند، مغازلهٔ گاوها او را هم به یاد عشقش انداخته. این تصنیف را من بلدم همین که غزل لیلا تمام شد ، صدای نرمی فضا را پر کرد . رفیقم گفت: مراد که جواب می‌دهد عاشق لیلاست... گفتم حرف نزن بگذار بشنوم. مراد آواز می‌خواند و گاوها به نوبه و گاهی باهم ، ترانه می‌زدند و کوهها و دره‌ها و شاید گلها و برگها به این نغمه‌ها جواب می‌دادند. لیلا هم خاموش نبود... معنی ارکستر و سئوال و جواب ساز ها را من آن روز فهمیدم که هوش و گوشم به شور و سوز عشق باز بود . با خود شرط کردم که بعد از این در ارکسترها به هم رسازی علیحده گوش بدهم و ناله و زبان آنرا بفهمم و گفت و شنید سازها را نفهمیده نگذارم وقتی داستان به پایان رسید گفتم: حالا تفصیل مراد و لیلا را بگو. گفت: این دوتا به هم عاشقند و برای یکدیگر جان می‌دهند گفتم : ترا به خدا مانعشان چیست ؟ هر مانعی دارند تو باید همین امروز از میان برداری و عروسی را راه بیندازی . گفت: افسوس که کار عشق اینها به این آسانی نیست و دو پسر عمو هستند که هر دو لیلا را می‌خواهند ، لیلا هم هردورا دوست دارد و نمی‌تواند یکی را به دیگری ترجیح بدهد. تا به حال هیچ کس نتوانسته است این مشکل را حل کند. سه نفری می‌سوزند و می‌سازند. دو پسر عمو چنان دشمن شده‌اند که چند بار به قصد کشتن ، باهم کشتی گرفتند هم‌دیگر را سخت زخمی کردند . دو ماه پیش از خودشان و پدرهاشان ضمانت گرفتیم که دیگر کشتی نگیرند . دختر و پسرها از کردهائی هستند که به مازندران کوچ کرده‌اند . گفتم بگو: لیلا بیاید صحبت کنیم ، بلکه بفهمیم کدام یك از عشاق را بیشتر دوست دارد یالااقل بهتر می‌پسندد ، دراین صورت ولو آنکه نسبت به دیگری هم علاقه یا حس ترحمی داشته باشد باید عروسی را با آنکه بیشتر دوست دارد راه انداخت واین سه نفر جوان را از این محنت جانسوز خلاص کرد . لیلا آمد و باقیافه‌ای متکبر ، راست روبروی من ایستاد. قدش بلند ، گردن وسینه و ساعد وساق واعضای بدنش مثل اینکه سالها ورزش کرده باشد ، گرد و

خراطی شده بود ، صورتش بیضی ، چشمهایش سیاه و درشت ، دماغش قلمی ، لبهایش قدری کلفت ، سرخی گونه‌هایش از خون پاك و فراوان حکایت می کرد . گیسوان انبوه و فرار را با یك حلقه از دستمال ابریشمی زردی گرد سرمهار کرده بود ، پیراهنش آبی وچسبان بود . گفتم : من در این نزدیکیها دهی خریده‌ام ، می‌خواهم یا رستم یا مراد را برای کدخدائی آن ده انتخاب کنم . به نظر تو کدام یك با عرضه‌تر است ؟ مثل اینکه حیله مرا فهمیده‌باشد، تبسمی کرد و گفت: من هردو را یك اندازه دوست دارم. گفتم: کدامشان پرزورتر است ؟ گفت هردو پر-زورند . گفتم: کدام یك مهربانتر و خوبتر است ؟ گفت: هر کدامشان یك جور مهربانی دارد . گفتم: کدام یك خوشگلتر است ؟ گفت خودت چشمداری ببین‌برای من فرقی‌نمی کند . گفتم: کدام یك ترا بیشتر دوست دارد؟ گفت: من که‌توی‌دلشان نیستم بدانم ، من هردو را یك اندازه دوست دارم. ما ازبچگی باهم بزرك شده‌ایم اینها پسرخاله‌های من‌هستند ، هردو رابزرك کرده‌ام ، از هیچکدامشان نمی‌توانم بگذرم ، بدی هیچ کدامشان را نمی‌توانم ببینم . گفتم: آخرچه ! جوانها باید زن بگیرند ، توباید یکی را به شوهری انتخاب کنی ، چاره نداری ! گفت آنها زن بگیرند ، من شوهر نخواهم کرد ، بی‌شوهر می‌میرم . بدون آنکه تغییری در صورتش پیدا شود دانه‌های اشك روی گونه‌هایش غلتید . دیدم خون دل است که‌از چشمش می‌ریزد . گفتم:شوخی کردم ، آنها هم زن نخواهند گرفت. اما حالم چنان به هم خورده بود که نتوانستم صحبت را دنبال کنم . به‌خانه برگشتیم ، کدخدا آمد که برای خاطر خان مالك امروز گاو جنك می‌اندازیم .پرخاش کردم که این بیرحمیها و تفریحات عهد توحش را بگذارید کنار ، آیا حیف نیست که حیوانات بیگناه را به‌جان هم بیندازید ! اینها انسان نیستند که دلشان پر ازحسرت و حسادت باشد و به خیالات موهوم ، بیخود و بیجهت جان‌یکدیگر را بگیرند ! این حیوانات از ما خیلی عاقلترند ، می‌دانند که برای همه‌آب وعلف به‌قدر کافی هست ، می‌خورند و شاکرند و بایکدیگر به صلح و صفا زندگی می کنند . چرا

باید از روح شیطانی خودمان در آنها بدمیم ؟ من که نخواهم گذاشت این کار بشود کدخدا خنده‌ای کرد و گفت: آقاجان ! پیداست که شما ازجنگ می‌ترسید اما خان مالك دلیر است واز این چیزها واهمه ندارد.

خان مالك گفت: رفیق من شوخی می کند ، حتماً گاوها را جنگ بیندازید تماشا کنیم . من این تماشا را خیلی دوست دارم . ضمناً دست مرا گرفت و به اتاق برد . گفت برادر ، من از تو بیشتر از این بیرحمی منزجرم اما چاره ندارم . باید بایستم و نگاه کنم والا اگر اهل ده ومخصوصاً این کدخدا مرا بز دل و رقیق القلب بدانند کلاهم پس معرکه خواهد بود. گفتم: پس مراد ورستم را بیاورند هیکلشان را ببینم . چند دقیقه بعد رستم آمد ، آن ریش دوشاخ و کلاه شاخدار رستم شاهنامه را نداشت ولی همان رستم جوان بود که پیل دمان را از کار انداخت وقلعهٔ سپید را گشود قد سرو وسینهٔ پهن و کمر تنك ، همان بود که توصیف کرده اند ، اما نمی‌دانم آیا رستم قدیم هم به‌همین خوشگلی بوده ؟ همین‌چشم وابرو ولب ودندان و بناگوش ونمك را داشته ؟ سبزهٔ لبش تازه می‌خواست بروید ، بیست سال از سنش گذشته بود. پس ازمقدمه چینی وحرفهای بیهوده، گفتم: پس تو کی خیال داری زن بگیری ؟ خیلی از عمرت گذشته ، چرا عجله نمی کنی ؟ گفت اگر بامن بود دو سال پیش لیلارا گرفته بودم ، اما چه کنم که او مراد را از من بیشتر دوست دارد. گفتم این طور نیست ، من‌می‌دانم که ترا اگر بیشتر از او دوست نداشته باشد، به‌اندازهٔ او می‌خواهد. گفت: من امروز تکلیف را معلوم می کنم ! گفتم خدای نکرده چه خیال داری ؟!

گفت : امروز من ومراد گاوهامان را باهم جنك می‌اندازیم و باهم قرار گذاشته ایم اگر گاو من گاو اورا زد، لیلا مال من باشد و اگر گاو او گاومرازد لیلارا او ببرد . اما یقین‌دارم گاو من مال او را می‌زند. خبر آوردند که‌مراد آمده، رستم را مرخص کردیم و او را خواستیم لکن مثل این شد که رستم باجزئی تغییری در لباس وقیافه برگشته باشد . آری مراد هم رستم بود ، معلوم شد که این یکی

دوماه زودتر به‌دنیا آمده ، مادرهاشان خواهر و پدرهاشان برادرند . چنان بـه‌هم شبیه و هر دو چنان خوب بـودند که هر چه خواستم از دیدهٔ لیلا بین آنها فرقی بگذارم ویکی را انتخاب کنم دیدم انصاف نیست . مراد هم امید داشت که گاوش گاو رقیب را بزند و او را به وصال برساند .

من که بـه رفیقم گفته بودم جنگ گاوها را نخواهم دید ، اصرار می کردم هرچه زودتر این کار بشود ! به‌نظرم می‌آمد که چون گاوها می‌دانند در راه عشق جانبازی خـواهند کرد، ترس و رنجی نخواهند داشت. دوساعت بعدازظهر گفتند: میدان آماده است . نزدیك خانهٔ کدخدا زمین مسطحی بود تقریباً بـه عرض هفتاد متر ، یك طرف آن رودخانه وطرف دیگر تپهٔ سبز کوچکی بود . طول میدان تـا آن جا که زمین‌سراشیب می‌شد ، نزدیك به صد متر می‌رسید اهل ده روی تپه و دو طـرف میدان ازدحام کرده بودند . ما روی تپه در ارتفـاع دو متر از زمین‌قرار گرفتیم .

چند دقیقه طول نکشید که همهمه بلند شد . رستم در جلو گاو نرقوی‌هیکلی به میدان آمد . یك گله گاو ماده به‌دنبال رسیدند ، رستم در ثلث اول میدان‌ایستاد و چند دقیقه‌ای سروگوش گاو را نوازش کرد . گاو همان جاافتاد، گاوهای ماده‌هم یکی پس از دیگری اغلب خـوابیدنـد . اهل ده همه گردن می کشیدند کـه ببینند گاو مراد از طرف مقابل از سراشیبی بالا بیاید و وارد میدان بشود . مدتی طول کشید و از مراد خبری نشد . رفته رفته قیل وقال مـردم درگـرفت و هرآن شدیدتر می‌شد. در میان کلماتی که نمی‌فهمیدم ، اغلب کلمهٔ «وطن» بالهجهٔ‌مخصوص مازندرانی به گوشم می‌خورد ، چون هرگز احتمال نمی‌دادم‌درآن‌موقع‌کلمه «وطن» مورد استعمالی داشته باشد و بعلاوه چون چشم و حواسم همه متوجه لیلا بود کـه یك گردن از دیگران بلندتر ، مثل مجسمه درمیان زنها ایستاده بـود و با تمام قوا انقلاب درون را حفظ می کرد که ظاهر نشود ، نپرسیدم موضوع گفتگو چیست؟ یا «وطن» چه معنی دارد ؟

ناگهان سر وسینه وهیکل مراد ازسراشیبی بالا آمد . گاونر وگلهٔ ماده‌اش به دنبال بود . گاو رستم آهسته از زمین برخاست وغرشی کرد ، گاوهای ماده‌اش همه برخاستند . گاومراد نعرهٔ درازی کشید وچندقدم به‌جلو دوید وایستاد وپاها را چپ وراست گذاشت و سررا یکوری پائین‌آورد .

گاو رستم به‌یك حمله خود را به حریف رساند ، کله ها چنان محکم به هم خوردکه گفتم مغزشان متلاشی شد!! دوباره فاصله گرفتند وبار دیگرحمله کردند وکله‌هارا بهم زدند. اما این‌بارازهم جدا نشده فشارمی‌آوردند وگاهی این وگاهی آن ، هردفعه یك قدم یابیشتریکدیگررا عقب می‌زدند .

مردم اززن ومرد در حال هیجان بودند ودست وپا وصورتشان در پیچ وتاب بود. باحرکات گاوها بی‌اختیار خم وراست می‌شدند. مگر لیلاکه مثل مجسمه هیچ حرکتی نداشت واضطرابی نشان نمی‌داد . گاوها بهم کله می‌زدند و گاه یکدیگر را عقب می کردند ، در یکی از فشار ها گاو رستم عقب نشست تا نزدیك اول میدان رسید ، ناگهان گاو رستم حمله سختی کرد وگاو مراد را به سرعت تابه سراشیبی عقب برد . نفهمیدم چه شدکه گاو مراد به زمین خورد و غلتی زد فوارهٔ خون از شکمش‌بیرون جست. فریادووهیاهوازتماشاچیها برخاست وبازکلمهٔ «وطن» ، «وطن» ، برزبانها جاری شد .

مراد آهسته آمد میان میدان ، پشت به ما ، وروبه لیلا ، به صدای بلند عبارت درازی گفت وچندین بار کلمهٔ «وطن» را به زبان آورد و آهسته برگشت و رفت . مرد وزنی‌که پدرومادرش بودند دویدند وبه دست وبدنش آویختند . هردو را به‌یك تکان ازخوداندا‌خت ورفت . ولوله ازمردم برخاست بازهمان جملات ومطالب پراز «وطن» گفته می‌شد . مثل این بود که همگی می‌خواهند بروند ومراد را پس بیاورند ولی می‌بینند فایده ندارد . مرادهم تصمیم‌گرفته که ده وخانه وپدرومادر را ترك کند و از مازندران برود ! یکمرتبهٔ صدای مراد جان!! مراد جان!! از

گلوئی از بغض گرفته با آهنگی مخلوط به گریه بلند شد . لیلا دوید و خود را به گردن مراد آویخت ، از تکانهای بدنش پیدا بود که زار می‌زند . پس از چند دقیقه که به‌این حال گذشت لیلا ومراد باهم برگشتند وآمدند تا مقابل ما ، مراد به کدخدا چیزی گفت .

کدخدا جوابی داد ودرآخر برای اینکه ما بفهمیم ، به فارسی کتابی گفت حق با تست به توخیانت شد اما در عوض ، خدا لیلا را به‌تو داد . لیلا از صدگاو نر بیشترمی‌ارزد ! فغان وفریاد خوشحالی ازمردم برخاست . گفتم : کدخدا زود باش واقعه را برای ما ترجمه کن! گفت : رستم یا ازقصد یانفهمیده به مراد خیانت کرد ، برای اینکه گاوهای جنگی با ماده‌شان باید در یك موقع ازدو طرف وارد میدان بشوند.درصورتی که گاو رستم نیم ساعت جلوتر آمد و درزمین «وطن» کرد . گاوی که جائی‌افتادآن‌جا را «وطن» می کند ، آن وقت برای حفظ «وطن» زورش ده مقابل می‌شود و دیگر هیچ گاوی نمی‌تواند اورا بزند. داد وبیداد مردم از این بابت بود. مرادهم برای این خیانت که باوشده می‌خواست از مازندران برود. بلی اگر گاورستم«وطن»نکرده بود ، گاومراد باهمان ضربهٔ اول‌شکمش‌را سفره می کرد. رستم راه راست نرفت؛خداهم دل لیلا را بادل مراد جفت کرد .

همان شب به‌اصرارمن عروسی بپاشد ، تاصبح زدندوخواندند وشادی کردند. من‌هم از شوق سرشار بودم ودر آن حال عیش وفرح، می‌شنیدم ومی‌دیدم که مردم ، ماه وستاره‌ها وفرشتگان آسمان ومخلوق زمین وهمهٔ ذرات عالم‌درمهر«وطن»دستان می‌زنند وپای می کوبند. گوئی تاریکی زندگی برایم روشن شده باشد ، از شك وتردیدآزاد شده‌ام ، می‌فهمم چرا «وطن» را دوست دارم، می‌دانم که مادر دهراین محبت را باشیرپستان آمیخته ، گرچه خوانده‌بودم اما به‌چشم دیدم که حب «وطن» همان علاقه به‌آشیانه ومسکن ومأواست که بسط پیدامی کند وکوچه ومحلهٔ وشهر ومملکت را فرا می گیرد .

خوب فهمیدم چرا افلاطون می گوید: **«محکمترین علقهٔ زندگی میهروطن است»** یاچرا امروز مردم دنیا برای وطن این همه جانفشانی می کنند.(۱)



پزشك جوان

شب از نیمه گذشته، اما چشمها همه بیدار و نگران و دلها شوریده و زبانها خاموش بود، که دیو سیاه مرك کی از تاریکی جسته گل زیبای خانه را برباددهد.

دخترك بیمار ناگهان چشم گشوده ، گفت: مادر جان می‌ترسم ، بغلم کن نگذار بمیرم!! رنگش همچومهتاب شده، دانه‌های عرق برسر و رویش می‌غلتید ، از هوش رفت . مادر بینوا سینه‌اش از فغان پرشده جانش به‌لب آمد ، لکن‌جرئت فریاد نداشت . با دیدگان اشك‌آلود جگر گوشهٔ خود را به آسمان نشان داده با زبان دل زاری می کرد و رحم و شفقت می‌خواست . شوهرش بیصدا داخل اطاق شده از نگاه مادر حکایت را دریافت . یکدیگر را دز آغوش گرفته جانشان مثل دو شمعی که برهم بگدازند بیشتر می‌سوخت و روانتر می‌چکید . در خانهٔ دیگر جوانی در اطاق خواب به شتاب راه می‌رفت . ناگاه می‌ایستاد و مدتها به نقطه‌ای در زمین خیره می‌شد یا به قفا به روی بستر افتاده صورت را در میان دودست پنهان می کرد. پاسی از نصف شب گذشته بود ، پشت میز کوچکی نشسته، چندی‌مدهوش و بیحرکت‌مانده، چندی می‌نوشت. گوئی از نوشتن پشیمان شده سیل اشکش نامه را می‌شست. چنان به‌خود مشغول‌بود که نفسهای تند پدر را بالای سرخود نمی‌شنید. پیرمرد از صدای پای پسر در سقف خوابگاه بیدار شد ، دانست که فرزندش باغصه دست به گریبان‌است. به کمکش شتافت ، ساکت بسرش ایستاده شرح دردش را درکاغذ می‌خواند وبه‌خود می‌لرزید ، نوشته بود :

۱- آئینه

پدر وخداوندگار عزیزم ! امروز بار دوم بود که مرا به بالین بیمار بردند. گفتند دختر هشت سالهای چند روز است تب متصل دارد . در ضمن راه آنچه را خوانده واز استاد شنیده و دیده بودم در خاطر مرور می کردم و برای هردردی دوائی در نظر می گرفتم ، دلم از شادی می‌تپید . اما همین که چشمهای پر اززاری وتضرع مادر را دیدم از ترس وتردید پشیمان شدم که مبادا در تشخیص اشتباه کنم . گوئی هرچه خوانده‌ام فراموشم شده ،درخاطر به آموزگاران پناه می‌بردم ومددمی‌خواستم دائم برسر زبانم بود که بگویم بفرستید دکتر... بیاید.

چرا نگفتم ؟ بیمار را معاینه کردم و از احوالش جویا شدم، گمان کردم نوبه می کند . دستور علاج نوبه نوشتم لکن دستم از دو دلی می‌لرزید . در این اثناء عمهٔ مریض آمده پزشك پیری از آنها که تحصیلات قدیم کرده‌اند همراه آورد . فکر وحال من عوض شد سخت و بی‌عاطفه شدم . مثل این بود که بادشمن مواجهم.

فرتوتی وشکستگی رقیب را دلیل بر قوت و غلبهٔ خود گرفتم ، بالبخند به هیئت وحرکاتش نگاه می کردم .

پس از مختصر دقتی گفت خانم کوچولو حصبه دارد . حقیقت همچوسوزن از مغزم گذشت ، دیدم درست می گوید اما وای برمن که خنده‌ای پر از تمسخر و تحقیر کرده،یك صفحه اصطلاحات علمی از آنچه در دسترس حافظه داشتم در پیش حضار پهن کرده وثابت کردم که مرض نوبه است .

در چشم پدر ومادر خواندم که فریفتهٔ خود نمائی ولاف وگزاف من شده و ویقین کرده‌اند که معلومات کهنهٔ پیر مرد بادانش جوان ایستادگی نمی‌تواند . دکتر پیرهم فهمید که درنظر آنها مغلوب شده ، نگاهی بمن کرد یاخنجری به‌قلبم فرو برد.در آن نگاه گفت ای بیچاره نمی‌دانی نادانی چه می کند ...!

اگر می‌دانست که دانسته آدم می کشم و از لجاج وخود خواهی خانه‌ای را ماتمسرا می کنم ، چگونه نگاه می کرد !...

امشب تا بحال سه مرتبه مرا به آن خانه خواسته ، می گویند دخترك در

کار مردن است ! هردفعه که خبر می‌رسد پرتگاهی مهیب زیر پایم باز شده پست‌تر می‌افتم وزندگانی به‌چشمم تاریکتر می‌شود .

بلی من قاتلم ، به‌جای درمان دستور قتل داده‌ام ، وجود نازنینی را دانسته کشته وخانواده‌ای را گریان کرده‌ام ! می‌دانم که‌کار گذشته ، به‌چه رو برای چه‌به آن خانه بروم ؟ چه‌بگویم ؟

من قاتلم باید مرا کشت . پس از نوشتن این‌نامه‌جانم را از ننك وشرم‌وجود خودم آزاد می کنم .

آری پدرجان ! آن‌همه رنج ومهر وامید شما را برباد می‌دهم . حیف‌ازشماست مثل من آدمکش داشته باشید . پزشك سنگدل نمی‌تواند برزخم دلها مرهم بگذارد باید به خاك وسنگش سپرد . ازخود بگذرید و بدهید این گناه نامه را همدرسهای من بخوانند ، هر که پزشك است این را بخواند . . .

پدر باصدائی لرزان گفت پسرجان پیش از نبودن ، تکلیف دیگری‌داری ، برخیز برویم وبه دامان آن پزشك بیاویزیم ، عذرتقصیر بخواهیم و مریض را به او بسپاریم . هنوزراه امید بازاست . جوان لبخندی زد . گفت : راست است مردن سزای‌کافی نیست ، این تکلیف ازمردن دشوارتر و برای من‌سزاوارتر است، برویم. پزشك فرخنده ، شرح حال را به‌آرامی شنیده باچشمهائی حاکی از تجربه و گذشت شیخوخت وزبانی سرشار از لطف و مهر وبزرگواری گفت: من برسرمریض نمی‌آیم می‌ترسم به حسن شهرت شما خللی برسد . به‌این دستور که می‌دهم رفتار کنید ، من دعا می کنم و از خدا شفا می‌خواهم . بیمار درمان یافت وپزشك جوان راه ایمان پیش گرفت .(۱)

۱ـ اندیشه

حبیب یغمائی
(تولد ۱۲۸۰ش)

حبیب یغمائی متخلص به«حبیب» فرزند حاج میرزا اسدالله برادرزادهٔ میرزا آقای اقبال جندقی شاعر معروف است . وی در سال ۱۲۸۰ شمسی در دهکدهٔ خور از بخش بیابانک جندق (واقع در کویر مرکزی ایران) چشم به‌جهان گشود و پس از طی تحصیلات مقدماتی برای کسب دانش به تهران آمد و در دارالمعلمین عالی (دانشسرایعالی) تحصیلات خودرا به پایان رسانید و در خلال آن مدت ادبیات فارسی و عربی را فراگرفت و سپس وارد خدمت وزارت فرهنگ شد و چندی ریاست فرهنگ سمنان و دامغان را به عهده داشت وازآن جا به‌تهران بازگردید و در هنرستان‌دولتی ودارالفنون به تدریس‌ادبیات پرداخت وازآن پس درادارهٔ نگارش وزارت فرهنگ واردشدوبا سمت مدیرمجلهٔ (آموزش وپرورش) به نشر دانش پرداخت و هم نامهٔ ماهیانه ادبی و علمی **یغما**راکه اکنون وارد نوزدهمین سال انتشار خود شده است نشرداد.

حبیب یغمائی با عشق و علاقه خاصی‌که به ترویج ادب فارسی دارد،سالهاست انتشار مجلهٔ مزبور را با همه سختی و رنجی‌که دارد به عهده گرفته وبا همت خاصی به‌نشر آن ادامه داده است .

دوره‌های چندین ساله یغما ازآثارگرانبهائی به شمارمی‌آیدکه حاوی مقالات واشعار نویسندگان طراز اول ایران است و درحقیقت بهترین مجموعه ای است‌که طالبان ادب‌را همیشه به‌کار می‌آید . یغمائی در تصحیح‌وانتخاب‌کلیات سعدی و منتخبات فردوسی ونظامی با مرحوم محمد علی فروغی همکاری‌کرده است .

آثار دیگر حبیب یغمائی عبارتند از :

۱- **دخمه ارغون**یا داستان تاریخی

۲- **شرح حال‌یغما و تاریخ جندق و بیابانک**

۳- **رساله‌ای در قافیه و عروض شعر فارسی** و شرح قصیدهٔ معروف خاقانی (فلک‌کجروتر است از خط ترسا) که به‌دستور پروفسور«مار» دانشمند شهیر روسی‌نگاشته شده و از طرف او به دریافت نشان نائل‌گردید .

۴- تصحیح و تحشیهٔ قصص الانبیاء
۵- تصحیح تفسیر طبری
۶- منتخبات نظم و نثر فارسی

شعر و نثر حبیب یغمائی بسیار متین و دقیق و استوار است و حاکی از تسلط وی بر آثار ادب فارسی می‌باشد .

مقالات ذیل نمونه هائی است از نثر وی

☆ ☆ ☆

درس فارسی

در مدارس ما به درس فارسی کمتر اهمیتی داده نمی‌شود ؛ متعلمین از بیم آنکه مردود شوند غالباً ومعمولاً نیروی خود را در فراگرفتن مواد دیگر به‌کار می‌برند، چه به تجربه دریافته‌اند که در درس فارسی چنان بیمی نیست و به‌هرصورت که باشد نمره‌ای قابل قبول خواهند گرفت .

ممکن است محصلی برای یك نمره که در ریاضیات کم آورده باشد دو سه سال متوالی در کلاس بماند ، یا اگر در طبیعیات و زبان خارجی ضعیف باشد مردود شود ، اما خیلی کم اتفاق می‌افتد که شاگردی به علت ندانستن فارسی از ارتقاء باز ماند ، وچه بسا برای اینکه معدل نمرات محصل به‌حدنصاب برسد و مشمول ارفاق شود، بی‌اینکه به نمره‌های دیگر موادی که امتحان داده بنگرند به نمرهٔ انشاء فارسی او می‌افزایند ، زیرا هیچ درسی بی قدر وقیمت تر از انشاء فارسی شناخته نشده و بهانهٔ ایشان هم این است که انشاء فارسی مقیاس صحیحی ندارد و درسی است نظری . اگر آمار محصلینی که در هرسال مردود می‌شوند به‌دقت تنظیم وسنجیده شود مشهود خواهد افتاد که از صد نفر فقط یکی دو تن از درس فارسی رد شده‌اند و بقیه از دروس دیگر .

خلاصه اینکه اولیای فرهنك اهمیتی را که به دیگر دروس می‌دهند به‌درس

فارسی نمی‌دهند (۱) واحترام وعنوانی را که برای معلمین مواد دیگر قائل‌هستند برای معلمین ادب فارسی قائل نیستند ، واین بی‌لطفی همچنان سیر مراتب می کند تا به‌جائی که محصلین عنایت وتوجهی را که به استادان ادبیات فارسی و به تحصیل فارسی باید داشته باشند ندارند و گمان می کنند که فارسی آسانترین درسهاست در صورتی که به راستی تدریس زبان وادب هرقوم مخصوصاً ادب فارسی از دیگر علوم به مراتب دشخوارتر است وفراگرفتن آن نیز سخت‌تر . قواعد علوم ریاضی وطبیعی وامثال آن مضبوط ومسلم است و درياد دادن و یادگرفتن آن به اجتهادی چندان احتیاج نیست در تمام دنیا دو دوتا چهارتاست ودر هرقضیه هندسی بهرزبان که تدریس شود ، نتیجه‌یکی است . دشواری درآموختن است . اما ادبیات‌راحدود وکرانی نیست ، تخیلات و افکار ارباب ادب وذوق در اقوام مختلفه چندان وسیع وچندان متنوع است که در تعلیم وتعلم ، هم ذوق و استعداد فطری لازم است و هم مطالعه وممارست دائمی .

زبان فارسی را اشکالی دیگرست که قواعد آن هنوز به صحت و دقتی که سزاوار است تنظیم وتدوین نشده در صورتی که در قواعد وصرف ونحوزبانهای‌زندهٔ دیگر کتابها پرداخته‌اند از این رو معلم فارسی درفن خود باید متبحر ومجتهدباشد ونکاتی را که درطی سالها مطالعه و ممارست استنباط ویا از متون مستنداستخراج کرده ، با عبارات و اشعاری که در کلاس درس مورد بحث است تطبیق کند وصحیح را از سقیم باز نماید ، و زیبائی ودرستی هرجمله را به اشباع تمام توضیح دهد ، وبا جملاتی همانند بسنجد و به‌کار برد این روش مخصوصاً درفن انشاء فارسی ، که‌آن را سهلترین مواد می‌شمارند کمال ضرورت را دارد .

۱ـ در سالهای اخیر بر اثر یادآوریهای مکرر ارباب فضل و ادب و نویسندگان وزارت فرهنك و اولیاء دانشگاه به درس فارسی ، به نسبت سالهای گذشته اهمیت بیشتری داده و در امتحانات ورودی وامتحانات‌داخلی شرایط‌وقیود بالنسبه‌سخت‌تری قائل‌شده‌اند که گرچه جبران زیانهای‌گذشته‌را نکرده ولی به‌طورکلی‌خالی از اهمیت نبوده است.

تعلیم انشاء فارسی آن نیست که معلم موضوعی را طرح کند و محصلین از روزنامه‌ها عباراتی ناجور و آمیخته و درهم و بر هم به هم بپیوندند و در کلاس درس پشت سرهم بخوانند ، بی‌اینکه معلم درهر جمله اظهار نظر کند و به معایب آن انگشت گذارد. همچنین لازم نیست که شاگردان به عنوان اینکه تکلیف درسی را انجام داده‌اند همگان همهٔ آنچه را نوشته‌اند بخوانند ، اگر معلم نوشتهٔ یکی از آنها را در معرض توجه شاگردان بگذارد و جمله به جمله تصحیح کند و ترتیب جمله ـ بندی و عبارت پردازی را نشان دهد بطوری که همگان دریابند ، به مراتب موثر تر ومفیدتر است . وقتی یك جمله به‌عبارت وترکیب مختلف روی تختهٔ سیاه نموده شود . یعنی به‌جای هر کلمه‌ای که نامناسب ونارسا می‌آید مترادفی خوش‌آهنگتر و رساتر قرار گیرد محصلین هم لغاتی بیشتر فرا می گیرند و هم بهترین آنها را به سلیقه خود انتخاب می کنند .

عیب اصلی این است که برفرض این که معلمی وظیفه‌شناس ودقیق وعلاقمند برای افادت خود را مجهز وآماده کند ، محصلین امروزی حاضر نیستند گوش دهند وچه بسا هنگامی که استاد ادبیات در این گونه تحقیقات فکر و زبان خود را خسته می کند شاگردان در اندیشهٔ حل مسائل ریاضی هستند یا نقاشی می کنند!

همین محصلین‌اند که وقتی به ظاهر مراتب تحصیلی را پیمودند وشهادتنامهٔ عالی گرفتند ، به وسایلی که معمول است به کرسی استادی بر می‌شوند ، آنگاه است که اگر هم بخواهند در فن خود کتابی تألیف یا ترجمه کنند چون فارسی نمی‌دانند از عهده بر نمی‌آیند و عباراتی نادرست و نا مفهوم به‌کار می‌برند که نظایر آن را دیده‌ایم و می‌بینیم .

نکتهٔ دیگر این که بسیاری از جوانان ما پس از فراغ از تحصیل برای تکمیل معلومات خود در فنون طب و مهندسی وغیره به ممالك دیگر می روند و باری ، امیدی هست که در رفع نقائص و تکمیل فضائل بکوشند و مثلا طبیبی

حاذق ومهندسی تمام از کار درآیند امـا برای تکمیل ادب فارسی بـه کجا بایـد رفت ؟ یا از کدام کشور مستشار و معلم طلبید ؟ این همهٔ نکاتی است که مسئولین فرهنگ باید همواره در نظر داشته باشند که :

سر چشمه شاید گرفتن به بیل　　چو پر شد نشاید گذشتن به‌پیل

تربیت

یکی از بزرگترین دشواری های امروز ، تربیت و بـرآوردن‌فرزند است. برای خانواده‌هائی که فقیرند یا زندگی متوسط دارند وهفت هشت تن یـا بیشتر فرزند دارند تهیهٔ مخارج اولیه از قوت وجامه و مسکن و نظافت و طبیب و دوا و لوازم مدرسه و امثال آن کـه بر شمردن این همه تأمل می‌خـواهد، سخت‌تـرین مصیبتهاست ، وکسانی جملهٔ «سخت‌تربن مصیبتها» را خوب درك می کنند کـه بدین درد گرفتارند .

از مرحلهٔ مادی که بگذریم در تـربیت فکری و رشد معنوی چنین عائله‌ای عقباتی هولناکترست . پدر بیچاره به این دلخوش است که اگر به‌خون دل وشمائل تحصیل فرزندش را تهیه می کند و او را به‌مدرسه می‌سپارد، پس از چندسال‌دستگاه فرهنك جوانی هنرمند و کار آزموده و مستعد به او تحویل خواهد داد که در امور زندگانی مدد کارخانواده باشدوباری از دوش وی بردارد ، غافل از این که‌دستگاه تربیتی نه تنها معلومـاتی بـه او نیاموخته است که به‌کار آیـد بلکه چنان او را بارآورده است که نه برای‌خانواده‌اش مفید است ونه برای اجتماع.

اگر دعوی کنم کـه روش‌تربیت در سی چهل‌سال‌پیش از هرجهت‌به صلاح و سداد و پاکدامنی وعفت نزدیکتر بـوده است مربیان امروز ما را به ارتجاع متهم نفرمایند . هنوز مردمان آن دوره بیش و کم زنده هستند و راه تحقیق باز است و وسیلهٔ سنجش موجود . در سی‌سال پیش در طهران مدرسه‌ای بود بنام «دارالمعلمین عالی» که بعدها همان مدرسه پایه واساس دانشگاه گردید . معلمین ومربیانی که

در این مدرسه کار می کردند به اتفاق در مراتب فضیلت و شرافت بینظیر بودند و برای این که تصور اغراق نرود چند تن را نام می برم :مرحوم غلامحسین رهنما ، مرحوم میرزا محمودخان شیمی ، مرحوم شیخ مرتضی نجم آبادی ، مرحوم شیخ حبیب الله منجم ، مرحوم شیخ محمد حسین گنابادی و آقایان میرزا ابوالحسن خان فروغی، میرزا عبدالعظیم خان قریب ، شیخ محمد حسین فاضل تونی ودیگران ...

این جا سخن از فضایل علمی نیست و آنچه بیشتر درخور توجه است مراتب دیانت و تقوی و پرهیز گاری وعقیدت واخلاص مذهبی این بزرگواران است و من معتقدم ازروزی که کاخ دانشگاه بر آمده است تاروزی که فروریزد نظیر اینان کمتر دیده شود . این بزرگواران رفتند وزمام تربیت نسل را به شاگردان خود واگذاشتند وآنها نیز به شاگردان خود. انحطاط تربیتی و اخلاقی نژاد درمدتی کمتر ازسی سال که دو سه طبقه بیش ، ازپی هم روی کار نیامده است چندان محسوس است که محتاج به اقامت دلایل نیست وباین نسبت معلوم نیست بعد ازسی چهل سال دیگر وضع اخلاقی وتربیتی ما به کجا خواهد رسید ؟

از عواملی که در نظم اجتماع وتربیت مردم تاثیری خاص دارد رعایت اصول و قوانین مذهبی است . هیچ مذهب و دینی در دنیا وجود ندارد که برخلاف مبانی اخلاقی و مصالح اجتماعی دستورهائی داده باشد. کمال مطلوب وغرض اصلی وصول به مقصد نهائی انسانیت است . هادیان ملل وراهنمایان بشر هریك راهی را که بدان مقصد می پیموده اند ومردم را بدان راه خوانده اند به قول حکیم ناصر خسرو:

تومؤمن و گرفته محمد را	اوکافر و گرفته مسیحارا
ایشان پیمبران و رفیقانند	چون دشمنی تو بیهده ترسارا؟

شرط اصلی بدین راه درشدن است وسالك بودن ، چه بی راهی و سر گردانی را زیانهائی بزرگ است که ازجمله گسیخته ماندن نظم زندگی دنیاوی است . از مطلب دور نشوم که این گونه انتباهات شیوهٔ واعظان است . مقصود این است که درسی

چهل‌سال پیش محصلین درخانواده‌هائی برمی‌آمدند که افرادآن خانواده‌ازکوچك و بزرگ به قیود مذهبی پابند بودند وهمین اعتقادآنهارا از بسیار صفات ذمیمه (۱) دور می‌داشت ، وقتی‌هم ارخانه به محیط مدرسه انتقال می‌یافتند معلمینی با تقوی و پرهیزگارآنان‌را ارشاد می‌فرمودند که همان رفتار و اعمالشان ازگفتن و پنددادن بی‌نیازی می‌بخشید .

گذشته از اینها طبقات دیگر اجتماع هم‌به‌نوبت خود درعقاید مذهبی راسخ بودند به‌طوری که مثلا اگر با سوداگری کم‌مایه معامله‌ای « حضرت عباسی » صورت می‌گرفت ، تقریباً اطمینان بود که فریب و زیانی به‌کار نرفته است .

وجدان‌مذهبی درانسان‌چنان تأثیر نیك‌دارد که‌آن تأثیرات با اجرای‌قوانین و ایجاد عوامل ،آن‌هم در اجتماعی که بیم‌وامیدی برمقرراتش مترتب نیست ممکن نیست حاصل شود . چنین تربیتی مفید و مؤثر را کـه هنوز در اجـتماع ریشه‌اش نخوشیده است و بااهتمامی اندك فوائدی بسیار ازآن می‌توان یافت ، از دست‌نهادن از غفلت و نابخردی است . خداوند نیامرزاد وازرحمت‌خودمحروم فرمایاد! کسانی راکه در فرهنگ ایران به عمد درسست کردن عقاید دینی کوشیـدند واین اساس استوار هزار و چند ساله را از نادانی و بی‌حکمتی چنان متزلزل کردند که تجدید و استحکام بنیان‌آن به‌آسـانی میسر نیست .

اگر می‌بینید فرزندان ما به دسته‌ها و جمعیت‌های نامناسب می‌پیوندند و به افکار ناشایسته زهرآلود می‌گروند و ازتحصیل بـازمی‌مانند . ونصیحت نمی‌پذیرند بزرگترین علت و سبب آن بی‌ایمانی است . تربیت اصیل مشرق زمینی را ازدست دادیم و تربیتی‌راهم که مغرب زمینیان ازآن منتفع می‌شوند نیاموختیم .

کلاغی تك کبك درگوش کرد تك خویشتن را فراموش کرد

درتربیت قدیم اوقات شبانروز را بدین نهج تقسیم می کردند : هشت ساعت

---

۱ ـ زشت و ناپسند

خواب ، هشت ساعت کار ، هشت‌ساعت عبادت . از ساعات‌خواب و آسایش که بگذریم امروز از عبادت و توجه به خالق یکتا خبری نیست ، غیر ازچند ساعتی که‌محصلین در مدارس می گذرانند ، بقیهٔ اوقات‌را یا درسینماهستند یاروزنامه و مجله می‌خوانند یا ازدستگاه رادیو استفاده‌می‌برند ، درست است که اینها همه از عوامل مؤثر تربیت است ، اما به فیلمهائی که نشان داده می‌شود ، به‌حکایات و داستانهائی که درجراید و مجلات به چاپ می‌رسد ، به آثار و اشعاری که بوسیله رادیو انتشار می‌یابد توجه فرمائید و انصاف دهید که از این وسایل در ایران به‌جزضرر و زیان چیزی عاید می‌شود ؟

بر فرض این که خانواده و مدرسه به نیّت ارشاد و اصلاح نوخاستگان متحد شوند و دست به دست یکدیگر بدهند با اینهمه فساد و بی‌باکی که در اجتماع هست کمترین توفیقی نخواهند یافت ، مگر اینکه به اخلاص تمام نیروی ایمان‌را تقویت فرمایند (۱).

☆ ☆ ☆

۱ ـ مجلهٔ یغماشماره نهم‌سال‌هشتم

صادق هدایت

(۱۲۸۱-۱۳۳۰ش)

صادق هدایت به‌سال ۱۲۸۱ شمسی در طهران متولد شد . وپس از انجام تحصیلات مقدماتی جزء اولین دستهٔ محصلین اعزامی به اروپا رفت و چند سالی در اروپا به تحصیل پرداخت. هدایت درسال ۱۳۱۵ شمسی ازتهران سفری به‌هندوستان رفت : درآنجا به‌فراگرفتن زبان پهلوی پرداخت . علاقهٔ شدید به ایران باستان و احیاء آثار باستانی ویرا برآن داشت که زبان پهلوی را به‌خوبی فرا گیرد و آثاری از آن زبان را به‌فارسی امروزی برگرداند و دردسترس دوستداران آن زبان قرار دهد. صادق‌هدایت دراثر علاقهٔ شدید به‌کسب ادب مغرب زمین چند سفر بدان دیار کرد و مطالعاتی عمیق انجام داد و به‌زبان فرانسه تسلط کافی یافت وازخرمن دانش غرب خوشه‌ها چید. هدایت در بازگشت به ایران آثار خودرا در نسخه‌های معدودی تهیه و منتشر کرد.

هدایت مدتی در بانك ملی وسپس درادارهٔ اقتصاد عضو بود سپس عضو ادارهٔ موسیقی شد وچند سالی نیز در آخر عمر مقام مترجمی را در دانشکدهٔ هنرهای زیبا داشت و در عین حال به تدوین آثار خود و انتشار آنها می‌پرداخت وازفساد و ناروائیهای محیط رنج می‌برد.

صادق‌هدایت ازتظاهر بیزار بود در پائیز سال ۱۲۲۹ دیگر بار به‌پاریس رفت ودر ۲۵ فروردین ۱۳۳۰ با باز کردن شیر گاز به‌حیات خویش پایان داد. مرگ هدایت ضایعه‌ای عظیم برای علم و ادب و هنر جدید ایران بود.

تألیفات و آثار هدایت بدینقرار است :

الف ـ نمایشنامه‌ها ـ داستانها و نوولهائی که نوشته‌است :

۱- سك ولگرد ۲- سه قطره خون ۳- علویه‌خانم ۴-سایه روشن ۵-زنده به‌گور ۶-ولنگاری ۷-بوف کور ۸-وغ وغ ساهاب (با مشارکت مسعود فرزاد) **۹-حاجی آقا ۱۰-نمایشنامه مازیار** (بامقدمه مجتبی مینوی) **۱۱-نمایشنامه پروین دخترساسان ۱۲-** نمایشنامهٔ **افسانهٔ آفرینش ۱۳** - سفرنامه **اصفهان نصف جهان ۱۴-**داستان **سایهٔ مغول ۱۵ - در جاده نمناك ۱۶-توپ مروارید** (دو داستان اخیر هنوز به‌چاپ نرسیده‌است)

ب ـ فهرست رسالاتی که اززبان پهلوی ترجمه کرده است **۱ ـ یادگارزریران ۲.شهرستانهای ایران۳.گزارش گمان شکن۴ـ کارنامه اردشیر بابکان۵.سگجستك ابالیش۶ـ زندوهومن یسن**

ج ـ فهرست آثار دیگر او.

۱ـ فوانداگیاهخواری۲ـ ترانه‌های خیام۳ـ انسان وحیوان۴.درددل میرزا یدالله ۵ـ آب زندگی۶ ـ ترجمه **مسخ** اثر فراوانتز کافکا۷. **پیام کافکا ۸. اوسانه** (مجموعه ترانه‌های عامیانه) **۹** ـ **نبرنگستان ۱۰** ـ مقالات مختلف در مجلات موسیقی، سخن و پیام نو.

هدایت در عمر کوتاه خود خدمات ارزنده‌ای به ادب وفولکور ایران کرد. آثارش علاوه برایران در کشورهای اروپا نیز بااستقبال ادب دوستان روبرو گردید و برخی ازداستانهایش مانند بوف کور به زبان فرانسه ترجمه شده است.

چون هدایت به زبان فرانسه تسلط تمام داشت، داستانهای کوتاهی نیز به زبان فرانسه نوشته و انتشار داده است(۱)

☆ ☆ ☆

داش آکل

همهٔ اهل شیراز می‌دانستند که داش آکل و کاکارستم سایهٔ یکدیگر را باتیر می‌زدند. داش آکل روی سکوی قهوه‌خانه دومیل چندك زده بود. همان جا که پاتوغ قدیمش بود. قفس کرکی که رویش شلهٔ سرخ کشیده بود پهلویش گذاشته بود وبا سرانگشت یخ را دور کاسه آبی می‌گردانید. ناگاه کاکارستم از دردر آمد و نگاه تحقیرآمیزی به او انداخت وهم این طور که دستش پرشالش بود رفت روی سکوی مقابل نشست. بعد رو کرد به شاگرد قهوه‌چی و گفت «به‌به بچه یه‌یه چای بیار به بینم!» داش آکل نگاه پر معنی به شاگرد قهوه‌چی انداخت. به طوری که او ماست‌ها را کیسه کرد و فرمان کاکارا نشنیده گرفت استکانها را ازجام برنجی

۱ـ نقل‌ازنثر فارسی معاصر تألیف سعیدنفیسی وشعله‌های جاوید وتراجم احوال دیگر که درباره هدایت تاکنون نگاشته شده‌است.

درمی‌آورد و در سطل آب فرو می‌برد . بعد یکی یکی ،خیلی آهسته آنها راخشك می‌کرد از مالش حوله دور شیشه استکان صدای،غژغژ بلند شد . کاکارستم از این بی‌اعتنائی خشمگین شددوباره داد زد :

« مهمه مگه کری ! به به تو هستم ؟! »

شاگردقهوه‌چی با لبخند مردد به داش‌آکل نگاه کرده، کاکا رستم‌از مابین دندانهایش گفت :

ـ « ارـ وای شك کمشان ،آنهائی کهٔ قق‌قپی پا میشند ، اگه لوطی هستند !!!مشب می‌آند . دست‌وپه‌پنجه نرم‌میك کنند!»

داش‌آکل‌هم این‌طور که یخ‌را دورکاسه می‌گردانید و زیر چشمی وضعیت را می‌پائید ،خنده گستاخی کرد که یك‌ردیف‌دندانهای سفیدومحکم از زیر سبیل‌حنابسته او برق‌زد و گفت : « بیغیر تا رجز می خوانند . آنوقت معلوم میشه رستم صولت وافندی پیزی کیست »همه زدند زیر خنده، نه‌اینکه به گرفتن زبان‌کاکارستم خندیدند ، چون می‌دانستند که اوزبانش می گیرد . ولی داش‌آکل درشهر مثل گاو پیشانی سفید سرشناس‌بود و هیچ لوطی‌پیدا نمی‌شد که‌ضرب‌شستش را نچشیده باشد.هر شب وقتی که توی خانهٔ ملا اسحق یهودی یك بطر عرق دو آتشه سرمی‌کشید و دم محله سردزدك می‌ایستاد ، کاکارستم که سهل بود ، اگر جدش‌هم می‌آمدلنك‌می‌انداخت، خودکاکاهم می‌دانست که مرد میدان و حریف داش آکل نیست ، چون دوبار ازدست اوزخم خورده بود وسه چهار بارهم روی سینه‌اش‌نشسته بود . بخت برگشته چند شب پیش کاکا رستم میدان را خالی دیده بود وگرد و خاك می‌کرد .

داش‌آکل مثل اجل معلقی سررسیده و یك مشت منلك بارش کرده بود . « کاکا ! مردت خانه نیست ، معلوم میشه که یك بست فور بیشتر کشیدی ، خوب شنگلت کرده . میدانی چیه ، این بیغیرت بازیها . این دون بازیها راکنار بگذار

خودت را زده‌ای به‌لاتی خجالت هم نمی کشی؟ این هم یك جور گـدائی است که پیشه خودت کرده‌ای ؟ هـرشبهٔ خدا جلو راه مردم را می گیری ؟ به پوریـای ولی قسم اگر دو مرتبه بدمستی کردی سبیلت را دود می‌دهم . بابر گهٔ همین قمه دو نیمت می کنم .»

آن وقت کاکارستم دمش را گذاشت روی کولش ورفت . اما کینهٔ داش آکل را به‌دلش گرفته بود وپی بهانه می گشت تا تلافی کند . از طرف دیگر داش آکل را همهٔ اهل شیراز دوست داشتند . چه او در همان حال که محلهٔ سردزدك را قرق می کرد ؛ کاری به‌کار زنهاوبچه‌ها نداشت، بلکه برعکس بـا مردم به مهربانی رفتار می کرد واگر اجل بر گشته‌ای بـازنـی شوخی می کرد ویـا به کسی زور می گفت دیگرجان سلامت از دست داش آکل به درنمی‌برد . اغلب‌دیده می‌شد که داش آکل از مردم دستگیری می کرد ، وبخشش می‌نمود . واگر دنگش می گرفت بار مردم را بخانه‌شان می‌رسانید ولی بالای دست خـودش چشم نداشت کس دیگر را ببیند آنهم کاکارستم که روزی سه‌مثقال تریاك می کشید وهزار جوربامبول می‌زد!

کاکارستم از این تحقیری که درقهوه‌خانه به‌اوشد،مثل برج زهرمار نشسته‌بود سبیلش را می‌جوید واگر کاردش می‌زدند خونش در نمی‌آمـد . بعد از چند دقیقه که شلیك خنده فرو کش کرد ، همه‌آرام شدند مگر شاگرد قهوه‌چی که با رنگ تاسیده . پیرهن یخـه‌حسنی ، شبکلاه و شلوار دبیت‌دستش را روی دلش گذاشته و از زورخنده پیچ وتاب می‌خورد و بیشتر سایرین به‌خندهٔ او می‌خندیدند .کاکارستم از جا دررفت دست کرد قندان بلورتراش را برداشت برای شاگرد قهوه‌چی پرت کرد . ولی قندان به سماور خورد وسماور از بالای سکو باقوری به زمین غلطید وچندین فنجان را شکست ، بعد کاکارستم بلند شد باچهرهٔ برافروخته از قهوه‌خانه بیرون رفت. قهوه‌چی باحال پریشان سماور را وارسی کرد و گفت :

ـ «رستم بود ویك دست اسلحه ، ما بودیم وهمین سماور لکنته!»

این جمله را بالحن غم‌انگیزی ادا کرد ، ولی چون در آن کنایه به رستم زده بود، بدتر خنده شدت کرد . قهوه‌چی از زورپسی به شاگردش حمله کـرد ولی داش آکل بالبخند دست کرد یك کیسه پول از جیبش درآورد آن میان انداخت.

قهوه‌چی کیسه را برداشت وزن کرد ولبخند زد .

در این بین مردی باپستك مخمل ، شلوار گشاد ، کلاه نمدی کوتاه‌سراسیمه وارد قهوه خانه شد، نگاهی به اطراف انداخت ، رفت جلوداش آکل سلام کرد و گفت :

ـ حاجی صمد مرحوم شد .

داش آکل سرش را بلند کرد و گفت :

ـ خدا بیامرزدش :

ـ مگر شما نمی‌دانید وصیت کرده ؟

ـ من که مرده خورنیستم ، برومرده خورها را خبر کن .

ـ آخر شما را وکیل ووصی خودش کرده . .

مثل اینکه از این حرف چرت داش‌آکل پاره شد ، دوبـاره نگاهی به‌سرتا پای او کرد ، دست کشید روپیشا نیش ، کلاه تخم مرغی او پس رفت و پیشانی دو رنگه‌اش بیرون آمد که نصفش ازتابش آفتاب سوخته و قهوه‌ای رنك شده بود و نصف دیگرش که زیر کلاه بود سفید مانده بود . بعد سرش را تکـان داد . چپق دسته خاتم خودش را درآورد به‌آهستگی سرآنرا توتون ریخت و بـا شستش دور آنرا جمع کرد و آتش زد و گفت :

ـ خدا حاجی را بیامرزد ، حالا که گذشت ولی خوب کاری نکرد ، ما را توی دغمسه انداخت . خوب توبرو من از عقب‌می‌آیم .»

کسی که‌وارد شده بود پیشکار حاجی‌صمد بود و باگامهای بلند از دربیرون رفت . داش آکل سه‌گرداش را درهـم کشید . باتفنن به چپقش پك می‌زد ومثل‌این

بود که ناگهان روی هوای خنده وشادی قهوه‌خانه از ابرهای تاریك پوشیده شد بعد از آنکه داش‌آکل خاکستر چپقش را خالی کرد بلند شد، قفس کرّك را به‌دست شاگرد قهوه‌چی سپرد و از قهوه‌خانه بیرون رفت.

هنگامی که داش‌آکل وارد بیرونی حاجی صمد شد،ختم را ورچیده بودند فقط چند نفر قاری وجزوه کش سرپول کشمکش داشتند.

بعداز اینکه چند دقیقه دم حوض معطل شد او را وارد اطاق بزرگی کردند که ارسیهای آن رو به بیرونی باز بود.خانم‌آمد پشت پرده وپس از سلام و تعارف معمولی داش‌آکل روی تشك نشسته و گفت :

ـ «خانم سرشما سلامت باشد خدا بچه‌هایتان را به‌شما ببخشد.خانم باصدای گرفته گفت :

ـ همان شبی که حال حاجی به هم خورد ، رفتند امام جمعه را سربالینش آوردند وحاجی در حضور همهٔ آقایان شما را وکیل ووصی خودش معرفی کرد ، لابد شما حاجی را از پیش می‌شناختید ؟

ـ ماپنج سال پیش در سفرکازرون باهم‌آشنا شدیم.

ـ حاجی خدا بیامرز همیشه می‌گفت اگر یکنفر مرد هست فلانی است.

ـ خانم من آزادی خودم را از همه بیشتر دوست‌دارم ، اما حالا که زیر دین مرده رفته‌ام ، به‌همین تیغه آفتاب قسم اگر نمردم به همهٔ‌این‌کلم به‌سرهانشان می‌دهم » بعد همین طور که سرش را برگردانید از لای پرده دیگر دختری را با چهره برافروخته و چشمهای گیرنده سیاه دید یك دقیقه نکشید که در چشمهای یکدیگر نگاه کردند ولی آن دختر مثل اینکه خجالت کشیده پرده را انداخت و عقب‌رفت.آیا این دختر خوشگل بود؟ شاید ، ولی درهرصورت چشمهای گیرندهٔ او کارخودش را کرد وحال داش‌آکل را دگرگون نمود ، اوسرش را پائین انداخت وسرخ شد.

این دختر ، مرجان ، دختر حاجی صمد بود که از کنجکاوی آمده بود داش سرشناس شهر وقیم خودشان را ببیند .

داش آکل از روز بعد مشغول رسیدگی به کارهای حاجی شد ، بایك نفر سمسار خبره ، دو نفر داش محل ویك نفر منشی همهٔ چیزها را بادقت ثبت وسیاهه برداشت، آنچه که زیادی بود در انباری گذاشت در آن را مهر وموم کرد آنچه که فروختنی بود فروخت ، قباله‌های املاك را داد برایش خواندند ، طلبهایش راوصول کرد و بدهکار یهایش را پرداخت و همهٔ این کارها در دو روز و دوشب روبراه شد . شب سوم داش آکل خسته و کوفته از نزدیك چهارسوی سید حاجی غریب به‌طرف خانه‌اش می‌رفت ، در راه امامقلی چلنگر به‌او برخورد و گفت :

ـ تا حالا دوشب است که کاکا رستم چشم به‌راه شما بود. دیشب می گفت یارو خوب ما را غال گذاشت به‌نظر قولش از یادش رفته ! » داش آکل دست کشید به‌سبیلش و گفت :

ـ « بی‌خیالش باش !»

داش آکل خوب یادش بود که سه روز پیش در قهوه خانهٔ دومیل کاکارستم برایش خط ونشان کشیده ، ولی از آن‌جائی که حریفش را می‌شناخت ومی‌دانست کاکا رستم باامامقلی ساخته تا او را از روببرند اهمیتی به‌حرف او نداد ، راه‌خویش را پیش گرفت ورفت . در میان راه همه هوش و حواسش متوجه مرجان بود. هرچه می‌خواست صورت او را ازجلو چشمش دوربکند ، بیشتر وسخت‌تر درنظرش مجسم می‌شد .

☆ ☆ ☆

داش آکل مردی سی و پنجساله ، تنومند ولی بدسیما بود . هرکس دفعهٔ اول او را می‌دید قیافه‌اش توی ذوق می‌زد، اما اگر یك مجلس پای صحبت او می‌نشستند یا حکایتهائی که از دورهٔ زندگی او ورد زبانها بود می‌شنیدند: آدم را

شیفتهٔ او می کرد. هر گاه زخمهای چپ اندر راست قمه که بصورت او خورده بود ندیده می گرفتند، داش آکل قیافهٔ نجیب و گیرنده‌ای داشت ، چشمهای میشی ابروهای سیاه پرپشت ، گونه‌های فراخ ، بینی باریك با ریش وسبیل سیاه ولی جای زخمها کار او را خراب کرده بود ، روی گونه‌ها وپیشانی او جای زخم قداره بود که بدجوش خورده بود و گوشت سرخ از لای شیار های صورتش برق می‌زد و ازهمه‌بدتر یکی‌از آنها کنارچشم چپش‌را پائین کشیده بود.

پدر او یکی از ملاکین بزرك فارس بود و زمانی که مرد همه‌دارائی او به پسر یکی یکدانه‌اش‌رسید. ولی‌داش آکل‌پشت گوش فراخ و گشاد باز بود . به‌پول و مال دنیا ارزشی نمی گذاشت. زندگیش‌را به مردانگی و آزادی وبخشش وبزرك منشی می گذرانید . هیچ دلبستگی دیگری درزندگانیش نداشت و همهٔ دارائی خودش‌را به مردم ندار و تنگدست‌بذل و بخشش‌می کرد یا عرق دوآتشه‌می‌نوشید و سر چهار راهها نعره می کشید و یادر مجالس بزم‌با یك‌دسته از دوستان که انگل او شده بودند صرف می کرد .

همهٔ معایب و محاسن او تا همین‌اندازه محدودمی‌شد ، ولی چیزی که‌شگفت آور بنظر می‌آمد اینکه تاکنون موضوع عشق و عاشقی در زندگی او رخنه نکرده بود چند بارهم رفقایش زیر پایش نشسته و مجالس محرمانه‌فراهم‌آورده‌بودند .او همیشه کناره‌گرفته بود . اماروزی که وکیل و وصی حاجی صمد شد و مرجان را دید، در زندگیش تغییر کلی روی داد . از یك طرف خودش را زیر دین مرده می‌دانست وزیر بار مسئولیت رفته بود ، از طرف دیگر دلباخته مرجان شده بود ولی این مسئولیت بیش از هر چیز او را درفشار گذاشته بود . کسی بود که توی مال خودش توپ بسته بود و از لاابالیگری مقداری از دارائی خودش را آتش زده بود ، هرروز صبح زود که بلند می‌شد به فکر این بود که درآمد املاك حاجی را زیادتر بکند . زن و بچه هایش را در خانهٔ کوچکتر برد، خانهٔ شخصی آنها

را کرایه داد ، برای بچه هایش معلم سرخانه آورد ، دارائی او را به‌جریان انداخت واز صبح تاشام مشغول دوندگی وسرکشی به‌علاقه واملاك حاجی بود.از این به بعد داش آکل از شبگردی وقرق کردن چهارسو کناره گرفت .

دیگر با دوستانش جوششی نداشت وآن شور سابق از سرش افتاد ولی همهٔ داشها ولاتها که با او همچشمی داشتند به‌تحریك آخوندها که دستشان از مال‌حاجی کوتاه شده بود ، دو به‌دستشان افتاد و برای داش آکل لغز می‌خواندند وحرف او نقل مجالس و قهوه‌خانه‌ها شده بود . در قهوه‌خانه پاچنار اغلب توی کوك داش آکل می‌رفتند و گفته میشد :

« ـ داش آکل راست میگوئی ؟ دهنش میچاد ، سگ کی باشد ؟ یاروخوب دك شد ، درخانهٔ حاجی موس موس می کند ، گویا چیزی می‌ماسه ! دیگر تومحلهٔ سردزدك که می‌رسد دمش‌را توپاش می گیرد و رد میشه . » کاکا رستم با عقده‌ای که در دل داشت ، بالکنت زبانش می گفت :

« ـ سرپیری ومعرکه گیری! یاووعاشق دخترحاجی‌صمدشده ! گزلیکش را غلاف کرد،خاك تو چشم مردم پاشید ، گتره‌ای چوانداخت تا وکیل حاجی شد ، و همهٔ املاکش را بالاکشید ، خدا بخت بدهد !»

دیگر حنای داش آکل پیش کسی رنك نداشت و برایش تره هم خرد نمی کردند . هرجا که وارد می‌شد درگوشی باهم پچ وپچ می کردند و او را دست می‌انداختند.داش آکل از گوشه و کنار این حرفها را می‌شنید،ولی به روی خودش نمی‌آورد و اهمیتی‌هم نمی‌داد ، چون عشق مرجان به طوری دررك و پی او ریشه دوانیده بود که فکر وذکری جز او نداشت .

شبها از زور پریشانی عرق می‌نوشید و برای سرگرمی خودش یك طوطی خریده بود.جلوی قفس می نشست و با طوطی درد دل می کرد.اگر داش آکل خواستگاری مرجان را می کردالبته مادرش مرجان را به‌روی دست به او می‌داد ،

ولی از طرف دیگر او نمی‌خواست که پـای بند زن وبچه بشود . می‌خواست آزاد باشد ؛ همان طوری که بار آمده بود . بعلاوه پیش خودش گمان می کرد هر گاه دختری که به‌او سپرده شده به زنی بگیرد نمك به‌حرامی خواهد بود .ازهمه‌بدتر هرشب صورت خودش را درآئینه نگاه می کرد جای جوش خـورده زخمهـای‌قمه ، گوشهٔ چشم پائین کشیده خودش را برانداز می کرد و باآهنگ خـراشیده‌ای بلند بلند می گفت :

« ـشایدمرا دوست نداشته باشد ! بلکه شوهر خوشگل و جوان پیدا بکند. نه ، از مردانگی دوز است . او چهارده سال دارد ومن چهل سالم است ... امـا چه بکنم ؟ این‌عشق مرا می کشد ... مرجان ... مرجان ... تومرا می کشی ... به که بگویم ؟ ... مرجان ... عشق تو مرا کشت...؟ »

اشك در چشمهایش جمع می‌شد و گیلاس روی گیلاس عـرق می نوشید . آن‌وقت بـاسردردهمین‌طور که نشسته بودخوابش‌می‌برد .

ولی نصف شب آن وقتی کـه شهر شیراز بـّا کوچه‌های پرپیچ وخم و باغهای دلگشا وشرابهای‌ارغوانیش به‌خواب می‌رفت ، آن‌وقتی کهٔ ستاره‌ها آرام‌ومرموز بالای آسمان قیر گون به‌هم چشمك می‌زدند ، آن وقتی که مرجان با گونه‌های گلگونش در رختخواب آهسته نفس می کشید و گزارش روزانـه از جلو چشمش‌می گـذشت : هم‌آن وقت بـود که داش‌آکل حقیقی ، داش‌آکل طبیعی بـاتمام احساسات و هوا وهوس بدون رودربایستی از توی قشری که آداب و رسوم جامعه به دور او بسته بود،از توی افکاری که از بچگی بـه او تلقین شده بود ، بیرون می‌آمـد وآزادانه مرجان را تنك در آغوش می کشید ، تپش آهسته قلب ، لبهای آتشین وتن نرمش را حس می کرد واز روی گونه‌هایش بوسه می‌زد ولی هنگامی که ازخواب‌می‌پرید. به‌خودش دشنام می‌داد ، به‌زندگی نفرین می‌فرستاد ومانندديوانه‌ها در اطاق به‌دور خودش می گشت ، زیر لب بـا خودش حرف می‌زد و باقی روز را هم برای اینکه

فکر عشق را در خودش بکشد به دوندگی ورسیدگی کارهای حاجی می گذرانید...

☆ ☆ ☆

هفت سال بهمین منوال گذشت ، داش آکل از پرستاری وجانفشانی دربارهٔ زن و بچه حاجی ذره‌ای فروگذار نکرد . اگر یکی از بچه‌های حاجی ناخوش می‌شد،شب و روز مانند یك مادر دلسوز به‌پای او شب زنده‌داری می کرد و به آنها دلبستگی پیدا کرده بود.ولی علاقهٔ او به‌مرجان چیز دیگری بود وشاید همان‌عشق مرجان بود که او را تااین اندازه آرام و دست‌آموز کرده بود . در این مدت همهٔ بچه‌های حاجی صمد ازآب و گل درآمده بودند

ولی آنچه که نباید بشود شد و پیش آمد مهمی روی داد . برای مرجان شوهر پیدا شد . آن‌هم چه شوهری ؟ که هم پیر و هم بدگلتر از داش آکل بود . از این واقعه خم به‌ابروی داش آکل نیامد ، برعکس بانهایت خونسردی مشغول تهیه جهاز شد وبرای شب عقد کنان ،جشن شایانی آماده کرد . زن و بچهٔ‌حاجی را دوباره، به‌خانه شخصی‌خودشان برد واطاق بزرك‌ارسی‌دار را برای پذیرائی‌مهمانهای مردانه معین کرد. همهٔ کله گنده‌ها تاجرها و بزرگان شهر شیراز در این جشن دعوت داشتند . ساعت پنج بعدازظهر آن‌روزوقتی که مهمانها گوش تاگوش دوه اطاق روی قالیها وقالیچه‌های گرانبها نشسته بودند وخوانچه‌های شیرینی ومیوه جلو آنها چیده شده بود ، داش آکل باهمان سروضع داشی قدیمش ، با موهای پاشنه نخواب شانه کرده ، ار خلق راه راه . شب بند قداره ، شال جوزه گره ، شلوار دبیت مشکی . ملکی کار آباده و کلاه طاسولهٔ نو نوار وارد شد . سه‌نفرهم با دفتر ودستك دنبال او وارد شدند . همهٔ مهمانها به سرتا پای او خیره شدند ، داش آکل با قدمهای بلند جلو امام جمعه رفت ایستادو گفت :

«آقای امام ! حاجی خدا بیامرز وصیت کرد وهفت سال آزگار ما را توی هچل انداخت.پسر از همه کوچکترش که پنجساله بودحالا دوازده سال‌دارد.این‌هم

حساب و کتاب دارائی حاجی است (اشاره کرد به سه نفری که دنبال او بودند) تا به‌امروز هرچه خرج شده با مخارج امشب همه را از جیب خودم داده‌ام. حالادیگر ما به‌سی‌خودمان آنها هم به سی خودشان ! »

تا این جا که رسید بغض بیخ گلویش را گرفت . سپس بدون اینکه دیگر چیزی بیفزاید یا منتظر جواب بشود، سرش را به‌زیر انداخت و با چشمهای اشك آلود از در بیرون رفت . در کوچه نفس را حتی کشید . حس کرد که آزاد شده‌و بار مسئولیت از روی دوش برداشته شده است ولی دل او شکسته ومجروح بود . گامهای بلند ولاابالی برمی‌داشت هم این‌طور که می گذشت خانهٔ ملا اسحق عرق‌کش جهود را شناخت ، بی درنك از پله‌های نم کشیدهٔ آجری آن داخل حیاط کهنه و دود زده‌ای شد که دور تا دورش اطاقهای کوچك کثیف باپنجره‌های سوراخ سوراخ مثل لانه‌های زنبور داشت وروی آب‌حوضش خزه سبز بسته بود. بوی ترشیده، بوی پرك و سردابه‌های کهنه در هوا پراکنده بود ملااسحق باشبکلاه چرك وریش بزی وچشمهای طماع جلو آمد خندهٔ ساختگی کرد .

داش آکل به‌حالت پکر گفت :

« ـ جون‌جفت سبیل‌هات یك بطر خوبش را بده گلویمان را تازه بکنیم »

ملا اسحق سرش را تکان داد از پلکان زیر زمین پائین رفت وپس ازچنددقیقه با یك بطری بالاآمد . داش آکل بطری را ازدست او گرفت . گردن آنرا به جرز دیوار زد. سرش پرید آن وقت تانصف آنرا سر کشید ، اشك در چشمهایش جمع شد . جلو سرفه‌اش را گرفت وبا پشت دست، دهن خود را پاك کرد . پسر ملا اسحق که بچه زردنبوی کثیفی بود با شکم بالاآمده و دهن باز و مفی که روی لبش آویزان بود به داش آکل نگاه می کرد ، داش آکل انگشتش را زد در نمکدانی که در طاقچه حیاط بود ودر دهنش گذاشت .

ملا اسحق جلو آمد روی دوش داش آکل زد وسرزبانی گفت :

« مزه لوطی خاك است! »

بعد دست کرد زیر پارچه لباس اوو گفت :

« - این چیه که پوشیدی ؟ این ارخلق حالا ور افتاده هروقت نخواستی من خوب می‌خرم ،»

داش آکل لبخند افسرده‌ای‌زد ، ازجیبش پولی درآورد کف دست او گذاشت واز خانه بیرون آمد . تنك غروب بود . تنش گرم و فکرش پریشان بود وسرش درد می کرد کوچه‌ها هنوز در اثر باران بعدازظهر نمناك وبوی‌کاه گل وبهارنارنج در هوا پیچیده بود . صورت مرجان ، گونه‌های سرخ ، چشم های سیاه و مژه‌های بلند باچتر زلف که روی پیشانی اوریخته بود محو و مرموز جلو چشم داش آکل مجسم شده‌بود.زندگی گذشتهٔ خود را به یادآورد ، یادگارهای‌پیشین از جلو اویك به‌یك‌رد می‌شدند ، گردشهائی که با دوستانش سر قبر سعدی و بابا کوهی کرده بود به‌یادآورد ، گاهی لبخند می‌زد زمانی اخم می کرد . ولی چیزی که برایش مسلم بوداین که از خانهٔ خودش می‌ترسید ، آن وضعیت برایش تحمل ناپذیر بود ، مثل این بود که دلش کنده شده بود . می‌خواست برود ودور بشود.فکر کرد بازهم‌امشب عرق بخورد وبا طوطی درد دل بکند . سرتاسر زندگی برایش کوچك و پوچ وبی معنی شده بود.در این ضمن شعری به یادش افتاد ، از روی بی حوصلگی زمزمه کرد .

به شب نشینی زندانیان برم حسرت که نقل مجلسشان دانه‌های زنجیر است

آهنگ دیگری به‌یادآورد. کمی‌بلندتر خواند :

دلم دیوانه شد ای عاقلان آرید زنجیری

که نبود چارهٔ دیوانه جز زنجیر تدبیری !

این شعرها را بالحن ناامیدی و غم وغصه خواند.اما مثل این که حوصله‌اش سررفت ، یافکرش جای دیگری بود خاموش شد.

هوا تاریك شده بود که داش آکل دم محله سر دزدك رسید . این جا همان میدانگاهی بود که پیشتر وقتی دل و دماغ داشت آنجا را قرق می کرد و هیچکس جرات نمی کرد جلو بیاید. بدون اراده رفت روی سکوی سنگی جلو در خانه‌ای نشست ، چپقش را درآورد چاق کرد آهسته می کشید. بنظرش آمد که این جا نسبت به‌پیش خرابتر شده ، مردم به‌چشم اوعوض‌شده بودند. هم آن‌طوری که‌خود او شکسته وعوض‌شد بود چشمش سیاهی می‌رفت . سرش درد می کرد ، نـاگهان سایهٔ تاریکی نمایان شد که از دور به‌سوی او می‌آمد وهمین که نزدیك‌شد گفت :

« ـ لولولوطی لوطی را شه‌شب تارمیشناسه»

داش آکل کاکارستم‌را شناخت بلند شد،دستش را به کمرش زد،تف به‌زمین انداخت و گفت « ارواى بابای بیغیرتت ، تو گمان کردی که خیلی لوطی هستی اما تو بمیری روی زمین سفت نشاشیدی !»

کاکارستم خندهٔ تمسخرآمیزی کرد،جلو آمد و گفت:

« ـ خخ خیلی وقته دیگه‌دیگه این طرفها پیه پیدات نیست ! . اام شب ، خاخانه حاجی ع‌ع عقدکنان است مگر توتو را راه نه‌نه...

داش آکل حرفش را برید :

خدا ترا شناخت نصف زبانت داد ، آن نصف دیگرش را هم من امشب می گیرم.

دست برد قمهٔ خود را از غلاف بیرون کشید . کاکارستم هم مثل‌رستم درحمام قمه‌اش را به دست گرفت . داش آکل سرقمه‌اش را به زمین کوبید دست به سینه ایستاد و گفت :

« حالا یکی لوطی می‌خوام که این قمه را از زمین بیرون بیاورد !»کاکارستم ناگهان به او حمله کرد ولی داش آکل چنان به مچ دست او زد که قمه از دستش پرید . از صدای آنها دسته‌ای گذرنده به تماشا ایستادند. ولی کسی جرأت پیش

پیش آمدن یا میانجیگری را نداشت. داش آکل بالبخند گفت :

« - برو ! برو بردار !اما بـه شرط اینکه این دفعه‌قرصتر نگهداری، چون امشب می‌خواهم خرده حسابهایمان را پاك بکنم!»

کاکا رستم بـا مشتهای گره کرده جلو آمد ، وهر دو بـه هم گلاویز شدند تـا نیمساعت روی زمین می‌غلطیدند ، عرق از سرو رویشان می‌ریخت ولی پیروزی نصیب هیچ کدام نمی‌شد . درمیان کشمکش سر داش آکل به‌سختی روی سنگفرش خورد ، نزدیك بود که از حال برود، کاکا رستم هم اگر چه بـه قصد جـان می‌زد ولی تاب مقاومتش تمام شده بود . اما در همین وقت چشمش به قمهٔ داش آکل‌افتاد کـه در دسترس او واقع شده بـود ، بـاهمهٔ زور و توانـائی خودش آنرا از زمین بیرون کشید و به پهلوی داش آکل فروبرد . چنان فرو کرد که دستهای هردوشان از کار افتاد تماشاچیان جلودویدند و داش آکل را به‌دشواری از زمین بلند کردند.

چکه‌های‌خون از پهلویش به زمین می‌ریخت . دستش راروی زخم گذاشت، چند قدم خودش را از کنار دیوار کشانید ، دوباره به‌زمین خورد ، بعداورا برداشته، روی دست به‌خانه‌اش بردند.

فردا صبح همین که خبر زخم خوردن داش آکل به‌خانه حاجی صمد رسید. ولیخان پسر بزرگش به احوالپرسی او رفت . سربالین داش آکل که رسید دید او بـارنگ پریـده در رختخواب افتاده و کف خونینی از دهنش بیرون آمده و چشمهایش تار شده‌بودوبه‌دشواری نفس می کشید . داش آکل مثل این که درحالت اغما او را شناخت، باصدای نیم گرفته لرزان گفت :

« ـ در دنیا...همین طوطی را داشتم...جان‌شما...جان‌طوطی... او را بسپرید... به...

دوباره خاموش شد ، ولیخان ، دستمال ابریشمـی را در آورد اشك چشمش را پاك کرد ، داش آکل ازحال رفت ویك‌ساعت‌بعدمرد .

(۳۳۰) ــــــ

بزرگ علوی

(؟)

بزرك علوی یکی ازچهره‌های درخشان نویسندگی معاصر ایران است که برای اولین بار با انتشار مجموعهٔ چند داستان به اسم **چمدان** مورد توجه دوستداران هنر واقع شد و به دنبال آن آثار دیگری در مطبوعات از او به طبع رسید و به‌عنوان یك نویسنده مترقی در بین مردم معروف گردید . با اینکه آثار علوی محدود به چند کتاب است طرفداران فراوان دارد .

بزرك علوی در حدود ۵ سال ازعمر خود را در زندان قصر جزء پنجاه و سه نفر سران حزب منحله توده گذرانده است و اکنون سالهاست که خارج از ایران به سر می‌برد .

دومین مجموعهٔ داستان بزرك علوی به اسم **نامه‌ها**ست که شاهکار آثار او به‌شمار می‌رود . آثار این نویسنده‌ملهم از زندگی مردم و بیشتر زبان حال طبقات پائین اجتماع است .

دیگر آثار منتشر شده این نویسنده عبارتند از:

ورق‌پاره‌های زندان - دیو (انیران) - چشمهایش - پنجاه وسه نفر - بادسام - انتظار- پادنك - پلیس ینگی دنیا- ترجمهٔ **حماسه ملی‌ایران ایران** اثر .« تئودور نلدکه » مستشرق‌آلمانی **-دوشیزه‌ژاندرك- ارلئان** اثر : شیللر آلمانی **دوازده ماه** اثر . ساموئل دریاك روسی **-شبی‌درپائیز** اثر:ماکسیم گورکی **مستنطق** اثر : پریستلی **کسب‌وکار میسیزوارن** اثر : شاو **-باغ‌آلبالو** اثر :چخوف نامه‌ها و داستانهای دیگر (۱)

---

۱ - نقل از شعله‌های جاوید به انتخاب فریدون کار وفهرست کتابهای چاپی تألیف خان‌بابا مشار

آب

او واقعیت زندگی ایران‌را دردشتها و بیابانهای ایران درك‌می کرد، ساعتها در قلهٔ تپه‌ای‌می نشست و به‌این ریگزارهای داغ‌وصخره‌های‌سرخ‌بنفش‌و درختهای نارون که مثل توپ گرد بودند و پاره‌های آهن زنك زده ،استخوان حیوانات مرده و دهانه‌های چاههای قنات و سیمهای تلگراف و تیرهای کج و گاهی شکسته تماشا می کرد . صدای باد برای او افسون مخصوصی داشت.در این تغییر هر صدائی را که می‌خواست می‌شنید . صدای آبی‌که ننه جونش از پله اول خزینه حمام روی سرش می‌ریخت ، صدای گریه بچه‌های همسایه ، صدای شاگرد مدرسه‌ها که او را سرزنش می کردند و به او می گفتند که « جعفر پدر نداره از زیر بوته در آمده » صدای شلاقی که درزندان خورده بود، گاهی بادآوازساربان‌وزنگ قاطر ونغمه‌های یکنواخت زواررا به همراه داشت . ساعتها می‌توانست دراز بکشد و این آهنگهای گوناگون را از هیچ درآورد .

گرسنگی بود که اورا از فراز کوهها و تپه‌ها به آبادی می کشاند ،غروب آفتاب کوهها به شکل آدمهای افسانه‌ای جلوه گر می‌شدند ، و رنگ محو آسمان و لکه‌های ابر کبود ، عیناً شبیه به لحافهای اطلسی و ابریشمی بود که پنداشتی روی خود کشیده‌اند . جعفر در یکی از خانه‌های ارباب خودش چنین لحافی را دیده بود و هروقت آسمان غروب جلگه‌های خشك ایران را می‌دید به یادآن می‌افتاد .

آن‌وقت شب . این‌شبهای بیابان خشك و بی‌علف ! زمین حالت عادی خودرا از دست می‌دهد و دنیا صورت داستان و افسانه به خود می گیرد ، هر تخته سنگ ، هرشن ریزه ، هر برآمدگی ، هر صدا ، همه‌چیز زنده می‌شود ، همه به حرکت می‌آیند وعالم خاص خود را جلوه می‌دهند . آسمان مانند کاسهٔ فیروزه که با جواهر زینتش کرده باشند ، این دنیای داستان را از چشم بد حفظ می کند چه

ممکن بود که جعفر در زندان نباشد ! چه‌ممکن بود که آن احتیاج بی‌نام که گاهی او را کت بسته هرجا که می‌خواست ، سوق‌می‌داد، بازهم براو مستولی شده باشد و او را به سرگردانی در بیابانهای جنوب و مرکز و مشرق ایران وادار کرده باشد.

جعفر آدمهائی را که در بیابان باآنها آشنا می‌شد دوست داشت . جعفر با چاروادار ، ساربان ، چوپان ، شوفر ، ژاندارم . عمله راه ، قهوه‌چی ، درویش ولگرد دربیابان، کنار چشمه ، دردره‌های سبز ، در جاده‌های خشك ، در جنگل و قهوه‌خانه آشنا می‌شد ، چند روز و چند شب و چند ساعت و بعد می‌رفتند ودیگر پیدا نمی‌شدند . اینها خودشان را همان‌طور که بودند ،نشان می‌دادند ، خوب‌بودند یا بد بودند ، همان‌طور که بودند خودشان را نشان می‌دادند . دیگر آدم فرصت نداشت که در زشتخوئی یا خوشدلی آنها شك کند .

در صورتی که آدمهای شهری را هیچوقت نمی‌شد شناخت. سالها باآنها آمد وشد دارد . زیر و روی زندگی آنها را می‌داند ، آنها را دروضعهای مختلف در دورانهای بحرانی آزمایش کرده ، با وجود این گاهی می‌شود که همان آدم در مواجهه بایك‌سانحهٔ‌پیش‌بینی نشده،سرپول، سرزن ، سر مقام، قیافه‌ی حقیقی خودرا نشان می‌دهد و نقابی را که سالها داشته برمی‌دارد وصورت خود را بدون صورتك جلوه گر می‌سازد.

اگر معصومه نبود. اگرصورت نرم‌وزلفهای بوروچشمهای میشی‌و گونه‌های گلی اورا افسون نکرده بودند ، جعفر در این شهر نمی‌ماند و امروز درزندان نمی‌افتاد . سابقاً هم گرفتار زندان شده بود . اما یقین داشت که شب بعد ازآزادی را در قهوه‌خانه یا امامزاده‌ای به سر خواهد برد . اما این دفعه حتم نداشت که می‌توانند آفتاب را صاف ببینند و داغی آن را سر بکشد . به فرض اینکه بتواند از چنك این ژاندارمهای سنی و این نرده‌های آهنی نجات پیدا کند ، معلوم بود که

نمی‌تواند ازشر چشمهای افسونگر معصومه رهایی یابد.

تقصیر معصومه بود که امروز او در زندان نشسته بود. و بالاخره هنوز نتوانسته‌است ازیکی‌ازاین‌ژاندارمهای‌زبان‌بسته که لسان آدم‌سرشان نمی‌شوددر بیاورد که چرا اثاثیه او راکه از منزل برایش آورده‌اند به او نمی‌دهند؟ او می‌خواست بفهمد که آیا معصومه هنوزهم در فکر او هست یا نه؟

ظهر شده بود، هنوز باران می‌بارید از دیشب تا به حال باران بند نیامده بود. همین باران بود که جعفر را به یادآن روزهای داغ و خشکی می‌انداخت که در بیابانهای مابین قم و اصفهان به‌سر برده بود. آن‌جا برای یك‌قطره آب‌جان می‌دهند. اگر یك پیاله آب یك‌ساعت زودتر به‌آن‌دهاتی که پاره‌هائی از قدك آبی تنش بود و هیکل درشت و ورزیده داشت رسیده‌بود. شاید نمی‌مرد. این‌صورت خشن دهاتی که در جاده‌ی مابین قم و اصفهان، نزدیك «دیلیجان» کارمی‌کرد هرگز از یاد او نخواهد رفت. پنداشتی چند کلوخه‌را بهم چسبانده و باآن‌صورت او را درست کرده بودند، پیشانیش مانند یك قلوه سنك زبر بود و مژه‌های بلند و زردو سوخته آنها را پوشانده بود. پیراهن کرباس بلندکه تا زانوی‌اومی‌رسید، بر تن داشت و شندرهای شلوار قدك آبی او به حدی گشاده می‌نمود که با پیراهنش در یك خط قرار می‌گرفت. وقتی می‌خواست بمیرد. چشمهایش را به خورشید دوخته بود. معلوم بود که آفتاب سوزان و نور زننده دیگر در اعصاب او بی‌تأثیر بودند.

چشمهایش سوخته بود. فقط زبانش تکان می‌خوردمثل این‌بود که می‌گفت «آب: آب!». الاغ دهاتی در ده قدمی او با تیغهای بوته‌های خار، لبهای کلفتش را می‌خاراند جعفر در یك میدان فاصله زیرسنگی افتاده و تماشا می‌کرد و از خود می‌پرسید که چطور این دهاتی در این گرما روی ریك داغ افتاده و الاغش را رها کرده است؟ واگر الاغ اورا نمی‌دید، شاید اصلاً به او توجهی نمی‌کرد. جعفر

به این مناظر عادت داشت. اینها کارگران راه بودند. اگر از گرما طاقت نمی‌آوردند مدتی دراز می‌کشیدند تا حالشان بهتر شود.

خروش یکنواخت باد نغمه‌های خواب‌آوری داشت و فقط عرعر مدد جویانهٔ الاغ در این ترکیب ناسازگار بود. جعفر شب کلاه ترمه‌ای که از آخونده گرفته بود، روی چشمهایش گذاشت تا مگر حواس خودرا ازتن نیم جان دهاتی منحرف کند، ولی ذوق ماجراجوئی اورا به حرکت آورد. زندگانی جعفر از یك سلسله وقایعی، نظیر آنچه داشت برای او اتفاق می‌افتاد، تشکیل شده بودند و هربار مابین تنبلی و بیحالی و جنبش و حرکت تلو تلو می‌خورد. شاید اگر هم دهاتی تنها بود. سایهٔ خنك زیر سنگ را ترجیح می‌داد و اورا بدون دغدغه تسلیم مرگ می‌نمود. اما نگاههای احمقانه الاغ که تصور آن برای او آسان بوددل اورا به‌رحم آورد و پهلوی خودش فکر کرد. لبهای کلفت و آویزانش را بالا می‌کشد و به زبان الاغی درد خود را بیان می‌کند. شاید هم وجود این الاغ او را به طمع می‌انداخت.

بلند شد و به راه افتاد. در صد قدمی دهاتی‌را شناخت، این همان «طاهر نظام آبادی» بود که شبها در اطراف دهکده موطنش طواف می‌کرد. عمله‌ها می‌گفتند:

منتظر این بود که منیژه دختر کدخدا را بدزدد و به بالا ده فرار کند. چندین ماه متوالی وقتی که دهاتیها و عمله‌های راه صورت آبله‌ای او را می‌دیدند خنده‌شان می‌گرفت:

حتی ژاندارمها و مشهدی رجب قهوه‌چی هم سر به سرش می‌گذاشتند. صورتش را گوئی با گل نپخته درست کرده بودند.

وقتی جعفر او را دید که روی زمین دمر شده به نظرش آمد که آب روی‌او ریخته‌اند و گلها دارند وامی‌روند. همین که طاهر چشمش به جعفر افتاد جنبی خورد ولی دیگر بنیه نداشت که بگوید: آ

جعفر طاهر را خوب می‌شناخت . یك‌شب تا صبح توی قهوه‌خانهٔ مشهدی رجب به سر برده بودند • طاهرخرخر می کرد و نمی گذاشت که دیگران بخوابند • صدای بوق کامیونها هم بی تأثیر نبودند • نصفه‌های شب چندتا شوفر و شاگرد شوفر ریختند توی قهوه‌خانه • یکی ازآنها با تیپاطاهر را بیدار کردواز او پرسید : (اوه طاهر ؛ احوال منیژه چطوره؟ شوفر و شاگرد شوفر چائیشان را خوردند . لاستیك اتومبیل راکه پنچر شده بود تعمیر کردندو رفتند•دیگر طاهر نتوانست بخوابد•جعفر پرسید : «اوه طاهر ، راسه که توخاطر خواه منیژه‌هستی ؟»

جوانك دهاتی گفت:«ول‌ده ، بابا بذار بخوابیم • اینا دلشون‌خوشه ، وقتی منزل می‌رسند ، می‌خواهند خوش باشند . منیژه کجا بود ؟ منیژه حالا بچه هم داره»

جعفر پرسید : « ازکی بچه داره؟»

« من چه می‌دونم ، من که او نجا نبودم گناهش به گردن آنهائی که میگند • منو که دیگه تو ده را نمی‌دند ، کدخدا گفته ؛ اگر اینجا ببینمت با چماق کله‌ات را خرد می کنم ».

جعفر پرسید : «برای چه‌آخه؟ »

« برای چه‌نداره! دیگه کدخداست ،بزرك دهه . زورداره،اگر زور نداشت که نمی‌توانست منو از سرزمین و آبم بیرون کنه ، الان زمین وآبم بی صاحب مونده»

مشهدی رجب قهوه‌چی غلتی خورد وصدای استخوانهایش که گوئی در حال شکستن و ازهم پاشیدن بودند ،توأم با ناله‌ای شنیده شد• سپس مدتی سکوت‌کرد «مگه تو هیچکسو نداری ؟» باجعفر پچ‌پچ می کرد تا ازصدای صحبت آنها کسی بیدار نشود .

« نه ،کدخدا عباسعلی بزرگتر ما بود . ماسه تابرادر بودیم• گردن آنهائی

که میگند . کدخدا دو تا برادر کوچکتر منو ، سرشون را زیر آب کردمیگندبه یکی وقتی شیرخوره بـود قند تـریاك می‌بست توی دستمال گره می‌زد می‌انداخت توی دهن‌بچه . قندآن قدر به‌سق بچه می‌خورد تا اورا می‌کشت . آن یکی دیگر را می‌گند که هر کاری کرد نمرد . آخـر یه روز سوزنو کرد تو ملاجش . این جوری کشتش » .

«آخه مگه آزارداشت ؟ برای چه می‌کشت ؟»

« بابام ملاعباسعلی را قیم ما کرده بود » .

خوب اون‌هم دلش نمی‌خواست که ما سه‌تا باشیم . خلاصه دو تـامون سر به نیست شدند . نوبت من‌هم این جوری شد » .

«چه جوری شد؟»

« همین جوری که می‌بینی . آقـارضا خان آمده بود توی ده ، شکم منیژه را بالاآورد ، ورفت تقصیر را به‌گردن من انداختند. گفتند غازها غارغارمی‌کردند بعدهم که آقـارضا خان رفت ، گفت اصلا نمی‌خواهم دیگر توی نظام‌آباد باشه هر چه ما این دروآن درمی‌زنیم کسی گوش شنوا نداره . منهم الاغم را ورداشتم آمدم اقلا میگم گاو منو بدید ، نمیدند » .

جعفر پرسید : «آقا رضا خان کیه ؟ »

« ارباب ، ارباب نظام‌آبـاد »

تمام این گفتگو به یاد جعفرهست . هنوزهم می‌تواند عیناً نقل کند .

برای آن که دو سه‌بار بـرای مستنطق حـکایت کرده بود . هر دفعه مستنطق او را جوری پیچانده بود ، و بازهم جعفر یك‌جور جواب داده بود .

وقتی دهن کف کرده طاهر را دید ، از خودش پرسید که آیـا می‌شود به او کمك کرد ؟ لحظه‌ای جعفر مکث کرد که آیا کمك به او فـایده دارد ؟وبعدافسار الاغ را گرفت و باتیزی استخوانی سیخ زد و او را به‌طرف جاده که چند قدم آن

طرفتر بود ،هی کرد . الاغ درهر جستی که می‌زد جان می کند ولی جعفر دیگردر فکـر الاغ نبود ، چند دقیقه‌ای وسط جـاده مکث کـرد . داشت سرگذشت دهاتی را برای خودش تکرار می کرد . عمله‌های راه می گفتند : از دیوارخـانهٔ کدخدا پریده بود توی‌خانه، دستش را رکاب کرده بود ومنیژه رفته بود سردیوار ، تمـام شب را در قلمستان به سر برده بودند . صبح‌زود که منیژه می‌خواسته است بر گردد غازها بنا کرده بودند به غارغار کردن و .... دیگر تمام اهل ده می‌دانستند کدخدا به طاهر گفته بود : که اگر دیگر در این آبادی دیده شوی کلهات را باتخماق می‌ترکانم . وازهمین‌جهت‌بود که طاهر روزهادرجاده عملگی می کرد وشبها دراطراف ده پرسه می‌زد ، آن قدر ضعیف شد که سرعمله دیگر به او کار نداد ...

جعفر بـه خوبی می‌توانست تصور کند که اگر آب به طاهر نرسد ، به چه روزی‌خواهد افتاد اگر دور ازجاده افتاده‌باشد پس از یکی دوروزطعمهٔ خوبی‌برای لاشخورها خواهد شد . جعفر یك مرتبه دیده بـود کـه هنوز دل ورودهٔ نعش را در نیاورده چشمهایش راکنده وبرده بودند . جعفر یك‌چنین عاقبتی را برای‌خودتصور می کرد . او هر گز باورش نمی‌شد که ممکن است در زندان بمیرد .

جعفرداشت دیگر بی‌تاب می‌شد . دوسه مرتبه به فکر افتاد که او رابگذارد وبرود . به‌او‌چه ؟ روزی هزارها نفر از این دهاتیها می‌میرند . اوهم می‌میرد . به او چه ؟ اماخود این عمل که این دهاتی نیم‌جان را بگذارد وبرود تصمیم می‌خواست، وجعفر مردارادە نبود . بالاخره خررا کنار جاده ول کرد. قبای پاره قـدك طاهر را از تنش کند وزیر سرش گذاشت . طاهر خیال کرد که می‌خواهدچك وچانه‌اش را ببندد ترسید و گفت «نرو ، نرو ، من نمی‌خواهم بمیرم »

« صبر کن ! کی گفت بمیر . نمیر تامن بر گردم . میرم بـرات آب بیارم .

وقتی بـه قهوه خانهٔ مشهدی رجب رسید ، دستهای بلند ولاغر وزرد رنگش راکه عیناً به رنك صورتش بود ، دراز کرد . از روی سکو مشربهٔ بزرگی راکه

مثل دوسکامیهای قدیمی ساخته شده بود ، به‌او داد و گفت « باکوزه چرا آب می‌خوری؟! بیا این مشربه را بردار ! » مشهدی رجب صدای صاف و بیرنگی داشت . مثل همهٔ تریاکیها که شنیدن آن دلچسب و لذت بخش است . مشهدی رجب بلند قدونحیف بود ، پوست دستش ور چروکیده ، وزرد بود و کلیهٔ حرکاتش نرم وسنجیده به نظر می‌آمد .

سرتاپای مشهدی رجب عبارت از یك کیسه پوست زرد بود که‌در آن‌استخوان ریخته باشند . وقتی می‌نشست و بازوانش را روی زانوهایش قرار می‌داد معلوم بود که دستش از مچ به‌پائین آویزان است ، عینا مثل این بود که در کسیهٔ باریکی استخوان خرده ریخته باشند .

مشهدی رجب باورش نمی‌آمد که جعفر تنبل ممکن است دو فرسخ راه را در این بربرهود سوار الاغ پیموده باشد ، فقط برای این‌که کوزهٔ آبی به دهاتی که در شرف مرك است برساند ! همین که دید جعفر کوزه را برداشت ورفت ، در فکر شد ویقین نمود که این جنب وجوش جعفر برای او بی‌فایده نخواهد بود جعفر موقعی که می‌خواست سوار الاغ شود گفت : الان کوزه را بر می گردونم یکی کنار جاده افتاده دارد می‌میره . آب بهش میدم برمی گردم ».

وقتی به طاهر رسید . دوسه ساعت از ظهر گذشته بود . گرما صورت طاهر را جزقاله کرده بود . جعفر خواست سرش را روی زانویش بگذارد ، تا کمی آب حلقش کند، اما بدنش خشك شده بود وحشت نکرد . مثل این که دلش‌می‌خواست این طور بشه ، مدتی به‌چشمهای ازکار افتادهٔ جسد مرده نگاه کرد . درهمین موقع یك اتومبیل بزرك بیوك به رنك کرم که از اصفهان رو به تهران می‌رفت ، ردشد وقتی جعفر را حیران و کوزه به دست دید ، متوقف شد . شیشهٔ اتومبیل را بالا کشیدند . صدائی پرسید : «چه‌خبره؟» شوفر درجواب گفت :

« مثل این که مرده» زنی گفت : « بیماره ! » اتومبیل گازداد ورفت. گوئی

نعرهٔ موتور علامت انزجار را کبین ، از مرك بود . جعفر بدون این که به آنها نگاه کند ، کوزه آب را ریخت روی صورت وسینهٔ دهاتی مرده .

بعد آن را به زمین زد ، به طوری که تیکه‌های شکسته تاچند قدمی پخش شدند ، نه به‌دلیل این که مرك دهاتی او را خشمگین ساخته بود . نه به‌رسم اعتراض: فکر کرد که دیگر کوزهٔ آب معنی و مفهومی ندارد و دیگر کاری از آن ساخته نیست .

الاغ، اول یکی دوتا از تیکه‌ها را لیسید ، آن وقت به طرف صاحبش رفت او را بو کرد ، بعد بازهم آبهائی را که روی دامن قبای مرده ریخته بود لیسید و چند لحظه بی‌حرکت ایستاد .

✡ ✡ ✡

نصرالله فلسفی
(متولد ۱۲۸۴ ش)

نصرالله فلسفی اصلش از سوادکوه است وی به‌سال ۱۲۸٤ شمسی درطهران متولد شد. تحصیلات ابتدائی ومتوسطه رادرمدارس اقدسیه و آلیانس وسپس درداراالفنون به‌پایان برد. پس از فراغ از تحصیل در وزارت پست وتلگراف مشغول کارشد و به‌مدیریت مجلهٔ پست و تلگراف منصوب گردید. مدتی‌هم دروزارت عدلیه‌خدمت کرد تااینکه به‌عضویت‌وزارت‌فرهنك درآمد و درمدرسهٔ دارالفنون و غیره به‌تدریس پرداخت. ازهنگام تأسیس دانشگاه به مقام استادی دانشکده‌ادبیات برای تدریس تاریخ‌پیش‌ازاسلام نائل آمدوی گاه‌بگاه‌شعرهم‌می‌سرائید.

تألیفات وآثار :

الف : فهرست کتبی‌که تألیف‌کرده است: **تاریخ روابط سیاسی ایران واروپا در عهد صفویه** (مجلداول) ـ **شرح حال‌بزرگان (داریوش و انوشیروان) اصول تعلیم‌وتربیت. تاریخ‌اروپا-دورهٔ‌کامل‌تاریخ ایران**(۵مجلدبرای کلاسهای مدارس‌متوسطه) ـ **زندگانی شاه‌عباس‌کبیر**

ب : فهرست مجلاتی‌که توسط او نشر شده است :

۱-مجله پست‌وتلگراف ((۱۳۰۳) **۲-مجلهٔ‌ایران** (نشریهٔ کلوپ بین‌المللی) **۳-مجله تعلیم وتربیت** (۱۳۱۵)**۴-مجلهٔ مهر** (۱۳۱۲ به‌مدت چهارسال)**۵-مجلهٔ هفتگی امید** (۱۳۲۲مدت سه سال)

ج : فهرست کتبی‌که ترجمه‌کرده است

۱ - بیچارگان (اثرویکتورهوگو) **۲-ورتر** (اثرگوته) **۳-سلطنت قباد وظهور مزدك** (اثر کریستن سن دانمارکی با مشارکت احمد بیرشك) **۴- تمدن قدیم** (اثر فوستل دوکولانژ۱۳۰۹ به‌سرمایه‌آقای دکتر محمد مصدق) **-انقلاب روسیه** وداستانهای **هشتصد و سیزده ـ تودهٔ طلا ـ سرتنك بلور ـ دندان‌ببر** از آثار موریس لبلان) **منتخب فرهنك‌فلسفی اثر ولتر- منتخب اشعارویکتور هوگو** داستانهای کوتاه از نویسندگان بزرك.

☆ ☆ ☆

وطنپرستی فردوسی

...در قرن چهارم هجری کشور پهناور ساسانی تجزیه شده بود ودرهر گوشهٔ آن اقوام مختلفی از نژادهای ایران وترك وغیر آن حکومت می کردند. غرور ملی و حس افتخار به نژاد به‌عللی که پیش گفتیم در مردم ایران مرده بود . دین بر ملیت غلبه داشت ، از زبان پارسی و رسوم وآداب ملی ایران کمتر اثری دیده می‌شد . ایرانیان حکومت عرب ولشکر کشیها و تاخت و تازهای فراوان دینی و سیاسی مدعیان سلطنت و حکومت و اقوام بیگانه خو گرفته بود و به آسانی گردن به اطاعت این وآن می‌نهادند . روز به روز دامنهٔ رواج زبان وعادات عربی درایران وسعت می گرفت وبه همان نسبت دائرهٔ زبان وآداب و رسوم ملی ایران تنگتر می‌شد . غلامان ترك ومردم فرومایه به سلطنت وفرمانروائی رسیده بودند و سراسر ایران عرصهٔ ترکتازی ایشان بود .

در چنین عصری درقریهٔ طابران طوس دلی درآرزوی استقلال و بزرگی و توانائی دیرینهٔ ایران ، که از بیم آن جهانی دراندیشه بود، می‌تپید وبرحال زار ایران در عصر پرآشوب خویش از زبان رستم فرخزاد بدین ابیات اشك حسرت می‌ریخت .

بدین سالیان چار صد بگذرد — کزین تخمه گیتی کسی نسپرد
چو با تخت منبر برابر شود — همه نام بوبکر و عمر شود
تبه گردد این رنجهای دراز — نشیبی در از است پیش فراز
نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر — کز اختر همه‌تازیان راست بهر
چو روز اندرآید به روز دراز — شود شان سر از خواسته بی‌نیاز

بپوشند ازایشان گروهی سیاه(۱) ز دیبا نهند از بر سر کلاه
نه تخت و نه تاج و نه زرینه کفش نه گوهر نه افسر نه رخشان درفش
برنجد یکی، دیگری بر خورد به داد و به بخشش کسی ننگرد
ز پیمان بگردند و از راستی گرامی شود کژی و کاستی
پیاده شود مردم رزمجوی سوار آنکه لاف آرد و گفتگوی
کشاورز جنگی شود بی‌هنر نژاد و بزرگی نیاید به‌بر
رباید همی این از آن، آن ازین زنفرین ندانند باز، آفرین
نهانی بتر ز آشکارا شود دل مردمان سنگ خارا شود
بداندیش گردد پدر برپسر پسر همچنین بر پدر چاره‌گر
شود بندهٔ بی‌هنر شهریار (۲) نژاد و بزرگی نیاید به‌کار
به‌گیتی نماند کسی را وفا روان و زبانها شود پرجفا
از ایران و از ترک و از تازیان نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود سخنها به‌کردار بازی بود
همه گنجها زیر دامن نهند بکوشند و کوشش به دشمن دهند
چنان فاش گردد غم و رنج و شور که رامش به هنگام بهرام گور
نه جشن و نه رامش نه گوهر نه نام به کوشش زهر گونه سازند دام
زیان کسان از پی سود خویش بجویند و دین اندر آرند پیش
ز بیشی و پیشی ندارند هوش خورش نان کشکین و پشمینه پوش
چو بسیار از ین داستان بگذرد کسی سوی آزادگان ننگرد
بریزند خون از پی خواسته شود روزگار بد آراسته

فردوسی آرزومند بازگشت آزادی و عظمت و فرمانروائی ایران بود و مانند

۱- مقصود عباسیانست که لباس سیاه می‌پوشیده‌اند
۲- به‌احتمال قریب به‌یقین مقصود سلطان محمود غزنوی است

نیاکان خویش آرزو داشت که شاهی از نژاد پاك ایرانی و از نسل شهریاران ایران بروطن او حکمران گردد، تادست تسلط عرب صحرا گرد وپای ترکان‌وحشی‌مهاجم از ایران کوتاه و بریده شود و نمی‌توانست بنده بی‌هنری مانند محمود غزنوی را برتخت شهریاری ایران ببیند . این‌آزاد مرد از اینکه غرورملی و وطن پرستی در ایرانیان مرده بود رنج می کشید و از تحمل وبرد باری و ستمی و زبونی هموطنان خویش در برابر ستمکاری و ترکتازی اقوام بیگانه دلخون بود . پس ایران دوستی اورا برانگیخت که تاتواند در زنده کردن نام و نشان از یاد رفتهٔ ایران بکوشد و روح آزاد منش و استقلال جوی ایرانیان را که گذشت ایام و تسلط بیگانگان آنرا ناچیز کرده بود تقویت کند . ولی جزهمت وهنر سرمایه‌ای نداشت پس آن هر دو را درراه مقصود به‌کار برد وچون می‌دانست که تازبان فارسی‌باردیگر زنده نشود وتاریخ پرافتخار ایران که سیاست مهاجمین آنرا در پردهٔ فراموشی پنهان داشته بود آشکارا و منتشر نگردد، ملیت ووطن دوستی ایرانیان زنده‌نخواهد گشت ازاینرو به‌احیای زبان پارسی و نظم تاریخ شهریاران همت گماشت . پیش‌ازاو نیز دو تن از ایرانیان پاك نژاد از پی گرد آوردن تاریخ شاهان برخاسته بودند ولی یك‌تن ازآند و شاهنامه را به نثر گرد آورد (۱) و دیگری که به نظم‌آن همت گماشته بود ناکام در گذشته بود (۲) مردم باذوق و شعر دوست ایران همیشه به شعر بیش از نثر دلبستگی داشته‌اند و پیوسته را از پراکنده برتر می شمرده اند وچون فردوسی چنانکه خود گفته است :

حدیث پراکنده بپراکند　　چو پیوسته شد جای مغزآکند

از دلبستگی هموطنان خویش به شعر و رغبت خاص ایشان به داستانهای

۱ـ مقصود ابومنصور محمدبن عبدالرزاق طوسی است‌که ظاهراً درحدود سال ۳۴۶ شاهنامه‌ای منثور به‌امر وی جمع‌آوری وتألیف شد

۲ـ مقصود دقیقی شاعر است‌که هزار بیت ازشاهنامه را نظم‌کردو درجوانی کشته‌شد وآن‌کار ناتمام ماند

منظوم آگاه بود، بر آن شد که کار دقیقی را به انجام رساند و شاهنامهٔ منثور را که «طبایع زپیوند آن دور بود» وشعرای زمان از مداحی فرمانروایان عصر به‌نظم آن نمی‌پرداختند، به‌شعر پارسی آرد. پس دامن همت برمیان بست و نیمی از عمر خویش را در سرودن شاهنامه یعنی زنده کردن تاریخ ایران و زبان پارسی و رسوم و آداب نیاکان و بلند کردن نام شهریاران و پهلوانان ایران به‌کار برد:

بسی رنج بردم در این سال سی — عجم زنده کردم بدین پارسی

یکی‌ازدلائل بزرك شاه پرستی یا وطن‌دوستی فردوسی همان انتخاب شاهنامه و به‌نظم آوردن تاریخ شاهان و دلبستگی به زنده کردن نام شهریاران و پهلوانان ایرانست، چنان که خود گفته است:

به تاریخ شاهان نیاز آمدم — به پیش اختر دیر ساز آمدم
کهن گشت این نامهٔ باستان — ز گفتار و کردار آن راستان
همی نو کنم نامه‌ای زین نشان — کجایادگاراست‌ازآن‌سرکشان
بمردند از روزگار دراز — به گفتار من زنده گشتند باز

شاید از مدایح معدودی که در شاهنامه دیده می‌شود و برخی گمان کنند که محرّك فردوسی در سرودن شاهنامه امید وی به‌صلهٔ آن پادشاه و آرزوی استفاده مادی بوده است. گرچه نگارنده پیش ازین نیز در این باب سخن رانده‌است (۱) ولی لازم می‌داند که دراینجا نیزمتذکر شود که این گمان به کلی خطاست، چه‌اولا فردوسی در حدودبیست سال پیش از برتخت نشستن محمود به‌نظم شاهنامه پرداخت ودر این‌مدت عرصهٔ خراسان غالباً میدان جدال سرداران سامانی بود که برسر حکومت وسپهسالاری وفرمانروائی آن سرزمین بایکدیگر در زد وخورد بودند و فردوسی درآغاز شاهنامه بدین امر اشاره کرده و گفته است که.

سخن را نگهداشتم سال بیست — بدان تا سزاوار این گنج کیست

---

۱ ـ سال اول مجله مهر شماره۹

همی گفتم این نامه را چند گاه — نهان بذر کیوان و خورشید و ماه
زمانه سراسر پر از جنگ بود — بجویندگان بر جهان تنگ بود

در آن هنگامه شاهی نبود که خریدار شعر باشد و به صلات او امیدی توان داشت چنانکه فردوسی خود گفته است :

دو دیگر که گنجم وفادار نیست — همان رنج را کس خریدار نیست

ثانیاً البته فردوسی می‌دانست که در چشم شاهان زمان مخصوصاً پادشاهی ترک نژاد و غلامزاده‌ای چون محمود که هیچ دلبستگی و توجهی به تاریخ گذشتهٔ ایران ندارد اشعاری که در مدح شخص آنان سروده شود از آنچه که درستایش شهریاران قدیم ایران گویند گرامیتر خواهد بود . چنانکه بعدها نیز چون شاهنامه را برمحمود خواند براو خشمگین شد ووی را درستودن شاهان و پهلوانان ایران ملامت کرد . بنابراین هرگاه فردوسی دلبسته دینار و درم و گرد کردن مال بود ، می‌توانست شاعرانی را که از هرسو به دربار سامانیان یا محمود گرد آمده و به جاه و مال رسیده بودند پیروی کند و با آن قدرت طبع و قریحهٔ بیمانند پیش شاهان برجملهٔ شعرا برتری یابد . به شهادت صاحب چهار مقاله که کتاب خودرا یك قرن ونیم پس از فردوسی تألیف کرده است ، فردوسی چون به کار نظم شاهنامه پرداخت دیه بساژ ناحیت طبران « شوکتی تمام داشت چنانکه به دخل ضیاع (۱) خویش از امثال خود بی‌نیاز بود » وخود نیز در آغاز کتاب به‌این امر اشاره کرده،فرماید .

بپرسیدم از هر کسی بیشمار — بترسیدم از گردش روزگار
مگر خود درنگم نباشد بسی — بباید سپردن به دیگر کسی
دو دیگر که گنجم وفادار نیست — همان رنج را کس خریدار نیست

ولی جوانی ومال خویش برسرکار شاهنامه گذاشت و تنگدستی او به جائی

۱- اراضی مزروع و غله‌خیز

رسید که به هیزم وجو نیازمند شد و برنان ونبید و گوسفند دیگران به‌دیدهٔ حسرت می‌نگریست . ودخل و خرجش برابر نبود وبدین ابیات بر ایام توانگری خود افسوس می‌خورد :

نماندم نمکسود و گندم نه جو — نه چیزی پدید است تا جو درو
هوا پرخروش و زمین پر زجوش — خنك آنکه دل شاد دارد به نوش
درم دارد و نقل و نان ونبید — سر گوسفندی تواند برید
مرا نیست این، خرم آنرا که هست — ببخشای بر مردم تنگدست
مرا دخل وخور ، ار برابر بدی — زمانه مرا چون برادر بدی
الا ای بر آورده چرخ بلند — چه داری به پیری مرا مستمند
چو بودم جوان برترم داشتی — به پیری مرا خوار بگذاشتی
مرا کاش هرگز نپروردیا — چو پرورده بودی نیازردیا

بنابراین، فردوسی نظم شاهنامه را به‌اختیار وچنانکه خود گوید به تذکار و تشویق دوستی مهربان (۱) وبرای کسب نام جاودانی و زنده کردن تاریخ نیاکان خویش سروده است .

چو این نامور نامه آید به بن — ز من روی کشور شود پرسخن
هر آن کس که دارد هش ورای ودین — پس ازمرگ بر من کند آفرین
نمیرم ازاین پس که من زنده‌ام — که تخم سخن را پراکنده‌ام
ز گفتار دهقان بیمار استم — بدین خویشتن را نشان خواستم
که ماند ز من یادگاری چنین — بر او آفرین، کو کند آفرین
پس ازمرگ برمن که گوینده‌ام — بدین نام جاوید جوینده‌ام...

پس از بیست سال سلطان محمود غزنوی بر خراسان دست یافت و به تخت شاهی نشست و به تقلید سامانیان به تشویق شعرا پرداخت . برادر او نصر بن

۱ـ در مقدمهٔ شاهنامه بایسنقری این دوسترا « محمد لشکری » نوشته‌اند.

ناصرالدین‌حاکم وسپهسالار خراسان به شعرا وفضلانوجه خاصی‌داشت وایشان‌را به دربار می‌فرستاد .

فردوسی پس از چندین‌سال رنج وصرف مال و تنگدست شدن به تشویق این مرد و شاید به تحریك ارسلان جاذب والی طوس و فضل بن احمد اسفراینی وزیر بر آن شد که شاهنامه منظوم را نزد محمودبرد، تامگر از وی صلتی بدورسد ورنج چند ساله را پاداشی یابد .

پس ناگزیر شاهنامه را برنام محمود کرد و مدایحی چند از و در خلال داستانها بگنجانید و به غزنین شد و به دربار سلطان راه یافت وشاهنامه را بر او بخواند ، ولی محمود که غلامزادهٔ ترك تازه به دوران رسیده‌ای بیش نبود و از شکوه و جلال سلطنت و قدرت خویش سری پر کبر داشت ، شاهنامه را به چیزی نشمرد و رستم را بهزشتی یاد کرد و چنان که صاحب تاریخ سیستان نوشته است. گفت : « .... که همهٔ شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم واندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست . ابوالقاسم (۱) گفت : زندگانی خداونددراز بادندانم تا اندر سپاه توچند مردم چون رستم باشد اما این دانم که خدای تعالی خویشتن را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید . این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت . ملك محمود وزیر راگفت : این مردك مرا به تعریض دروغزن خواند . وزیر گفت بباید کشت. هرچندطلب کردند نیافتند» .

پس دلبستگی فردوسی به شاهنامه و شهریاران ایران و رستم که او رانمونهٔ کامل ایرانیان قدیم و مظهر ایراندوستی و شاه پرستی ودلیری و مردانگی ساخته و نیمی از عمر را برای زنده کردن نام او به‌کار برده بود، چنان بوده است که از گفتار زشت محمود درخشم شده و رنج سفر وامید صله وجبران زحمات دیرین را فراموش کرده و خطر هلاك را به‌چیزی نشمرده و گفتار ناپسند محمود را به‌سختی

۱- مقصود فردوسی است که کنیه او ابوالقاسم بود

جواب گفته واز درگاه او دوری جسته است . خـود نیز در پایان برخی از نسخ شاهنامه باابیات ذیل بدین واقعه اشاره کرده است :

چو شدساخته بردمش پیش شاه — بـدان تـا مرا زو رسد دستگاه
مرا گفت‌پرسم، که بودست‌گیو؟ — فریدون و کیخسرو، آن‌شاه‌نیو؟
چو شاهی مرا در زمانـه نوست — بسی بندگانم چو کیخسرواست
چو انـدر تبارش بـزرگی نبود — نیـارست نـام بـزرگان شنود
نـدارم ز دینار خسرو سپـاس — که او نیست شاه حقیقت شناس

شاید در همان ایام بود که عنصری باابیات ذیل (۱) ایرانیان را به‌زشتی یاد می‌کرد وجشن‌سده یادگار آثار باستانی ایران را به‌طعنه جشن گبرکان می‌خواند :

خدا یگانا گفتم کـه تهنیت گویـم — به‌جشن دهقان آئین، به‌زینت بهمن
که اندرو بفروزند مردمان مجلس — به گوهری که‌بودسنك‌وآهنش‌معدن
چنین که دیدم آئین تو قویتر بود — به دولت اندر زآئین خسرو بهمن
تو مرددینی واین رسم‌رسم گبرانست — روا نداری بررسم گبرکان رفتن
جهانیان به رسوم تو تهنیت گویند — ترا بـه رسم کیان تهنیت نگویم من
نه آتش‌است‌سده‌بلکه‌آتش آتش‌تست — که‌یك‌زبانه به‌تازی‌زندیکی به‌ختن

وفرخی بدین ابیات شهریاران ودلیران قدیم ایران‌را از کمترین بندگان محمود پست‌تر می‌شمرد .

تـاجنك بندگانش بدیدند مردمـان — کس در جهان همی نبرد نام‌روستم(۲)
و : گردآمده بردرگه اوازپی‌خدمت — صدشاه‌چو کیخسرووصدشیرچورستم(۳)
و : کمترحاجب تراچوجم‌وچو کسری — کهترچاکرترا چو گیووچو بیژن (٤)

۱-در مدح سلطان محمود غزنوی‌است
۲- در مدح سلطان محمود «
۳- درمدح‌سلطان‌مسعودبن‌محمود «
٤- درمدح سلطان محمود «

مسعود فرزاد

(متولد ۱۲۸۵ش)

مسعود فرزاد به سال ۱۲۸۵ شمسی در سنندج تولد یافت ، تحصیلات ابتدائی و متوسطه‌رادرمدارس تربیت و دارالفنون در تهران به‌پایان‌رسانید ودرسال۱۳۰۸ به‌انگلستان رفت و دردانشگاه لندن به تحصیل علم اقتصاد و ادبیات همت گماشت و پس‌از بازگشت به ایران به خدمت وزارت امور خارجه درآمد. فرزاد مدتی هم به‌تدریس زبان انگلیسی در دانشکدهٔ افسری و دارالفنون پرداخت و در اوائل جنك دوم جهانی از طرف بنگاه رادیوی انگلستان برای قسمت ادبی‌آن‌جا انتخاب و استخدام شد و چندین سال در رادیو مشغول‌کار بود . اما در اوائل ملی‌شدن صنعت نفت چون حاضر نشد مقالات ضد ملی را در رادیو بخواند ازآن بنگاه مستعفی گردید و مترجم سفارت ایران درلندن شدکه هنوز هم در همان شغل باقی است . فرزاد نویسنده و مترجم و شاعر با استعدادی است وگذشته از فارسی و ادبیات غربی به خصوص به زبان وادبیات انگلیسی وقوف کامل‌دارد . از آثار منظوم او تاکنون سه‌مجموعه به‌نام **(کوه تنهائی)** و **(بزم درد)** و **(گل‌غم)** به طبع رسیده است .وی دارای‌تألیفاتی نیز به‌زبان انگلیسی‌است‌که ازمهمترین‌آنها(**وزن‌رباعی**) و **ترجمهٔ غزلهای حافظ‌ومردی‌که فکرمیکند** وترجمه انگلیسی **موش وگربه** است . فرزاد از دوستان صادق هدایت بود و، کتاب **(وغ‌وغ ساهاب)** را این دو نویسنده به همکاری یکدیگر نوشته‌اند . **ترجمه (رؤیا درنیمه شب تابستان)و (هملت)** نیز از اوست(۱)

☆ ☆ ☆

۱ـ از مقدمهٔ ترجمه‌هملت اثر شکسپیر، ناشر: بنگاه نشر کتاب و تذکره شعرای معاصر تألیف سید عبدالحمید خلخالی

اندوه جاودانی‌من (۱)

اینك قریب سی ودوسال است که من به دهکدهٔ « این‌وربورن » آمده‌ام تـا کودکان این ناحیه را تعلیم دهم...

آه - ویلیام - ویلی عزیـزم - آیـا خواب کنونـی توراست است : آیامی‌توانی سنگی را که برمزار تو قراردادهام برفراز جسد خود حس کنی ؟...

بلی آقا - می‌دانم - می‌دانم که سخنانم پریشان و بی‌معنی است . ولـی آخر آن کودك را دوست مـی‌داشتم ، او شجاعترین شاگردان مکتب من بود. آمد تا به معلم سالخورده خود یعنی من درس محبت بیاموزد .

خوب به خاطر دارم آن روزی را که مادرش طفل زرین موی شش‌ساله خود را به مکتب من آورد و اورا روی صندلی مقابل میز من تنها گذاشته برفت .... من گفتم بیا این جاپسرك من . و او باترس و لرز چون برهٔ بیگناهی پیش‌من آمد من گفتم اسم توچیست ؟ پسر نگاهی به من کرد و در حالی که پاهای خود را بـه زمین می مالید ، به اختصار جواب داد : « ویلی ». من دست خود را روی موهای طلائی رنك او نهادم وباوی ملاطفت کردم . سپس گفتم زنك سیاه کوچکی را که پشت در است بردارد وبنوازد تابچه‌ها از بازی دست کشیده به سردرس بیایند .ویلی به‌طرف زنك رفت ومدتی خیره خیره بر آن نگریست ، گوئی از آن واهمه دارد .

بالاخره آن را ازترس بکشید ،ولی به‌زودی از آن آواز خوشش آمدو بخندید وباکمال شوق و شعف زنك را به نوازش درآورد وگونهٔ رنك پریده‌اش از شادمانی گلگون شد . بچهای بزرك فریادکنان و نفس زنان از بازی برگشتند . من مشت به روی میز زدم وایشان را ساکت کردم . آنگاه شاگرد تـازه را پیش خـواندم و

۱- ازمنظومه‌های رابرت بوکانان اسکاتلندی(۱۸٤۱-۱۹۰۱)

گفتم: بنشیند و به باقی شاگردان گوش بدهد . مدت دوساعت همهمهٔ درس، فضای مدرسه را پر کرده بود و ویلی نشسته بود و گوش می‌داد . هنگامی که مدرسه تعطیل شد ، شاگردان دسته دسته به خانه‌های خود بازگشتند . ولی « ویلی » درنك کرد . من او را آواز دادم و برزانوی خود نشاندم و به صحبت کردن مشغول شدم «ویلی» اول‌می‌ترسید . غریبی می‌کرد . ولی به زودی آشنا شده و برای من از خانه وپدر ومادر و برادران وخواهران خود حکایتها نقل کرد . می گفت‌وقتی که بزرك می‌شوم ، می‌خواهم درشکه‌ای بخرم و پدر خود را در روزهای یکشنبه که به کلیسا می‌رود درآن بنشانم و همراهش بروم ، وخودم هم مدرسه‌ای باز کنم‌وشغل معلمی پیش گیرم .

طفل هنوز برزانوی من نشسته بود که صدای خش وخشی از پشت در بلند شد . «ویلی»حرف خود را قطع کرد و گوش فرا داشت . آنگاه دست زد و گفت های « دونالد ! دونالد ! دونالد » من نزدیك در سگی بزرگ را مشاهده کردم که به‌محض دیدار «ویلی» برجست و به‌بازی کردن‌مشغول‌شد ولی ضمناً نیز با سوءِ ظن غریبی به من نگریست. کودك در حالی که پشت « دونالد » را نوازش می‌کرد به صورت من نظری افکند و گفت « این«دونالد» است . آمده‌است که مرا به خانه ببرد ازآن روز به‌بعد «ویلی» هرروز به‌مدرسه‌می‌آمد و «دونالد»هم عصرها سرموقع پیدا می‌شد وباهم به‌منزل برمی گشتند .

هیچ نمی‌دانم بین آن کودك شش ساله وزندگی کوهستانی من که در میان باد وطوفان می گذشت، چه رابطه‌ای موجود بود؟ خیلی غریب است . ولی هر وقت که من به چهره «ویلی» نگاه می کردم چنین‌حس می کردم که این کودك را در ضمن زندگانی پرسعادتی که در ایام دوردستی نصیب من شده واکنون از من سلب شده بود می‌شناختم.

این خیال چنان در من قوت گرفته بود که غالباً درمیان قیل و قال مدرسه

خاموش می‌نشستم و فکرم متوجه به‌عوالم دیگری می‌شد به تدریج ولی با کمال وضوح ملتفت شدم که در دنیا کاملا بیکسم ؛ زیرا پدر ومادرم در کلیسای دوردستی خفته بودند وفقط درخواب یادی از ایشان می کردم .

ازآن زمان به‌بعد از مطالعهٔ مسائل ریاضی اقلیدس منصرف شدم و به کتب روحانی اشتیاق پیدا کردم . قبل از این واقعه ، من هم مانند اغلب مردم آن روزگار ایمان واعتقاد پابرجائی نداشتم ، تصور می کردم آخرت وحیات بعد از مرك همه حرف مفت است ، یا خیلی که حدّت می کرد ، این همه را رؤیای بی معنائی می‌پنداشتم وبهتر آن می‌دانستم که فراموشش کرده واعتنائی بدان نکنم . آری چنان که گفتم تاآن موقع اشتغال مخصوص من به ریاضیات بود . ولی پس از آشنا شدن باویلیام شوق وافری به حکمت والهیات در من پدیدآمد وخیلی‌لذت می‌بردم از این که عصرها کتب روحانی خود را مطالعه کنم تا قسمت آسانی پیدا کنم وبدهم ویلیام بخواند .

طفل در باب قسمتهائی که بیشتر دوست می‌داشت خیلی فکر می کرد و سئوالات بسیار از من می‌نمود مثلاً می‌پرسید مرك چیست ؟آیا مردگان در گورهای تاریك ونمناك خود سردشان می‌شود ؟ آیا این خداوند است که گلها را برفراز قبرها می‌رویاند ؟ بهشت چه جائی است ؟ آیا پر گل است ؟ آیا مدرسه و معلم در آنجا هم هست ؟ به اینجا دور است یا نزدیك ؟ آن‌گاه دستهای کوچك سفید خود را به‌گردن « دونالد » می‌انداخت وبانگاه پرمحبتی که دیدگان هر بیننده‌ای را از اشك لبریز می‌ساخت ، می‌پرسید آیا این سگها هم به‌بهشت می‌روند ؟ آیا « دونالد » هم می‌تواند به بهشت داخل شود ؟ سگ نیز باکمال وقار چشمان‌خود را تنك می کرد و متفکر به او می‌نگریست ، گوئی هرچیزی را که ما می گوئیم او هم ملتفت شده است واینك درباب‌آن فکر می کند...

تابستان بدین ترتیب گذشت ، وزمستان فرتوت ، نالان وگریان ازکوهها

فروغلطید وموهای سفیدش را باد پریشان کرد . یك روز در مدرسه من از پشت پنجره می‌دیدم که قطعات برف تك‌تك ظاهر شده و لرزان لرزان برزمین فرود می‌آیند. بچه‌ها مرخص شدند و «دولاند» هم برای بردن ویلیام به کلبهٔ من آمد . اورا نگاه‌داشتم و با«ویلی» قریب‌یك‌ساعت نزدیك آتش نشسته بودیم‌وصحبت می کردیم بالاخره من با کمال مهربانی شال گردنی به گردن ویلیام پیچیدم وتکمه‌های نیم تنه‌اش را انداختم و وی با «دولاند» شادمان و دوان به طرف منزل رهسپار گردید من ایشان را تماشا کردم تا آنکه از پیچ سفید رنك جاده گذشته و از نظر غائب شدند . آهی کشیدم و برگشتم تا اطاق خود را مرتب کنم و سیگاری نزدیك‌بخاری بکشم . مدتی متفکروتنها نشسته بودم و سیگار می کشیدم و از میان آتش هیاکل کوههای شمالی که همه از برف پوشیده شده بود در مقابل من برمیخاست.

ناگهان هواتاریك شد ، وصدای مهیبی مانند غرش‌دریاهای دوردست به گوش‌رسید...

از جای جستم و بیرون نگاه کردم و ملتفت شدم که باد زمستانی در میان ابرها می‌غرد . یکمرتبه به یاد ویلیام افتادم ! قلبم سرد و چشمم خیره گردید ، نمی‌دانم که در این طوفان‌چه برسرش آمده است.ولی خود را تسلی دادم‌و گفتم : « البته مدتی است که به خانه رسیده واکنون نزد مادر خود نشسته‌است» ولی در همان لحظه غرش باد مهیبتر وهوا تاریك شد ، برف شدید در میان مه غلیظی شروع به باریدن کرد.من به‌طرف در مقابل رفتم ولای‌آن را باز کردم باد به شدت در را باصدای سهمگینی به دیوار زد و اطاق را مملو کرد . بیرون نگاه کردم‌همه را تاریك یافتم ، مه بسیار غلیظی زمین وزمان را فرا گرفته بود و گرد بادبانالههای جانگزای خود برفها را براطراف می‌پراکنید . وبلندتر از همهٔ اینها گوئی فریاد انسانی به گوشم رسید . . . در را بستم و با قلب گرفته به کنار بخاری برگشتم اطاق تاریکتر از سابق شد . . . روشنائی آتش بر روی دیوارها می‌رقصید... ضربات ساعت مانند تپش قلب من غم‌انگیز بود . ناگهان در میان آشوب وولولهٔ

طوفان ، خش‌وخشی از درخانه بلند شد ، قلبم از حرکت ایستاد ، زوزه خوفناکی مانند ناله‌ی ناقوس مرگ به گوشم رسید در را باز کردم و بیرون نگریستم ، چیزی ندیدم ولی حس کردم که جسمی در پیش پای من حرکت می کند . به‌پائین‌نگاه کردم ، دیدم «دونالد» است که تنها برگشته و برف سراپای او را سفید کرده‌است، بخواب دونالد ! راحت باش ! ـ آقا به‌او نگاه کنید « قسم می‌خورم که‌کلمات مرا می‌فهمد و متأثر شده است . ولی نمی‌تواند حرفی بزند ! ها ! می‌بینید که پوزهٔ سیاه و سرد خود را دردست من گذاشته است وزوزه می کشد ؟ می‌داند ! خدا شاهد است می‌داند ! می‌خواهد حرف بزند ولی نمی‌تواند ! آن شب را به‌خاطر آورده است ! »

خلاصه وحشت نزدیك بود مرا خفه کند . خیره خیره ، بی‌آنکه بتوانم کلمه‌ای ادا کنم به سگ نگاه می کردم . او هم به من نگاه می کرد و باز زوزه‌ای کشید و به طرف در جست ، سپس دامان لباس مرا با پنجهٔ خود لمس کرد . عاقبت دامان مرا به دندان گرفت و به‌طرف در کشید من از ترس و اضطراب مبهوت شده بودم واختیاری ازخود نداشتم ، او را رها کردم تا هرچه می‌خواهد بکند «دونالد» بیرون‌رفت ومرا نیز به‌دنبال خود بیرون کشید وچون دید که من می‌آیم ، دامان مرا رها کرد وپیشاپیش من روان شد . من هم سربرهنه ومضطرب در حالی که باد برفها را به‌صورت من می‌پرانید وبدن مرا از این طرف به‌آن طرف فشار می‌داد او را تعاقب می کردم .

آنچه بعد واقع شد به‌نظر من مانند خواب پریشانی بیش نیست . دنیائی پر از برف . . . آسمانی پر از باد . . . مه‌غلیظی که از ماوراء آن یك‌مشت ستاره بارنگهای گرفته وتیره خود نمودار بود . «دونالد» درجلووومن‌درعقب... به‌طرف چیزی که مرامضطرب ساخته بود رهسپار بودیم... برف می‌بارید...وبادمی‌غرید...

بعدچنین به خاطر دارم ، که «دونالد» باپوزهٔ خود درمکانی برفها را عقب

می‌کرد و من کورکورانه در تاریکی به تجسس مشغول بودم . . بعد چنین به‌یاد دارم که افتان و خیزان در حالی که با انگشتهای سرمازده وبیحس خود باد سردی را به قلب خویش می‌فشردم ، بانهایت عجله از میان طوفان می‌گذشتم تا بالاخره روشنائی ضعیفی ازدور مشاهده کردم وبه طرف آن روان شدم وعاقبت یادم است که دری را باز کردم ، هوای گرم ونور فراوانی به‌صورت من خورد. خیره شدم‌و به زمین افتادم و صداهای بیشمار به‌گوشم رسید که همه کم کم درمیان دنیائی پر از برف محو شد . . . وقتی که بیدار شدم دیدم که در خانهٔ خود وبر بستر خویش قرار گرفته‌ام . ازجا جستم وبه اطراف نظر انداختم . زن یکی از همسایگان که دو طفلش در مدرسه نزد من درس می‌خواندند پیش‌آمد . باصدای ضعیف ولرزان ، واقعه را ازاو پرسیدم و به‌زودی از حقیقت امر مطلع شدم . شب قبل در حالی که پسر بیجانی را درآغوش داشتم ، به‌کلبهٔ دروگری داخل شده ، هم آنجا ضعف کرده بودم و سگی دامان مرا به دندان گرفته بود . خلاصه از جا برخاستم و آهسته لباس پوشیدم وبه‌طرف کلبهٔ مادرویلی روان‌شدم .

ویلی درکفن سفیدی‌خفته ، چشمان‌آبی او بسته وانگشتهای کوچکش درهم افتاده بود . لبهای او کمی باز بود ، گویی‌نفس می‌کشید. موهای طلائیش مرتب مانده وبرچهرهٔ اوتبسم‌ضعیفی نقش بسته بود . «دونالد»رادیدم که پهلوی‌اوخوابیده است وچون پیش رفتم بنالید و از جای خود حرکت نکرد «ویلی»مرده‌است . . . بلی ، این است اندوه جاودانی من . مدرسه ، طوفان ، همه مانند خواب پریشانی به نظرم می‌آید ، از دنیا وزندگانی خسته شده‌ام .

باکمال اصرار « دونالد » را از پدر ومادر ویلی خواهش کردم وایشان اورا به من‌دادند .

اکنون سالهای‌متمادی‌است که من و «دونالد» دراین کلبه زندگی کرده‌ایم . و ابداً لازم نیست که زبان یکدیگر را درك کنیم ، زیرا هریك اندوه دیگری را

می‌داند . هر موقع که شبهای دراز وسرد فرا می‌رسد و برف می‌بارد و بادهای زمستانی آه می کشند. افکار من همیشه متوجه به «ویلیام» کوچك و آن زندگی شیرینی است که پس از وفات او از من سلب شد.

بلی شبها من اینجا پای بخاری می نشینم و کتاب مقدس را مطالعه می کنم و «دونالد» پهلوی من دراز می کشد و گاهگاهی که سر از کتاب بر می‌دارم و به چشمان محزون او نظر می کنم ، چشمان وی را چندان مملو از تأثر و عاطفه می بینم که گوئی او نیز آگاه است که ویلی اکنون آسوده و راحت ، دور از دسترس برف و طوفان ، درمسکنی امن و آرام زندگی می کند (۱).

✡ ✡ ✡

۱ـ نقل از دریای گوهر ج۲ تألیف دکتر مهدی حمیدی

دکتر پرویز ناتل خانلری
(متولد ۱۲۹۲ ش)

دکتر پرویز ناتل خانلری به سال ۱۲۹۲ هجری شمسی متولد شد و پس از اتمام تحصیلات خود در دارالفنون و دانشسرای عالی در سال ۱۳۲۲ به اخذ درجهٔ دکترای ادبیات فارسی از دانشگاه تهران نائل آمد.

وی بعد از فراغ از تحصیل به تدریس ادبیات فارسی در رشت و تهران پرداخت و پس از اخذ درجهٔ دکترا به دانشیاری دانشکدهٔ ادبیات تهران انتخاب گردید و اینک سمت استادی همین دانشکده را دارد. وی ضمن تدریس تاریخ زبان پارسی در دانشکدهٔ ادبیات، به ترتیب ریاست ادارهٔ انتشارات دانشگاه تهران و معاونت وزارت کشور را عهده‌دار بوده و در کابینه آقای علم سالهای ۴۲ - ۱۳۴۱ به وزارت فرهنگ منصوب شده است.

دکتر خانلری از شاعرانی است که به واسطهٔ آشنائی کامل به زبان و ادب فارسی و ادبیات اروپائی و قریحه وذوق سرشار، اشعاری نغز می‌سراید و به تحولاتی در شعر فارسی معتقد است و نظرات خود را در این زمینه به تفصیل در مجلهٔ سخن نگاشته است که شاعران جوان را از هر جهت می‌تواند راهنما باشد.

از جملهٔ تألیفات و آثار اوست:

دختر سلطان ترجمهٔ از فرانسه. اثر پوشکین شاعر روسی

روانشناسی برای دانشسراهای مقدماتی

چند نامه به شاعری جوان ترجمه از فرانسه اثر «ریلکه»

تحقیق در عروض فارسی و چگونگی و تحول اوزان غزل که اخیراً به نام **«وزن شعر فارسی»** تجدید طبع شده است.

خطابه‌ای دربارهٔ نثر فارسی در عصر حاضر (مندرج در نشریهٔ کنگره نویسندگان)

رسالهٔ **« نکاتی در تصحیح دیوان حافظ »**

منتخباتی از آثار منثور و منظوم فارسی تحت عنوان **شاهکارهای ادبیات فارسی** به همکاری آقای دکتر ذبیح‌الله صفا استاد دانشگاه تهران.

تریستان و ایزوت (ترجمه از فرانسه اثر: ژوزف بدیه)

شاهکارهای هنر ایران (ترجمه از انگلیسی تألیف آرتر آپهام پوپ)

تصحیح و چاپ **غزلهای خواجه حافظ شیرازی** (ازروی نسخه‌ای که درسالهای ۸۱۳-۸۱۴ تحریر شده و قدیمی‌ترین نسخهٔ موجود از اشعار حافظ است (۱) **مخارج-الحروف ابن سینا**.

ازکارهای باارزش دکترخانلری انتشار **مجلهٔ سخن** است که ازسال ۱۳۲۶ به‌نشر آن‌همت گماشته وآنرا بایداز بهترین مجلاتی‌دانست که به‌زبان‌فارسی انتشار یافته واکنون شانزدهمین دورهٔ آن باسبکی دلپذیر منتشرمی‌گردد .

دکتر خانلری از نقادان چیره‌دست سخن فارسی است و از پیشروان واستادان شعر معاصر به شمارمی‌آید. کتابهای **دربارهٔ زبان‌فارسی** (مجموعهٔ مقالات) و **ماه درمرداب** (مجموعه اشعار) اخیراً از طرف این نویسنده منتشر شده است

☆ ☆ ☆

نامه‌ای به‌پسرم

فرزند من ! دمی چند بیش نیست که تو درآغوش من خفته‌ای ومن به‌نرمی سرت را بربالین گذاشته وآرام ازکنارت برخاسته‌ام واکنون به تو نامه می‌نویسم . شاید هر که از این کارآگاه شود عجب کند زیرا نامه وپیام آن گاه به‌کارمی‌آید که میان دوتن فاصله‌ای باشد ومن وتو درکنار هم‌یم .

اماآنچه مرا بهٔ نـامه نوشتن وامی‌دارد بعد مکان نیست ، بلکه فاصلهٔ زمان است.اکنون تو کوچکتر ازآنی که بتوانم آنچه می‌خواهم باتو بگویم . سالهای دراز باید بگذرد تاگفته‌های مرا دریابی وتاآن روزگار شاید من نبـاشم امیدوارم که نامه‌ام از این راه دور به‌تو برسد. روزی آنرا برداری وبه کنجی بروی‌وبخوانی و دربارهٔ آن اندیشه کنی .

من اکنون آن روز را از پشت غبارزمان به‌ابهام می‌بینم . سالهای‌دراز گذشته

۱ـ نقل ازکتاب « نثر فصیح معاصر » تألیف دکتر جلال متینی وکتاب «تریستان و ایزوت » ترجمهٔ دکتر پرویزخانلری .

است. نمی‌دانم که وضع روزگار بهتر از امروزاست یا نیست ، اکنون که‌این‌نامه را می‌نویسم زمانه آبستن حادثه هاست .

شاید دنیا زیر وروشود وهمه چیز دیگرگون گردد . این نیز ممکن است که باززمانی روزگار چنین بماند .

من نیز مانند هر پدری آرزو دارم که دوران جوانی تو به خوشی وخوشبختی بگذرد. اما جوانی برمن خوش نگذشته است وامید ندارم که روزگار تو بهتر باشد دوران مـا عصر ننك وفساد است ، وهنوز نشانه‌ای پیدا نیست از اینکه آینده جز این باشد .

آخر سال نکو را از بهـارش می‌توان شناخت ، سرگذشت من خـون دل خوردن ودندان به‌جگر افشاندن بوده ومی‌ترسم که سرگذشت تو نیز همین باشد.

شاید برمن عیب بگیری که چرا دل از وطن برنداشته وترا به دیاری دیگر نبرده‌ام تـاآنجا بـا خاطری آسوده‌تر به‌سربری . شاید مرا بـه بی‌همتی متصف کنی. راستی آنست کـه این عزیمت بارها از خاطرم گذشته است . امـا من وتو از آن نهالها نیستیم که آسان بتوانیم ریشه از خـاك خود برکنیم و درآب و هوائی دیگر نمو کنیم . پدران تو تاآنجا که‌خبر دارم همه باکتاب وقلم سروکارداشته‌اند یعنی از آن طایفه بوده‌اند کـه مأمورند میراث ذوق و اندیشهٔ گذشتگان را بـه آیندگان بسپارند .جان ودل چنین مردمی باهزاران بند وپیوند به‌زمین‌واهل‌زمین خود بسته است ، ازآن همه تعلق گسستن‌کارآسانی نیست .

اما شاید ماندن من سبب دیگری نیز داشته است . دشمن من که « دیوفساد» است در این خانه مسکن دارد .

من بـا او بسیارکوشیده‌ام ، همه خوشیهای زندگیم در سر این پیکار رفته است.او بارها از درآشتی درآمده ولبخند زنـان درگوشم گفته است : «بیا بیا که‌در این سفره آنچـه خواهی هست.»

اما من چگونه می‌توانستم دل از کین او خالی کنم ؟ چگونه می توانستم دعوتش را بپذیرم ؟ آنچه می‌خواستم آن بود که او نباشد .

اینکه ترا به دیاری دیگر نبرده‌ام از این جهت بوده که از تو چشم امیدی داشتم . می‌خواستم که کین مرا ازاین دشمن بخواهی . کین من، کین همه‌بستگان من وهموطنان من‌است . کین ایران است .

خلاف مردی دانستم که میدان را خالی کنم و از دشمن بگریزم شاید تو نیرومندتر از من باشی ودراین پیکار بیشتر کامیاب شوی .

اکنون که اینجا مانده‌ایم وسرنوشت ما این است ، باید به‌فکر حال وآینده خود باشیم. می‌دانی که کشور ما روزگاری قدرتی و شوکتی داشت . امروز از آن قدرت وشوکت نشانی نیست ، ملتی کوچکیم و در سرزمینی پهناور پراکنده‌ایم . در این زمانه کشورهائی‌عظیم هست که ما در ثروت و قدرت با آنها برابری نمی‌توانیم کرد .

امروز ثروت هرملتی حاصل پیشرفت صنعت اوست وقدرت نظامی نیزعلاوه بر کثرت عدد ، باصنعت ارتباط دارد . عدت وآلت مادرجهان امروز برای کسب قدرت‌کافی نیست ، هرچه از دلاوری پدران خود یاد کنیم وخود را دلیر سازیم با حریفانی چنین قوی‌پنجه که اکنون هستند کاری از پیش نمی‌توانیم برد.

این نکته را از روی نومیدی نمی گویم وهرگز یأس در دل من راه نیافته است. نیروی خود را سنجیدن وضعف وقدرت خودرا دانستن ازنومیدی‌نیست.دنیای امروز پر از حریفان زورمند است که با هم‌دست و گریبانند . ما زوری نداریم که باایشان درافتیم واگر بتوانیم بهتر ازآن چیزی نیست که کناری بگیریم و تماشا کنیم . اما یقین ندارم که این کار میسر باشد . حریفانی که برهم می‌تازند هر گوهر یا کلوخی که بدستشان بیاید برسرهم می کوبند و دیگر از اونمی‌پرسند که به این سرنوشت راضی هست یا نیست .

در این وضع ، شاید بهتر آن بود که قدرتی کسب کنیم ، آن‌قدر که بتوانیم حریم خود را ازدستبرد حریفان نگهداریم ونگذاریم که ما را آلتی بشمارند و در راه مقصود خویش به کار برند . اما کسب این قدرت مجالی می‌خواهد ومعلوم نیست که زمانهٔ آشفته چنین مجالی به‌ما بدهد .

پس اگر نمی‌خواهیم یکباره نابود شویم ، درپی آن باشیم که برای خود شأن و اعتباری جز از راه قدرت مادی بدست بیاوریم ، تا دیگران به ملاحظهٔ آن ما را به چشم اعتنا بنگرند و جانب ما را رعایت کنند . واگر انقلاب زمانه ما را به ورطهٔ نابودی کشید باری آیندگان نگویند که این مردم لایق و سزاوار چنین سرنوشتی بوده‌اند .

این شأن واعتبار را جز ازراه دانش وادب حاصل نمی‌توان کرد. ملتی که‌رو به انقراض می‌رود، نخست به دانش وفضیلت بی‌اعتنا می‌شود . به این سبب برای مردم امروز باید دلیل وشاهد آورد تا بدانند که ارزش ادب ودانش چیست . اما پدران ما این نکته را خوب می‌دانستند وتو می‌دانی که اگر ایران درکشاکش روزگار تاکنون به جا مانده وقدروآبروئی‌دارد؛ سببش جز قدروشأن هنر وادب آن نبوده است .

جنگها وفیروزیها اثری کوتاه دارد . آثار هر فیروزی تا وقتی دوام‌می‌یابد که شکستگی درپی آن نیامده است.

اما فیروزی معنوی است که می‌تواند شکست نظامی را جبران کند . تاریخ گذشته ما سراسر برای این معنی مثال ودلیل است . ولی در تاریخ مثلهای دیگر نیز شاهد وبرهان بسیار می‌توان یافت.

کشور فرانسه پس از شکست ناپلئون سوم در سال ۱۸۷۰ مقام دولت مقتدر درجهٔ اول را از دست داده بود . آنچه بعد ازاین تاریخ موجب شد که بازآن کشور مقام مهمی درجهان داشته‌باشد،دیگر قدرت سردارانش نبود، بلکه هنر نویسندگان و

نقاشانش بود .

ما نیز امروز باید درپی آن باشیم که چنین نیروئی برای خود به دست بیاوریم. گذشتگان ما در این راه آن قدر کوشیدند که برای ما آبرو واحترامی بزرگ فراهم کردند . بقای ما تا کنون مدیون و مرهون کوشش آن بزرگواران است. امروز ما از آن پدران نشانی نداریم . آنچه از ایشان بزرگ داشتند ما به مسخره و بازی گرفته ایم.

دیو فساد در گوش ما افسانه وافسون می‌خواند ، کسانی که دستگاه کشور ما را می گردانند جز در اندیشهٔ انباشتن کیسه خود نیستند . دیگران نیز از ایشان سر مشق می گیرند وپیروی می کنند . اگر وضع چنین بماند هیچ لازم نیست که حادثه‌ای عظیم ریشهٔ وجود ما را بر کند. ما خود به آغوش فساد می‌شتابیم .

اما اگر هنوز امیدی هست ، آنست: که جوانان ما همه یکباره به فساد تن در نداده‌اند. هنوز برق آرزو در چشم ایشان می‌درخشد. آرزوی آنکه بمانند و سرافراز باشند . تا چنین شوری در دلها هست همه بدیها را سهل می‌توان گرفت . آینده به دست ایشانست ومن آرزو دارم که فردا تو هم درصف این کسان در آئی ، یعنی در صف کسانی که به قدر وشأن خود پی برده‌اند و می‌دانند که اگر برای ایران آبروئی نماند، خود نیز آبرو نخواهند داشت . می‌دانند که برای کسب این شرف کوشش باید کرد و رنج باید برد .

آرزوی من این است که تو هم در این کوشش و رنج شریك باشی . مردانه بکوشی و با این دشمن درون که فساد است به جنگ برخیزی . اگر در این پیکار فیروز شدی ، دشمن بیرون کاری از پیش نخواهد برد ، و گیرم که برما بتازند و کار ما را بسازند. باری این قدر بکوشیم تا پس ازما نگویند که مشتی مردم پست و فرومایه بودند و به ماندن نمی‌ارزیدند !

زآن پیش که دست و پا فروبندد مرگ آخر کم از آنکه دست و پائی بزنیم(۱)

۱ــ نقل از مجلهٔ سخن دورهٔ ششم شمارهٔ اول

هستی یا نیستی

«هستی یا نیستی ، نکته اینجاست»
(هملت)

مردمی که از آشوب زمانه فراغتی دارند وروزگاری بـه خوشی و آسودگی می گذرانند اگر بهوس وسستی وخودپرستی بگرایند و دور اندیش وعاقبت بین نباشندعذری دارند کـه خطر را درپیش نمـی بینند ، از آنجـا که غفلت در سرشت آدمی است ، شاید گاهی بپندارند که از دیوان قضاخط امانی بهایشان رسیده است .

اما وقتی فرصت کم و آسایش ناپدید وخطر آشکار باشد دیگر مجالی برای این غفلت وکاهلی نیست وهیچ عذری نمی توان آورد.

وضع امروز ما چنین است . انبوهی مردم تنگدست ونـا خرسند و معدودی سود خواه وسودپرست داریم . دردنیائی زندگی می کنیم کـه بهشتاب پیش می رود وباملتهائی همسایه ونزدیك هستیم که سخت در اندیشه و کوششند تـا گلیم خـود را از آب بیـرون بکشند.

درچنین حال اگر هیچ از صلاح کار باخبر واندکی دراندیشهٔ حفظ خویش نباشیم، جای آنست که از بیم پشت مابلرزد وهمه همرأی وهمزبان وهمکار بکوشیم تاکلاه خود را ازاین معرکه بهدربریم .

اما چنین می نماید که هنوز درغفلت فـرورفته ایم . هنوز از دست غرضهای پست نرسته ایم ، خودپرستی وسود جوئی چنان دردل ما ریشه دارد که بهاین آسانی ازجا کندنی نیست.

از آن گروه معدود که در پی سود خویشند وجهـان را از دریچهٔ منافع خـود می بینند، توقع نباید داشت که یکباره ازراه خطا برگردند و به منفعت عـام توجه کنند ودست از غرضهای پست وپلید خود بشویند.

اگر چنین کاری شدنی بود تاکنون شده بود ومارروزگار بهتری داشتیم.

از گروهی که اسیر فقروجهل وظلم هستند نیز چشم آن نمی‌توان داشت که برای نجات خود ازین مذلت کوششی کنند ، زیرا که شناختن چارهٔ درد ، دانش وآگاهی می‌خواهد که ندارند وتوفیق درکار ازهمت ونیروئی حاصل می‌شود که ایشان ازآن بی‌بهره‌اند .

اما درمیان این دو گروه، دسته‌ای هستند که می‌توانند اندیشه کنند و عیب ونقص کار را می‌بینند ودر آرزوی بهبود وضع کشور خویشند . اگر باید روزی کشور ما سرو سامانی بیابد، وظیفهٔ ومسئولیت تدارك آن برعهدهٔ این‌دسته است ، ومن گمان می کنم که قصور وتقصیر این‌دسته بسیاراست .

اینان می‌بینند ومی دانند که کارچه اندازه بزرك و خطیر است و مخالفان چگونه همدست و هم پشت از پیشرفت مقصودشان جلو گیری می کنند . با این حال هنوز به‌غرضهای کوچك وحقیر پابندند .

اتحاد ندارند . دلشان اغلب از حسد که پست ترین غرضهاست، خالی نیست. هنوزنیاموخته اند که‌کاراجتماعی جزبافداکاری فردی پیش نمی‌رود . دراین عالم «فکرمن ورأی من» و «شأن من وآبروی من» درکارنیست . همهٔ امور به «ما» یعنی گروهی که درمنفعت شریك‌و سهیم هستند ، نسبت وتعلق‌دارد .

نتیجهٔ این عیبهاست که در پیشرفت و توفیق همکاران و یاران خود کمکی نمی کنند . بلکه به چندین طریق مانع و سدّراه ایشان می‌شوند . نخست پایهٔ توقع خود را بالا می گذارند . می‌خواهند ابتدا همهٔ مشکلات و موانع از میان برداشته شود وآنگاه از ایشان دعوت کنند که کرم فرموده به اصلاح امور بپردازند .

نمی‌دانند که اگرچنین امری میسربود، بسیاری ازدیگران هم پهلوان میدان می‌شدند وتوفیق ، ارزش و افتخاری نداشت . آنچه همت و کوشش وتد بیروتأمل می‌خواهد رفع مشکل است وکاربی زحمت وآسان اینهمه ماجرا ندارد ،

حاصل این‌توقع بیجا آنست که زود نومید می‌شوند و کناری می‌گیرند . آنگاه برای آنکه عذر تقصیر خود را بخواهند می‌کوشند که دیگران را نیز نومید کنند وازکار بازدارند . می‌گویند کارهادرست شدنی نیست ، کوشش بیهوده می‌کنی ، آبروی خود را می‌ریزی ، حیف از تو که وقت وهمت خود را صرف کنی . برای تأییدمدعای خود چند مثالی هم‌درآستین‌دارند ، فلان کس درفلان‌کار کوشش بسیار کرد وحاصلی نبرد ، آن‌دیگری فداکاری کرد وقدرش را نشناختند

این نو میدیهاهمه نشانهٔ خود پرستی است . هنوز می‌پنداریم که برای هر کوششی مزدی نقدباید گرفت ، هرکار و اقدامی باید زود به نتیجه برسد درپی هرفداکاری باید شهرت وافتخاری جاودانی باشد . مافرزند خلف آن پدران نیستیم که‌می‌گفتند :

دولت پیرمغان‌باد که باقی سهل‌است　　دیگری گو برو و نام من ازیاد ببر

شاید درست باشد اگر بگوییم که مامفهوم « فدا کاری » راهم مانند بسیاری ازمعانی‌دیگر درست نفهمیده‌ایم . سودا ومعامله‌را باآن اشتباه می‌کنیم . به مطلوب ومقصود توجهی نداریم . ازخودبیرون نمی‌توانیم رفت وناچار همهٔامور را بامیزان «خود» یعنی سودوزیانی که عاید مامی‌گردد ، می‌سنجیم .

اگرچنین نباشد چه‌جای نومیدی است ؟ مگر هر پهلوانی که به‌میدان می رود باید از پیش پیروزی خود رایقین بداند ؟ درهرنبردی احتمال شکست وغلبه هردوهست . آنراکه می‌داند هماوردی ناتوان وزبون دارد و براو پیروز می‌شود دلیر نمی‌خوانند . دلیرکسی است که خطر می‌کند یعنی‌به میدانی قدم می‌گذارد که درآن بیم‌شکست هست .

اما شکست چیست ؟ ازپیروزی نومید شدن‌ودست ازکوشش بازداشتن .

پس ، آنکه از آغاز نومیدست و کوشش نمی کندبه میدان نرفته شکست یافته ، واین شکست است که ننك دارد ، بزدلان و آسایش طلبان همیشه چنین

شکست می‌خورند .

ما اگر دعوی مردی داریم باید مردانه پا به میدان بگذاریم ، دشمن ما مشکلاتی است که هست و با کوشش و همت باید از پیش برداشته شود ، باید بدانیم که نبردی سخت درپیش داریم .

دراین میدان اسباب طرب و آسایش نچیده اند رنج است وکارست که در انتظار ماست .

اما اگررسیدن به‌مقصوددشوارست ، جای‌دلسردی‌نیست . مقصود عالی‌است‌و بمدان مقصد عالی نمی‌توانیم رسید مگر آنکه گامهای بلند و استوار برداریم . دراین راه سخن از «من» و «ما» نیست . هرفردباید بداند که‌ممکن است درنبرد ازپادرآید،اگرمقصود وغرض سود شخصی باشد ، ناکام شده است . اما آنجا که نیت آرزوئی عالیتر درکار است : ناکامی وجود ندارد . دیگران هستند که ازپی‌هر افتادنی برمی‌خیزند و به میدان می‌شتابند و می کوشند و پیروزی چشم به راه ایشان است .

امروز روزگار ماخوب نیست . درکار ماهزاران عیب و نقص هست . باید زود ، هرچه‌زودتر ، کاررا چاره کنیم . خطری عظیم‌درپیش است ، خطر آنکه‌فرصت کار ازدست برود ودیگر کوشش و آرزوی‌ماسودی ندهد . مسئله‌ای که باآن‌روبرو هستیم مسئله «هستی یانیستی» است . ازبیم زیان شخصی دست ازکوشش باز داشتن ، سعی ناکرده نومید شدن‌باهمکاران وهمراهان حسد ورزیدن ، سود و پاداش فوری چشم‌داشتن ، رهروان رابه سخن بیهوده‌دلسرد کردن ، اینها همه ننك است و دشمن بزرك ماست .

ازما تاپیروزی‌چندگامی‌بیشتر نیست . امامیان ماوآن کعبهٔ آرزو این کوته‌فکریها وکاهلیها فاصله ومانع است

دکتر محمود صناعی

(متولد ۱۲۹۸ش)

دکتر صناعی به‌سال ۱۲۹۸ هجری شمسی درشهراراك تولدیافت ، تحصیلات خودرا درکالج آمریکائی تهران و دانشکده ادبیات و دانشکده حقوق به‌پایان رسانید ودر رشته فلسفه وعلوم تربیتی وادبیات فارسی وزبان خارجه وحقوق، به‌گرفتن درجهٔ لیسانس توفیق یافت . وی پس از چندسال تدریس فلسفه و ادبیات فارسی درکالج آمریکائی تهران درسال ۱۳۱۴ برای تکمیل تحصیلات عازم انگلستان گردید ودردانشگاه لندن به‌تحصیل حقوق و فلسفه و روانشناسی مشغول شد وپس‌از اخذدرجهٔ Ph.D و M.A ازدانشگاه‌مزبور به‌تحصیل پسیکانالیز پرداخت و در سال۱۳۳۳ به عضویت انجمن بین‌المللی این رشته انتخاب گردید مقالات متعددی‌که دکتر صناعی در مسائل مختلف روانشناسی اجتماعی درمجلات علمی انگلستان وآمریکا انتشار داده،وی‌را در زمرهٔ متخصصین بین‌المللی این فن‌درآورده است ، دکتر صناعی پیوسته با فلسفه و شعب‌مختلف‌آن انس ورزیده‌ومخصوصاً ازدوستداران آثار افلاطون است . بسیاری از شاگردان او آشنائی خود را با فلسفه مدیون تشویق و راهنمائیهای او هستند

تسلط وی درزبان‌وادبیات فارسی ووسعت اطلاع‌اودررشته‌های مختلف به‌نوشته‌هایش ارزش خاصی می‌بخشد . مقالات فارسی دکتر صناعی در مجلات مهر و یغما وسخن انتشار یافته واخیراً مجموعه‌ای ازمقالات او به‌صورت کتابی‌به‌نام«آزادی وتربیت»منتشرشده‌است .

ازآثاروی‌کتب‌زیر انتشاریافته‌است. یادی ازاستاد(۱۳۳۲)پنج‌رسالهٔ افلاطون(۱۳۳٤) چهار رسالهٔ افلاطون(۱۳۳۶) آزادی فردوقدرت دولت(۱۳۳۸) آزادی وتربیت(۱۳۳۹) ترجمهٔ: درآزادی (اثر استوارت‌میل) ومقالات بسیار درمسائل اجتماعی وروانشناسی.

☆ ☆ ☆

حرص گسیخته بند

روزی شبلی رحمةالله علیه در مسجدی شد تا دو رکعت نماز بگذارد وزمانی برآساید . درمسجد کودکان دبیرستان بودند . اتفاق را وقت نان خوردن کودکان بود و دو کودك به نزدیك شبلی رحمةالله علیه نشسته بودند . یکی پسر منعمی بود ودیگری پسر درویشی ودو زنبیل نهاده بودند ، درزنبیل پسر منعم نان و حلوا بود ودر زنبیل پسر درویش نان تهی . پسر منعم نان وحلوا می‌خورد وپسر درویش ازوی حلوا می‌خواست. پسر منعم گفت : اگر تورا پاره‌ای حلوا بدهم توسك من باشی. گفت : باشم . گفت : بانك کن تا تورا حلوا بدهم . آن بیچاره بانك سك همی کرد وپسر منعم حلوا به‌وی همی‌داد . چندکرت همچنین بکرد وشیخ شبلی رحمةالله علیه در ایشان نظارت همی کرد ومی گریست . مریدان گفتند : ای شیخ! تورا چه رسید که گریان شدی ؟ گفت : نگاه کنید که طامعی و بی‌قناعتی به‌مردم چه می‌کند . چه بودی اگر آن کودك به نان خشك تهی خود قانع بودی وطمع حلوای آن کودك نکردی، تاوی را سك همچون خود نبایستی بود . (قابوسنامه)

خارجیانی که برای نخستین بار به تهران می‌آیند، یکی ازخاطرات روشنی که باخود می‌برند وضع آشفتهٔ رانندگی تهران است . اینان درهیچ نقطه دیگر عالم ندیده اند که وسیله‌ای که محصول علم وتمدن است ، یعنی اتومبیل ، چنین وحشیانه به‌کار رود . قانونی که بر رانندگی تهران حکومت می کند، قانون جنگل است . هر کس می‌خواهد از دیگری پیش افتد، وهیچ کس برای دیگری حقی قائل نیست . مرد پیاده اصلاً موجود زنده نیست ، یا اگرهست ازحقوق بشری محروم است . برای او عبور از خیابان مشکلتر و خطرناکتر از سفر در سفینه های

فضا پیماست .

این نگرندگان خارجی که در بارهٔ ادب معروف ایرانی چیزهائی در ذهن دارند، بیهوده دنبال تجلّیات آن می گردند . شاید واقعاًهم از این ادب جز تعارف لوس ومزاحم ، تعارفی که محصول ناایمنی وزادهٔ ترس ودوروئی است ، چیززیادی برجای نمانده باشد . آنچه مسلم است، این است که: بی‌ادبی ما، وقتی سوار اتومبیل شویم به نسبتی که اتومبیل ازآدم پهنتر است، بزرگتر وبارزتر وجلوهٔ آن زشت‌تر ورکیکتر می‌شود . شایدباید نتیجه گرفت که درپیاده روها از ترس است که مردم یکدیگررا درجوی آب نمی‌اندازند . وقتی سوار اتومبیل می‌شوند احتمال فرار زیاد و ترس کم می‌شود و رعایت اصول ابتدائی جامعهٔ متمدن لزومی پیدا نمی کند .

از تأثیری که این وضع درخارجیان می کند صحبت کردیم، زیراعده ای که جزاین وضع ندیده‌اند ، ممکن‌است آن‌راهم مثل فرورفتن وترك خوردن آسفالت خیابانها ، رفتار طبیعی و عادی اتومبیل و اسفالت بدانند . بدیهی است ایرانیانی که در خارج زندگی کرده‌اند ، حتی اگر اتومبیل هم نرانده باشند ، همچنان رکاکت این وضع رابه‌وضوح درك می کنند .

سئوالی که دراین مورد پیش می آید ،این‌است که: آیا واقعا بدی رانندگی تهران مرضی است که آن راآنتی بیوتیك یاعمل جراحی علاج‌می‌تواند کردیاخود علامت مرض است که اگر به اصل آن پی نبریم معالجهٔ علامت بی ثمر است . و ممکن است احیاناً مارا ازمرض اصلی غافل کند و خطرناك باشد . اعتقاد من این است که وجه دوم‌صحیح است . یعنی‌بدی‌رفتار مردمان وقتی سواراتومبیل می‌شوند حکایت از بیماری دیگری می کند که باید دنبال آن گشت . این بیماری‌تجلّیات مختلف دارد که وضع آشفته رانندگی یکی‌ازآنهاست .

شمارهٔ عظیم پرونده های جزائی یکی دیگر ازاین‌تجلّیات است . فساد

دستگاه اداری وشیوع رشوه از تجلیات دیگر است . زیادی عدهٔ اتومبیلهای شخصی در تهران جلوهٔ دیگری است . کسودکانی که مثل مگس هرلحظه که اتسومبیلی می‌ایستد بسه آن می‌چسبند تا بلیط بخت آزمائی بفروشند هسم خود مریضند ، هم می‌دانند در اتومبیل مسریض هست والا در کدام شهر جهان مسردم اینهمه وبه این صورت وبا این‌سماجت بخت خودرا می‌آزمایند ؟

دانشجوئی که اعتصاب می کند وقتی معلم نمرهٔ او را کسم می‌دهد وشب به ادارهٔ روزنامهٔ «آزادیخواه» می‌رود و «خواستهای» خسود را بیان مسی کند ، طبیبی که بهجای دیسدن یك‌یادو بیمار در ساعت بیست‌نفر را می‌بیند تا بیست حق ویزیت بگیرد،روزنامه نویسی که بهجای روشن کردن اذهان مردمان وآشنا کردن آنان باحقایق وقایع‌جهان، قصه‌های‌جنایات و گریختن دختر ارباب را بانوکر سر مقاله می کند تسا فروش بیشتر داشته باشد ، سیاستمداری کسه دانش وآزادگی ودیسن و مروت همه‌را فدای حفظ مقام خود می کند ، همه دچار ایسن بیماری خطر ناکند و همه مذبوحانه برای سیراب کردن حرص خود دست وپا می‌زنند وهیچ یك‌واقعاً سالم و خوش نیستند ، چون اجتماع بیمار وفاسد ایجاد می کند و در اجتماع بیمار نمی‌توان زندگی سالم داشت .

مرضی راکه موضوع این گفتار است پیشینیان خوب می‌شناختند ، نویسنده قابوسنامه در داستانی که ازاو آورده ایم آن‌را «طامعی» و «بی‌قناعتی»می‌خواند . ودیگران آن‌را آزمندی و طمع خوانده اندومادر این‌جا از نوع افراطی آن بحث می کنیم وآن را حرص گسیخته بند می‌خوانیم . پیشوایان ما ، دراخلاق فردی با آن مبارزه می کسردند وآن را از رذائسل و «مهلکات» می‌شمردند . شاید هیچ گاه مثل امروز این‌مرض بهصورت مرض شایع اجتماعی درنیامده‌بود .

این بیماری دراجتماع امروز مااساس بلایاست و خود قابل بحث است که حرص که همیشه نزد افراد پیدا می‌شده است ، چگونه به ایسن صورت افسراطی و

شایع اجتماع مارا فرا گرفته است .

☆ ☆ ☆

طبق نظر فروید شخصیت آدمی از سه قسمت یا سه لایه تشکیل شده است: نخستین و قدیمترین قسمت، ساخته از غریزه های طبیعی و حیوانی است که کودك با آن به جهان می آید. این غریزه‌ها قیدو بندو حدود و قیود نمی شناسد و صرفاً ترضیه وسیراب شدن می‌خواهند .

نتیجهٔ ترضیهٔ این غرائز لذّت است ، این قسمت از شخصیت را فروید «او» خوانده است و در فارسی «نهاد» اصطلاح کرده ایم . «او» یا «نهاد» دیك جوشانی از خواهشها و هوسهاست و چیزی جز خواهش در او نیست . به تدریج که شخصیت کودك می‌روید و ادراکات او قوی می‌شود جهان خارج را درك می کند و کم کم هوسها و خواسته های خودرا با امکانات جهان خارج تطبیق می‌دهد . مثلا می‌آموزد که اگر سیبی رادرجوی آب ببیند؛ برای گرفتن سیب خود را درآب غرق نکند ، ومحدود شدن غرائز و خواهشهای طبیعی بامقتضیات محیط قسمت دیگری ازشخصیت مارا به وجود می آورد که فروید آن‌راخود می‌خواند و «خود» مثل «نهاد» ازنیك و بداخلاقی بی‌خبراست. اما برخلاف نهاد از امکانات محیط آگاه است . درسن چهاریاپنج سالگی تغییر مهم دیگری در شخصیت کودك صورت می‌گیرد وآن این است که امرونهی پدرومادر راکه تا کنون ازترس اطاعت می کرد وارد وجود خودمی کند ودردرون خودجای می‌دهد و بدین ترتیب شخصیت اخلاقی دراوبه وجود می آید . این قسمت از شخصیت رافروید «فراخود» خوانده است و تقریباً همان است که مابه‌صورت «وجدان» می‌شناسیم .

پس‌وجدان اخلاقی صرفاً زادهٔ امرونهی پدر و مادر یامربیان دیگر کودك است . قبل ازبهٔ و جودآمدن وجدان اخلاقی ، کودك آدمی به‌سك و گربه‌شبیه است . در گربه‌نیز «نهاد» و «خود» هردو وجوددارند و اونیز خواهشهای خود رابا

امکانات محیط تطبیق می‌دهد . مثلاً گربه با وجود گرسنگی شدید سعی نمی‌کند تکهٔ گوشتی راازسگی بزرگتر از خود بگیرد . اماوجدان اخلاقی خاص آدمی است ومی‌توان گفت‌وجه امتیاز آدمی است . کودك آدمی ، حتی وقتی پدر ومادر اوغائب باشند ، از کردن کار بد خود داری‌می کند ، یا اگر کرد ، شرمگین‌وناراحت می‌شود ، حس‌شرم وخجالت ازفروع به‌وجودآمدن «فراخود» در کودك است

افرادی که در آنها درموقع معین «فراخود» یا وجدان اخلاقی به وجود نیامده باشد ، دراصطلاح علم «پسیکوپات» خوانده می‌شوند . پسیکوپاتها از هر لحاظ افراد عادی و طبیعی هستند ، جزاینکه در آنها وجدان یعنی حس تشخیص خوب وبدوسرزنش‌اخلاقی‌موجودنیست . جنایتکارانی که ازهرلحاظ اشخاصی‌سالم و طبیعی‌هستند ولی‌بی‌دغدغهٔ‌خاطر آدم می کشندیادروغ می گویند یادزدی‌می کنند،دچار پسیکوپاتی‌هستند . اعتقاد من‌این است که در اجتماع نیزهمان تحولاتی که‌فروید درشخصیت کودك بدان‌توجه کرده است پیش‌می آید. اجتماعی‌ممکن‌است‌به‌علل‌خاصی هیچ‌وقت دارای «فراخود» یاوجدان‌اخلاقی‌نشودومحرك‌اصلی افرادآن صرفاً‌هوسها وخواهشهای‌نفسانی آنها باشد وهیچ چیز نباشد که براین‌خواهشهاقید وبندی بزند ، دراین‌صورت‌می گوئیم این‌اجتماع پسیکوپات است ، اجتماعی که در آن دروغگوئی وحق کشی وتملق و دزدی و بی‌بندوباری ننك وعارنباشد پسیکوپات است .

آنچه دراجتماع جای پدر ومادررا می گیرد و وجدان اخلاقی اجتماع (یا فراخود) ودرنتیجه رفتارآدمی را به وجود می‌آورد ، دین وسنت اخلاقی و قانون و عوامل‌تربیتی‌است اینهاقالبهاوچهارچوبهائی‌هستند که شیوهٔ‌رفتارخودرا تعیین‌می کنند.

ممکن است یکی یا دوتا از این قالبها در اجتماع موجود نباشند ولی مسلماً بدون وجود هیچ یك از آنها داشتن اجتماع متمدن ممکن نیست ، اگر همهٔ این چهار چوبها شکسته شود ، اجتماع حال کودکی زا پیدا می کند ، که نه پدر ونه مادرونه دایه ونه همسایه هیچ‌یك به‌اونیاموخته‌اند خوب وبد چیست، به نظرمی‌رسد فرق چنین کودکی باحیوانات دیگر هوش بیشتر او باشد ، والا چنین کودکی از

حیوانات دیگر درنده‌تر خواهد بود .

به نظر می رسد که در اجتماع ما چهار چوبهای قدیم شکسته شده است و چهارچوبهای نوی جای آنها را نگرفته است . اگر چنین است فکری باید کرد؛ چه مانند فاوست وقتی روح خود را به شیطان فروختیم همهٔ نعمتهای عالم ما را سودی نخواهد داشت .

اگر دین و ایمان وسنت اخلاقی و آئین شایست و ناشایست قدیم خود را به دورافکنده‌ایم به‌جای آنها چه آورده‌ایم تاضامن قوام اجتماع ما باشد .

☆ ☆ ☆

در تاریخ خود دوره های انحطاط اخلاقی و اجتماعی زیادی داشته‌ایم . اگر اجتماع دورهٔ ساسانیان دچار چنین انحطاطی نمی‌شد ، چگونه ممکن بود دستگاه عظیم شاهنشاهی آنان مثل خانه‌ای ساخته از کاه درمقابل مشتی عرب برهنه پا، فرو ریزد ؟ تردید نیست که عبید زاکانی در «مذهب م رسوم» اجتماع روزگار خود را وصف می کند اما فرق امروز ما با گذشته این است که امروز گرگهائی آمادهٔ بلعیدن مایند که هدف آنها تسخیر کوه و کویرما نیست ، بلکه ربودن منابع ثروت ماست . فرق دیگراینکه باوسائل ارتباطی بی‌نظیری که علم امروز به وجود آورده است ، انحطاط و فساد در طبقهٔ معینی محصور نمی‌ماند و به همهٔ طبقات اجتماع سرایت می کند ، دیگر اینکه بی‌خبری‌چندین قرن، گودال عظیمی میان ما و ملل پیشرفتهٔ جهان بوجود آورده است که پر کردن آن کوشش وایمانی چندین برابر کوشش وایمان ملل دیگر می‌خواهد . دراین خواری وعقب ماندگی تاریخ به ما فرصت نمی‌دهد که کلاه خود را برسر چوب کنیم ودرسر بازار بچرخانیم و کوشش خود را صرف بریدن جیبهای یکدیگر کنیم . درجهان امروزملل بردودسته تقسیم می‌شوند : ملل آقا وملل نوکر . نوکری هم درجات دارد و ممکن است وضع نوکری چنان باخفت وخواری توأم باشد که به‌زنده ماندن نیرزد . برای به‌دست

آوردن مقام آقائی باید باایمان و کوشش فراتر از تصور کوشید ، قدم زد و دم نزد . ژاپونیها که در ظرف صدسال خود را همسر پیشرفته ترین ملل جهان ساخته با چنین ایمانی برتراز اندیشه وبا کوششی فوق انسانی چنین کردند تاریخ نه حیات و نه استقلال و نه آقائی ماهیچ یك راتضمین نکرده است .

☆ ☆ ☆

آشنائی ما باتمدن اروپائی ،مارا باوضع خارق العاده ای مواجه کرد . مارا متوجه کرد که قرنها درخواب غفلت بوده ایم .

می گویند وقتی ناصرالدین شاه از سفر فرنك بر گشت:به صدر اعظم خود گفت:«ماهر گز به فرنگستان نخواهیم رسید،سعی کن تامن زنده ام مملکت آرام باشد،یعنی«تشنج» ایجاد نشود و مملکت در بی خبری بماند . مقایسه او باامپراتور ژاپن که اعلام کرد تاروزی که ژاپونی کفش ندوزد و پارچه نبافد کفش به پاو پارچهٔ فرنگی به تن نخواهد کرد ، عبرت انگیزاست . در این بر خورد باعلوم و تمدن جدید روحانیون ما که در هدایت ملت مسئولیت مهمی برعهده دارند و ظیفه خود را چنانکه باید انجام ندادند . فرنگی برای تودهٔ ملت ما همچنان «نجس» ماند و تماس بافرنگی (جزتماس با خوراکی های لذیذ فرنگی از قبیل قند) حرام بود . ملت همچنان به بحث ازنجاسات و مطهرات مشغول ماند . در نظر آنان هیچ گاه صابون به صورت «مطهر» جای خاك را نگرفت . هنوز بحث ازین است که زکوه ماده شترسه ساله ، ماده شتر چندماهه است و هنوز درنظر آنان عالم از افلاکی ساخته شده است که مثل پوست پیاز بر روی هم قرار گرفته اند . وقتی تلگراف به ایران آمد با ادلهٔ عقلی فراوان «ابطال» شد . لاجرم درراهنمائی نسل جوان وجبران عقب ماندگی علمی و فنی اجتماع ، این گروه سهم مهمی برعهده نداشتند وباپرداختن به تعلیمات قشری وبی اهمیت ، جوانان را از خود دور کردند. باکمال تأسف باید گفت که: جوانان برای آگاهی از حقایق عالی دین اسلام

می بایست به‌نویسندگان خارجی مثل کارلایل و استوارت میل متوسل شوند، یا اگر هنوز سواد خواندن فارسی را داشته باشند، چند قرن به عقب بر گردند و حقیقت دین‌را در کتب غزالی ومثنوی مولوی بخوانند .

آشنائی ما باحقیقت تمدن غرب نیز سطحی وظاهری بود . دلیل آن اینکه یکی ازارکان تمدن غرب مخصوص دموکراسیهای فرانسه و انگلستان و امریکا حکومت قانون وتقدس حقوق اساسی افراد است و مایك صدم عشقی را که به کراوات و اتومبیل زیباازاروپا وامریکا آوردیم ، عشق‌به حکومت‌قانون و حیثیت انسانی را باخود نیاوردیم . از طرف دیگر می‌بینیم سی‌سال است دانشگاه براساس جدید برپا کرده ایم و هنوزیك تحقیق علمی در علوم جدید از دانشگاه ما بیرون نیامده است که در کتب جهان به آن‌استناد شود . و می‌دانیم دانشگاهی که در آن تحقیق و اکتشافات علمی صورت نگیرد به معنای اروپائی دانشگاه نیست ، در این موردهم باقالب بیروح ولفظ بی‌معنی دل‌خوش کرده وخرسند مانده‌ایم .

اما آشنائی ما با تجملات ولذت پرستی‌غرب، شهوتهای‌مارا بر انگیخت و هوسهای تازه درمابه وجود آورد . هوس وقتی بر انگیخته شد ، می‌خواهد ترضیه یابد وسیراب شود واگردین واخلاق وقانون مانعی درراه آن قرار ندهد از توسل به‌هیچ و سیله‌ای روگردان نیست . مختصر اینکه هوسهای نو وشهوتهای قدیم باهم برانگیخته شدند . خواهش وتمنای نفس راگردن نهادیم وبندهٔ آز شدیم. به جای اینکه بکوشیم تا اجتماع خودرا از غرقاب نکبت نجات دهیم . هریك کوشیدیم تا بار خودرا از هرراه که شده است بر بندیم . فسادهای اجتماعی ماتجلّی فعالیت عده‌ای است که هریك جز خود کسی را نمی‌شناسد و جزهوسهای خود چیزی را قبول ندارد. دین وسنت اخلاقی هم مانع ورادع آنها نیست و حربهٔ قانون برای آنها کندوناتوان‌است. بااین همه کسانی که به‌فرنگستان رفته ولذات آن راچشیده بودند، معدودبودند . عوامل مهم دیگری که در تحریك هوسهای خفته و در نتیجه

پراکندن فساد مؤثر شدند؛فیلم و روزنامه و مطبوعات بودند . بنا براصل عرضه و تقاضا فیلم تربیت کننده وآموزنده وعمیق وپرمعنی وارد نشد «هومرس اکو نو - میکوس» چیزی جزسود خواهی نمی‌فهمد وسود خواهی موجب شد که هوس انگیز ترین وپست ترین نوع فیلم فرنگستان درایران رایج شود . در این قسمت اجتماع ما از آزادی کامل برخور داربود ، ناچار کلمه‌ای به‌اسم «سکسی» وارد زبان فارسی شد که معنی لغوی آن شهوی است و اگر در وصف فیلمی به کار رود،اقبال مردم تهران را به آن فیلم تضمین می کند . فیلمهای «سکسی» و فیلمهائی که موضوع اصلی آن جنایت است رواج تمام یافتند وهوس واشتهای مردمی را که نمی‌توانستند نیازمندیهای ابتدائی خود را برآورده کنند ، برانگیختند . مطبوعات نیز بخصوص هفته نامه ها در ترویج این نوع اشتها و برانگیختن هوس از فیلمها عقب نماندند نتیجهٔ این هوسهای برانگیخته وبند گسیخته کوشش دیوانه وار در راه بر آوردن هوس‌شد . در سیاست اقتصادی ما نیز نتیجه این هوسهای برانگیخته آشکار است . آنچه ملتی ممکن باشد از فرنگستان وارد کند وارد کردیم.شرکتهای بی‌حدو حصر تجارتی تاسیس شد که نمایندگی فلان کالای خارجی را داشت وفلان جنس را «وارد» می کرد و در نظر ظاهر بینان این کوششهای بیمارانه «فعالیت» اقتصادی جلوه کرد . آیا سرچشمه ارزخارجی ماچنان زاینده است که حق‌داشته باشیم مثل کشور سوئیس سرحدات خودرا باز کنیم وبه‌هرجنس خارجی اجازه ورود دهیم ؟ توجه مختصری به صادرات ومنابع ارزی ما این مطلب را روشن می کند . قالی ایران به علت انحطاطی که درنقشه و رنك آن حاصل شده است وبه علت گرانی ، خریداری درخارج‌ندارد وبه‌هرحال اگر قانون اجراء شود و کودکان ازقالیبافی منع شوند و اگرکارگر ایرانی به اندازه‌ای که شکمش‌سیرشود مزد بگیرد قیمت قالی چندین برابر قیمت کنونی خواهد شد وجز به‌صورت اثرهنری(درصورتی که ارزش هنری داشته باشد) خریداری نخواهد داشت . کشاورزی ما که در اکثر

موارد باهمان روش باستانی عمل می کند، محصولاتش کفاف افراد مملکت را نمی‌دهد چه رسد به اینکه بازار های صادراتی به‌دست آورد . فراموش نباید کرد که امروز همهٔ افراد مملکت غذای کافی نمی‌خورند و لباس کافی نمی‌پوشند و اگر روزی تربیت آنها را متوجه زندگی بهتری کند ، به دو یا سه برابر این محصولات کشاورزی نیاز خواهد داشت. پس مائیم وعایداتی که از نفت عایدمان می‌شود و جز این منبعی برای به‌دست آوردن ارز خارجی نداریم . اما آیا عایدات نفت ابدیست ؟ این عایدات مسلماً ابدی نیست و در اثر وقوع جنگ یا پیداشدن معادن نفت دیگر یا پیشرفت استعمال انرژی اتمی ممکن است یا بکلی قطع شود و یا کاهش یابد . آن روز کاغذی که باید کودکان دبستانی ما بر آن الفبا بنویسند و میخی که بتوانیم با آن دو قطعه چوب را به هم وصل کنیم و سوزنی که با آن جامهٔ پاره خود را وصله زنیم و دوائی که با آن جان خود را برهانیم از کجا خواهیم آورد؟ و با کدام ارز خارجی خواهیم خرید ؟ آیا سفاهت نیست، ما که هنوز یك کارخانه ذوب آهن نداریم عایدات خود را صرف خرید سنگ مرمر ایتالیائی و اتومبیل لوکس و تلویزیون آمریکائی و عطر فرانسوی و پنیر هلندی و شکلات سویسی و سوپ پودر شده و ویسکی انگلیسی کنیم ؟ عقل سالم طبیعی ، هرچند با اصول اقتصاد آشنا نباشد ، به ما می گوید این عایدات موقت را صرف ایجاد و توسعهٔ منابع تولیدی کنیم تا وقتی این عایدی قطع شد از آن منابع بهره برداری کنیم . مصرف کردن این عایدات موقت و لذت بردن از جهان از این راه، برای ملتی که هفتاد در صد افراد آن بی‌سواد و نیمه گرسنه و نیمه برهنه‌اند ، گناه است و جرم است . و گناهی بزرگتر است اگر فقط اقلیتی این ثروت را به مصرف برساند، چنانکه می‌رساند . حال ما را عبارت عامیانه «از شوق حلیم در دیك افتادن» خوب بیان می کند ، می‌توانیم با پولی که به‌دست آورده‌ایم «واردات» کنیم. این کار آسانی است. اقتصاد ما اقتصاد مریضی است که مبتنی بر «واردات» و بر «دلالی» و بر توزیع کالاهای نالازم خارجی در این کشور

است . اگر همهٔ این فعالیتهای اقتصادی متوقف شود؛یکی از سودهای فراوانی که خواهیم برداین است که‌ذخیره ارز خارجی خواهیم اندوخت . آیاهرگز دقت کرده ایم که اساس فعالیت عظیم وبیمارانه مردم شهر تهران چیست ؟ پولی ازبابت نفت به مامی دهندواین پول‌بین عده‌ای‌تقسیم می‌شود . عدهٔ عظیم دیگری دیوانه‌وار می کوشند تابه هرترتیب هست این‌پول را ازچنك آنان بیرون آورند . فعالیت اقتصادی دیگری درکار نیست .

اما هوسهای بر انگیخته ما احتیاج به مصرف کردن کالاهای لوکس و نا لازم خارجی دارند و یالااقل اقلیتی این احتیاج رادارند .عده‌ای که فهم و کفایت کارهای تولیدی راندارند احتیاج دارند ازراه‌وارد کردن کالاهای خارجی سودهای گزاف ببرند وباخرج کردن کمی ازآن درکافه و رستوران وکاباره، نمایش فعالیت اقتصادی و گردش پول بدهند.در امتحان ورودی دانشگاههای ایران فقط یك ـهم داوطلبان حداقل شرایط ورودبه‌دانشگاه را دارا بودند . اما همه گواهینامهٔ کامل دبیرستان داشتند اینکه این عده می‌خواهند به دانشگاه بروند و هیچکس نمی خواهد شاگرد خیاط و کشاورز وصنعتگر شود ، خود جلوهٔ دیگری از حکومت آز برمردمانست . همه می‌خواهند کارنا کرده مزد بگیرند ومثلا مستخدم دولت شوند وامرارمعاش خود رابرای همهٔ عمربیمه کنند . مبادا روزی که جنگ دیگری‌پیش آید و حقایق دیگری از زندگی اجتماعی ما آشکار شود ! باز تکرار می کنیم همه می‌خواهیم رنج ناکشیده وکار ناکرده همه نوع مزایا را کسب کنیم، زیرا دیده‌ایم عدهٔ کثیری چنین کرده وموفق شده‌اند . هرصفتی که توفیق یابد سرمشق می‌شود و هرخاصیتی که موجود زنده را بهتر بجا نگهدارد ، بـه نسل بعد منتقل می‌شود. می بینیم‌جوانی که‌ازفرنگستان‌می آید فورا می گوید:درامریکا به اوآنقدردلار درماه می‌دهند واگرماندهیم به‌همانجابرمی گردد . غافل است که حمال امریکائی حقوق استاد دانشگاه ایرانی را می گیرد و اینکه در امریکا حقوق حمال به او می‌دهند

نتیجه لیاقت شخصی او نیست ، اما کوشش و فداکاری و از خودگذشتگی که این اجتماع را ازفسادی که به‌آن دچاراست نجات دهد اصلا مطرح نیست و گویا برای فداکاری وازخودگذشتگی باید مستشارازهند وژاپن وارد کنیم .

☆ ☆ ☆

آنچه گفته شد کوششی درراه شناختن بیماری خطرناکی بود که تجلیات گوناگون دارد ولی چیزی جزحرص دیوانه واریا آزمندی بیمارانه نیست . یافتن دوای درد وخوراندن آن به‌بیمارکارپیشوایان سیاسی واجتماعی ماست . اماشاید در تعلیمات گاندی راهی برای نجات خود بیابیم .

درباره گاندی پیشوای بزرگ عالم بشری در قرن بیستم فرنگیان و هندیان کتابها نوشته‌اند، اماشاید بهترین وصفی که از کوشش این مرد بزرگ برای نجات انسان شده است بیانی است که«راجندراپراساد» رئیس جمهورسابق‌هندوستان کرده است . مختصراین بیان چنین است :

«برخلاف آنچه بعضی‌تصور کرده‌اند گاندی معتقد نبود که بشر باید از لذات مادی اعراض کند، درنظراوماشین وتمدن صنعتی غرب درنفس خودبد نبود .بدبود اگرموجب‌بیکاری وبحران‌اقتصادی می‌شد. نیك بود اگراحتیاجات‌اساسی‌توده‌های عظیم بشر را برآورده می‌کرد . گاندی می‌گوید هوسها و نیازهای ما نامحدود و وسائل بر آوردن و سیراب کردن این هوسها و نیازها محدود است . پس اگر هوسهای خود را دامن زنیم و حد و قیدی برآنها قائل نشویم به اغلب احتمال دیگران را از برآوردن نیازهای اساسی خود محروم کرده‌ایم . در این تعارض هوسها و نیازها هیچکس خوش نیست ، چه ثروتمند پیوسته برای ناراحتی خود نیاز جدیدی پیدا می‌کند ومستمند نیازهای اساسیش معطل می‌ماند. کشمکش بین طبقات و کشمکش بین اجتماعات وملل ، نتیجهٔ این افسار گسیختگی هوسهاست و جنگ نتیجه طبیعی‌این وضع‌است. پس چاره‌جزمحدود کردن‌احتیاجات وهوسها نیست

در نظر گاندی محدود کردن هوسها در عین حال تکلیف اخلاقی و تکلیف سیاسی و اجتماعی افراد است . در نظر او وظیفهٔ سیاستمدار تشخیص احتیاجات اساسی بر آورده نشده است . توجه به احتیاجات تجملی و ساختگی عدهٔ قلیلی جز گناه و جنایت نیست . در نظر او دولتها باید از مصارف غیرلازمی که موجب محروم شدن توده‌های عظیم افراد از مایحتاج اساسی خود می‌شود احتراز کنند . دیده می‌شود که گاندی مثل جو کیان و مرتاضان و راهبان دنیا را طلاق نمی‌دهد . بر عکس آنچه مورد توجه اوست بهتر کردن زندگی این جهانی افراد است . اما فرق بین گاندی و تاجر سودجوی اعلان کننده این است که دومی هوسهای نلازم در افراد پدید می‌آورد تا جیب خود را پر کند . گاندی این کار را گناه می‌شمرد .«درس مهمی که تعلیمات گاندی برای اجتماع عقب مانده‌ای مثل ما دارد این است که تا افراد ما بیش از هفتاد درصد بی سوادند و شکمهای اکثریت نیمه خالی و بدنها نیمه عریان است پرداختن به‌لوکس بلکه خرج کردن یك شاهی دراین راه گناهی بزرك است وتحریك هوس مردمان دراین راه جنایت است، برای افراد نیزپرداختن به هوسهای تجملی اخلاقاً مذموم و رکیك است . نجات ما در آن است که «کار قناعت» را سیاست اقتصادی واجتماعی خود کنیم ، آیا بیماری «حرص گسیخته‌بند» چشم بینا و گوش شنوا برای ما گذاشته است ؟ (۱)

---

۱ ـ مجلهٔ فیلم شماره هفتم سال شانزدهم

شجاع‌الدین شفا

(متولد۱۲۹۷ش)

شجاع‌الدین‌شفا یکی از مشهورترین مترجمان معاصر است . وی درسال۱۲۹۷ شمسی تولد یافته وتحصیلات ابتدائی ومتوسطه را در تهران وتحصیلات عالیه را درپاریس به‌پایان رسانده‌است.

مشاغلی راکه شفا تاکنون به‌عهده داشته است : مشاورعالی وزارت‌کار ، ریاست‌کل انتشارات وتبلیغات . دبیرکل شورای مرکزی جشنهای شاهنشاهی ایران ، دبیر انجمن ایرانی برادری جهانی ، دبیرکل هیئت مؤتمنین دانشگاه ملی ایران می‌باشد . واینك دبیرکل شورای فرهنگی سلطنتی ورایزن فرهنگی و مطبوعاتی وسخنگوی دربارشاهنشاهی است .

آثاری راکه شفا تاکنون از زبانهای دیگر به فارسی ترجمه کرده است همگی در کمال سلاست و زیبائی است و بیشتر آنها از شاهکارهای ادبیات زبانهای زنده عالم به شمارمی‌رود .

تألیفات وترجمه‌های اوعبارتند از : **جهان ایران شناسی** ،**ایران در ادبیات جهان** (دارای جایزهٔ سلطنتی بهترین‌کتاب سال و جایزهٔ ادبی سخن) ، **کمدی الهی** اثر دانتهٔ ایتالیائی (دارای نشان فرهنگی جمهوری ایتالیا وجایزهٔ انستیتوی‌روابط‌فرهنگی ایتالیا) **بهشت‌گمشده** میلتن - **منتخبی از شاهکارهای شعرجهان** - **نغمه‌های ایرانی** - **دیوان‌شرقی** اثرگوته‌آلمانی - **نغمه‌های شاعرانه**لامارتین - **ترانه‌های بیلی‌تیس** - **نغمه های یونانی** - **اوراق زرین ادبیات جهان** - **شاعره ها** - **بهترین اشعارآمریکائی** - **بهترین اشعار بایرون** - **کتاب‌آوازها** ازهانریش‌هاینه **بهترین اشعارلامارتین** - **بهترین اشعار ویکتورهوگو** - **بهترین اشعارآلفرد دوموسه** - **بهترین اشعار نیچه** - **سایهٔ ایام** ازکنتس دونوای - **بهترین اشعار چینی** - **شاهکار ها** - **شراب شیراز** - **جامهٔ ارغوانی** - **نامه های گذشته** - **بنفشه‌های‌بهاری** - **شاخهٔ‌یاس** - **گناه‌عشق** - **حقیقت‌وخیال** - **رنه**ازشاتوبریان **افسانه‌های راز و خیال** از ادگار آلن‌پو - **کاندیدا** از برناردشاو - **پل‌سن**

لوئی از تورنتن وایلدر - **داستان یك مومیائی** از تئوفیل گوتیه - **کونیگسمارك** از پیر بنوا - **برفهای کلیمانجارو** از ارنست همینگوی - **افکار و اندیشه‌ها** از گوستاو لوبون - **خود را بشناس** - **دلدادگان** - **زندگی هنرمندان** - **افسانهٔ خدایان** - **گورش بزرك وشاهنشاهی ایران** - **روح ایران** - **ایران در ادبیات فرانسه** (به زبان فرانسه) **بیست قرن رابطهٔ فرهنگی ایران و ایتالیا** (به زبان ایتالیائی) مجموعه ۲۴ کنفرانس فرهنگی و یکصد مقالهٔ تحقیقی به زبانهای فرانسه، انگلیسی و ایتالیائی (۱)

✡ ✡ ✡

ابدیت

آفتاب زندگانی ماهنوز سر نزده غروب می کند و تاریکی مرك به آهستگی نزدیك می‌شود. اکنون از این خورشید فروزان بر پیشانی سوزان ما جز شعاعی لرزان و پریده رنگ که همچون واپسین دم محتضری سرد و غم انگیز است نمی‌تابد. گوئی این شعاع حقیر می‌خواهد با این شب تاریك جنگد و آنرا از میان بردارد.

ولی افسوس شب فرا می‌رسد و روز پایان می‌پذیرد! چیزی نمانده است که این آخرین شعلهٔ امید نیز خاموش گردد و همه‌جا را تیرگی و آرامشی مرگبار فرا می گیرد.

کیست که از دور بر این غروب غم افزا نظر کند و دلش به‌طپش درآید؟ کیست که این سرنوشت دردناك را بنگرد و خویشتن را از پرتگاه موحشی که در پیش روی اوست دور دارد! کیست که سرود حزن انگیز مرك را از لبان آنانی که جادهٔ زندگی را به آرامی به پایان رسانیده و به سوی دروازهٔ ابدیت درحرکتند بشنود؟ آههای سرد معشوقه ای زیبا با برادری شکسته دل را که بر بسترشان در انتظار مرك نشسته اند شاهد باشد و به آهنگ مأمور تقدیر که پایان عمر تیره بختانی را ابلاغ

۱- نشریهٔ دبیرخانه شورای فرهنگی سلطنتی ایران شهریور ۱۳۴۲

می کند گوش فرادهد ؟ سلام برتوای مرگ ای نجات بخش آسمانی ! ای پاسبان دروازهٔ ابدیت ! . . هرگز بازوان تو باتیغ قهروکین مسلح نگشته ، هرگز در دیدگان تو برق خونخواری و ستیزه گری ندرخشیده ، هرگز پیشانی تو نشان ستم و خیانت در خود نداشته است . تو پیکی هستی که خدای مهربانت برای ابلاغ پیام مهروامیدبه‌سوی جهانیان فرستاده ! تو راهنمائی هستی که موجودات جهان را از جادهٔ ظلمانی زندگی دور می کنی و به سوی سرچشمهٔ نور وصفای ابدی پیش می‌بری . هرگز وظیفه تونابود کردن نیست ، تو آزادیبخش نوع بشر هستی ؟ هنگامی که دیدگان خسته‌من‌از دیدار روشنایی فرو می‌ماند قدرت بیکران توفرا می‌رسد و آنهارابرروی آفتابی درخشنده و با عظمت ترمی گشاید . فرشتهٔ امید بال وپر زنان دستم را می گیرد وازتنگنای تیرهٔ گور به‌دنیایی سحر آمیز و مرموز رهبری می کند .

پس بیا ! بیا و بندهائی راکه مرا بااین تن‌ناتوان پیوند می‌دهد بگسلان! بیا و در یچه‌ای برای زندان تاریك که ازهر سویم دربر گرفته است بگشای ! بیا و بالهای سبکت رابه‌من‌بخش‌تابه سوی سرچشمهٔ نور وصفا پرباز کنم ! برای‌چه دیر می کنی ؟پیش‌آو درنگ مکن ! می‌خواهیم هرچه زودتراز‌این وادی تیره که دنیایش‌می‌نامند به درروم وبه‌سوی عالم مجهول به آنجائی که سرآغاز بسر انجام من‌است بشتابم .

که هستم وازکجا آمده ام ؟ برای چه دراین زندان تنك‌به بند افتاده ام ؟ که باید باشم وبه کجاباید‌بروم ؟ افسوس ! من‌می‌میرم وهنوز معنی‌تولد راندانسته‌ام نیست می‌شوم وهنوز به حقیقت هستی‌ره نبرده ام !!ای‌روح مرموز ! ای میزبان ناشناس ! ای‌آنکه درعین شناسائی هنوز نام وحقیقت‌تورا ندانسته ام ، پرده ازاین معما بردار به من بگو : پیش از آنکه بدین منزلگه تیره فرود آیی و درتن من مسکن گزینی کجا بودی ؟ چه‌می کردی وبه فرمان که می‌زیستی ؟ کدام‌اراده‌ای

به‌توفرمان داد که برروی این‌زمین بی‌ثبات فرودآیی چه نیرویی ترا از سرای ملکوتی خود به‌دور کرد تا دراین‌کالبد خاکی خانه گزینی ؟ کدام رشتهٔ مرموز است که ترا چنین بااین تن خاکی پیوند می‌دهد وچه روزی خواهد رسید که تو از قیدماده دوری گزینی واین کالبد تنك راوداع گویی ؟ پس ازاین جدایی‌منزلگه تازهٔ تو کجا خواهد بود ؟ هنگامی که از کرهٔ زمین شتابان دور می‌شوی به‌کدام سوروی می‌آوری و در کدام وادی قدم می‌گذاری ؟ آیا همه را فراموش می‌کنی وبرای همیشه از قیدتن آزاد می‌شوی ؟ یا باز در زندانی تازه مسکن می‌گزینی و حیاتی دیگر آغاز می‌کنی ؟ آیا کالبد جانداری را بی‌حرکت می‌کنی تاقالب‌بیجان دیگری را به‌حرکت درآوری ؟ یااینکه باپناه بردن به‌آغوش خداوندی بدانجا که مسکن وملجأ جاودانی تست ، برای همیشه پیوند از این زندگانی ناپایدار می‌گسلی وبابی‌اعتنائی براین گردش وتسلسل دوارانگیزمی‌نگری ولبخند می‌زنی؟ آخر بگو وظیفهٔ تو چیست ؟ چه باید بکنی وکاری را که ارادهٔ قادر مطلق به‌عهدهٔ تو نهاده است چسان باید به‌انجام رسانی ؟ ای نیمهٔ زندگانی من ! این همه فصلی مختصر از دفتر افکار مغشوش من است ! همین افکاراست که روح پرایمان مرا قادر ساخته است تا گلهای شاداب‌حیات ترا که پیش ازپایان بهار پژمرده شده‌اند بنگرم ودم برنیاورم . همین اندیشه‌هاست که به من نیروی‌آن داده است که هیولای مرك را بالای سرتو در پرواز بینم ولب به‌شکوه‌نگشایم . روح من‌از اعتماد وامیدآکنده است ، بدین جهت است که اکنون درآغاز جوانی بسادلی‌آکنده ازدرد وغم بایأسی عمیق واندوهی بی‌پایان سربر بستر مرك می‌گذارم هنوز لبخند می‌زنم . می‌میرم و با شادمانی برچهرهٔ زندگی تبسم می‌کنم در نوك مژگان من قطرهٔ اشکی که یادگارآخرین وداع ماست می‌درخشد وبا این‌همه ازخرسندی همچون کودکان می‌گریم . برای چه نگریم ؟ زیرا اندکی بیش به حضور من درآستان با عظمت خداوندی باقی نمانده است.

صدای گوسفندان اپیکور را می‌شنوم که بر من بانك می‌زنند : « چه خیال

موهومی ! چه اندیشهٔ باطلی!» وآنانی که پس از دقت فراوان در دقایق طبیعت و کاوش بی‌پایان در اعماق وجود ، به جز مشتی ماده و جسم نیافته‌اند ، فریاد برمی‌آورند : « چیست که ترا واداشته است تاچنین به بزرگی خود ایمان داشته باشی ؟ برگرد خویش بنگر : هیچ‌چیز خلاف قوانین طبیعت نخواهی دید ! همه‌جا هرآغازی باانجامی همراه‌است. همه‌چیز از مبدائی مجهول سرچشمه می گیرد و به‌سوی منتهایی نامعلوم می‌شتابد. همه‌چیز روزی پای به‌وجود می گذارد وروزدیگر راه عدم می‌پوید ! به چمن نگاه کن علفها اندك اندك روی بزردی نهاده‌اند ، گلها به‌آرامی پژمرده می‌شوند و فرو می‌ریزند . درخت کهنسالی نیز که درآن گوشه سربرافراشته‌است، هرلحظه بیشتر زیر بارعمر کمر خم می کند وبه سوی نیستی می گراید ، تاروزی که یکباره از پای درآید و برروی توده‌های گیاه اطراف خود فروافتد .

بین دریاها دم به‌دم تبخیر می‌شوند واز میان می‌روند، حتی آسمانها نیز با همهٔ عظمت‌خود هرلحظه به‌سوی دیار عدم می‌شتابند. این اختران فروزان صحنهٔ گردون که دور زمان تاریخ پیدایش آنرا از بشر پنهان داشته است، این‌خورشید درخشنده که دردل چرخ پیش می رود وسراسر آفاق رابه نور خویش منور می‌سازد ، نیز باما راه فنا می‌پیماید دیری نخواهد گذشت که اختران فنا پذیر دیگر در پهندشت آسمان درجستجوی آن باهرسو خواهندنگریست واثری از آن نخواهندیافت. بازهم نظری برگرد خویش افکن . این توده‌های ویران که در هر گوشه و کنار برروی‌هم انباشته شده‌اند چیستند ؟ فراموش کرده‌ای که روزی به‌جای‌آنها کاخها وخانه خدایانی پرغرور مسکن داشتند ؟ فراموش کرده‌ای که دور زمان چگونه طومار قرنهای پیاپی را درهم نوردید واز این همه کاخ رفیع جز توده‌ای خاك تیره برجای ننهاد ؟ نشنیده‌ای که چگونه دست طبیعت دوران جلالشان را سپری ساخت وخداوندانشان را از قصور پر حشمت خویش به جز گودالهای‌تاریك

و خموشی که برای ابد در آن خفته‌اند نبخشید ؟ و با این همه ، انسان خام طمع و مغرور گمان دارد که در دل گور تیرهٔ وحیاتی تازه انتظارش را می‌برد. گمان می‌کند که در گیرودار موحش خلقت وسیر دوارانگیز عالم وجود بسوی عدم برای او زندگانی جاودان نهفته‌اند .

شما ای عاقلان روی زمین ! پاسخ این گفته را از من مخواهید. بگذارید من در این اشتباه خود باقی‌مانم. من عاشقم ، باید امیدوار باشم مرا با این خطای خویش بگذارید و بگذرید . ازمن مخواهید که بدین سئوال شما پاسخ گویم ، زیرا هرقدر برای جواب سئوال شما دست بدامن عقل می‌زنم ، عقل به آرامی پای پس می کشد ومی گریزد. آری ! دراین جا منطق سکوت می کند ، لیکن، دل این گفته را نمی‌پذیرد زیرا دربالای مرحلهٔ عقل وادراك حقیقتی جای دارد که از این هردو کاملتر و بزرگتر است و آن الهام روحی است . احساسی که برملك دل حکومت می کند و برخلاف عقل هرگز بهراه خطا نمی‌رود . همین حس مرموز درونی است که بمن می گوید در بالای آسمانها وزمینها ، درورای عالم خلقت وقلمرو طبیعت حقیقتی هست که جملهٔ کائنات تحت‌الشعاع آنند . یك لحظه دیدگان خویش را فروبند تا این حقیقت خیره کننده را بنگری ! هنگامی که سر بلند می کنیم و در پهندشت آسمان هزاران اختر فروزنده می‌بینیم که جمله در مسیر جاودانی خود پیش می‌روند و لحظه‌ای درین گردش جنون آمیز برپای نمی‌ایستند ؛ هنگامی که فضای لایتناهی را با کراتی که با همهٔ عظمت خود چون پر کاهی در درون آن در گردشند می‌نگرم هنگامی که کره زمین را سرگردان و منزوی دور از هزاران خورشید درخشان مشاهده می کنم ، که برسرنوشت ساکنین خویش می‌گرید ودر میان اثیر بیکران در دل ظلمتی عظیم وجاودانی پیش می‌رود و بدان سو که خود نیز نمی‌داند می‌شتابد. هنگامی که خود را درمیان این همه انقلابات شگفت‌آور ، این نشیب و فرازهای سحرانگیز ، این خاموشی وظلمت مرگبار یك‌تنه بر سرپا می‌بینم وبا همهٔ ضعف

خود را تنها شاهد این مناظر بهت‌آور می‌نگرم ، چگونه ممکن است دورای‌این عالم بیکران خلقت حقیقتی عالیتر وپرشکوهتر از کلیهٔ حقایق مادی نبینم‌و به وجود قادری مطلق ایمان نیاورم ؟

چگونه ممکن است که پس ازاین شب‌تیره در انتظار طلوع صبحی درخشنده وزیبا ننشینم وپس ازاین دوران دراز هجران به‌باز یافتن گوهری که دست مرگ از منش ربوده است ، امیدوار نباشم ؟ ای نیمهٔ زندگانی من ! در آن هنگام که این سیر دوارآور پایان پذیرد‌واین گردش بهت‌انگیزخاتمه یابد ، در آن زمان که روز درخشان عالم‌خلقت بدل به‌شام‌تیره‌مبدل‌شود و بنای‌استوار کائنات سراپا فروریزد. من‌یکه‌وتنها ، برفراز توده‌های ویران عالم هستی بار دیگر در انتظار تو به‌همرسونظر خواهم افکند (۱).

☆ ☆ ☆

به‌حافظ

ای حافظ ! سخن تو همچون ابدیت بزرك است ، زیرا آن راآغاز وانجامی نیست . کلام تو چون گنبدآسمان تنها به‌خود وابسته است ومیان نیمهٔغزل تو با مطلع ومقطعش فرقی نمی‌توان گذارد ، چه همهٔ آن درحد کمال است.

توآن سرچشمهٔ فیاض شعر ونشاطی که ازآن هرلحظه موجی از پس دیگر بیرون می‌تراود . دهان تو همواره برای بوسه زدن و طبعت برای نغمه سرودن و دلت برای مهر ورزیدن آماده است .

اگر هم دنیا به‌سرآید، آرزو دارم که تنها ای‌حافظ آسمانی باتو ودرکنار تو باشم وچون برادری توأم در شادی وغمت شرکت کنم وچون توعشق ورزم زیرا

۱ـ ازآلفونس‌لوئی دولامارتین Alphonse - Louis de Lamartine (۱۷۹۰ - ۱۸۶۹م) بزرگترین شاعررمانتیسم‌فرانسه.

این افتخار زندگی من ومایه حیات من است .

ای طبع سخنگوی من ! اکنون که از حافظ ملکوتی الهام گرفته‌ای ، به نیروی خرد نغمه سرائی کن و آهنگی نا گفته پیش آر ، زیرا امروز پیر تر و جوانتر از همیشه‌ای .

حافظا ! دلم می‌خواهد از شیوهٔ غزلسرائی تو تقلید کنم ، چون تو قافیه‌پردازم وغزل خویش را به ریزه کاریهای گفتهٔ تو بیارایم . نخست به‌معنی اندیشم و آن گاه بر آن ، الفاظ زیبا پوشم ، هیچ کلامی را دوبار در قافیه نیاورم مگر آنکه با ظاهری یکسان معنائی جدا داشته باشد . دلم می‌خواهد همهٔ این دستورها را به‌کار بندم ، تا شعری چون توای شاعر شاعران جهان سروده باشم .

ای حافظ ! همچنان که جرقه‌ای برای آتشزدن و سوختن شهر اسپراطوران کافی است ، از گفتهٔ شورانگیز تو چنان آتشی بر دلم نشسته که سراپای این شاعر آسمانی را در تب وتاب افکنده است ...

ای حافظ آنگاه که درعالم بیخودی ره به دنیای اسرار می‌بری وخبر از جلوهٔ ذات می‌گیری ، ترا می‌بینم که رندانه گوشه‌ای از پرده راز را بالا می‌زنی تا نقطهٔ عشق ، دل گوشه نشینان خون کند واندکی از سر نهان از پرده بیرون افتد. ای حافظ ! ای حامی بزرگوار ؟ ما همه به‌دنبال تو روانیم تا ما را با نغمه‌های دلپذیرت در نشیب وفراز زندگی رهبری کنی و از وادی خطر به‌سوی سر منزل سعادت ببری .

حافظا ! خود را باتو برابر نهادن جز نشان دیوانگی نیست .

تو آن کشتیی ، که مغرورانه باد در بادبان افکنده ، سینه دریا را می‌شکافد و پا برسر امواج می‌نهد ومن آن تخته پاره‌ام که ـ سیلیخور اقیانوسم.

در دل سخن شور انگیز تو گاه موجی، از پس موج دیگر می‌زاید و گاه دریائی از آتش تلاطم می‌کند . اما مرا این دریای آتشین در کام خویش می‌کشد

وفرومی‌برد .

بـااین همه ، هنوز در خود جرئتی اندك می‌یابم کـه خویش را مریدی از مریدان توشمارم ، زیرا من نیز چون تو در سرزمینی غرق نور زندگی نکرده‌امو عشق نورزیده‌ام (۱)۰

☆ ☆ ☆

۱ - ازگوته Johahnn Wolfgahg Goethe شاعر و نویسندهٔ فیلسوف آلمان (۱۷۴۹ - ۱۸۳۳) نقل از منتخبی اززیباترین شاهکارهای شعر جهـان ترجمهٔ شجاع‌الدین شفا

صادق چوبک

(متولد ۱۲۹۵ ش)

محمدصادق چوبک فرزند محمد اسماعیل تاجر بوشهری از نویسندگان بنام و با ذوق معاصر است.

وی تحصیلات ابتدائی را در بوشهر به انجام رساند و با پدرش به شیراز رفت و در شیراز نیز به تحصیل مشغول شد، سپس برای تکمیل تحصیلات خود به طهران آمد و دورهٔ کالج آمریکائی طهران را به پایان رساند.

خیمه‌شب‌بازی نخستین مجموعهٔ داستانهای کوتاه او در، در ۱۳۲۴ منتشر شد و او را در ردیف اول نویسندگان امروزی ایران جای داد. **انتری که لوطیش مرده بود** در سال ۱۳۲۹ منتشر شد و شهرت او را بیشتر کرد. صادق چوبک در ادبیات زبان فارسی و انگلیسی تسلط و مهارت دارد.

آثار وی بیشتر به صورت داستانهای کوتاه (نوول) منتشر شده است. آخرین اثر چوبک داستان دراز **تنگسیر** است که در حد خود اثری هنری و ارجمند در زمینهٔ «رمان نویسی» معاصر به شمار می‌رود. روز اول قبر (داستان کوتاه) و چراغ آخر (مجموعهٔ داستان) از صادق چوبک در سالهای اخیر منتشر شده است.

چوبک نویسنده‌ای است تیزبین و موشکاف، قهرمانان و موضوعهای داستانهای خود را غالباً از بین طبقات پائین اجتماع و مردم «کوچه و بازار» انتخاب می‌کند. نثر چوبک نیز از زبان همین مردم و محاورات عادی آنان مایه می‌گیرد. چوبک نه تنها در آثار خود افکار عمیق و اشارات ظریف را به ما می‌فهماند بلکه در توصیف افراد و مناظر و صحنه‌ها از بردستی و مهارت خاصی دارد. چوبک با بیشتر مجلات معروف تهران از جمله مجلهٔ سخن همکاری داشته است.

☆ ☆ ☆

عدل

اسب درشکه‌ای توی جوی پهنی افتاده بود وقلم‌دست وکاسهٔ زانویش خرد شده بود . آشکارا دیده می‌شد که استخوان قلم یك دستش از زیر پوست حنائیش جابجاشده واز آن خون آمده بود. کاسهٔ زانوی دست دیگرش بکلی از بند جداشده بود ، وفقط به چندرك و ریشه که تاآخرین مرحله وفاداریشان را از دست نداده بودند، گیر بود. سم یك دستش ، آنکه از قلم شکسته بود ، بطرف خارج برگشته بود . و نعل براق سائیده‌ای که به سه‌دانه میخ گیر بود روی آن دیده می‌شد . آب جویخ بسته بود . تنهاحرارت تن اسب یخهای اطراف بدنش را آب کرده بود . تمام بدنش توی آب گل آلود خونینی افتاده بود . پی درپی نفس می‌زد پره‌های بینیش باز و بسته می‌شد ، نصف زبانش از بالای دندانهای کلید شده‌اش بیرون زده بود. دوردهنش کف خون آلودی دیده می‌شد. یالش بطورحزن‌انگیزی روی پیشانیش افتاده بود . دو سپور ویك عمله راهگذر که لباس سربازی بدون سردوشی تنش بود و کلاه خدمت بدون آفتابگردان به‌سرداشت ، می‌خواستند آنرا ازجوبیرون بیاورند. یکی‌ازسپورها که به دستش حنای تندی بسته بود گفت : من دمبشو می گیرم و شما هر کدومتون یك پاشو بگیرین ویهو از زمین بلندش می کنیم . اونوخت نه اینه که حیوون طاقت درد نداره و نمیتونه دساشو روزمین بزاره یهو خیزور می‌داره اونوخت شماها جلدی پاشو ول دین منهم دمبشوول میدم . روسه تا پاش می‌تونه بندشه دیگه . اون دستش خیلی نشکسته ، چطوره که مرغ رودوپایش وامیسه ، این نمیتونه روسه پاش واسه ؟! »

یك آقایی که کیف چرمی قهوه‌ای زیر بغلش بود وعینك رنگی زده بود، گفت: «مگر می‌شود حیوان را این‌طور بیرونش آورد ؟ شماها باید چندنفر بشین وتمام هیکل بلندش کنید و بزاریدش تو پیاده‌رو».

یکی از تماشاچیها که دست بچه خرد سالی را در دست داشت به اعتراض

گفت : «این زبون‌بسه دیگه واسهٔ صاحابش مال نمی‌شه ، باید با گلوله کلکشو کند» بعد رویش را کرد به پاسبان مفلوکی که کنار پیاده‌رو ایستاده بود ولبومی خورد و گفت : « آژدان سرکار که تپونچه دارین ، چرا اینو راحتش نمی‌کنین ؟ حیوون خیلی رنج می‌بره » پاسبان همان‌طور که یك‌طرف لپش از لبوئی که‌تودهنش بود باد کرده‌بود ، باتمسخر جواب داد : زکی ! قربان آقا ! گلوله اولنده که مال اسب نیس ومال‌دزه ، دومنده حالا اومدیم و ما اینو همین‌طور که می‌فرمائین راحتش کردیم . بهروز قیومت وسئوال وجواب ازن دنیاشم کاری نداریم ، فردا جواب‌دولتوچی بدم؟ آخه ازمن لاکردار نمیپرسن که تو گلولتو چیکارش کردی ؟

سیّدعمامه به‌سری که پوستین مندرسی روی دوشش بود گفت : « ای‌بابا ! حیوون باکیش نیس . خداروخوش نمیاد بکشیدش ، فردا خوب میشه . دواش یه فندق مومیائیه ..»

تماشاچی روزنامه به‌دستی که تازه رسیده بود پرسید : «چطور شده؟»

یك مرد چپقی جواب داد : « والله من‌اهل این محل نیسم . من راهگذرم لبوفروش سرسوکی همانطور که با چاقوی بدون دسته‌اش برای مشتری لبوپوست می‌کند جواب داد : هیچی ! اتول بهش‌خورده سقط شده ، زبون بسه از سحرتاحالا هم‌این‌جا توآب افتاد جون‌می‌کنه . هیشکی به‌فکرش نیس . اینو . » بعد حرفش را قطع کرد وبه یك مشتری گفت : «یه‌قرون» وآن وقت فریاد زد « قند بی کوپن دارم ! سیری یه‌قرون میدم !»

همان آقای‌روزنامه به دست پرسید : «حالا این صاحب‌نداره؟»

مردکت چرمی قلچماقی که ریخت شوفرها را داشت و شال سبزی دور گردنش بود جواب داد : « چطور صاحاب نداره ! مگه بی‌صاحابم میشه ؟ پوستش خودش دس کم پونزده تومن میرزه . درشکه‌چیش تا همین حالااینجا بود . به‌نظرم رفت درشکشو بزاره برگرده .»

پسر بچه‌ای که دستش تودست آن مرد بود سرش را بلند کرد وپرسید :
« باباجون ! درشگه‌چیش درشگشو باچی برده برسونه ؟ مگه نه اسبش مرده ؟ »
یك آقای عینکی خوش‌لباس پرسید : فقط دستاش خرد شده ؟»
همان مرد قلچماق که ریخت شوفرها را داشت وشال سبزی دور گردنش بود جواب داد : «درشگه چیش می گفت دنده‌هاشم خردشده» .
بخار تنکی از سوراخهای بینی اسب بیرون می‌آمد . از تمام بدنش بخار بلند می‌شد . دندهٔهایش از زیر پوستش دیده می‌شد . روی کفلش جای یك پنج انگشت گل خشك شده دیده می‌شد . روی گردن وچند جای دیگر بدنش هم گلی بود : بعضی جاهای پوست بدنش می پرید . بدنش بشدت می‌لرزید . ابداً ناله‌نمی‌کرد قیافه‌اش آرام وبدون التماس بود . قیافهٔ یك اسب سالم را داشت. باچشمان گشاد وبدون اشك به‌مردم نگاه می کرد (۱) .

☆ ☆ ☆

بعد ازظهر آخر پائیز

آفتاب بی گرمی وبخار بعدازظهر پائیز به‌طور مایل ، از پشت شیشه‌های در، روی میز و نیمکتهای زرد رنگ خال مخالی کلاس و لباسهای خشن خاکستری شاگردها می‌تابید ، وحتی عرضه آن را نداشت که از سوز بادسردی که تك وتوك برگهای زعفرانی چنارهای توی‌خیابان وباغ بزرگ همسایه را از درخت می کند وده هوا پخش وپرا می کرد اندکی بکاهد .
شاگردها باصورت ترس‌آلود و کتك خورده ، شق‌ورق ، ردیف پشت سرهم نشسته‌بودند وباچشمان وق‌زده ومنتظر خودشان به‌معلم ، نگاه می کردند .ساختمان قیافه‌های آنها ناتمام بود ، مثل اینکه هنوز دستکاری خالق لازم داشت تاتمام ومثل

۱ـ خیمه شب‌بازی چاپ‌تهران ۱۳۳٤

قیافه پدرانشان شود . یقیناً اگر آنها را مجسمه‌ساز ماهری ساخته بود اجازه نمی‌داد که کسی آنها را ازکارگاه او بیرون ببرد و به معرض تماشای مردم بگذارد چونکه از همه‌چیز گذشته بی‌مهارتی او را می‌رساند وبرایش بدنامی داشت . مثل اینکه باید جای دماغها عوض بشود . یا در صورتها خطوطی احداث بشود . نگاهها گنگ و بی‌نور بود . بیشتر به توله‌سگ شبیه بودند تا به‌آدمیزاد . یك چیزهائی در قیافه آنها گم بود .

سه‌ردیف میز از آخر کلاس خالی بود ، ورویشان خاك گچ و گردنشسته‌بود. یك نقشه ایران ویك عکس‌رنگی اسکلت آدمیزاد با استخوانهای بدقواره ویغور که دندانهایش کیپ روی‌هم خوابیده بود وچشمهایش مثل دوحلقه چاه بی‌انتها توی کاسهٔ سرش جاداشت ، در این‌طرف وآن طرف تختهٔ زوار دررفته‌ای که شاگردها رویش چیز می‌نوشتند آویزان‌بود. مقداری کاغذمچاله شده و مشتی گچ ویك تخته پاك کن که‌نمدش از تخته‌ورآمده وبه موئی بند بود گوشهٔ کلاس بغل صندوق‌لبه کوتاهی که پر از خرده‌کاغذ بود دیده می‌شد . یك عکس که شبیه آدمیزاد بود بادماغ گنده وسبیل سفید وچشمان شرربار بی‌عاطفه با سردوشهای ملیله و سینه پراز مدال‌ونشان که ظاهراً خودش به‌خودش داده بود ، مثل آلولك سرجالیز بالای تخته ، توی قاب عکس خودش نشسته بود وبه شاگردها نگاه می‌کرد .

میز معلم از میزهای دیگر بلندتر بود . رویش دفتر بزرگ حاضر وغایب که اسم شاگردها تویش نوشته بود ویك لیوان‌بلوه روسی که دو تا شاخهٔ گل نرگس از حال رفته ومردنی تویش بود ، دیده می‌شد ویك دوات شیشه‌ای هم آن رو بود . یك بخاری ذغال‌سنگی با سیخ وخاك انداز وانبر گوشهٔ اطاق دود می‌کرد . این‌جا کلاس سوم بود . معلم درس می‌داد ، و همچنانکه یك خط کش پرلك وپیس لب پریده لای انگشتانش می‌چرخانید ، یکهو آن را میان شست و کف دست راستش نگاه داشت و کف هر دودستش را برابر صورت گرفت وبا قرائت گفت : درر کعت

دوم پس از خواندن حمد وسوره دو کف دست را برابر صورت نگاه می‌دارند واین دعارامی خوانند: «ربنا اتنافی الدنیا حسنه وفی الاخرة حسنه» این عمل رابهش می‌گویند قنوت . بغیر از این بازهم دعاهای دیگه هس که مردم می‌خونن، یکیش‌هم اینه : « ربنا اغفرلنا ذنوبنا واسرفنافی امرنا وثبت اقدامناوانصرنا علی القوم الکافرین» ... اما شما نمی‌خواد این رو یادبگیرین . همونکه توکتابتون نوشته یادبگیرین کافیه بعد به قرار رکعت اول رکوع و سجود...»

اما ناگهان حرفش را برید وهم‌آن‌طور که دستهایش‌را برابرصورتش گرفته بود مثل مجسمه خشکش‌زد . لحظه‌ای دریده وپرخشم به جائی که اصغرسپوریان نشسته بود خیره شد . اصغر توی کوچه نگاه می‌کرد ومتوجه نگاه خشمناك معلم نبود . اما سکوت کلاس وقطع‌شدن درس معلم که توی گوشش صدا می‌کرد ، او را به خودش‌آورد . یکهو صورتش را به‌تندی از کوچه توی کلاس برگردانید دید تمام شاگردها به‌طرف او نگاه می‌کنند . تمام‌آنها باچشمان وحشتزده و نگاههای سرزنش‌آمیز به طرف او خیره شده بودند .

معلم به‌آهستگی دستهایش را از برابر صورتش پائین انداخت وخط‌کش را بدون کمك دست دیگر از لای انگشتانش بیرون‌آورد ومحکم میان کف دستش گرفت وباصدای خشکش فریاد زد : «آهای سپوریان گوساله : آهای تخم‌سگ : حواست کجا بود ؟ کجارو سیر می‌کردی ؟ من اینارو واسیه تومیگم که فردا که روز امتحانه مثل خر لنگ تو گل نمونی . خاك برسر گردن ، خودش می‌بینه که من دارم واسش یاسین می‌خونم اون داره تو کوچه نیگاه می‌کنه ، تو کوچه‌چی‌بود که از کلام خدا بالاتر بود ؟ به‌نظرم فیل‌هوا می‌کردن ! آره ؟ ریختشو ببین مثل کناسا میمونه . امسال خوب رفتی کلاس چارم. آره تو بمیری ! فردا میای این‌جلو یه‌نماز از سرتاته میخونی اگه یك کلمه‌شو پس وپیش بگی ناخوناتو می‌گیرم . خط‌کش را قایم وتهدیدآمیز توهوا به طرف اصغر تکان می‌داد. مثل اینکه داشت

هوا را کتک می‌زد. چشماش از زور خشم پشت عینکهای ذره‌بینش مثل چشمان خروس گرد وسرخ شده بود وظالمانه برق می‌زد . چروکهای صورت و پیشانیش موج می‌خورد . اما خوب که به‌صورت اصغر نگاه کرد دلش برای او سوخت به‌نظرش رسید که اصغر از تمام بچه‌های دبستان بدبخت‌تر و بیچاره‌تر است. به‌نظرش آمد که مادر اصغر توی خانه‌ها رختشوئی می کرد و خودش واصغر ودوتا دختر کوچك دیگر را نان می‌داد . یادش آمد که چندروز بعد از اینکه اصغر رفته بود کلاس سوم ، ظهر همان روز که شاگردها را مرخص کرد و خواست برود خانه ، دم در مدرسه یك‌زن چادرنمازی که همچومن وسال زیادی هم نداشت جلو او را گرفته و گفته بود : «آقا قربونت برم این اصغر بچهٔ من ، بابا نداره یه ماه پیش وقتی که باباش توخیابان جارو می کرد رفت پی‌اتول عمرشو داد باشما، بازی گوشه. بچه‌اس تصدق سرتون بکنین ، یه‌کاری کنین که درس‌خون بشه ، ثواب داره . من خودم چیزی ندارم که بدم. اما هرجوری بگین کلفتیتونو می کنم ،واسه‌تون رخت‌می‌شورم اینو یه‌کاریش کنین درس خون‌بشه . هروخت فضولی کرد ، یا درسشو روونش نبود کتکش بزنین که ناخوناش بریزه . بعد دست اصغر را گرفته بود و گذاشته بودتوی دست او و گفته بود : این غلام شماس . منم کنیز شما هستم خودش از شما خیلی راضیه . همین شما یدکاری بفرمائین که این یه‌کوره سوادی بدهم بزنند » وآن‌وقت خم شده بود وپای او را بوسیده بود وحالا هم که به‌اصغر نگاه می کرد ، تمام این چیزهائی که مادرش به او گفته بود به‌یادش آمد ودلش بحال او سوخت . کلاس خفه شد . آن همهمه کشیده ویکنواختی که همیشه بچه مدرسه‌ها سر کلاس به مسئولیت یکدیگر زیر گوشی باهم حرف می‌زنند بریده شد . هریك از شاگردها سعی می کرد صورت بی‌تقصیر وحق به‌جانب به‌خودش بگیرد . نفس از کسی بیرون نمی‌آمد . اصغر سخت تکان خورد . دلش تاپ‌تاپ می‌زد و بیخ گلو و سرزبانش تلخ شده بود .

تمام شاگردها و کلاس دورسرش چرخ می‌خورد . فوراً پیش خودش خیال کرد : « همین حالا می‌زند... خدایا ! » آن وقت شرمنده‌وترسان سرش راانداخت پائین ، ودستهای یخ کرده جوهریش را محکم توهم فشار داد . باز فریاد معلم بلند شد : «اگه یکبار ببینم حواست به‌درس نیس همچین میزنم تو سرت که مخت از دماغت بجه‌بیرون : جونور گردن خورد .» همانطور که سرش پائین بود حس کرد که تمام بچه‌ها به‌اونگاه می‌کنند ، مخصوصاً فریدون که خیلی هم بااو بد بود. از بالای چشم نگاه کرد دید فریدون بدون ترس از معلم ، خیلی خودمانی تمام تنه روی نیمکت جلوچرخیده وچشمان درشت خوشگلش را که مژه‌های تك‌تکش روی پوست سفید صورتش گردی از سایه انداخته بود ، به‌صورت او دوخته و چپ‌چپ نگاهش می‌کرد . وتا چشمانش توی‌چشمان اصغر افتاد ، زبانش را از دهنش‌بیرون آورد و ابروهایش را بالابرد وچشمهایش را چپ کردو به‌اودهن کجی کرد وزود برگشت وجلوش را نگاه کرد .

اصغر دلش به‌درد آمد . اماهیچ کاری نمی‌توانست بکند . فرویدن گل‌سرسبد کلاس بود . از تمام شاگردهای آن دبستان متشخص‌تر بود بااتومبیل به مدرسه می‌آمد وبا اتومبیل برمی‌گشت. صبحها موقع تنفس دوم ، نوکرشان یك بترشربت که سرقلنبه لاستیکی داشت برای او می‌آورد . و او شربتها را می‌خورد و به رفقایش هم می‌داد ومعلم هیچوقت بااو دعوا نمی‌کرد . پوست بدنش سفیدبود و دستهایش همیشه پاك وپاکیزه بود. وهیچوقت زیر ناخنهایش از چرك سیاه نبود اجازه‌مخصوصی از مدیر داشت که سرش را از ته‌نزند . همیشه یك‌قدری‌موی‌طلائی به‌نرمی ابریشم روی سرش افشان بود . اینها چیزهائی بودکه فرویدن از اصغر زیادی داشت وهریك ازآنها ترسی وپستی ریشه‌داری در او ایجاد کرده بود. اصغر پیش خودش خیال می‌کرد : «اگه راس‌میگی یه‌چیزی بهاین فریدون‌بگو ، اونا! داره به‌من دهن کجی می‌کنه . همه دیدن که دهن کجی کرد ... مگه من اونو

چیکارش کردم ... ای خدا ! کاشکی من به‌جای این فریدون بودم. اون که آقا معلم میره خونشون بهش درس میده ... تو اتواشان سوارش میکنه ... شیرین‌پلوای چرب باخرما ومغزبادوم می‌خوره ... مثه‌اونی که اونروز ننه‌جونم تودستمالش کرده بودو آورد خوردیم ... که یه گردن‌مرغم توش بود ... ازاون خورشت قرمه‌سبزیای چرب که اون‌شبی که خونیه اون تاجره که زنش مرده بود خرج می‌دادخوردیم ... که پنج‌نفر پنج‌نفر آجانامارو کف حیاط لب باغچه نشوندن وسینی‌یای گنده توش پلوخورشت ریختن آوردن ... که من وننه‌جونم ویه قرآن‌خون ویه درویش و دوتا کور باهم دور یه‌سینی نشسته بودیم وقرآن‌خونه می‌خواس دنوپا نونه وبه‌آجانه می‌گفت ما شش‌نفریم واین پسره زیادیه ... اونوخت کوراهم داد می‌زدن که مارو پهلو چش‌دارا ننشونین ما عاجزیم ، مارو پهلو عاجزا بنشونین ... و وختیم خوردیم ننه‌جونم یواشکی پاشد رفت‌خونه بادیشو ورداشت آورد که آجانا باهاش دعوا کردن و کتکش زدن ودس‌منم لای در کوچه موند تا آخرش بادیه‌رو نصفه کردن و بهمون دادن بردیم خونه فرداش جای ناهارخوردیم ... یه‌قلم پرمغز توش‌بود به‌چه گندگی که ننه‌جونم رونون تکون داد آسیه وزهرا خوردن ، منهم باقیشو بامیخ درآوردم و خوردم ... وبعد از سجده‌دوم می‌نشینند وتشهد می‌خوانند . تشهد یعنی که آدم‌ایمان ویگانگیشو به‌خدا ورسواش تجدید می کند . تشهد این است : « اشهدان‌لااله‌الاالله وحده لاشریك‌له » .. بعدم که اومدیم خونه رفتیم قلعه‌بگیری بازی کردیم ... شب ماه بود ... تابستون چاخوبه . گورپدر مدرسه هم کردن .. چقدر پای کوره‌ها لیس‌پس‌لیس بازی کردیم .. قاب‌بازی کردیم .. «واشهد ان‌محمداً عبده‌ورسوله» ... اونروز چقدر علی یه‌چش سپلشك آورد ... چقدر نرآورد ... چقدر مش‌رسول سر به‌سرش گذاشت .. کاشکی حالام‌می‌شد بریم واسیه‌خودمون بازی کنیم ... «اللهم‌صل‌علی محمدو آل‌محمد » ... بریم رودس علی‌مظلوم و تقی‌سگ دس نیگاه کنیم ... مثه اونروز ... اوناکلون می‌زنن ... اسکناسای درشت‌درشت جلوهم میندازن .. راستی

که تابسون چه‌خوبه. چقدر بامش‌رسول رفتیم شابدول‌لزیم .. پشت‌ابن‌بابویه .وپس‌از تشهدبرمی‌خیزند ورکعت سوم را شروع می کنند ... تواون برج گنده . ! توباغ سراج‌الملك نون وکباب باماس خوردیم ... با مش‌رسول .. چرا مردم میگن‌بده؟ ودررکعت سوم به‌جای حمدوسوره سه‌بار می گویند : «سبحان‌الله‌والحمدلله‌ولااله‌الاالله والله‌اکبر » کاشکی من دیگه مدرسه‌نیام .. فردا مدرسه نمیام ... منکه بلد نیستم نماز بخونم .. اونوخت فرویدن بهم می‌خنده . دهن کجی می کنه .. من اون‌جلو خجالت می کشم پیش اینا واسم نمازبخونم ... وختیکه سرمو رومهر بزارم ..اینجا که زمین لخته ؟ صب که از خونه درمیام .. کتابابم باخودم میارم ... میرم تواون کوچه‌درازه که راه‌نداره .. پشت در اون خونه‌ها بابچه‌ها شیر یاخط می‌زنیم ... گاسم بردم.. اما اگه رضا باشه اون می‌بره ... خیلی‌سرش میشه .. اونوخت به مش‌رسول میگم بیاتش دم‌مدرسه به‌ناظم بگه اصغر ناخوش بود نتونسه دیروزمدرسه بیاد... ننه‌جونم که نمی‌فهمه ... رضا ازاون ناقلاهاس .»

بعدانگشتش را کرد توی دماغش وآنجا را خاراند ، ویك گلوله‌مف‌خشکیده که به دیوار دماغش چسبیده بود با ناخنش بیرون آورد ودستش را برد زیر میز و آن گلوله مف خشکیده را درمیان انگشتانش مالید اما یکهو از دستش به‌زمین افتاد وحسرت آن به‌دلش ماند . درین موقع دوباره بی‌اراده آهسته سرش را به‌طرف کوچه برگرداند وبه‌آدمها ودشکه‌ها وخرهائی که چیز بارشان بود وبه لاشهٔ گوشتهائی که‌ازچنگك‌قصابی آویزان بود نگاه کرد . دلش می‌خواست او هم آزاد بود و مثل آنها هرجا که دلش می‌خواست برود . دم دکان قصابی یك‌زن نشسته‌بود و بقچه سفیدی جلوش بود . خودش را توی چادر نماز راه راهی پیچیده بود و دم دکان چندك زده بود . نگاه اصغر که به او افتاد ، همانجا ماند . به‌نظرش رسید که مادرش درست شکل همین زن است . اوهم یك چادرنماز راه‌راه مثل همین را داشت اما ازبالا که اورا دید فوراً دلش برای مادرش سوخت و هیچوقت مادرش‌را این‌طور

از بالا ندیده بود. از بالا، مادرش به نظرش حقیرتر و کوچکتر آمد، از آدم‌هائی که از نزدیك اورد می شدند و به‌او اعتنا نمی کردند بدش آمد، هیچ کس به آن زنی که شکل مادرش بود محل نمی گذاشت، پیش خودش خیال کرد: «اگه فریدون بدونه که این زنی که دم دکون قصابی نشسته ننه‌جون منه چی میگه؟ ... آقا معلم که ننه جونمو می‌شناسه اون روز که دم مدرسه باهاش حرف زد.. گاسم ننه جون من نباشد... گاسم خودشه».

ناگهان حس کرد که مزه دهنش عوض شد. مثل اینکه یك چیز زیادی لای دندانهایش بیرون زده بود، دندانهایش را مکید، یك تکه گوشت گندیده ازلای آنها بیرون افتاد، گوشت رامیان دندانهایش له کرد و آن رامزه‌مزه کرد، مزه سرابی گندیده وخون شورتازه می‌داد، یادش افتاد که پریشب سیرابی خورده بود. به‌یادش آمد که فرداشب هم نوبه‌سیرابی خوردن آنهاست، هفته‌ای دوشب سیرابی می‌خوردند. باقی شبها نان ولبو می‌خوردند. وقتی که صدای سیرابی‌فروش بلندمی‌شد، مادرش پامی‌شد بادیه را برمی‌داشت ومی‌رفت دم در کوچه، اصغر وآسیه و زهراهم دنبالش می‌رفتند. سیرابی فروش دیگش رامی گذاشت زمین و بعد سردیگه که یك سینی مسی سفیدبود برمی‌داشت. یك‌فانوس هم توسینی بود. از توی دیگ بخار زیادی می‌زد بیرون. سیرابیفروش باچاقوشیردان وشکمبه‌وجگرسفید راخردمی کرد ومی‌ریخت توی بادیه، آخر سرهم رویش آب چرك غلیظی می‌ریخت. آنوقت می بردند تواتاق زیر کرسی باسر که می‌خوردند.

بازنگاهش به‌آن زنی که چندك زده بود وخودش راتوی چادر نمازراه راه پیچیده‌بود وشکل مادرش بود، افتاده بعدبه دکان میوه‌فروشی که پهلوی قصابی بود خیره‌شد، به‌خرمالو ها وازگیلها نگاه کرد امافوراسرش راتوی اتاق بر گرداند. معلم‌داشت درس می‌دادومی گفت: «آنگاه رکوع وسجود به‌جامی آورند وبرمی‌خیزند ورکعت چهارم رامثل رکعت‌سوم انجام می‌دهند» دلش‌هری‌ریخت تو، یادش آمد که فردا باید برود جلوشاگردها ویك‌نماز ازسرتاته بخواند، او هیچوقت نماز نخوانده

بود ، مادرش هم نماز نمی‌خواند ، یك‌روز شنیده بود که مادرش به زن صاحبخانه گفته‌بود : «من که می‌بینی نماز نمی‌خونم برای اینه که ازسگ نجسترم : از صب تاشوم‌دسام‌توشاش‌وگه های‌مردمه ، اماعقیدم‌ازهمه‌پاکتره» بعدراجع‌به‌رکوع وسجود فکر کرد .دوتاشکل که اندازه‌شان به‌قدرهم بود ومثل‌دوتکه‌ابر بودند وشکل‌معینی نداشتند جلوش‌می‌رقصیدند ، اینها رکوع وسجود بودند، پیش‌خودش یکی‌را رکوع ویکی‌را سجود خیال کرد ، اما شکلها فوراًازنظرش محوشدند ، پیش‌خودش‌خیال می کرد : «اونیکه صدای‌عین‌داره اونه که‌آدم سرشو رومهرمیزاره .. آنوقت بازیادش به‌مش رسول افتاد ، پیش‌خودش خجالت کشید وتا گوشهایش سرخ‌شد ، دوباره خیال کرد : «اونیکه سجوده، آدم‌داشومی‌زاره‌روزانوش ودولامیشه مثه‌تومسجد» یك‌جفت مگس که به‌هم‌چسبیده بودند جلوش رومیز افتادند ، مدتی مانند دوکشتی گیر تو زورخانه‌دورهم چرخیدند وبعدیکی ازآن‌هاسواشد وپرید ، آن‌یکی که ماندمدتی‌با پاهایش ، بالهایش راصاف وصوف کرد بعدبادستهایش روی‌شاخکهایش کشید ،سایه‌اش‌دراز وبیقواره روی‌میز افتاده‌بود ، وآنهم هرکاری که‌مگس می کرد ، می کرد. اصغرآهسته دستش راآورد روی‌میز ، ولی‌نگاهش به‌معلم بود ؛ بعد آهسته دستش راجلوبرد وچابك آن‌مگس راگرفت . مدتی‌دستش راهمانطورکه مشت کرده بود، آنجاروی میزنگاه داشت اما انگشتانش رابه‌هم فشارمی‌داد و می‌خواست مگس را بکشد ، سعی‌می کرد بداند که‌آن مگس درکجای‌مشتش قایم شده . انگشتهایش را قایم توهم فشارمی‌داد ، آن‌وقت‌دستش‌را ازروی میزبلند کرد وگذاشت توی‌دامنش. بازهم انگشتانش راتوی هم فشارمی‌داد ، بعدآهسته انگشتانش راست کرد وخرده خرده آنهاراازهم‌باز کرد. ناگهان‌مگس ازتوی‌دستش پریدوبه هوارفت .

انگشتانش دردگرفته‌بود ، چندبارآنهارا بازوبسته کرد ، بازتوکوچه نگاه کرد . اماآن‌زنی که‌خودش راتوی‌چادرنماز راه راه‌پیچیده‌بود ودم‌دکان قصابی‌چندك زده‌بود ، رفته بود . توی باغ بزرك همسایه ، زنی‌داشت رختهائی‌را که روی بندهوا داده‌بود جمع‌می کرد. ازدودکشهای عمارت دودبیرون می‌آمد،یك‌مردی که ریخت

آشپزها را داشت و یك پیش‌بند ارمك جلوش آویزان بود ، ازطرف عمارت آمد به‌طرف حوض ، توی یك‌دستش کارد بلندی بود و بادست دیگرش پای دوتا مرغ را گرفته و آویزانشان کرده بود .دم‌حوض که رسید کاردرا گذاشت لب‌پاشوره وسر مرغها را گرفت و به‌زور تپاندزیر آب . مرغها باترس‌وشتاب سرهایشان‌را ازتوی آب‌بیرون آوردند و به‌این طرف و آن‌طرف تکان دادند، آن‌وقت آنهارا آوردلب‌باغچه ، کاردراهم آورد انداخت روی‌زمین. بعدپای هردومرغ‌را گذاشت‌زیر پای خودش که‌توی کفش‌سیاهی بود و کارد را ازروی زمین‌برداشت و کشید روی گلوی یکی ازآنها.اما چون چند بار کشید کاردنبرید آن‌وخت کاردرا گذاشت روی‌زمین‌وپرهای زیر گلوی آن‌مرغی که می‌خواست سرش‌را ببرد بادست کند و بعدکارد را برداشت‌وسرش را گوش‌تا گوش‌برید وسرش‌راپرت کرد یك‌بر وتنش‌رایك‌بر ، مرغ‌دومی راهم مثل مرغ‌اولی کشت‌هنوز اصغر گرم‌تماشای ورجه ورجه‌مرغهای کشته‌بود که‌حس کرد دوباره کلاس‌ساکت‌شد دلش‌هوری ریخت‌تو وتاپ تاپ شروع به‌زدن کرد ، سرش رابه چابکی توی کلاس برگرداند ، امامعلم به‌اونگاه نمی کرد وروش طرف‌دیگر بود . معلم دستمالش‌راتوی دستش گرفته‌بود ، دستمالش مچاله و کثیف‌بود . وسط آن‌را باز کرد ویك فین گنده تویش کرد وخیره‌توی آن‌به مف‌خودش نگاه کرد ، بعد دوباره شروع‌به درس‌دادن کرد واین‌دفعه تودماغی ، همانطوری که توی دستمال‌به مفش‌خیره‌شده بود وچیزی درآن جستجومی کرد وچشمانش‌چپ شده‌بود گفت : دراین‌رکعت که رکعت آخر است بعـداز سجدهٔ دوم می‌نشیند وتشهد می‌خواند ، آنگاه سلام می‌دهند و از نماز فراغت حاصل‌می کنند. سلام این‌است: «السلام علیکم‌ورحمة‌الله‌وبرکاته» (۱)

۱- خیمه‌شب‌بازی .

جوادفاضل

(ف ۱۳۴۰ ش)

جواد فاضل یکی‌از معروفترین مترجمان واز چهره های در خشان نویسندگی معاصر است . وی‌درشهر آمل دیده به جهان گشود ، تحصیلات خود را ابتدا نزد شادروان شیخ‌محمد آشتیانی شروع کرد وسپس وارد دانشکدهٔ معقول ومنقول گردید و پس از فراغت از تحصیل از ۱۳۱۷ دبیردبیرستانهای تهران شد . شهرت او از زمانی شروع گردیدکه سخنان مولای متقیان علی‌بن ابیطالب (ع) راترجمه کرد و درنگارش و ترجمه این‌کتاب چنان شور و هیجانی به‌کار بردکه همگان را مبهوت و والهٔ اثر خود نمود ، چندی بعدکتاب **دختران پیغمبر سخن می‌گویند** رامنتشرکرد .

معروفترین آثار فاضل: ترجمهٔ **سخنان علی (ع)** از نهج‌البلاغه ـ **صحیفهٔ سجادیه** ، **معصومین چهارده‌گانه** است . جواد فاضل علاوه برآثار مذکور تألیفات وترجمه های بسیار دارد وبیش ازیك هزار نوول و داستان کوتاه از او در جرائد ومجلات تهران ، یابه صورت‌کتاب جداگانه به‌چاپ رسیده است که‌از جمله ، از داستانهای اجتماعی او چهارده داستان به‌وسیلهٔ‌بنگاه معرفت منتشرگردیده است .

جوادفاضل درشهریور ماه ۱۳۴۰ دیده از جهان فرو بست آثار این نویسنده را خوانندگانی ازهمهٔ طبقات مردم است .

☆ ☆ ☆

بخشی از مقدمهٔ مترجم بر چاپ ششم نهج‌البلاغه

. . . فصل تابستان من درده سال پیش به ترجمهٔ سخنان علی (ع) از نهج‌البلاغه گذشت ؛ درتابستان سال ۱۳۲۱ همه‌روزه از ۳ تا ۹ بعدازظهر ذرهٔ کوچکی بودم که کوچکتر از ذرهٔ خاك درفروغ آفتاب فکرو سخن علی (ع) پرپر می‌زدم ومثل پروانه می‌سوختم ودر پرواز بودم . به‌اقیانوس بیکرانی‌افتاده بودم‌که گوهر درسینه ومـوج بـرلب داشت . من‌دست و پا می‌زدم تاراهی به‌عمق این قلزم عمیق بیابم و مشتی از آنچه در سینه‌دارد بردارم . تا گنجایش این مشت کوچك چـه باشد .

شخصیت اقدس و اعلای علی ارواحنافداه بالاتر از زبان و قلم ماست . پس از ما نخواهید که درمقدمهٔ این کتاب نامـوی رابه‌لب بیاوریم وازعجزخود درخجلت وحیرت فروریم .

کتاب مستطاب نهج‌البلاغه باهمهٔ عظمت و اعتلائی که درادب وفقه و سیاست وعلم‌الاجتماع‌وحکمت وموعظه دارد ، بازهـم کتاب فضل علی (ع) نیست . کتاب فضل علی (ع) دراین چند سطر واین‌چند صفحه نمی گنجد . آن سخنگویی که این سخن‌گفت ، راست گفت :

کتاب‌فضل ترا آب‌بحر کافی نیست که‌تر کنند سرانگشت‌وصفحه‌بشمارند!

این‌علی همان رمز ابدی ، همان سرّ مکتوم‌است که در بـرابر حقیقت خود علوم وافکار راخیره کرده‌است . . . .

نهج‌البلاغه هرچه عالی و هرچه عظیم بـاشد ، جـزسایهٔ مبهمی از شخصیت شامخ علی علیه‌السلام نخواهدبود . و مسلّم است که این‌سایهٔ مبهم نمی‌تواند بـا قدرت یك آئینهٔ تمام نما ، ذات علی‌اعلای مارا به‌دنیانشان بدهد ، اما هرچه هست بازهم سایه ای ازذات مقدس اوست .

. . . . من مترجم ناچیزی بیش نیستم که جرأت کردم ودلی‌به دریا زدم

و بـامشت پر گوهر سر از گـرداب بدر آوردم . من‌خاك راهم که بر دامن شاه نشسته ام ! مـن همان «گل» بیمقدارم که در ده‌سال پیش بـه «گل» پیوستم و با گل نشستم واین کمال همنشین است که به من آبرو بخشیده است «وگرنه من‌همان خاکم که هستم» پنجه تولا به دامن علی‌مرتضی (ع) زدم ونام اعظم الهی را به زبان آوردم وجهانی را به غوغا وهیاهو افکندم .

بلبل‌ازفیض گل آموخت‌سخن،ورنه‌نبود این‌همه قول وغزل تعبیه در منقارش ! !

به من نفس گرم‌وسخن شیرین بخشید ، و به‌قلمم افتخار جاوید و شرف سرمد اعطا کرده است . . . .



خدا

هر که بااوپنجه افکند ، برخاك مذلت فروافتد .

همه اورا ندیده می‌شناسند ، وبـاهر لغت که‌تکلم کنند . نامش را می‌دانند . اوبی کمك دیگران جهان آفرید وبی‌مشورت کس احکام مقدرات را امضاء فرمود .

بـرذات مقدس خویش قائم است و سازمان کائنات برارادهٔ نیرومندش تکیه دارد . بامداد ازل که طلیعهٔ آن‌را آغازنیست ! از پرتو جمال بیهمتایش رخشان و روشن شده ، و سرچشمهٔ زندگی را از تاریخـی بی ابتـدا به روی جهان گشوده است .

درآن روز که حـروف آفرینش رقم نداشت و لوح وقلم در دیوان تقدیر معطل بـودند ، فروغ ابدین با تلالؤ بیهمتایی می‌درخشید و عرش برین پادشاهی خدانام داشت . این فضاوهوا ، این‌پرده های نازك و ضخیم ابر ، این‌سقف پیروزه‌گون ، این‌مهر و این مـاه ، این اختران ثابت وسیار ، باری این همـه بدایع و

عجایب ، محصول کارگاه آن شاهکار بزرك است که باقلم صنعت چنین نقش و نگار درعالم هستی بهوجود آورده است .

کوهها با گردن افراشته بر آستان الوهیت دلیلند و زمین باهمهٔ استواری از اندیشهٔ عظمت خدای لرزان ؛ خورشید و ماه ، چون عاشقان شیفته ، اورا می‌جویند و از جهانگردی خویش جز رسیدن به کمال مطلوب که اتصال بهمبدأ وفنای فی‌الله است منظوری ندارند .

درظلمات صحرای عدم ، وجود پرتو انداخت و اشباح بیرنگی را که بین هستی و نیستی سرگردان بودند . زنده وروشن ساخت ، و ازمیان آنها بشر را سر سلسلهٔ موجودات و اشرف مخلوقات قرار داد ، تاسپاس نعمت را چگونه گزارد و حق بندگی رابرچه منوال ایفا کند ؟! .

آن روزی دهندهٔ بی‌نیاز ، روزی بندگان را در دفتر غیب با نیکوتری معین کرد وهمچنین به منظور کردار بشر کتابی‌نوین گشودورفتار و کردار و گفتاراورا، حتی نفسی راکه از ریه بالا می‌آورد ، حتی اشاره‌ای را که با گوشهٔ چشم می کند حتی اراده‌ای که دراعماق مغزش سایه می‌اندازند ، همه را در آن کتاب ثبت فرموده ، تابنده‌را درروز بازپرس با خدای خود حجتی نباشد . خدا مهربان است تاحدودی که لغت رحمت وعطوفت بر دلالت آن کافی نباشد ، تاحدودی که این فضای بیکران از گنجایش رحمت سرشارش به‌تنك آید .

خدامنتقم و بازپرس است ، تادرجه ای که کوچکترین شرارهٔ خشمش عالم رابه یك چشمزدن خاکستر کند ، هیچ دست نتواند که بادست خداوند پنجه افکند .

آن بیچارهٔ ناچیز را بنگرید که از قطره ای آب سر برآورده و روزگاری زبون وذلیل گذران کرده ، تااعصاب واندامش اندك قوتی به خود گرفت‌وجلوه‌ای همچون آدمیان درخود دید ، کلاهی که از اشك چشم یتیمان و خون دل‌مستمندان

آویزه‌ای چند همرنك گوهرداشت ، برسر گذاشت وخود راپادشاهی مقتدر ومعظم نامید ! دست رذالت وخیانت ازآستین برآورد ومانند دیوی خودسروبد سرشت بر آدمیزادگان تاختن برد . جامه از پیکر یکی برون کرد و کلاه از سر دیگری برداشت .هرچه آبادان بود و یران ساخت و هر که سری داشت بی‌سامانش نمود ، گروهی که هم از اوپست فطرت تر و فرومایه‌تر بودند بر کردار نابکارش پردهٔ تمجید آویخته و به عفریت خونخوار فرشتهٔ رحمت نام دادند . آن‌نا نجیب ناپاك نسب‌هم از ستایش چاپلوسان آغاز وانجامش را فراموش کرد و خدای بدان عظمت را ازیادبرد ومقام الوهیت راموهومی وناچیزپنداشت .

ناگهان خشم پروردگار ، همچون کانون دوزخ شعله‌ورشدودامن کبر و نخوت ستمگر راسخت فروگرفت ، وآن‌چنان خرمن هستیش راخاکستر کرد که‌همچون روزگار نخستین تهیدست وخاکسترنشینش بازگردانید .

پس اوست‌خداوندی که درحال مهربانی‌خشمناك ودرعین‌غضب همچنان‌عطوف ومهربان است ، دشمنان خودرا پست می‌گرداند وتهی‌مغزان گستاخ راکه به‌جدالش قد علم می کنند ، درخاك تیره پنهان می کند .

هرآنکه ازخدای بخواهد محروم نخواهد ماند وهرکه براوتوکل واتکاء کند ، پشتیبانی استوار ومحکم درپشت سرخواهد داشت ، هرکه به رضایش رضای ستمدیدگان جوید ، فراموش نخواهد شد وهرکه سپاس نعمت او را بازگزارد بی‌بهره نخواهد بود .

ای‌بندگان خدا ! پروردگاری‌چنین توانا و مهربان را از یاد مبرید وازخشم جانفرسایش غافل مباشید !

پیش ازآنکه شما رابسنجد ، خودرا بسنجید، وهنوز به‌محاسبه دعوت نشده به‌حساب‌کار خود برسید ، پیش ازآنکه راه نفس را برشما ببندند ، به فراغت‌نفس زنید وتا فرصت دارید عواقب خویش‌را بیندیشید .

ای بشر ! ای‌درهمه‌حال عاجز وضعیف ! ای‌درپادشاهی وگدائی یکسان،اگر

هم خود بهداد خویشتن نرسی، کس بهفریاد تونخواهد رسید واگر باتفکر واندیشهٔ خویش بیدار نشوی ، اندرزکس بیدار وآگاهت نخواهدکرد ، هم خود راهنمای خویشتن باش .

آیا کافی است که نام امیرمؤمنان باشد ؟

عثمان‌بن حنیف پیرمردی پرهیزگار بود و براصل شخصیت و سابقـه ای کـه در اسلام داشت از طرف علی (ع) به فرمانداری بصره برگزیده واعزام شد. شبی‌یکی از اعیان بصره اورا میهمان کرده در آن مجلس ، پذیـرائی شایانی از حکمران خود بهعمل آورد . چـون این خبربـه حضرت علی (ع) رسید سزاوار ندانست کـه میـان فرماندار یك شهر باطبقهٔ اشراف آنجا از این حسابهـا درکار باشد ، لذا نامهٔ ذیل رابرای‌عثمان‌بن حنیف فرستاد :

ای‌پسر حنیف ! شنیدم شبی بهمیهمانی یکی ازرجال بصره رفتی ودرآن شب بهشما خیلی خوش گذشت !

جوان میزبان تو درتهیهٔ لوازم پذیرائی وجشن بسیار دست بالا راگرفته وتا توانسته است دررنگینی سفره وچیدن شربت وخوراك منتهای سلیقه را بهخرج داده توهم نامردی نکرده تاحدود اشتها شکمی سخت ازعزا درآورده‌ای ومانند یتیمانی که روزگاری به‌گرسنگی وفقر گذرانیده باشند وناگهان به نوایی برسند حتی از لیسیدن استخوانهـاهم خود داری نکرده‌ای ، ودرهمـان مواقـع که شما سرگرم عیش ونوش بودید ؛ خبردارم که گروهی گرسنه و تهیدست برآستـان بـاشکوه آن‌خانه ایستاده ودمبدم از بی‌چیزی وفقر می‌نالیدند ، ولی هیچ‌یك از میهمـانـان با شرافت ومیزبان جوانمرد وخوش پذیرای شما بهسراغ آن تیره‌بختـان بـه کفی

(۴۱۰) ــــــ

همان غمکده‌ای که اگر دستی به منظور گشایش ازدوطرف باز کنیم جز فشار سنگ وخاك چیزی نخواهیم یافت . آری در آن‌جا غوغا وخروش زندگی خاموش خواهد شد وتوانگران آزمند از دنیا سخت سیر و گرانبار خواهندبود .

در آن‌جا شاه ودرویش‌همه در پیراهنی یکرنك ویکنواخت تسلیم‌خاك‌می‌شوند وموهومات طبقاتی درآن ناچیز وملغی خواهد بود .

من که زمامدار گروهی بیشمارم . سزاوار نیست شبی باشکمی سیرسر بربالین گزارم . تا مبادا در حجاز یایمن یا یك گوشهٔ دور دست از کشور اسلام بینوایی گرسنه بخوابد وبااو شریك ومساوی نباشم .

قوت تقواوروح پرهیزگارم نمی‌گذارد که مشمول گفتار شاعر باشم ، آنجا که می‌گوید : «ننك باد ترا که شیر بخوابی و در کنار توجمعی گرسنگان بنالند»

نه ، کافی نیست که نامم پادشاه مسلمانان باشد و بامسلمانان در سختیهای روزگار شریك نباشم : شاه‌عادل کسی‌است که باتمام افراد رعیت درغم و شادی،فقرو توانگری مساوی وبرابر باشد . پادشاه دادگستر همیشه ازپریشانی توده ، پریشان خاطر وآشفته است .

اما آن کس که به‌خودمی‌پردازد وسود شخصی را برمصالح اجتماع ترجیح می‌دهد و دوست می‌دارد که ملتی فدای شهوت پست و هوسهای کثیف اوشوند ، شاه نیست ، بلکه واقعاً حیوانی ناپاك و درنده است که به صورت عفریت بشر در آمده چنگال در خون این وآن فرومی‌برد . آن که سفرهٔ خوراك مرا دید تعجب کرد تعجب ازچه ! از ایـن که چگونه به‌نیروی ایـن دونان خشکیده جوین سپاهی را درهم می‌شکنم و در هرپیکار ونبرد پیروز بازمی‌گردم . اما نمی‌توانست فکر کند درختان صحرایی وشاخه هائی که ازدل‌سنگ در کوهساران سبز می‌شود ، بانهالهای نازپرور گلستان ازنظر قوت واستحکام چه‌قدر تفاوت دارد .

به خداقسم اگر تمامی عرب به یك حمله بـامن بجنگند ، هرگز به آنها

پشت نخواهم کرد ومیدان مبارزه راخالی نخواهم گذاشت .

ای‌دنیا ! ای شهوت ! ای هـوسهای پست بشری ! از مـن‌دور شوید که من شمارا سه‌بار طلاق گفته‌ام وهرگز به‌سوی‌شماعودت نخواهم کرد .

آری ، تمایلات حیوانی نمی‌توانند وجدان پاك و روح استوار مرا مطیع و اسیرخود سازند . این آرایشها و این زرق و برقها نمی‌توانند دل علی‌را بربایند ، پس خوب‌است که شما تامی‌توانید ازمن‌پیروی کنید (۱)



۱- ترجمهٔسخنان علی(ع) ازنهج‌البلاغه‌چاپ‌نهم ۱۳٤۰ شمسی

دکتر عبدالحسین زرین کوب
(متولد۱۳۰۱ش)

عبدالحسین زرین‌کوب به سال ۱۳۰۱ شمسی در بروجرد به دنیا آمد و بعدازپایان تحصیلات متوسطه در همان شهر به تدریس پرداخت. اولین اثری‌که ازوی منتشر شد، رساله‌ای به نام «**فلسفهٔ شعر**» بود که در شهر بروجرد، زادگاه نویسنده به سال۱۳۲۳ طبع و منتشر گردید.

زرین‌کوب در سال ۱۳۲٤ شمسی برای تکمیل وادامهٔ‌تحصیلات عالی به تهران‌آمد و در دانشکدهٔ ادبیات به ادامهٔ تحصیل وتحقیق پرداخت و سپس در دورهٔ‌دکترای‌ادبیات فارسی پذیرفته شد و پس از دوسال دورهٔ دکترای ادبیات را با موفقیت‌کامل‌به‌پایان‌بردو پس ازده سال رسالهٔ جامع‌وکاملی در بارهٔ (نقد شعر و اصول نقادی در یونان و روم و ایران و عرب و اروپا) تألیف‌کرد و به اخذ درجهٔ دکتری درادبیات فارسی نائل‌آمد. این رساله بعدها به‌صورت‌بی‌سابقه‌ای تنظیم‌وطبع‌وبه نام «**نقدادبی**» در دسترس علاقه‌مندان و دانشجویان قرارگرفت. از سال ۱۳۲٤ شمسی‌که دکتر زرین‌کوب‌به‌تهران‌آمدمقالات تحقیقی و انتقادی وی در مسائل مربوط‌به «نقد ادبی» و «نقدالشعر» مرتباً در مجلات ادبی تهران انتشار یافت و مورد توجه دانشمندان و اهل تحقیق قرارگرفت. دکترزرین‌کوب‌گاه‌گاه از سرتفنن شعر می‌سراید و برخی ازآثارش‌تاکنون‌منتشرشده است.

آثاری‌که تاکنون ازدکترعبدالحسین‌زرین‌کوب به‌طبع‌رسیده است به‌شرح زیراست.

۱- **دوقرن‌سکوت** که‌کتابی است تحقیقی و مستند وتاکنون چندبار تجدیدچاپ شده است. این‌کتاب تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران در دوقرن اول اسلام‌می‌باشد.

۲- **نقدادبی** درمسائل‌مربوط به نقدالشعر و تاریخ نقد درکشورهای اروپائی و ایران و عرب.

۳- «**ارزش‌میراث‌صوفیه**» که نخستین‌بار درمجلهٔ ادبی یغما چاپ‌شد و به‌زودی مورد توجه دانشپژوهان قرارگرفت و به‌صورتی‌کاملتر تجدید طبع‌گردید.

۴- **کاروان حله** کتابی است ادبی وانتقادی در بارهٔ بیست تن شاعر فارسی‌زبان ازرودکی تا بهار.

۵- **تاریخ ایران بعداز اسلام** شامل تاریخ ایران دراوایل عهداسلامی.

۶- **کارنامهٔ اسلام** کتابی است تحقیقی دربارهٔ اسلام وسرگذشت آن درجهان.

۷- **اصطلاحات صوفیه** کتابی است جامع ومختصر شامل قسمتی ازاصطلاحات صوفیه و مخصوصاً اصطلاحاتی که دراشعار عرفا و متصوفه مکرر بمیان آمده است.

۸- **فن شعر** اثرارسطو که مهمترین کتاب دقیق و علمی جامعی است که اززبانهای قدیم درباب نقد ادبی بیادگار مانده است،

علاو برکتابهای سابق‌الذکر مقالات ادبی وتحقیقی بسیاری ازدکترزرین کوب در مجلات ادبی تهران مانند : یغما ـ سخن ـ راهنمای کتاب، منتشرشده است .

دکتر زرین کوب در زبانهای انگلیسی- فرانسه عربی مسلط است. ودرمسائل ادبی وتحقیق صاحب نظرمی‌باشد.

نظامی

داستانسرای گنجه

شهرت وقبولی که بهرهٔ پنج گنج نظامی گشت، چندان بود که: بعد ازوی تا قرنهای دراز در سراسر قلمرو زبان فارسی هرجا داعیه‌داری دست به نظم داستانی زد دراثبات قدرت نمائی خویش کوشید تا « خمسه » وی یادست کم یك دو منظومهٔ آنرا تقلید کند وبه پندار خویش داستانسرای گنجه را جواب گوید . چنانکه خواجوی کرمانی ، خسرودهلوی ، کاتبی‌ترشیزی ، جامی ، هاتفی ، مکتبی‌شیرازی ،عرفی فیضی دکنی ، وحشی‌بافقی ، وبسیاری دیگر از شاعران بعداز نظامی بدینگونه باوی به‌چالش برخاسته‌اند . درست است که داستانسرای گنجه درواقع کار داستانسرائی را به‌تقلید شیوه وساختن نظیرهٔ آثار خویش منحصر کرد وتاحدی سبب بروز وقفه و رکود در داستانسرائی فارسی گشت ، اما این معنی عیب وخطای نظامی نیست . هنر ولیاقت اوست . ونشان می‌دهد که در همهٔ قرنهای بعد دربین تمام نسلهائی که بعد از

وی آمده‌اند، نظامی سرمشق واستاد داستانسرائی به‌شمار می‌آمده است . این پنج گنج پر آوازه که دولت جاوید داستانسرای گنجه را سبب شده‌است، پنج‌دفتر شعراست ، در پنج وزن مختلف، که‌شاعر روی هم‌رفته نزدیك سی‌سالی از عمر خویش را درنظم وتدوین آنها به‌سر آورده‌است .

مخزن الاسرار اندیشه هائی است در بیست یا بیست ویك مقاله راجع به زهد وعرفان که درطی آن شاعر از هرچیزی سخن رانده است. از آفرینش آدم و احوال‌عالم، ازبیوفائی‌دنیا، از استقبال آخرت، از توبه وتجرید ، وازهمه‌چیزدیگر، مخصوصاً در بسیاری‌موارد با گستاخی و بی‌پروائی‌جوانی بر بیدادگران ، بردورویان بررشکبران و همه ابنای زمان تاخته است . بااینهمه قصه‌های کوتاه اما غالباً پرمایه و دلنشین اواین سخنان تلخ وعتاب آلود را ، برخلاف اندرز واعظان ریاکار شنیدنی کرده است . در این قصه‌های کوتاه زبان شیرین واندیشهٔ تند او تأثیر و قوتی تمام نهاده است .

فی‌المثل داستان نوشیروان که شکایت مظالم خویش را ، درآغار سلطنت .از زبان جغدان می‌شنود، ازحیث قدرت تأثیر کم نظیر است . پیرزنی هم که به شکایت دامن سنجر را می‌گیرد ، چنان تند وگیرا سخن می‌گوید که سنجر را جز عبرت وتنبه نمی‌ماند . عیسی که سگ مرده‌ای را با یك گروه مردم عیبجوی در رهگذری می‌بیند،می‌ایستد وبا سخنی مؤثر وخدایانه زیبائی دندانهای (جیفه) را که در نظر دیگران جزعیب وزشتی ندارد ، نشان‌می‌دهد ومرد راستگوی که نزد پادشاه‌ستمگر می‌رود بی‌وحشت وبی‌پروا روی درروی ظالم می‌ایستد وبابیانی گستاخ وقوی با او داوری‌می‌کند . در طی اینگونه قصه‌هاشاعر افکار لطیف وتازه بیان می‌کند واسرار معرفت را چنانکه درطی سالها عزلت وتأمل دریافته است بازمی‌نماید.

خسرو شیرین داستان عشق پرماجرای خسرو شاهزادهٔ ایران است باشیرین برادرزاده بانوی ارمن ، که به رهنمائی وچاره جوئی شاپور ـ ندیم خسرو به‌جست‌ـ

وجوی یکدیگر برمی‌آیند و بعد از یك سلسله قهر و آشتی سرانجام به‌هم‌می‌رسند. نه دلربائیهای مریم وشکر، خسرو را از عشق شیرین باز می‌دارد و نه درد و نیازفرهاد کوهکن، شیرین را که دلش به‌مهر خسرو بسته است به‌دام وسوسه می‌اندازد. پایان غم‌انگیز سرنوشت دو دلداده سوزی و دردی دارد که قصهٔ عشق بزرگان را چاشنی عشق واقعی ـ عشق شوریدگان و نامرادان می‌دهد. خسرو که شب هنگام در کنار شیرین ، بردست فرزندی که در دل‌خویش رقیب اونیز هست کشته می‌شود درمیان امواج خون خود به‌سختی‌جان می‌دهد وازبس دلش در بندآسایش معشوق است او را از خواب خویش بیدار نمی‌کند. شیرین هم که روزبعد دل شیرویه‌را بوعدهٔوصل خوش‌می‌دارد وقتی به‌دخمهٔ خسرو می‌رود با وفاداری شگفت‌انگیزی پهلوی خود را می‌درد و آرام در کنارخسروجان می‌دهد . بدینگونه پایان داستان ازحیث قوت وتأثیر باهمهٔ داستان که خود پر از لطف وشور وزیبائی است برابری می‌کند وشور وهیجان آن به‌نهایت‌می‌رسد.

لیلی ومجنون که با داستان دافنیس و کلوئه (۱) وحتی باحکایت رومئو و ـ ژولیت (۲) قابل‌مقایسه است. سرگذشت عشقی است پراز درد وحرمان که دو قبیله دشمن را با مسئله‌ای دشوار رو برمی‌کند . عشقی که بین کودکی بنام قیس ـ یا چنانکه در حکایت آمده است ـ قیس بن‌عامر ـ بالیلی دخترك همسال او در مکتب آغاز می‌شودوغیرت وتعصب عربی درسرراه این عشق پرشور معصوم مانعها پدید می‌آورد . لیلی به‌خانه‌شوهری نادلخواه ، به‌نام ابن‌سلام می‌رود وقیس که ازمداخلهٔ پدر و از وساطت نوفل بهره نمی‌یابد مجنون واقعی می‌شود . سر به‌بیابان می‌گذارد وبا جانوران صحرا انس می‌گیرد. نه‌خبر وفات پدر ومادر که دوراز او درغم او می‌میرند او را از این شیدائی باز می‌آورد، نه‌مرگ ابن‌سلام اورا به‌وصال و کام

۱ـ Daphnis-and-chloe

۲ـ Romeo-and-juliet

می‌رساند. دراین‌میان لیلی نیز بناکام می‌میرد ومجنون هم وقتی به‌سر تربت اومی‌رود «ای دوست». می گوید وجان به‌دوست می‌دهد. داستانی‌است پرسوزودرد که قهرمان آن - بنی‌عامر ، نیز چنانکهٔ بعضی گفته‌اند هرگز درین‌جهان نزیسته است. باری وجود اوآفریدهٔ نظامی هم نیست ودست‌کم نام او و شعر منسوب به‌اوسه‌چهار قرنی پیش از داستانسرای گنجه هم وجود داشته است.

هفت گنبد یا هفت‌پیکر داستان شادخواریها وکامجوئیهای بهرام گوراست که به‌موجب روایت شاعر نزد نعمان عرب دریمن - ونه در حیره چنانکه مشهورست - پرورش می‌یابد ویك‌جا نیز از سرنوشت آیندهٔ خویش خبرمی گیرد. بعد از مرگ پدر به‌پایمردی نعمان به‌ایران‌لشکر می آورد وتاج خویش‌را به‌دلاوری ونیروی خوداز میان دو شیر برمی گیرد. وبه‌شاهی می‌نشیند وداد عیش و نوش‌می‌دهد. درون گنبد - های هفت‌رنگ هرشب باصنمی سرمی کند وازهریك قصه‌ئی شیرین و آگنده ازشور و هوس در باب سرگذشت او می‌شنود وتمام روز را نیز مثل شب به‌شکار ونشاط می گزاردتا آنکه به‌دنبال گورمی‌رودوداستان او به‌پایان می‌رسد.

اما اسکندرنامه، داستان اسکندراست - دردو کتاب جداگانه : اقبال‌نامه و خردنامه یااسکندرنامه برّی واسکندرنامهٔ بحری، که گوینده درطی آن ماجراهای اسکندر را بالحنی‌شاعرانه بیان می کند اما اسکندر او تنها یك جهانگیر نیست که به‌ملك داراخرسندباشد، دخترپادشاه رابه‌گیرد. آتشکده‌ها خراب کنددردنیا به‌سیر وگشت‌بپردازد. بدظلمات بـرود و جزبه کشتن و کندن وسوختن و ویـران کردن نیندیشد، بلکه وی پیغمبر وذی‌القرنین نیزهست به‌کعبه می‌رود وحج بجا می آورد باحکماوزهاد گفت وشنید می کندبه‌ترجمه کتب ومطالعهٔ آثاررغبت دارد، گردجهان می گردد وازهردیدنی پند می گیرد وپیش از مرگ پندی بسیار موثر به‌مادرخویش که جانشین او نیز هست می‌دهد و بدنیگونه در وجود او نظامی با مهارتی شگفت‌انگیز و نادر، یك حکیم جهاندیدهٔ کار افتاده را بایك سردار جهانجوی فاتح به‌هم

می آمیزد .

در همهٔ این داستانها قهرمانان شاعر سرشتها و نهادهای مناسب دارند. خسرو که شاهزاده‌ای کامکارست مثل عاشقان نامراد و به‌قدر فرهاد کوهکن از رموز عاشقی خبر دارد ، چنانکه بهرام تنها خود را تسلیم هوسها و عشرتهای بی‌سرانجام نمی کند آنجا که لازم باشد مرد جنك وشبیخون نیز هست . اسکندر که دست‌پروردهٔ ارسطوست باآنکه سرداری جنگجوست ذوق حکمت نیز دارد و این حکمت اوهم در جهانداریهایش جلوه دارد هم درجهانگیریهایش.مجنون اونیز که غیر از عاشقی شاعر هم هست در بیابانگردیها و شیدائیهای خویش و درانس و مهری که باصحرا وجانوران صحرا دارد ، لطف شعررا نیز باذوق عشق بهم آمیخته است.

بیست وهفت سالی وشاید سی‌سالی ، از عمر شاعر درنظم این داستانها گذشته است ودراین مدت هم دید شاعر درباب شعر تفاوت یافته است وهم اندیشهٔ او درباب زندگی . این نکته را از تأمل درین‌داستانهای او به‌خوبی‌می‌توان‌دریافت .درمخزن الاسرار که شاعر هنوز تاحدی جوان است گوئی شعر را وسیله‌ای برای بیان‌حکمت واخلاق می‌داند وتحقیق واندرز رایگانه شیوه‌ای می‌شمرد که لایق شأن شاعریست نزد وی شاعر در پیشگاه کبریا اگر چند خود در ردیف پیغمبر نیست اما از مقام قرب نیزچندان دور نیست وناچار ازهدف او که ارشادوتعلیم‌است‌بهره‌ای دارد. امادر شیرین وخسرو که به‌نظم قصه‌های کهن آغاز می کنددرباب زندگی وشعر نظر دیگر دارد. دیگر گوئی‌شعررا تنها وسیلهٔ تعلیم نمی‌داندمایهٔ لذت وتفریح نیزمی‌شمردوازین نظرچندان پیش می‌رود که در بهرامنامه گاه شعر را به‌هیچ وپوچ، به قصهٔ‌دیو وپری به بیان قصه‌های خیالی که جز لطف و جمال ظاهری هیچ چیز ندارد مصروف می‌دارد . وگوئی دروجود او افلاطون به تئوفیل گوتیه تبدیل می‌شود . چنانکه اندیشه او نیز که در مخزن الاسرار به حدود وقیود شرع واخلاق محدود است، در داستانهای دیگر رفته رفته ازآن چهار دیوار محدود بیرون می آید . زیبائی‌ذوق و

هوس‌را می‌آزماید وازانزوای خشك ریاضت آمیززاهدان بەدنیای‌روشن وفراخ اهل عشرت قدم‌می‌نهدو بی آنکەدل بەهوسهای پست وسبك بدهد گرانجانی وتعصب خشك را ترك می کند.

شهر گنجه که موطن شاعر بود درآنسوی ارس در ولایت اران بود وبەسبب مجاورت باترسایان ولایت مسلمان آن درکار دین خشك و سختگیر و متعصب بودند در چنین محیطی اشتغال شاعر به قصەهای کهن قصەهای گبران وآتش‌پرستان نزد عامه وحتی نزددوستانش پسندیده نبود.او راملامت می کردند که عمررا درفسانەهای زنـد و زرتشت بەسر می‌برد ورسم مغان را تـازه می کند اما وقتی شاعر برای این ملامتگران چیزی‌ازآنچه سروده‌بود می‌خواند درمنکران همان تأثیری را می کرد که اشعار«سوفوکلس» پیر درداد گاه آتن کرد وناچارمنکران تصدیق می کردند که برای وی چنین سحری را ساز کردن رواست .

اما قصەهای او تنها داستانهای گبران وآتش‌پرستان نبود همه گونه قصه بود درحقیقت‌این‌قصەها که‌درطی‌سالهای‌دراز انزوای تلخ وخاموش‌زندگی اورا شورولطف رویائی بخشید از هردستی بود . قصەهای عبرت‌انگیز . قصەهای‌عشقی قصەهای‌رزمی و قصەهـای دیووپری. ازآن میان قصەهائی بـود مخصوص اخلاق و تحقیق کـه سرگذشتهای روحانی بود سرگذشت زاهدان . توبه کاران . واعظان . فقیران و از همهٔ آنها ذوق عزلت ومثل زهد وتفکر میتراوید.این گونه قصەها بود که‌اندیشه‌های ریاضت‌آمیز مخزن‌الاسرار را رنگ‌وجلوه می‌داد .

قصەهائی نیز بود که داستان هوسها و عشقهای آدمی را باز می‌نمود داستان عشقهائی که بەفراق می‌انجامد وداستان عشقهائی که بەوصل‌می کشید . دراین گونه داستانها تجربەهای جوانی شاعر نیز انعکاس می‌یافت وخسرووشیرین بهانه‌ای می‌شد که داستانسرای گنجه دردهای خود را بیان کند . جلوه گاه قصەهـای رزمی نیز اسکندرنامه وگاه هفت گنبد بود. گذشته ازاینها قصەهای دیو وپری وجود داشت :

سرگذشتهای جادوئی وشگفت انگیز که غول و پری واژدها در آنها جلوه دارند. اینگونه قصه‌هاست که شبهای خیال انگیز هفت گنبد را از لطف وزیبائی می آکند. بااین قصه‌ها که زبان گرم وشیرین داستانسرای گنجه لطف و شیرینی خیال انگیز بدانها می‌داد روزگار شاعر ازاحلام ورؤیا آکنده می‌شد. روزگارشاعر بااین احلام وقصه‌ها غالباً در عزلت وانزوا می گذشت. مثل شاعران ستایشگردائم درکاخهای امیران وپادشاهان ملازم آستان نبود. از این رونیز بااین شاعران انس نداشت ومورد خشم ونفرت آنها بود. بااینهمه پادشاهان وامیران اورا حرمت می کردند ودراو بچشم بزرگی می‌دیدند.

درین زمان پادشاهان و امیران بلاد مجاور چون اتابکان آذربایجان شروانشاهان، داودیان و آق‌سنقریان درنگهداشت ونواخت شاعران اهتمام می‌ورزیدند وشاعرانی چون ظهیر فاریابی فلکی شروانی ابوالعلاء گنجوی خاقانی و مجیرالدین بیلقانی بدربار آنها منسوب بودند.

اما نظامی هرچند بااین پادشاهان ارتباط داشت شاعر درباری نبود، لیکن نزد همه محترم و همه‌جا مورد تکریم بود. شاه اخستان بخط خود ازشروان بدونامه می‌فرستاد وازاو درمی‌خواست تاقصهٔ لیلی ومجنون را نظم کند. قزل ارسلان وقتی او را بمجلس خویش می‌خواند بپاس حرمتش بزم شراب وسماع خودرا موقوف می کرد باحترام او برپای می‌خاست وبااصرار وسوگند اورا می‌نشانید. بدرگاه پادشاهان بندرت می‌رفت وقتی هم می‌رفت اگر چند از زمین بوسی وتعظیم چیزی کم نداشت اماشاهان نیز بااو بحرمت رفتار می کردند.

بااینهمه شاعر بیشتر درخلوت وانزوا می‌زیست و کمتر بدرگاه پادشاهان می‌رفت زندگی او درتاریکیهای عزلت می گذشت. واز این‌رو از گذشته او واز سرگذشت درست او اطلاع موثقی دردست نیست. اینقدرهست که وی در گنجه می‌زیست وظاهراً همانجا نیز بدنیا آمده بود. ازپدرش یوسف ومادرش که او را رئیسهٔ کردمی‌خواند

جزیادی دراشعارش نمانده است. از آن نیز بر می آید که هردودرجوانی وی‌مرده‌اند خالی‌هم به‌نام‌خواجه عمر داشته است که اونیز مثل پدرومادرش در هنگام نظم‌داستان لیلی ومجنون روی درنقاب خاك کشیده بود . نام خود او الیاس بود , و از کودکی به‌درس وهنرشوق می‌ورزید. درجوانی از دقایق نجوم وعلوم دیگر کم چیزی بود که وی از آن بهره‌ای نداشت. الفاظواصطلاحات علوم دراشعار او چندانست که قبول‌این ادعا را آسان می کند عزلتجوئی‌هم از جوانی باخوی اوسازش داشت وریـاضت و تفکر ومطالعه بیشتر اوقات او را گرفته بود. هنگامی که به‌نظم مخزن‌الاسراروی آورده بود. زن داشت وپسرش محمدظاهراً در همان اوان به‌دنیا آمده‌بود. محبت‌وانس او بدین فرزند در خسرو شیرین درلیلی ومجنون ودر هفت گنبد پیداست‌واندرزهای پدرانه‌ئی که به‌وی داده است رنگ محبت شدید دارد . اما در هنگام نظم اقبالنامه ذکری از اونیست زیرا درآن‌هنگام وی مردی رسیده بوده است و شاید نیز محبتها واندرزهای پدررا درخاطر نداشته است. نام‌زن محبوب شاعر آفاق که مادر این‌محمد بوده است نیز درشعر وی‌آمده است این‌آفـاق کنیزکی ترك بود که دارای دربند به‌شاعرداده بود . ودرمرك او که یادی ازآن در اشعار شیخ هست، نظامی‌بسیارمتأثر شده‌بود. اما ظاهراً وی‌بیش ازیك بارتن به‌ازدواج داد وازهمه‌زنان‌خویش نیزهمواره خرسندی نمی‌داشت .

باری زندگی او در کنار زن وفرزند غالباً در تنهائی وعزلت به‌سر می‌آمد. و از درآمد چند پاره دیه که اتابك جهان پهلوان و برادرش قزل‌ارسلان بدو داده بودند، گذران می کرد. هدایا وصلاتی نیز گه‌گاه‌ازسایرپادشاهان بدومی‌رسید. که زندگی اورا مرفه می کرد. ازشاعران عصر ظاهراً با خاقانی میانهٔ خوبـی داشت و بعد از وفات او نیز بسیار نزیست و چند سالی بعد از او در پانصـد و نود و نه ۰ و به‌قولی‌حدود سنهٔ ۶۰۷ وفات یافت وهم در گنجه به‌خاك رفت ۰

از گویندگان گذشته، نظامی بیشتر به‌فردوسی و تااندازه‌ای نیز به‌سنائی نظر

داشته‌است. تأثیر سنائی در مخزن‌الاسرار که اشارتی به کتاب وی درمقدمه آن آمده است آشکار ترست. اما درهفت گنبد نیزمی‌توان آثاری از نفوذ سنائی یافت. چنانکه دربعضی موارد نیز به‌سخن فردوسی نظر دارد. و با او چالش می کند. از لحاظ ماده مخزن‌الاسرار تا اندازه‌ای به‌حدیقه‌سنائی می‌ماند. البته‌هرچند از حیث طراوت بیان و شیرینی عبارت بر حدیقه برتری دارد، لیکن ازجهت عمق وقوت معنی به‌پای آن نمی‌رسد. هفت گنبد هم از جهت اشتراك در وزن و هم از لحاظ شباهت دربعضی معانی خاصه در طرز شروع از تأثیر حدیقه خالی نیست. اما نفوذ فردوسی از حیث مواد در شیرین وخسرو، درهفت گنبد ودراسکندر نامه‌هست وشاعر درهمهٔ آنها از مواد شاهنامه کار گرفته‌است. با اینهمه در هرسه‌جا داستانسرای گنجه ازبرخورد با فردوسی وتکرار روایات شاهنامه بهزیرکی‌وخردمندی اجتناب می کندومی کوشد تا آنچه را «گویندهٔ دگر» گفته است بازگو نکند. بدینگونه وی از داستان خسرو بیشتر به بیان عشقهای او پرداخت که‌فردوسی‌بدان توجه نورزیده بود. وازداستان بهرام بیشتر به بزم و شکار و عیش و رامش او توجه کرد که در شاهنامه‌زیاد مورد نظر واقع نشده بود. چنانکه از سرگذشت اسکندر نیز هرجا فردوسی به‌اجمال بسنده کرده بود وی به‌تفصیل گرائیده واینهمه‌برای آن‌بود که‌بااشعارفردوسی‌طوسی‌رو در روی نایستد و شعر خود را در عرضه گاه سخن او ننهد. اما آنجا نیز که با استاد طوسی به‌چالش‌برخاسته است سخنش از شیوهٔ دیگرست.

برخلاف فردوسی که در شاهنامه به‌صحت نقل‌پای بندبوده است، نظامی در حوادث داستان بیش‌وکم تصرف می کرده‌است و برآن هرجا لازم بوده است شاخ وبرگ می‌افزوده است و درحقیقت ازجهت رعایت مناسبات تااندازه‌ای به‌درام‌نویسان یونان نزدیك بوده است. ازجمله وقتی‌شاه اخستان ازوی درمیخواهد که‌داستان‌لیلی و مجنون‌را نظم کند، داستانسرای گنجه در پذیرفتن این درخواست مردد می‌ماند ووقتی پسرش محمد اصرار می ورزد که درخواست شاه را بپذیرد، محدودیت صحنهٔ

وقوع داستان را که در آن جز کوه‌سخت و ریگ خشك و بند و زنجیر چیزی نیست یاد آوری می کند و این‌تنگی مجال را مانع هنرنمائی خویش می‌یابد : در حقیقت این‌توجه به‌ابداع وعدم تقید به پیروی از یك روایت موجود مدون نظامی‌را خیلی بیشتر از فردوسی مجال هنرنمائی داده است‌وتاحدی سبب گشته است که داستانهای او را از تشبیهات تازه واستعارات‌لطیف مشحون گردد وشاعر بامجالی گشاده به‌ابداع خیالات و ایجاد تعبیرات بپردازد : کاری که افراط درآن گاه سخن شاعر را زیاده سنگین کرده‌است، خاصه که اهتمام او در آوردن سخن کوتاه هرچند که این‌کارمانع از اطناب او دربیان جزئیات و مشابهات نشده است ، در بعضی موارد دریافت مقصود او را دشوار داشته است .

☆ ☆ ☆

پیر نیشابور

داستان نخستین آشنائی من باخیام هرگز ازخاطرم نمی‌رود . اول باری که بااین پیر سپید موی دیرینه روز آشناشدم سیزده‌ساله بودم . درست به‌یادم نیست که آن‌نسخهٔ چاپی پارهٔ پرغلط وبازاری رباعیاتش را کدام یك از یاران مدرسه به‌من داده‌بود . اما یادم‌هست که باوجود سخت گیری‌ودقتی که پدرم‌درکار تربیت‌وتهذیب من‌داشت ، نتوانست ازورود این کتابی که آن‌را سراسر کفروشك والحادمی‌دانست، به خانهٔ ما که آن روز جزبانگ نمازوذکر قرآن درآن هیچ نبود ، جلو بگیرد ومرا ازداشتن وخواندن آن‌منع کند . آخرمن کودکی رنجور وبهانه جوی بودم، درآن روز آدینهٔ اواخر ماه اسفند نمی‌دانم چندباراین مجموعهٔ کوچك را از سرتا آخرخواندم . اما می‌دانم که در آخرروز بسیاری ازآن سخنان دلاویز موزون ، درضمیر سادهٔ کودکانه ام نقش بسته بود . درست است که درآن روز جززیبائی لفظ

و آهنگ وزن از آن سخنان چیز درستی نمی‌فهمیدم ، اما سکری روحانی روح تشنه‌ام را گرم می کرد . از آنچه این پیر سپید موی دیرینه روز می گفت بسیاری بر من مجهول بود . در آن روزگاران نه چشمان کنجکاو حیرت زده‌ام با تاریکیهای وحشت انگیز شك و تردید آشنائی یافته بود و نه انگشتهای ناتوانم بندها و گره های دشواریهای جهان را سپرده بود . تنها چیزی که از آن پیام حزن آلود تبدار شاعر کهن در می یافتم ، اندوه و دردی بود که از بی‌ثباتی و ناپایداری جهان داشت .

این یگانه چیزی بود که آن روز و آن روزها از خیام ادراك می کردم. اما این را هم حس می کردم که در سخن او معانی دیگر نیز هست . یك روز که چند تائی از رباعیات اورا برای مادر بزرك خویش خواندم، یادم هست که اشك در چشمهایش حلقه زد ، اما گوینده را نفرین کرد و از اتاق من بیرون رفت ، لابد همین معانی بود که پدرم را نیز با خیام دشمن کرده بود . اما از این معانی ، از این شك و عصیان ، و از این چون و چرایی که در رباعیهای خیام را عمیق و دردناك و مؤثر کرده است من چیزی زیاده در نمی‌یافتم . با این همه از این شراب تلخ غم آلودهٔ روحانی چنان مست بودم که یك لحظه هم آنچه را از این سخنان دریافته بودم از یاد نمی‌بردم .

در آن روزهای آخر اسفند ماه که از در و دیوار با بهار و سبزه ، خوشی و خرمی می‌جوشید و می‌تراوید ، روح کودکانهٔ من با زیچهٔ اندیشه های دردناك جانفرسائی بود که آنها را از خواندن ترانه‌های خیام یافته بودم . لاله‌های خودرو که در آن روزهای گرم و دلاویز آخر اسفند بر بام و دیوار خانهٔ ما سر می کشید و در شهر ما آن را «کاسه اشکنك» می‌خواندند ، چشم و روی دلبران و نازنینان را که همیشه در رؤیاهای من رنگ و هیئت نقش پرده‌ها و شکل مینیاتور ها را داشت ، به خاطرم می‌آورد . کوزه های سفالی که در شهر ما آن روزها همهٔ مردم برای روزهای عید می‌خریدند و در آن آب می‌نوشیدند ، برای من چیزهائی شوم و نفرت انگیز بود و در آنها جز نقش کله های پوسیده و استخوانهای فرسودهٔ مردگان ، هیچ نمی‌دیدم . همهٔ جهان را آن روزها در حال

ویرانی وفرسودگی می‌دیدم . همه‌جازرد وغبارآلودوهمه چیزخسته وفرسوده به‌نظرم می‌رسید . درباغچهٔ خانه ، چنان لرزان وآرام قدم برمی‌داشتم که گویی هم‌اکنون حفرهٔ گوری درزیر پای‌من دهان می گشاید ومرده ای‌باسیمای زرد ومهیب و نفرت انگیز خویش پایم رامی گیرد وبه‌درون دخمهٔ خویش می کشاند .

در کوچه وبازار ، چنان‌آهسته وبـااحتیاط راه‌می‌رفتم که انگار درزیر قدمم جزدلهای عزیزان وسرهای رفیقان نیست و پنداری اگر تندتر قدم بردارم ، گناه بزرگی کرده‌ام ودل‌وجان مردگان بی‌آزار راآزرده‌ام . درآن روزهـائی که بهار بامو کب شادی وپیروزی خویش داشت ازگرد‌راه پدیدمی‌آمد ، خیام مرابه دخمه هـای پوسیدهٔ مردگان وبه‌جادههای ناشناس وپر گردوغبار قرون گذشته می کشید وزهری غم‌آلود را دروجودمن سرمی‌داد که هنوز دل‌وجانم ازتأثیرآن خالی‌نیست ، این درویشی وبی‌نیازی وناز کدلی وکمروئی که امروز درمن هست ودوستان آنرا برمن عیب می گیرند ، اگر آوردهٔ سخنان خیام نباشد ، پرورده آن هست‌ودراین باره هیچ شك‌ندارم ، ازآن‌روز ، بسیار روزها وشبها گذشته است که من ازخیام واز نشأهٔ فکراودمی غافل وبرکنار نبوده ام . وهرگـزصحبت این پیرنومید بی‌باك را ترك نکرده‌ام . هرچه ازعمراین دوستی می گذرد ، عظمت وبزرگواری اورا بیشتر حس‌می کنم ، اماهنوز بعداز بیست‌سال اورا درست نشناخته‌ام .

آیاخیام شاعراست ؟ اگر شعر عبارت ازبیان فکری و شوری به‌وسیلهٔ کلام موزون‌باشد شاعری‌اورا انکارنمی‌توان کرد . امـاالبته مقام‌اوورای طورشاعری‌بوده است . چون‌مقام حکمت که داشته است به‌او احازه نمی‌داده است که مثل معزی و انوری ازستایشگری نـان‌بخوردو گوهر پاك‌سخن‌رابه‌پای خوکان‌پست‌بریزد ،معهذا آنچه در وجود او برای مـااهمیت دارد شاعری اوست ، جنبهٔ‌حکمی و دانشمندیش جای‌خوددارد . . . . . .

رباعیات خیام شورولطفی دارد که آنهارامی توان بدین نشان ازرباعیات مشابه جدا کرد مزیت این رباعیها سادگی وروانی آنهاست ، درهیچ کدام از آنها اثری اززبان متکلف قصیده گویان وازاستعارات ومبالغاتی که معمول تغزلات وقصاید گویندگان عصر اوست دیده نمی شود . درسراسر آنها بوی صدق وصفا شنیده می شود . صدق وصفای کسی که ریاورزی وپرده پوشی نمی کند وهرچه رابه حس وعقل خود درمی یابد بدون بیم وهراس وبی هیچ روی وریا بیان می کند فکر روشن ودرخشانی درقالب بیان روشن وسادهٔ اومی درخشد وچنان ازهر گونه تقلید وتکلف خالی است که انسان رابی آنکه لحظه ای درسطح لفظ وظاهر توقف نماید به غور باطن می برد وبه فکر وتأمل وا می دارد و تحت تاثیر قرار می دهد . اینجاست که بیان ، عالیترین و کاملترین نشانهٔ هنرمندی راهمراه دارد .

ازاین رباعیها ، شاید بسیاری ازآن خیام نباشد ، لیکن آنچه از آن میان ، بی هیچ شکی گفته اوست . روح تعلیم وجوهرفکر اورا بخوبی بیان می کند .

این روح تعلیم وجوهرفکر اوچیست؟. شك ، بدبینی ، فرصت جوئی وعشرت طلبی ، واینهم البته دربین صاحبنظران پیش ازاو نیز سابقه ای دارد .

شك کهنه ترین شرنك غم آلودی است که صفای ذهن اهل حکمت را آلوده است . از حکمای یونان که خیام مع الواسطه از آنها مستفید بوده است ، وشاید این میراث شوم را از آنها دریافته است ، چیزی نمی گوئیم ، دربین زنادقهٔ مسلمین نیز این فکر رائج بوده است . اما شك زنادقه با سخریه و استهزاء توأم بوده است .

شك خیام مقرون با عاطفه ورقت بوده ، زنادقه درعقایدی که نزد عامه مقبول بوده است ، شك می کرده اند تا عقل وذوق ودین و اندیشهٔ مردم را تحقیر نمایند . اما خیام اگر درآراء عامه شك می کند باری بر گمراهی وساده دلی وخوش باوری آنها تأسف دارد :

بدبینی نیز مخصوص خیام نیست ، محمدبن زکریای رازی وابوالعلاءمعری نیز پیش ازخیام نگران شقاوت وبدبختی انسان بوده‌اند . بعقیدهٔ رازی زشتی و بدی در گیتی به‌مراتب بیش از نیکی وزیبائی است واگر انسان راحت ولذتی را که در مدت عمر دارد با مصائب ودردهائی که برای او پیش‌می آید مقایسه کند ، درمی‌یابد که وجودش جز بدبختی وشرعظیم چیزی نیست .

ابوالعلاء معرّی نیز مانند خیام در بدبینی مستغرق بوده است و بر خلاف خیام که راه رهائی ازاین مصائب وآلام را درمستی وبیخبری جستجو می کرده است ، وی برای این دردبی‌درمان زندگی جزمرگ چاره‌ای نمی‌دانسته‌است .

اما بدبینی خیام با بدبینی رازی ومعری تفاوت دارد . آنچه وی را بشکایت واداشته است وبه بدبینی کشانیده‌است بکلی با آنچه سبب شکایت وبدبینی آنهاست متفاوت است ، آنچه موجب‌شده‌است که خیام دنیارا چنین تیره وغمگین وبی‌سرانجام بیابد ، این‌است که لطائف وخوشیها وزیبائیهای جهان پایدار نیست و دوام و بقائی ندارد . ورنه ، وی برخلاف معری شادیها وزیبائیهای جهان را نه فراموش می کند ونه ازدست می‌دهد .

اندیشهٔ فرصت جوئی وعشرن طلبی نیز درنزد او از همین جاست . چون از دنیای دیگر واز معاد وقیامت نیز اندیشه وپروائی ندارد . « لذت عاجل » را زیاده اهمیت می‌دهد ونگران « وحشت آجل » نیست ...



شك خیام طغیانی است که فکر وعقل انسان برخود می کند . وضع زمانه که هیچ چون وچرائی را تحمل نمی کند وبا هیچ منطقی تطبیق نمی‌نماید و درعین حال جستجوی علت ومنطق راهم به‌هیچ فکری اجازه نمی دهد ناچار این فکر را برای هرصاحبنظر بوجود می‌آورد که عجز وضعف از فکرست ومحیط وزمانه عیبی ونقصی ندارد ، اینجاست که فکر برضد خود به طغیان وعصیان می‌پردازد ودرارزش

خود شك می کند . همانطور که عجز ویأس انسان را برضد خود به جنك برمی - انگیزد وبه‌خودکشی وامی‌دارد ، شك انتحار عقل وفکر است و در حقیقت آنچه حکیم ومتفکر را دروجود خیام می کشد واورا به یك نوع عرفان پوچ وخالی و غم‌انگیز می کشاند ، ناسازی زمانه وبی‌سرانجامی روزگار است .

☆

بسیاری از دلخوشیها وبسیاری از سرگرمیهایی که انسان به خاطر آنها فداکاری می کند ، وهمی و فریبی بیش نیست و خردمندی که در ملاحظهٔ امور عالم چشمش از سطح وظاهر عبورمی کند وبه‌غور وباطن می‌رسد ، همهٔ آنهارا پوچ و واهی وسست وبی‌اعتبار می‌بیند . اما این باطن‌نگری وغور رسی‌جز آنکه زندگی را برای خردمند ، مثل کام گور سخت وسرد وتحمل ناپذیر کند فایده‌ای ندارد . زیرا توجه به‌اینکه تمام این دنیای لطیف زندگی را از تار وپود وهم و خیال بافته اند ، نتیجه‌ای که برایشان دارد ، این‌است که تمام شور وهیجان وشوق وتشاط را که مایهٔ رونق وجلوهٔ زندگی بلکه مظهر حرکت ومایهٔ مجاهده است درانسان می کشد وخفه می کند واز این‌جاست که پنجهٔ سنگین وسرد عقل ، حلقوم زندگی را می‌فشارد وحیات را در سینهٔ انسان خفه وخاموش می کند وآن را چیزی سخت وتحمل ناپذیر می‌نماید . باری درست است که بسیاری از عقاید وبسیاری از سرگرمیهای ما خلاف عقل ودور از منطق است ، اما باز دل حکم می کند ، که با این اوهام خوش بودن لذت دارد وهمین لذت است که پاداش رنجهای زندگی‌است واگر زندگی به‌کلی فاقد لذت می‌بود ، مثل گور سرد وخاموش بود وبه رنج وسختی زیستن نمی‌ارزید ، بنابراین . شك در واقعیت این عقاید و تردید در حقیقت این دلخوشیها که مولود تنگی حال وحاصل ناسازی زمانه است خیام رابه‌بن‌بست می کشاند و زندگی را در نظر او زشت وسرد و تیره و بی سر انجام جلوه می‌دهد ....

☆

این است پیر نیشابور . که از ورای خاموشی رفته‌ها ، وفراموشی گذشته ها پیام دلنشین عبرت آموز او هنوز در گوش جانها طنین می‌اندازد .

پیام او چیست ؟ پیام مردی‌است که همه چیز را دیده وهمه چیز را شناخته وآزموده است . وبا اینهمه درهرچه دیده است وآزموده است جز نومیدی و بی سرانجامی وجزشك وتردید هیچ نیافته است .

پیام مردی است که فلسفه وریاضی درد جانکاه نومیدیش را در مان کرده است ونه دین عرفان اورا امیدوار وخوش‌بین ومطمئن ساخته است . بهمین جهت اندیشهٔ او جز شك وحیرت وجز مرگ ونومیدی چیزی درجهان نیافته‌است وسراسر جهان برای او در ظلمت شك وابهام ودرد واندوه فرورفته است . ودرین ظلمت و ابهام . چنان جانش از بیم مرگ به‌اندوه وتشویر افتاده است که از هشیاری و آگاهی خویش نیز رنج می‌برد . ازاین روست کهٔ هروقت به‌یاد مرك می‌افتد و چشمش به صیاد بی‌ایمان اجل که درکمین جانهاست برخورد می کند ، می کوشد که بزیر گنبد میخانه بناه ببرد و وغم و درد و تشویش و دغدغه خویش رادرنقش جام فراموش کند. بااین حال. آیا پدرم حق نداشت که مرا ازخواندن‌این‌رباعیهای مؤثروغم آلود بازدارد وآیا مادر بزرگ من‌اشتباه کرده‌بود که ازشنیدن آن‌سخنان وسوسه انگیز چنان برآشوبد که برخیزد وازاطاق من‌بیرون‌رود؟ (۱)

۱- مجله‌سخن‌دوره هشتم شماره ۷و۸ «پیر نیشابور» مقاله‌ای‌است مفصل وعمیق‌ودقیق وزیبا که ماازآن‌بخشهائی راکه‌فاقد جنبه‌های تاریخی‌وتحقیقی‌است‌انتخاب کرده‌ایم .

دکتر محمد علی اسلامی

(متولد ۱۳۰۴ ش)

دکتر محمد علی اسلامی (ندوشن) که امروز جزء شاعران و نویسندگان به نام معاصر به شمار می‌رود درسال ۱۳۰٤ شمسی درندوشن یزدتولد یافته است ، وی تحصیلات ابتدایی خودرا در یزد وتهران به پایان رسانید وپس از اتمام دورهٔ دانشکدهٔ حقوق تهران برای ادامهٔ تحصیل ومطالعه به اروپا رفت و پس از پنج سال اقامت در کشورهای انگلستان و فرانسه درسال ۱۳۳۴ به اخذ درجهٔ دکترای حقوق از دانشگاه پاریس نائل آمد واکنون دروزارت دادگستری اشتغال به‌کاردارد .

دکتر اسلامی علاوه بر آنکه درسرودن شعرمهارتی به‌سزادارد در نگارش داستانهای کوتاه نیز هنر مندی چیره‌دست است ، نوولهای اودر بیشترمجلات ادبی مخصوصاً پیام نو، سخن ویغما وعلم وزندگی به‌چاپ رسیده‌است . در ترجمه ازآثار خارجی تاکنون چند اثر از دکتر اسلامی منتشر شده‌که : **پیروزی آیندهٔ دمکراسی** اثری نیمه فلسفی و نیمه سیاسی از توماس‌مان وقطعاتی‌از **رمئووژولیت** شکسپیر وترجمه **خاطرات ایزنهاوردرجنگ جهانی دوم ـ بهترین اشعارلانگ‌فلو ـ شورزندگی** (۱) ـ **شرح زندگی ونسان گوگ** اثر ایرونیک‌ازآن جمله است .

آثار دیگر دکتر اسلامی عبارتند از : **گناه وچشمه** مجموعهٔ شعر و **ایران را ازیادنبریم به‌دنبال سایه‌همای** که حاوی‌مقالات اجتماعی وادبی دکتراسلامی‌است.

✡ ✡ ✡

۱ـ کتاب‌مزبورمجدداً بنام «سوززندگی» چاپ‌شده‌است .

ایران را از یادنبریم

سالی دیگر برایران سپری‌شد . درعمرکشوری که چندهزار نوروز را جشن گرفته است ، گذشت یك‌سال بس‌ناچیز می‌نماید . برهمین دامنهٔ البرز ، درهمین خاك ری ، سال نودرچه روزهای غم‌آلودیاشادی آور آغاز گردیده ، چه‌بیم‌و امید ها برانگیخته ! بهارهائی باکامروائی وسربلندی وسبزبختی فراز آمده و بهارهائی باماتم وخاموشی وشرمساری . لیکن‌همه این‌روزهای شاد وناشاد برایران کهنسال گذشته است . وایران برغم‌همهٔ حادثات ، برغم همهٔ افتادنها و برخاستنهایش هنوز زنده است . من‌در قعر ضمیر خود احساسی دارم ، چون گواهی گوارا ومبهمی که گاه به‌گاه بردل می گذرد ، وآن این‌است که رسالت ایران‌به پایان نرسیده‌است و شکوه وخرمی اوباز خواهد گشت .

من یقین‌دارم که ایران می‌تواند قدر است کند ، کشوری نام آور وزیبا و سعادتمند گردد ، وآنگونه که در خورتمدن و فرهنگ و سالخوردگی اوست نکته های بسیاری به جهانیان بیاموزد . این‌ادعابی‌شك ، کسانی رابه لبخند خواهدآورد، گروهی هستند که اعتقادبه ایران را اعتقادی‌ساده‌لوحانه می‌پندارند ، لیکن‌آنانکه ایران رامی‌شناسند هیچگاه از اوامید برنخواهند گرفت

ایران سرزمین شگفت‌آوری‌است . تاریخ او ازنظر رنگارنگی و گوناگونی کم نظیر است . بزرگترین مردان وپست ترین مردان دراین آب وخـاك پرورده شده‌اند ، حوادثی که برسرایران آمده ، بدانگونه است که درخور کشور برگزیده و بزرگی است ، فتحهای درخشان داشته است و شکستهای شرم آور ، مصیبتهای بسیار و کامروائیهای بسیار . گوئی روزگار همهٔ بلایا و بازیهای خودرا برایران آزمـوده است ، اورا بارهالب پرتگاه برده وبـاز از افتادن بازش داشته . ایران شاید سخت جانترین کشورهای دنیاست . دوره هـائی بـوده است که بانیمه جانی زندگی کرده ، اما ازنفس نیفتاده. وچون بیمارانی که می‌خواهند نزدیکان خود را

بیازمایند ، درست درهمان لحظه که همه‌امید بر گرفته بودند ، چشم گشوده است و زندگی را ازسر گرفته .

برغم تلخ کامیها ما حق داریم که به کشور خود ببالیم، کمرمادرزیر بارتاریخ خم‌شده است ، ولی‌همین تاریخ به‌مانیرو می‌دهد ومارا بازمی‌دارد که ازپای درافتیم. کسانی کـه در زندگی خویش رنج نکشیده اند سزاوار سعادت نیستند . تراژدی همواره درشأن سرنـوشتهای بـزرك بوده است . ملتها نیز چنین اند . آنچه ملتی را آبدیده وپخته و شایستهٔ اقدام می کند ، تنهافیروزیها و گردنفرازیهای اونیست ، مصیبت ها و نامرادیهای او نیزهست . از حاصل دورانهای خوش و ناخوش‌زندگی است که ملتی شکیبائی وفرزانگی می‌آموزد . قوم ایـرانی درسراسر تاریخ خود از انـدیشیدن و چاره جستن باز نایستاده . دلیل زنـده بـودن ملتـی نیز همین است .

آنهمه مردان غیرتمند ، آنهمه گوینده ونویسنده وحکیم وعارف ، آنهمه‌سر های ناآرام ، پروردهٔ این‌آب وخاکند . به‌تولای نام‌اینان است که مابه ایرانی‌بودن افتخار می کنیم . چه مـوهبتی از این بـزرگتر که کسی بتواند فردوسی و خیام و حافظ ومولوی را به‌زبان خود آنان بخواند ؟ وبرای‌آنکه بتوان آنـان را تامغز استخوان احساس کرد ،همان‌بس نیست که فارسی‌بیاموزد باید ایرانی‌بود .هموطن مردانی چون بهرام چوبینه‌ویعقوب‌لیث وابومسلم خراسانی وجلال‌الدین‌خوارزمشاه بودن مایهٔ‌تسلی وغرور دلپذیری است .

نباید بگذاریم مشکلهای گذرنده ونهیبهای زمانه ، گذشته را از یاد ما ببرد ما امروز پیش‌از هرزمان دیگر نیازمندآنیم که ازشکوه وغنای تـاریخی خود الهام بگیریم ، زیرا درآستانهٔ تحولی هستیم . خوشبختانه ضربه هائی که برسرایران‌فرود آمده است ، هرگز بدانگونه نبوده که اورا ازگذشته خودجداسازد . حملهٔ تازیان، شاهنشاهی ساسانی را ازهم‌فروریخت ، کاخهاخراب شدو گنجها برباد رفت ، اماروح

ایرانی مسخّر نگردید . ایران طی قرنها بدست فرمانروایان غیرایرانی حکمگزاری شده است ، ولی چه باك ؟

عرب وترك و ومغول وتاتار چون میهمانانی بودند که چند صباحی بسر سفرهٔ ایران نشستند ، اینان آمدند و رفتند بی آنکه بتوانند ایران راباخود ببرند. درهمان زمانهائی که پیکر ایران لخته لخته شده بود وهرپارهٔ آن را سلطه حاکم خودی یا بیگانه‌ای بود ، روح اوپهناور وتجزیه ناپذیر مانده بود . ایران واقعی تابدانجا گسترده می‌شد که تمدن وفرهنك وزبان اودرزیر نگین داشت . ایران همواره استوار تروریشه دارتر از آن بوده است که به نژاد یامسلك سلطان یاخان یافاتحی اعتنا کند قلمرو ایران قلمرو فرهنگی بوده وتمدن و زبان مرزهای اورا مشخص می‌داشته است . تاریخ جاودانی هرملتی ، تاریخ تمدن وفکراست ، مابقی ، وقایع گذرنده ای‌هستند که ارزش آنها سنجیده نمی‌شودمگر در کمکی که به بهبود زندگی وتأمین رفاه زمان خود کرده اند .

تاریخ واقعی ، سیر بشریت بسوی ارتقاء است . ازاین رو . ماچون به‌گذشته خودنگاه می کنیم ، چندان بدان کاری نداریم که درفلان عهد چه کسی برایران فرمان میرانده ، یامرزبانان ایران در کدام خط پاسداری می کرده اند .سیرمعنوی قوم ایرانی وجنبشها و کوششهای او برای مامهم است .

مادوران اعتلای ایران را دورانی می‌دانیم که تمدن و فرهنك به شکستگی گرائیده، ودوران انحطاط اورازمانی می‌دانیم که تمدن وفرهنك دستخوش رکود وفساد گردیده است .فی‌المثل عصرسامانی بمراتب درخشانتر ازدوران نادرشاه افشاراست، وزیان خاندان صفوی برای ایران بیشتر ازسود آنان می نماید .

اظهار نظرهای پراکنده ، گاهی غرض آلود واحیاناً نادرست دربارهٔ تاریخ ایران ، مردم کشور مارا در تقویم ارزش وقایع تاریخی گمراه کرده است . در گفتگو بابسیاری از «روشنفکران» کنونی ، غالباً بایکی ازاین دوعقیده متناقض نسبت

به گذشته ایران روبرومی‌شویم : گروهی همهٔ فضایل قوم ایرانی را درهمهٔ دورانها انکارمی کنند ، شاید تجربه های‌تلخی که در عمر خود اندوخته‌اند آنهارا دراتخاذاین عقیده یاری کرده‌است .

گروهی دیگر باتعصب وغلو به سوابق تاریخی می‌نازند که چندان شایسته نازش نیست . این‌امر که خشایارشا بردریا تازیانه زد یاشاپور کتف اعراب را سوراخ کرد ، یانادر تاقلب هندوستان پیش رفت ، برای کودکان دبستان روایتی دلنشین می‌تواندبود ، امابه خودی خودبرای قوم‌ایرانی مایهٔ مباهاتی‌نیست. اگرسره‌ها و ناسره‌های تاریخ ازهم جداشده‌بود ، این‌عقیدهٔ ناروا درمیان عده‌ای شیوع‌نمی‌یافت که برای هماهنگی بادنیای جدیدباید از گذشتهٔ خودببریم ولالائی افتخارات پیشین که مارا درخواب نگاه داشته‌ازگوش به‌در کنیم .

اگر منظور ازافتخارات پیشین کشورگشائیها ویاشقاوتهای بعضی از امیران قدیم ایران است ، پس‌باید گفت که هیچ تاریخی درجهان درخشانتر از تاریخ قوم مغول نیست . امااگر مقصود سرمایه‌های معنوی و فرهنگی ماست ، چون آنهارا ار دست بنهیم دیگر برای ماچه خواهد ماند ؟ آنگاه ماخواهیم ماند وسرزمین نا آباد ، بامشتی مردم فقیر ورنجور که سرهائی دارند انباشته از اوهام و خرافات و دستهائی که هنر آنها بیلزدن است .

اگر گمان بریم که کهنگی کشور ایران مانع می گردد که مانوشویم وبا نیازمندیهای امروز هماهنگی یابیم ، اشتباه بزرگی است . برعکس گذشته بارور کشور ماپایهٔ محکمی است‌برای آنکه ستونهای آینده‌برآن قرار گیرد . ماهرچه دراقتباس تمدن وعلم وفن جدید بیشتر بکوشیم ، بیشتر احتیاج خواهیم داشت که از گذشتهٔ خود مدد ونیرو بگیریم ، برای آنکه پایمان نلغزد، برای آنکه‌خود را نبازیم وسرگردان نشویم ، برای‌آنکه دردنیای ماشینی ویکنواخت و سرد احساس غربت ودلزدگی وملال نکنیم . ازسوی دیگر ، ذخائرفکری ومعنوی کشورما ،

کارنامهٔ چند هزار سالهٔ پدران ما و شرح مردانگیها و کوششها و خطاها و شکستها و توفیقهای آنان، ما را برمی‌انگیزد که ایران را بدانگونه که شایستهٔ نام بلند اوو مقتضای دنیای امروز است بسازیم. ایران سزاوار آن است که خوشبخت و سرفراز باشد، و برای آنکه خوشبخت و سرفراز گردد، باید هم به خود وفادار بماند و هم با تیلای علم بر جهان کنونی ایمان بیاورد و در آموختن آنچه می‌داند غفلت نورزد.

ما فرزندان کنونی ایران موهبت آنرا یافته‌ایم که در یکی از دورانهای رستاخیز این کشور زندگی کنیم، این امر هم موهبتی است و هم مسئولیتی گران بر شانهٔ ما می‌نهد.

نخستین نشانه تر جه به این مسئولیت آن است که امیدوار بمانیم و صبور باشیم این گفتهٔ تولستوی را از یاد نبریم که: «نیروئی برتر از نیروی این دو جنگاور نیست یکی زمان و دیگری شکیبائی».

جلوهٔ تمدن

یکی از گردشگاههای شبانهٔ لندن کنارهٔ تیمز است. هر گذرنده‌ای که در شبی از شبهای خوش تابستانی از پل «واترلو» تا پل «وست‌مینستر» را بپیماید، در دو سوی رودخانه، هزاران چراغ می‌بیند که رود مهیب سیاه درون را در پرتو خود غرقه کرده اند و بدنهٔ کاخ شهرداری لندن و بنای زیبای فستیوال هال را چون عروسی آراسته‌اند.

کران تا کران، گذرگاهها و پلها و بناها و درختها و چمنها گوئی در حریر فروزان نارنجی رنگی پیچیده‌شده، نور از بس فروزان و پهناور است، چنان می‌نماید که از چشمهٔ مرموز پایان ناپذیری به بیرون می‌تراود.

من هر بار که از جلوهٔ آن رشته‌های چراغ که چون گردنبندهائی از یاقوت زرد بودند، عبور می‌کردم، بی‌اختیار اندیشه‌ای در خاطرم می‌گذشت، اندیشه ای

عجیب که شاید برضمیر بسیاری از شرقیان گذشته باشد ، باخود می گفتم : «چه هزاران هـزار چراغ در هزاران هزارکلبهٔ آسیا وافریقا فرومرده است ، تـا این چـراغها توانسته است روشن گردد . چه بسیار تیره روزیها که زایندهٔ این شبهای درخشان است. »

☆ ☆ ☆

چند سال پیش دریکی از شهرهای بریتانیاسك سرگردان بی صاحبی یافتند رادیوی لندن‌ازشنوندگان‌خودخواست که درمیان‌آنان یکی‌قبول نگهداری آن کند ازچهار سوی کشور هزاران پاسخ اجابت به‌تقاضای‌بنگاه رادیـوی انگلستان‌رسید وانتخاب یك‌تن ازمیان آنهمه خواستار ، مشکلی پیش آورد . سرانجام توفیق نصیب بانوئی گردید ، که‌اگر حافظه‌من‌خطا نکند ، نخستین کسی بود که قبول درخواست کرده بود .

سك‌طی تشریفاتی به‌اوسپرده شدوعکس خانم وسك درروزنامه هاطبع گردید و بربخت بلند خانم رشکها برده‌شد و به‌او تبریکها گفته شد و مقاله هـادراین باره انتشار یافت .

☆ ☆ ☆

هرصبح برفی زمستان ، رادیوی لندن بهشنوندگان خود سفارش می کند که به‌بیرون پنجره‌های خود دانه‌بپاشند ،چراکه به‌علت سرما و برف‌پرندگان دردشتها خوردنی نمی‌یابند . نیز ، هرگاه شب سردی درپیش باشد ، رادیو مردم را از رها کردن حیوانات وچهار پایان خود درفضای بازبر حذرمی‌دارد .

ندای رادیوی لندن رامن هرگاه می‌شنیدم ، به‌یادگروهها گروه زن و مرد وکودك وپیر می‌افتادم که در سراسر شرق‌ازکمترین و سیلهٔ دفاع در برابر سرما و گرما وگرسنگی بی‌نصیبند ، آوارگان وگمگشتگانی که درزجر و محرومی جان می کنند وصاحبدولتان ومتمدنان راازاین وضع‌نه‌اندك پروائی است ونه‌حتی‌تعجبی،

چنانکه گوئی اگرجزاین می‌بود عجبی بود . ترحم برحیوانات یکی از نشانه های عالی تمدن است ، ولی تمدن خود مسئله‌ای پیچ درپیچ و گمراه کننده و آکنده از تناقض شده‌است ، وقلمرو آن چون آن‌نیل است که به‌معجزه موسی بر گروهی‌خون شدوبر گروهی آب‌ماند .

طرفه‌این‌است که حکمت امروز برخلاف عهدعتیق آب را دردهان قوم محروم خون کرده است .

✡ ✡ ✡

رسول پرویزی

(متولد ۱۲۹۸ ش)

رسول پرویزی در سال ۱۲۹۸ شمسی درشیراز متولد شد تحصیلات ابتدائی خودرا درهمان شهر به‌پایان‌رسانید وتا سال سوم‌متوسطه‌در شیراز به‌تحصیل پرداخت، چون در این اوقات بامشکلات زیادی روبرو بود از ادامهٔ تحصیلات منصرف گردید و در مدرسهٔ سعادت بوشهر به کتابداری وآموزگاری مشغول‌شد.

درسال ۱۳۱۵ موفق به دریافت دیپلم ادبی گردید ومجدداً در فرهنگ بوشهر به کاردبیری پرداخت وپس از چندی به تهران رفت و تاسال ۱۳۴۱ در شرکتهای مختلف مشغول کاربود.

از سال ۱۳۴۱ عضو هیئت مدیرهٔ شرکت تلفن شد و بالاخره در سال ۱۳۴۲ به معاونت نخست وزیرانتخاب گردید.

رسول پرویزی از نویسندگان توانا وباذوقی است که قلمش باطنز آمیخته‌است وآثار او ملاحت وگیرائی خاصی داردکه ازاین جهت درواقع اورا باید صاحب سبکی مستقل در نویسندگی معاصردانست. وی‌سالهاست‌که بامطبوعات تهران همکاری دارد وبیشتر مقالات وداستانهایش درمجله ادبی سخن‌چاپ‌می‌شود واخیراً مجموعه‌ای‌از نوشته‌های خودرا به‌نام **شلوارهای وصله دار** منتشر کرده است.

☆ ☆ ☆

قصهٔ عینکم

به قدری این حادثه زنده است که ازمیان تاریکیهای حافظه ام روشن و پرفروغ مثل روزمی درخشد . گوئی دوساعت پیش اتفاق افتاده ، هنوز درخانهٔ اول حافظه ام باقی است .

تا آن روزها که کلاس هشتم بودم خیال می کردم عینك مثل تعلیمی و کراوات یك چیز فرنگی مآبی است که مردان متمدّن برای قشنگی به چشم می گذارند . دائی جان میرزا غلامرضا که خیلی به خودش ور می رفت و شلوار پاچه تنك می پوشید و کراوات از پاریس وارد می کرد و در تجدد افراط داشت به طوری که ازمردم شهرخودمان لقب مسیو گرفت، اولین مرد عینکی بود که دیده بودم . علاقهٔ دائی جان دروا کس کفش و کاردوچنگال وکارهای دیگرفرنگی مآبان مرا درفکرم تقویت کرد . گفتم هست و نیست ، عینك یك چیز متجددانه است که برای قشنگی به چشم می گذارند .

این مطلب راداشته باشید و حالاسری به مدرسه‌ای که در آن تحصیل می کردم بزنیم . قدبنده به نسبت سنم همیشه درازتر بود . ننه ، خداحفظش کند ، هروقت برای من و برادرم لباس می خرید نااه‌اش بلندبود . متلکی می گفت که دو برادری مثل علم یزید می مانید . درازدراز، می خواهید بروید آسمان شوربا بیاورید . درمقابل این قددراز چشمم سونداشت . بی آنکه بدانم چشمم ضعیف و کم سوست چون تابلو سیاه را نمی دیدم ، بی اراده درهمهٔ کلاس ها به طرف نیمکت ردیف اول می رفتم ، همهٔ شمامدرسه رفته ایدومی دانید که نیمکت اول مال بچه‌های کوتاه قداست . این دعوا در کلاس بود . همیشه با بچه های کوتوله دست به یقه بودم . اما چون کمی جوهر شرارت داشتم ، طفلك همکلاسان کوتاه قد و همدرسان خپل از ترس کشمکش و لوطی بازیهای خارج از کلاس تسلیم می شدند ، اما کار بدین جاپایان نمی گرفت . یك روز معلم خودخواه لوسی دم مدرسه یك کشیدهٔ جانانه به گوشم نواخت که صدایش

تاوسط حیاط مدرسه پیچید وبه گوش بچه هارسید . همین طور که گوشم را گرفته بودم وازشدت دردبرق ازچشمم پریده بود ، آقامعلم دوسه‌فحش چارواداری به‌من داد و گفت :

ـ چشمت کوره ؟ حالادیگه پسر اتولخان رشتی‌شدی ؟ آدم‌اتو کوچه که می‌بینی سلام‌نمی کنی ! !

معلوم‌شد دیروز آقامعلم از آن طرف کوچه رد می‌شده ومن اورا ندیده ام سلام‌نکرده‌ام ایشان‌هم عمل‌راحمل برتکبرو گردنکشی کرده‌اکنون انتقام گرفته مرا ادب کرده است .

درخانه هم‌بی‌دشت نبودم . غالباًپای سفرهٔ ناهار یاشام بلندمی‌شدم ، چشمم نمی‌دید . پایم‌به لیوان آبخوری یابشقاب یاکوزهٔ آب می‌خورد . یاآب می‌ریخت یاظرف می‌شکست . آن‌وقت بی‌آنکه بدانند وبفهمند که من‌نیمه کورم و نمی‌بینم خشمگین می‌شدند . پدرم بدو بیراه می گفت ، مادرم شماتتم می کرد ، ومی گفت به‌شترافسار گسیخته می‌مانی .

شلخته وهردم بیل‌وهپل هپوهستی ، جلوپایت رانگاه نمی کنی . شایدچاه جلویت بود . ودرآن‌بیفتی . بدبختانه خودم‌هم‌نمی‌دانستم که نیم کورم: خیال‌می کردم همهٔ مردم هم‌این قدرمی‌بینند ! لذا فحشهارا قبول داشتم . دردلم خودم را سرزنش می کردم که بااحتیاط حرکت کن ! این چه وضعی‌است ؟ دائماً یك چیز به‌پایت می‌خورد و رسوائی‌راه‌می‌افتد. اتفاقهای دیگرهم افتاد .درفوتبال ابداًواصلاپیشرفت نداشتم ، مثل‌بقیه بچه‌هاپایم رابلندمی کردم، نشانه می‌رفتم که به‌توپ بزنم، اماپایم به‌توپ نمی‌خورد ، بور می‌شدم . بچه‌ها می‌خندیدند من‌به‌درك غیرتم برمی‌خورد . دردناکترین صحنه هایك‌شب نمایش پیش‌آمد .

یك کسی شبیه لوطی غلامحسین شعبده‌بازبه شیراز آمده بوده . گروه‌گروه مردان و زنان وبچه‌ها برای دیدن چشم‌بندیهای اوبه‌نمایش می‌رفتند ، سالن مدرسه

شاپور محل نمایش بود . یك بلیط مجانی ناظم مدرسه به من داد، هر شاگرد اول و دومی یك بلیط مجانی داشت .من از ذوق بلیط، در پوستم نمی گنجیدم .شب راه افتادم و رفتم. جایم آخر سالن بود. چشمم را به سن دوختم. خوب باریك بین شدم . یارو وارد سن شد، شامورتی را در آورد ، بازی را شروع کرد، همه اطرافیان من مسحور بازیهای او بودند گاهی حیرت داشتند، گاهی می ترسیدند گاهی می خندیدند و دست می زدند امامن هر چه چشمم را تنگتر می کردم و به خودم فشار می آوردم .درست نمی دیدم. اشباحی به چشمم می خورد. اما تشخیص نمی دادم که چیست و کیست و چه می کند ، رنجور و وامانده دنباله روشده بودم . از پهلو دستیم می پرسیدم چه می کند ؟ یا جوابم را نمی داد یا می گفت : مگر کوری نمی بینی ؟ آن شب من احساس کردم که مثل بچه های دیگر نیستم ، اما باز نفهمیدم چه مرگی درجانم است . فقط حس کردم که نقصی دارم واز این احساس غم واندوه سختی وجودم را گرفت.

بدبختانه یك بار هم کسی به دردم نرسید ، تمام غفلتهایم را که ناشی از نابینائی بود حمل بر بی استعدادی و مهملی وول انگاریم کردند . خودم هم با آنها شریك می شدم .

با آنکه چندین سال بود که شهرنشین بودیم خانهٔ ما شکل دهاتیش را حفظ کرده بود ، همانطور که در بندر یکمرتبه ده دوازده نفر می آمدند و با اسب و استر والاغ به عنوان میهمانی لنگر می انداختند وچندین روز درخانهٔ ما می ماندند ، در شیراز هم این کار را تکرار می کردند . پدرم از بام افتاده بود ولی دست از کمرش بر نمی داشت با آنکه خانه واثاث به گرو و به سمساری رفته بود مهمانداری ما پایان نداشت ، هر بی صاحب مانده ای که از جنوب راه می افتاد سری به خانه ما می زد ، خدا بیامرزد ، پدرم دریادل بود . درلاتی کارشاهان را می کرد ، ساعتش را می فروخت ومهمانش را پذیرائی می کرد . یکی از مهمانان پیرزن کازرونی بود

کارش نوحه سرائی برای زنان بود ، روضه می‌خواند ، در عید عمر تصنیفهای بند تنبانی می‌خواند ؛ خیلی حراف وفضول بود ، اتفاقاً شیرین زبان و نقال هم بود . ما بچه ها اورا خیلی دوست می‌داشتیم وقتی می آمد کیف ما به راه بود . شبها قصه می گفت.

گاهی هم تصنیف می‌خواندوهمه درخانه کف می‌زدیم . چون با کسی رودربایسی نداشت رك وراست هم بود وعیناً عیب دیگران‌را پیش چشمشان می گفت، ننه خیلی اورا دوست می‌داشت .

اولاً : هردو کازرونی بودند وکازرونیان سخت برای‌هم تعصب‌دارند .

ثانیاً : طرفدار مادرم بود وبه‌خاطراوهمیشه پدرم‌را باخشونت سرزنش‌می کرد که چرا دوزن دارد ، وبعد از مادرم دوزن گرفته است . خلاصه مهمان‌عزیزی بود البته زادالمعاد و کتاب‌دعا و کتاب جودی وهرچه از این کتب تعزیه ومرثیه‌بودهمراه داشت ، همهٔ این کتابها را دریك بقچه می‌پیچید . یك عینك هم‌داشت . از آن‌عینك های بادامی شکل قدیم . البته عینك کهنه بود، به‌قدری کهنه بود که فرامش شکسته بود ، اما پیرزن گدا به‌جای دسته فرام یك‌تکه سیم سمت راستش چسبانده بود ویك تکه نخ قند سمت‌چپ . وقتی مطالعه‌می کرد سیم رابه‌گوش‌راستش‌وصل‌می کرد ونخ قندرا می کشید وچند دور ، دور گوش چپش می‌پیچید .

من‌تقلا کردم روزی که پیرزن نبود رفتم سر بقچه‌اش ، اولا کتابهایش رابه‌هم ریختم ، بعد برای مسخره‌ازروی بدجنسی وشرارت عینك‌موصوف را از جعبه‌درآوردم آن را به چشمم گذاشتم که بروم بااین ریخت مضحك سربه‌سر خواهرم بگذارم و دهن کجی کنم .

آه هرگزفراموش نمی کنم ! !

برای من لحظهٔ عجیب‌وعظیمی بود !! همین که عینك به‌چشم من رسیدناگهان دنیا برایم تغییر کرد . همه‌چیز برایم عوض شد . یادم می‌آید بعد از ظهر یك روز پائیز بود .

آفتاب رنگ‌رفته و زردی طالع بود . برك درختان مثل سربازان تیر خورده تك‌تك می‌افتادند . من که تا آن روز ازدرختها جزانبوهی برك درهم فرورفته چیزی نمی‌دیدم ، ناگهان برگها را جدا جدادیدم . من که دیوار مقابل اطاقمان‌رایکدست وصاف می‌دیدم وآجرها مخلوط و باهم به‌چشم می‌خورد ، درقرمزی آفتاب آجرها را یك یك دیدم وفاصلهٔ آنها را تشخیص دادم . نمی‌دانید چه لذتی یافتم . مثل آن‌بود که دنیا را به من داده اند ، هرگز آن دقیقه وآن لذت تکرار نشد . هیچ چیز جای آن دقایق را برای من نگرفت . آنقدر خوشحال شدم که بیخودی چندین بار خودم را چلاندم . ذوقزده بشکن‌می‌زدم ، ومی‌پریدم . احساس کردم که من تازه متولد شده‌ام ودنیا برایم معنای جدیدی دارد . ازبس که‌خوشحال‌بودم صدا در گلویم می‌ماند .

عینك را درآوردم . دوباره دنیای تیره درچشمم آمد اما این‌بار مطمئن و خوشحال بودم .

آنرا بستم ودرجلدش گذاشتم . به‌نه‌نه هیچ نگفتم . فکر کردم اگریك کامه‌بگویم ، عینك را ازمن خواهد گرفت وچند نی‌قلیان به‌سر و گردنم خواهدزد می‌دانستم پیرزن تا چند روز دیگر به خانهٔ ما برنمی گردد . قوطی حلبی عینك را در جیب گذاشتم ومست وملنك سرخوش از دیدار دنیای جدید به مدرسه رفتم .



بعد ازظهر بود کلاس مادوارسی قشنگ داشت . خانه مدرسه از ساختمانهای اعیانی قدیم بود . یك‌نارنجستان بود . اطاقهای آن بیشتر آئینه کاری داشت کلاس ما بهترین اطاقهای خانه بود . پنجره نداشت . مثل ارسیهای قدیم درك داشت ، پر از شیشه های رنگا رنك ، آفتاب عصر بدین کلاس می‌تابید . چهرهٔ معصوم همکلاسیها مثل نگینهای خوشگل و شفاف یك انگشتر پر بها به ترتیب

به‌چشم می‌خورد . درس ساعت اول تجزیه وترکیب عربی‌بود • معلم عربی پیرمرد شوخ ونکته‌گوئی بود که نزدیك یك‌قرن ونیم ازعمرش می‌گذشت• همهٔ همسالان من که درشیراز تحصیل کرده‌اند او را می‌شناسند • من که دیگر به‌چشمم اطمینان داشتم برای نشستن برنیمکت اول کوشش نکردم • رفتم و در ردیف آخر نشستم . می‌خواستم چشمم‌را باعینك امتحان کنم .

مدرسه ما مدرسهٔ بچه اعیانها نبود ، در محلهٔ لاتها جا داشت • لذا دورهٔ متوسطه‌اش شاگرد زیادی نداشت . مثل حاصل سن زده سال به‌سال شاگردانش در میرفتند وتهیهٔ نان سنگك را بر خواندن تاریخ وادبیات رجحان می‌دادند • در حقیقت زندگی آنان را به ترك مدرسه وادارمی کرد• کلاس‌ما شاگردان زیادی نداشت همهٔ شاگردان اگر حاضر بودند تا ردیف ششم کلاس می‌نشستند • درحالی که کلاس ده‌ردیف نیمکت داشت ومن‌برای امتحان چشم مسلح ردیف دهم راانتخاب کرده بودم • این کار را بامختصرسابقهٔ شرارتی که‌داشتم اول وقت کلاس سوءظن پیر مرد معلم را تحریك کرده ، چپ چپ به من نگاه کرد . پیش خودش خیال نمود چه‌شده که این شاگرد شیطان برخلاف همیشه ته کلاس نشسته است ، نکند کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه باشد •

بچه‌هاهم کم وبیش تعجب کردند .

خاصه آنکه به‌حال من آشنابودند ، می‌دانستند که برای ردیف اول‌سالها جنجال کرده‌ام . بااین‌همه‌درس‌شروع‌شد . معلم عبارتی عربی را برتخته سیاه‌نوشت وبعد جدولی خط‌کشی کرد . یك‌کلمهٔ عربی را درستون اول نوشت ودر مقابل آن کلمه را تجزیه کرد . درچنین‌حالی‌موقع‌را مغتنم شمردم . دست بردم و جعبه را در آوردم‌آنرا به‌چشم گذاشتم . دستهٔ سیمی را به‌پشت گوش راست گذاشتم . نخ‌قندرا به‌گوش چپ بردم وچند دور تاب‌دادم وبستم .

دراین حال وضع من تماشایی بود . قیافهٔ یغورم ، صورت درشتم بینی

گردن کش ودراز وعقابیم ، هیچ کدام با عینك بادامی شیشه کوچك جور نبود . تازه اینها به کنار، دسته‌های عینك سیم ونخ قوز بالاقوز بود . وهر پدر مردهٔ مصیبت دیده‌ای را مـی‌خنداند چه‌رسد به‌شاگردان مدرسه‌ای که‌بیخودی وبی جهت ازترك دیوارهم خنده‌شان می گرفت . خداروزبد نیاورد . سطر اول را که معلم‌بزرگوار نوشت . رویش را برگرداند که کلاس را ببیند ودرك شاگردان را از قیافه هـا تشخیص دهد . ناگهان نگاهش به‌من افتاد . حیرت زده گچ را انداخت و قریب به‌یك دقیقه برو بر چشم به عینك وقیـافهٔ من دوخت ، من متوجه موضوع نبودم . چنان غرق لذت بودم که سرازپـا نمی‌شناختم . من که در ردیف اول با هزاران‌فشار وزحمت نوشتهٔ روی تخته رامی‌خواندم اکنون درردیف دهم آنرا مثل‌بلبل‌می‌خواندم مسحورکارخود بودم .

ابداً توجهی به‌ماجرای شروع‌شده نداشتم . بی‌توجهی من واینکه بانگاه ـ ها هیچ اضطرابی نشان ندادم معلم را درظن‌خود تقویت کردم . یقین‌شد که من‌بازی جدیدی درآورده‌ام که‌اورادست‌بیندازم ومسخره کنم .

ناگهان چون پلنگی خشمناك راه‌افتاد . اتفاقاً این آقـای معلم لهجهٔ‌غلیظ شیرازی داشت . واصرار داشت که‌خیلی خیلی عامیانه صحبت کند . همینطور که پیش می‌آمد با لهجهٔ خاصش گفت :

ـ به‌به ! به‌به نره‌خر! مثل قوالهاصورتك‌زده‌ای ؟ مگه‌اینجا دستهٔ‌هفت‌صندوقی آوردن ! تاوقتی که معلم سخن نگفته‌بود کلاس‌آرام بود وبچه‌ها به‌تخته سیاه‌چشم دوخته‌بودند ، اماوقتی آقا معلم به‌من تعرض کرد شاگردان کلاس روبرگردانیدند که از واقعه خبر شوند . همین که شاگردان به‌عقب نگریستند عینك مرا باتوصیفی که ازآن دیدند یك‌مرتبه گوئی زلزله‌آمد وکوه شکست .

صدای مهیب خنده آنان کلاس ومدرسه را تکان داد هرو هر تمام شاگردان به قهقهه افتادند . این‌کار بیشتر معلم را عصبانی کرد . برای او توهم شد که همهٔ

بازیها را برای مسخره کردنش راه انداخته‌ام . خندهٔ بچه ها وحمله آقا معلم مرا به‌خود آورد. احساس کردم که خطری پیش آمد ، خواستم به فوریت عینك را بردارم تا دست به‌عینك بردم فریاد معلم بلندشد .

- دستش نزن . بگذار همینطور ترا با صورتك پیش مدیر ببرم ، بچه تو باید سپوری کنی ، تراچه به مدرسه و کتاب ودرس‌خواندن ؟ برو بچه رو ام حمام قاب بریز .

حالاکلاس سخت درخنده فرورفته، من بدبخت‌هم دست‌وپایم راگم کرده‌ام گمك‌شده‌ام . نمی‌دانم چه‌بگویم ؟ مات ومبهوت عینك کذائی به‌چشمم است وخیره خیره معلم را نگاه‌می کنم. این‌بار سخت ازجا دررفت و درست آمد کنار نیمکت من . یك دستش پشت کتش بود ، یك دستش هم آماده کشیده زدن ، درچنین‌حال خطاب کرد پاشو برو گم شو ! یاالله پا شو برو گم‌شو ! من بد بخت هم بلند شدم . عینك همانطور بهٔ چشمم بود وکلاس‌هم غرق خنده بود ، کمی خودم را دزدیدم که اگر کشیده‌را بزند به‌من نخورد ، یا لااقل بصورتم نخورد . فرز وچابك از جلوی آقامعلم دررفتم که‌ناگهان کشیده بصورتم خورد و سیم عینك شکست و عینك آویزان ومنظره مضحکتر شد . همینطور خواستم عینك را جمع وجور کنم دوتا اردنگی محکم به‌پشتم خورد . مجال آخ گفتن نداشتم ، پریدم و از کلاس بیرون‌جستم .



آقای مدیر وآقای ناظم وآقای معلم عربی کمیسیون کردند . بعدازچانه زدن بسیار تصمیم به اخراجم گرفتند . وقتی خواستند تصمیم‌را ابلاغ کنندماجرای نیمه‌کوری خودم را برایشان گفتم . اول باورنکردند اما آنقدر گفته‌ام صادقانه بود که درسنك‌هم اثر می کرد .

وقتی مطمئن شدند که‌من نیمه‌کورم ازتقصیرم گذشتندوچون آقای معلم‌عربی

نخود هر آش و متخصص هرفن بود باهمان لهجه گفت :

- بچه می خواستی زود تر بگی . جونت بالا بیاد . اول مـی گفتی . حالا فردا وقتی مدرسه تعطیل شد . بیاشاه چراغ دم دکون مـیرزاسلیمون عینك ساز . فردا پس از یك عمر رنج وبـدبختی و پس از خفت ، وقتی که مدرسه تعطیل شد رفتم در صحن شاه چراغ دم دکان میررا سلیمان عینك ساز . آقـا معلم عربی هـم آمد . یکی یکی عینك هارا از میرزا سلیمان گرفت و به چشم من گذاشت و گفت نگاه کن به ساعت شـاه چراغ ببین عقربه کـوچك را می‌بینی یانه ؟ بنده هم یکی یکی عینك هارا امتحان کردم ، بالاخره یك عینك به چشمم خورد و با آن عقربه کوچك را دیدم .

پـانزده قران دادم و آنرا از میرزا سلیمان خریدم و به چشم گذاشتم و عینکی شدم (۱)

زنگ انشاء

برگهای نارنجهای انبوه کلاس را تـاریك می کرد . تازه تخته سیاه را با نمد پارهٔ کثیفی پاك کرده بودند . ذرات گچ درفضای اطاق موج می‌زد ودر ریه‌های ما شیرجه می‌رفت . هنوز آقای معلم نیامده بود . سید محمد باسر و گوش جلوی من نشسته بود بامهارت تیغ ژیلت را لای تختهٔ میز می کرد وبعد مضراب وار زیر آن می‌نواخت وفوراً سرش را روی میز می گذاشت تا آهنگ موزون ساز بچه گانه‌اش را بشنود . اکبرآقا با چاقو اسمش را روی دیوار مجـاور مـی کند وبه‌سبك کتیبه نویسان ، گل وبلبل اطراف اسمش‌می گذاشت . عباس‌هم باعجله تکلیف عقب‌مـانده را تند وتند می نوشت .

- خبردار . بچه‌ها دسته‌جمعی برخاستند . آقای معلم وارد شد وزنگ‌انشاء شروع شد ، آقای معلـم هفتهٔ قبل موضوع انشاء را این طور دیکته کـرده بود

---

۱ ـ از شلوارهای وصله دار

«نامه‌ای به‌پدرخودبنویسید وازایشان تقاضا کنید که‌پس‌ازامتحانات درتعطیل تابستان شمارا باخودش به‌ییلاق ببرد»

موضوع انشاء و طرز نوشتن انشـاء هردو فرمولی‌بود . کلیه سوژه انشاء یا میان چندمطلب نوسان داشت: می‌بایست نامه‌ای به‌پدر ، مادر ، برادر ، خواهر ، دوست خودنوشت ، یادربارهٔ عدالت ، امانت ، صداقت‌وازین قبیل حرفهاقلمفرسائی کـرد . در نوع اول فـرمول ازین قبیل بود : « خداوندگارا تصدقت گردم ، امیدوارم که وجودذیجودشریف درنهایت صحت وسلامت بوده ودرعین‌عافیت باشد بعد اگر از راه ذره‌پروری جویای احوالات این‌حقیرباشید . بحمدالله سلامت و به دعا گوئی مشغول است » . ودر نوع دوم اگر انشاءالله نوشته می‌شد فرمول این بود : « البته واضح ومبرهن است وبرکسی پوشیده نیست کـه یکی از صفات پسندیده و خصال حمیده صداقت است که هر کس بدین صفت متصف باشد از حضیض ذلت به به‌اوج رفعت می‌رسد» . طبق معمول در نوشته‌های نوع‌دوم تکرار ادعا به‌جای‌حجت ودلیل به‌کارمی‌رفت و گاهی نیزیك شعر بند تنبانی ولوس وبیمزه بدرقه موضوع‌انشاء می‌شد . یادم می‌آید وقتی زنگ انشاء پایان می‌یافت به‌قدری کلمات مبتذل ومکرر گوشم را خراش داده‌بود که گیج می خوردم . غالباً به نظرم می‌آمد که فضـای اطاق تبدیل به زباله‌دانی الفاظ نیم مرده ومبتذل شده است واین کلمات بد بخت و بینوا از دست معلم وشاگرد به‌جان آمده‌بود .

آن‌روز ، «نامهٔ ییلاقیه»را یك یك شاگردان خواندند ، وقتی‌انشاء هارا که خوانده می‌شد می‌شنیدم ، دلـم‌به هم مـی‌خورد ، تااینکه نوبت به ابـراهیم رسید ابـراهیم پسر فقیری بود ، امـا خیلی در کلاس عزیز بود . عزت‌اویکی به علت گردنکشی وی بود ، یکی بـه‌علت مهربـانی او ، به‌علاوه دنیادیـده تراز مابـود . او به خلاف مـا بامردم انس داشت ، چـون نوکر خانهٔ خودشان بود . مجبور بود خرید کند ، نان و گوشت ومرغ وروغن وهیزم و ... بخرد . بابقال و عطار ونانوا

سرکله بزند . ابراهیم اجتماع رادیده بود وهمین دیدار به وی قوت وقدرتی بیش ازماداده بود . آقای معلم گفت :

ـ ابراهیم! بیاانشایت ر ابخوان .

ـ چشم آقا ! وبلافاصله ، ابـراهیم از جایش بلندشد ، شلوار وصله دارش را بالاکشید ، چشمان درشتش را بهاطراف دوخته ، دفتر انشایش را برداشت وجلوی میزمعلم سیخ ایستاد.

ـ چرانمی خوانی ! جان‌بکن بخوان !

بغض گلوی ابـراهیم را گـرفت ، مثل اینکه بـار سنگینی دوشش را فشار می‌دهد . کمی خم‌شد ، چشمهای نزدیك بینش رابه دفتر انشاء چسبانیدوباصدائی که آهنگ گریه داشت این‌طور خواند :

پدرم ! پدرخشن وتندخویم ! آقای معلم نفسش ازجای گرمی بلند می‌شود اونمی دانـدمن درچه جهنمی ، به نـام خانه زنـدگی می کنم . اواز تند خویی و خشونت شما ازبدبختی ونکبت من‌خبرندارد . اوبدون توجه بهزندگی تیره وتارما دستور داده است ، نامه‌ای بهشما بنویسم و ازشما خـواهش کنم در تـابستان مرابه ییلاق ببرید . ییلاق چه‌کلمه قشنگی ، مـرابه باغها ببرید تـا درکنار جویها بازی کنـم ، شادی کنم ، گل‌بچینم ، دنبال‌دختـر ها بدوم ، گیس آنهارا گـرفته دور دستم بپیچم ، آنهارا کتك بزنم و به‌گـریه انـدازم از درخت بـالاروم . آب روی همبازیها بـریزم . سنبلهٔ گندم را چیـده درساقه‌اش سوت بزنم . آبرك (تاب) بسته وتاب بخورم ، از باغ همسایه میوه بدزدم . از کوه بـالاروم . بابچه هابدوم وشب خسته و کوفته درکنار مادربزرك نشسته وقصه گوش کنم .... چه‌آرزوهائی! آقای معلم اینهارا ازشماخواسته است . امانمی‌داندکه ییلاق شما چگونه‌است .

اونمی‌فهمدکه شمابـه جای ییلاق هرصبح مرا باشلاق می‌زنید وبالگد مرا از خواب می‌پرانید که بلند شوم ونان‌بخرم . اونمی‌داند که مـن به جـای ییلاق

فقط آرزو دارم یك بـارخنده پـدرم را ببینم ، او به خانه ما نیامده و نمی‌داند که به جای آرامش خانوادگی چه غرش و نهیبی سراسر فضارا گرفته است . او نمی‌داند کـه شما دائماً با مـادرم دعـوا می کنید ومادرم به شما نفـرین مـی کند وایـن من بدبخت هستم که باید مانند گندم درمیان سنگهای آسیا له‌ولورده شوم . آقای معلم خیلی حـواسش جمع است ، متوجه نیست که من‌شبها باید کتاب درسم را نیمه تمام گذاشته وشیشه سیاه رابه دکان عرق فروش ببرم ، آنرا پر کنم وبرای شما بیاورم او برای من ، بـرای من بدبخت هـوس ییلاق می کند ومن‌هم باید ریا کنم ، دروغ بگویم دروغ بنویسم ومثل بقیهٔشاگـردان ازحضرت خداونـدگاری تمنا کنم که به ییلاق برویم ! !

نه ! مـن‌ییلاق نمی‌خواهم فقط دلم یك‌جو مهربـانی و نوازش می‌خواهد . آرزومی کنم ، مرا آرام از خـواب بیدار کنید . بمن فحش ندهید . شب بدمستی نکنید . مـرا در تـاریکی و حشتزابه دنبال عرق نفرستید واگـر پنیر یا گوشت و نان خریدم به‌آن ایراد نگیرید ومرا دوباره به‌دکان بقال و قصاب ونانوا نفرستید که پنیـر و گوشت و نـان راپس بدهم . دکانـدارها مـرا مسخره مـی کنند متلك می گویند . ومن‌تحمل این‌تحقیر راندارم .

مـن ییلاق نمی‌خواهم . فقط دلم می‌خواهد یك روزمرا به بازار نفرستید و مرا بااین دکانداران موذی ومکار روبـرو نکنید . آنـان مرا تحقیر می کنند ومن زور نـدارم کتکشان بزنم . خرد می‌شوم . دلم مـی‌شکند . گـریه می کنم . ولـی چقدر می‌توان گریه کرد ؟

پدرجان من‌ییلاق نمی‌خواهم . فقط آرزومی کنم. یك‌روز بامادرم دعوانکنید ومادرم یك‌روزشمارا نفرین نکند . من‌هم‌شما وهم مادرم را دوست می‌دارم ؛ تکلیف من‌دراین کشمکش چیست ؟

آیا بامادرم همصداشده ، به‌شما نفرین کنم ، یا باشما گام بردارم وبه مادر

مظلومم دعـوا کنم ما که یکدیگررا دوست می‌داریم ، چرا باهم مهربان نیستیم ؟ چرایکدیگر رانوازش نمی کنیم وچرا خانه رابه گورستان تیره مبدل ساخته ایم؟

نه‌من ییلاق نمی‌خواهم . دلم می‌خواهد این گور تیره و تاریك روشن شود وبرای یك‌لحظه گرمی‌خانواده راحس کنم . درحالی که ابراهیم به گریه افتاده بود . کلاس در خاموشی و بهت فرورفته بود . معلم سرش را میان دستهایش گرفته بود ومن دیـدم که یك قطره اشك از گوشهٔ چشمش به روی دفتر حـاضر و غـایب افتاد بلافاصله گفت : ابراهیم جگـرم را آتش زدی بـرو بنشین دیگر نمی‌تـوانم بشنوم .(۱)

✡ ✡ ✡

۱ــ نقل ازشلوارهای وصله دار

دکتر یارشاطر

(؟)

دکتر احسان‌الله یارشاطر استاد دانشگاه تهران و از نویسندگان بنام کشور است که علاوه برتألیفات و آثار ارزنده مقالات متعددی در مجلات ادبی بخصوص مجلهٔ (سخن) دربارهٔ مسائل‌ادبی وهنری‌انتشار داده‌است .

دکتریارشاطر ازفارغ‌التحصیلان سال ۱۳۱۵ - ۱۳۱۶ شمسی دانشسرای عالی تهران است وچون دردوران تحصیل ازدانشجویان‌ممتاز وزبدهٔ دانشگاه‌بوده است به‌ادامه‌ی تحصیل‌در دانشکدهٔ‌ادبیات‌وطی مراحل‌عالیه تحصیلی در دوره دکتری ادبیات‌وزبان‌فارسی توفیق یافته و براثر علاقه و پشتکار درکسب دانش پس‌از اخذدرجهٔ دکتری به انگلستان مسافرت کرده‌است ،درآنجانیز به تکمیل معلومات‌وتحقیقات زبانشناسی‌اشتغال جسته ودربارهٔ زبانهای پیش‌از اسلام مطالعات‌عمیق کرده وسپس به‌وطن‌بازگشته است .

دکتریارشاطرسالهاست دردانشگاه‌تهران‌به تدریس‌اشتغال‌دارد . درترجمهٔ احوالی که ازدکتر احسان یارشاطر درسالنامهٔ دانشسرایعالی‌نقل گردیده دربارهٔ‌اوچنین اظهارنظر شده‌است .

«دانشسرای تهران به‌وجوداین گونه جوانانی که‌درآغوش خودپرورش داده مباهات می‌نماید».

. دکتر یارشاطر از سال ۱۳۲۲ تا ۱۳۲۸ شمسی‌نظامت و معاونت‌دانشسرایعالی را عهده‌دار بوده واکنون به‌عنوان مدیرعامل (بنگاه‌ترجمه‌ونشر کتاب) انجام وظیفه‌می‌کند وی علاوه برتدریس دردورهٔ دکتری زبان‌وادبیات‌فارسی ودانشکدهٔ ادبیات‌چندین‌کتاب‌را تاکنون‌تألیف‌وتصحیح کرده‌است .

نثردکتر یار شاطر بسیارساده‌وشیرین‌ودرعین‌حال‌محکم‌ومتین‌است .

۱ــ نقل‌ازجلداول (مؤلفین‌کتب‌فارسی) تالیف‌آقای خانبابامشار

نشر «داستانهای ایران باستان» و «داستانهای شاهنامه» نمونهٔ کامل نثر ساده و روان اوست که دانش آموزان و حتی نوآموزان به آسانی می‌توانند از مطالعهٔ آنها بهره مند شوند.

تالیفات دکتر یارشاطر به شرح زیر است:

۱- اشارات و تنبیهات (ترجمه و تصحیح)
۲- پنج رساله از ابن سینا
۳- داستانهای ایران باستان
۴- داستانهای شاهنامه
۵- زبانها و لهجه های ایرانی
۶- شعر فارسی در عهد شاهرخ یا آغاز انحطاط در شعر فارسی



شیوهٔ انصاف

فرهنگ و تمدنی که جهان امروز از آن برخوردار است میراثی است که از تلاش اقوام گوناگون پدید آمده، بیشتر مللی که در تاریخ نامی دارند کم و بیش در فراهم آوردن این میراث سهیم بوده‌اند. کشور ما نیز از کشور هائی است که مردم آن در طی هزاران سال بر این ذخیرهٔ عمومی افزوده‌اند.

در جهانگیری و جهانداری، دانشدوستی و هنرپروری، پدران ما شیوه های پسندیده آوردند، و شاعران و عارفان و دانشمندان و نقاشان ایرانی از گوهر طبع و اندیشهٔ خویش گنجینهٔ هنر و معرفت انسانی را غنی تر کردند. این معنی بر آنها که از تعصب دورند و به درستی عقاید خویش پای‌بندند پوشیده نیست و صاحبنظرانی که به تاریخ تمدن و معارف بشری پرداخته اند، این نکات را به انصاف یاد آور شده اند.

از این رو ما نیازمند خودستائی نیستیم. به فریاد و غوغا مدعی بزرگی شدن و کوس فخر بر سر کوی و بازار زدن شایستهٔ کسانی است که دستشان از هنر و مغزشان

از اندیشه تهی است . آنکه صاحب هنر است محتاج نیست که روز و شب گوش مردمان را به‌توصیف هنر خود آزار کند . ملتی نیز که سهم خویش ر ابه فرهنگ وتمدن عمومی ادا کرده است، نیازمند اغراق در برشمردن فضائل خودنیست.

بااین همه کمتر روزی است که حماسه های غراوفخریه های مبالغهٔ آمیز دربارهٔ ایران و ایرانیان در رادیو نشنویم و در مطبوعات نخوانیم . می‌شنویم که رسم جهانداری وجهانگیری راما به‌عالم آوردیم ، درجنك آزمائی ودلیری وپهلوانی ایرانیان درهیچ دوره مانندی نداشته‌اند ، شاهنشاهی هخامنشی هرگز نظیری نیافت، وپشت رومیان قرنها ازوحشت جنگجویان ایرانی درلرزه بود ، مردم یونان‌دانش وفلسفه را نخست ازما آموختند ، شاهپور اول ساسانی جنبشی جهانگیر راموجب‌شد که تمدن یونان و روم رادرنور دید ، کتب دینی بودائیان ومسیحیان و قوم یهود اقتباس ناقص از کتب دینی ماست ، ایرانیان باستان هرگزجز راست کلمه ای بر زبان نمی‌راندند وکیش آنها ازخرافات دینهای همزمان پاکیزه بود . شعروعرفان آن‌است که ما آورده‌ایم .

درآوردن اینگونه عبارات حماسی ازآوردن شاهد نیزباز نمی‌مانیم . هرجا تأیید مدعالازم باشد ازگفتهٔ «یکی ازعلمای غرب» یا «یکی از دانشمندان» یا«یکی ازبزرگان» یا «یك نفرآمریکائی» استمداد می کنیم ، واگر اهل‌خرافه نباشیم واین موجودات وهمی رانپذیریم عباراتی را ازافلاطون وفیثاغورث وگزنفون وشاردن و اولئاریوس و پیترودلاواله وامثال ایشان ،بی‌آغازوانجام ، چنانکه منظورمارامناسب افتد ، ازمتنی بیرون می کشیم ومدعای خویش را بدرعنائی تمام به سخنان ایشان می‌آرائیم ، تاآنجاکه مسلم‌شودبزرگی وراستی ودلاوری وسخاوت وابداع ، جامه‌ایست که تنها به قامت مادوخته اند ، ودیگران جزخوشه چینانی از خرمن فضل ما نبوده اند ، وخود نیز براین سخنان گواهی داده‌اند .

بنای این گونه سخنان برمبالغه یا اشتباه است ، و زیانش آن‌است که ارزش

واقعی مارا نیزاز نظر دور می‌دارد ، ومارا به عجب وخود فروشی منسوب می کند در تاریخ ما اززشت وزیبا هردواثر است ، وازینروبه سرشت آدمی وتاریخ همهٔ ملتهای بزرك مانند است .

اوراق زرین در کتاب سرنوشت ما کم نیست . اگر به کشور داری و کشور گشائی بالیدن سزاست . حکومت بیدادگر آشور را ما به دستیاری بابلیان برانداختیم . کورش وداریوش سردارانی بودند وشاهنشاهی وسیع و نیرومندی پدید آوردند که ازهند تا آفریقا کشیده می‌شد و اقوام گوناگون درسایهٔ آن به‌امن می‌زیستند وشاهان هخامنشی غالباً مزاحم آداب ومذهب این‌اقوام نبودند . سواران اشکانی بارها چابکی واستادی خودرا درفنون جنك به رومیان‌آشکار کردند و از توسعهٔ دولت روم به طرف مشرق مانع شدند . چندتن ازسرداران رومی دراین‌هوس به‌خاك افتادند . خاندان ساسانی رویهمرفته خاندانی نیرومند واستوار بود واستقلال ایران را دربرابر کشور گشائی رومیان واقوام شمالی نگاهداشت .

پس ازاسلام نیزدلاورانی چون مقنّع و بابك خرمی وزیار ویعقوب لیث و مرداویج از ایران برخاستند . سامانیان در کشورداری اصولی برگزیدند که سالها پس‌از زوال ایشان استوار بودوترکان غزنوی وسلجوقی وخوارزمشاهی بربنای آن حکم می‌راندند . خاندان صفی‌نیز ازمردان جنك‌آزما وشایسته چون شاه اسماعیل وشاه عباس خالی نبود .

این همه کم نیست ، و اگر گاه ضمیرما به شکستهائی که در روزهای ناتوانی از آشوریان ویونانیان وهپتالیان وتازیان وترکان ومغولان وپرتقالیان دیده ایم بگراید . مایهٔ تسلی خاطراست ، کدام کشور است که ناکامی شکست را نچشیده باشد ؟ دولت آشوریان ورومیان ومغولان نیز باهمه سرسختی سرانجام درهم شکست وبه پایان آمد .

اما اگر شکست به هنگام ناتوانی اسف انگیز است ، جوردر ایام توانائی

شایسته ستایش نیست . دریغ که ما نیز از اقتضای طبع آدمی بر کنار نبوده ایم و گاه به گاه به کارهائی دست زده ایم که از آن به اسف یاد باید کرد شهر آتن را چون دست یافتیم به انتقام سارد آتش زدیم ، به مردم ارمنستان که کیش زردتشتی نمی پذیرفتند جور بسیار روا داشتیم و مکرر به کشتار ایشان برخاستیم . از کتیبه های کرتیر ، موبد زرتشتی ؛ و شاپور اول که تازه از زندان خاك بیرون آمده پیداست که بسیاری دیگر را نیز که کیش جدا داشتند سخت آزار داده ایم . مانویان ومزدکیان را هرگز آسوده نگذاشتیم اگر افتخار فتوحات محمود غزنوی و نادر از آن ماست خجلت غارت و کشتار ایشان در هندنیز به ما متعلق است .

اما آنچه بیش از جهانگیری و جهانداری مایهٔ سرافرازی است و حماسه سرایان مبالغه گو کمتر به آن توجه دارند ، مددی است که پدران ما به توسعهٔ فرهنك و اندیشه و هنر انسانی رسانیده اند . راست که آنگاه که مادر مسیر تمدن نوسفر بودیم، بعضی اقوام راهی دراز رفته بودند وما از مردم مصر و بابل و آشور وچین وهند علم آموختیم . چنانکه در گاه شماری ونجوم وظرفسازی وساختن سلاح و کاخ و شهر از مصریان و آشوریان و بابلیان درسهای سودمند گرفتیم ، و در ریاضیات وطب و شعب علوم از هندیان و یونانیان ویهودان بهره بردیم . اما از مللی نبودیم که تنها به گرفتن خرسند شویم . گذشته از آنکه تربیت اسب و کشت بعضی گیاهان را به همسایگان آموختیم ، از دوراه در توسعهٔ فرهنك وتدوین اندیشه کوشیدیم . یکی آنکه میان ملل گوناگون رابطهٔ فرهنگی برقرار کردیم ووسیلهٔ انتشار محصول مادی ومعنوی اقوام مختلف شدیم . دیگر آنکه صورت مدوّنی از اندیشه انسانی را در جامهٔ کیشهائی که چون کیش زرتشتی از ایران برخاستند فراهم آوردیم .

چون مسلمان شدیم، در تقویت تمدن اسلامی کوشیدیم و بزرگانی چون سیبویه وفارابی ورازی وبایزید وابن سینا وبیرونی وابوسعید وخیام وغزالی وخواجه نصیر ورشیدالدین به عالم اسلامی آوردیم .

عشق خدمت وصفای طبع وظرافت اندیشه رادرتصوف بهم آمیختیم وعرفانی لطیف وخیال انگیز ساختیم وآنرا درنثری شیواوشعری شیواتر نشاندیم .

درکنار گروهی ناشاعر و بدنویس و بدنگار وکم هنر ، هنرمندانی چون رودکی وفرخی وفردوسی وعطار وسعدی ومولوی وحافظ و بهزاد و رضاعباسی ومیرعماد ودرویش ومعماران ومجلدان وکاشی سازان بزرگی که تنها آثار گرانبهای آنهارا می‌شناسیم بهوجود آوردیم .

انصاف باید داد که مادرفن ساختمان بامصریان برابر نبوده ایم . و درپیکر تراشی وفلسفه وآزاداندیشی بهیونانیان نرسیده ایم . ودرراهسازی وآبیاری وبنای شهرها وکشور داری ازرومیان فروتر بوده‌ایم و درشعب علوم ، ابداعات بزرك کمتر داشته ایم . درجنبش اخیرتمدن نیز که بهدست مردم غرب فراهم آمده سهم بزرگی نداریم . اما اگر بهشعر خود و هنر نقاشان ومعماران وکاشی سازان و قالیبافان وسابقهٔ آئین وفرهنك خودببالیم مدعی باطل نیستیم .

آنها که درباب ایران وایرانیان به مبالغه های ناروادست می‌زنند بهتر است که به‌جای آن فرزندان این آب وخاك رابه هنروادب ایران آشنا کنند و نفائس شعر ونثرمارابه آنان بشناسانند تامهرایران بی حاجت غلو وخویشتن بینی دردلها نیروگیرد . امروزکه بانهضت غرب‌درتنگنای اقتباس افتاده‌ایم هنوز می‌توانیم به مفاخر خود ببفزائیم وآن‌فخر انصاف‌وراستی است . (۱)

زیبائی وهنر

ازتصورات خوشی که تحولات زمان ما آشفته کرده ، یکی تصور زیبائی و هنر است . پیش ازین کارهنر دوستان آسان‌بود . هنرچیزی‌بود که بشر خلق کند

۱ـ نقل ازمجلهٔ‌سخن شمارهٔ سوم ـ دورهٔ چهارم‌بهمن‌ماه ۱۳۳۱

وزیبا باشد . زیبائی نکته‌ای نهانی بود که دل وجان را خوش کند . آنان که دقیقتر بودند ، می‌دانستند که زیبائی اصولا از رعایت تناسب و هماهنگی حاصل می‌شود .

آنگاه شعرنو ونقاشی نوو موسیقی نوپدید آمد وکار هنر شناسان دشوارشد . این آثار هرچه بود زیبا نبود .

نخست گفتند اینها آثارهنری نیست . هنر باید زیبا باشد . وقتی که این آثار رواج یافت ورونق گرفت . حیرت هنرشناسان افزون‌شد . اما باتوسعهٔ هنر عاقبت سرتسلیم پیش آوردند . وبه‌تدوین اصول وقواعد آن پرداختند . چه‌هنرشناس‌مانند دستور نویس‌است . دستور نویسان‌عموماً بالغات نو وتعبیرات تازه سرمخالفت‌دارند وهرگونه بدعتی را درزبان موجب تباهی آن‌می‌شمارند . اما پس‌از آنکه درنتیجهٔ این بدعتهازبانی تحول یافت وصورت تازه به‌خود گرفت کار دستور نویس جزآن نیست ، که‌قواعد زبان جدیدرادریابد وضبط کند . اختراع زبان‌ویا بازداشتن آن ازتغییر کار دستور نویسان‌نیست ،هرچند خود چنین گمان کنند.کار آنان کمك‌درفهم زبان رایج‌است .

درتدوین اصول هنرنو ، مشکلات بسیارپیش‌آمد وشوربحث وجدال‌بسیاری را در تردید وحیرت فروبرد .

دشواری عمده از این جاپیش آمدکه برای غالب هنر شناسان جدا ساختن مفهوم هنرو «زیبائی» ناممکن به‌نظرمی‌رسید ، بنابرتعریفی که ازیونانیان قدیم به‌ارث رسیده بود وهنوز نیز درمیان بسیاری از مردم معتبراست «هنر» جلوگاه «زیبائی» بود . وقتی‌هنر نورخ نمود ، هنرشناسان هرچه درپی زیبائی گشتند اثری نیافتنداز این رودربنای اعتقادات ایشان خلل‌وآشفتگی روی داد .

برخی گفتند هنربازیبائی‌هیچگونه رابطه‌ای‌ندارد ، تاهنر نونیز به‌درون‌کاخ هنرراه یابد . اما درماندند که، چگونه هنرتازمان‌ماهمه زیبابود وناگهان‌نازیباشد،

پس وحدت هنر کجاست ؟

بعضی دیگر گفتند آنچه زیبا نیست هنر نیست اما در ماندند که چگونه همهٔ قرنها آن همه هنر به وجود آورد وقرن ماچنین خالی ازهنرشد .

این آشفتگی درتشخیص هنر و تعریف زیبائی هنوز باقی است و بسیاری از پژوهندگان و هنردوستان هنوز نتوانسته انـد اندیشه های خود را در بـارهٔ هنر و زیبائی نظمی ببخشند و میـزان روشنی اختیار کنند و از زحمت تـردید و تـأمل رهائی یـابند .

به گمان من این رهائی چندان دشوار نیست . آشفتگی از آن جاست که میان معنی «هنر» و «زیبائی» خلط کرده ایم .

☆ ☆ ☆

نخست ببینیم زیبـائی چیست . درمیان تعریفهای گوناگون زیبائی، این نکته مسلم است که زیبائی «لذت بخش» است . این لذت از خاصیتی حاصل می‌شود که مادر محسوسات خود استنباط می کنیم . این «خاصیت» تعریفش چندان آسان نیست، ولی مسلماً از احساس نوعی وحدت و هماهنگی یا «تناسب» در محسوسات ما به دست می آید .

این تعریف خشك ومجرد ممکن است بدون مثال چندان روشن نباشد اما شاید به تدریج روشنتر شود .

حال ببینیم هنرچیست . برای این منظور بهتر است ، ببینیم هنرچگونه به وجود می آید .

درایجاد هنر می توان سه مرحله در نظر گرفت : هنرمند نخست وسائل کارخود و خواص آنهارادر نظر می آورد، مثلادر نقاشی وسائل کارخط ورنك ودرموسیقی اصوات ودررقص حرکات ودرشعر کلمات است .

درمرحلهٔ دوم هنرمند مصالح هنر خود را تنظیم می کند و به آنها «شکل»

می‌بخشد. مثلاً در نقاشی خطوط و رنگها را باوضع خاصی بهم می‌پیوندد، و در موسیقی نغمه‌ها را به‌ترتیب خاصی باهم یا ازپی هم می‌آورد، و در شعر کلمات را با نظم خاصی بهم الفت می‌دهد.

در این تنظیم و شکل بخشیدن به‌مصالح هنری می‌توان صورتی پدید آورد که «زیبا» باشد یعنی بیننده یاشنونده از ملاحظهٔ آن احساس «لذت» کند، به‌عبارت‌دیگر صورتی خوش آیند به‌وجود آورد. کار «زیبائی» درهمین مرحله به پایان می‌رسد اما هنوز نمی‌توان چنین اثری را «هنر» خواند. اگرجزاین بود، می‌بایست بتوان غنچهٔ نیم‌شکفته و هلال ماه و سبزه بهاری را نیز هنر خواند. اما اینها همه با آنکه زیباست ازمقولهٔ هنر نیست. رسمهای هنری را نیز با آنکه زیباست به‌همین قرار معمولاً ازجنس هنر نمی‌شماریم. درمرحلهٔ سوم هنرمند صورتی را که به‌وجود آورده است نشانی از «حالتی» قرار می‌دهد. شوری وحسرتی، سوزی وحیرتی، شوقی وعبرتی که درخاطر هنر منداست وسیله ای برای ظهور می‌یابد صورتی که به‌دست نقاش یاشاعر یا آهنگساز حاصل شده، ازاین راه برای دیگران که همان حالات برآنها گذشته است معنی و مفهومی پیدامی کند.

هنر به‌معنی خاص آن‌است که با بیان حالتی ازحالات عاطفی و احساساتی ماسروکار دارد. نکتهٔ اساسی درتعریف هنرهمین است. چنین‌اثری ممکن است زیبا باشد، یعنی صورتی ازمصالح هنری که درآن به‌کار رفته خوش آیند نیز جلوه کند. شعر حافظ و «زاری مریم برعیسی» اثر میکل آنژرو «سمفونی ایتالیائی» مندلسن (نمره ٤) ازاین قبیل است. ممکن است چنین نباشد، تصاویر را میرانت از خود در اواخر عمرو «جنگ» اثرپیکاسو و بسیاری ازابیات مولوی از این نوع است. اما آنچه زیباست مسلم نیست که هنر نیزهست. تصویر زنان زیبا که برتوپهای چلوار می‌زنند شاهداین معنی است، چنانچه بسیاری از زیبایان زنده نیز گواه‌این نکته اند.

تفاوت «نظم» و «شعر» که ذکرش دراین ایام رواجی دارد نیز درهمین است. نظم زیباست هرچند شوری برنیانگیزد و یا بی معنی باشد. زیبائی آن حاصل نظم کلمات و رعایت «آهنگ» در تنظیم آنهاست. شعر خوب نظمی است که حالتی برخواننده یا شنونده بگذارد. اما گاه شعری شکسته و مغلوط نیز شوری و حالی دارد.

☆ ☆ ☆

شاید اکنون میزان هنر و زیبائی وحد آنها روشن شده باشد، ولی باید برای آنکه درساده کردن مطالب به‌آفت «سطحی بودن» دچار نشویم به‌چند نکته توجه کنیم:

نخست آنکه این مراحل همه فرضی است وفقط برای آسان شدن بحث‌به آنها توسل می جوئیم والاهنر اصولا امری‌آنی است وچون چشمه ای که ناگهان بجوشد به‌یك بارجلوه‌می کند. اینکه شاعرممکن است ساعتها درتنظیم قافیه‌بکوشد ویا نقاش‌ماهها به‌پرده‌ای‌مشغول باشد ویاآهنگسازسالهادرساختن اثری ایام بگذراند منافی این معنی نیست. درهنر اصیل آنچه جان مقصود است ناگهان برهنرمند آشکارمی‌شود. تأمل‌وزمانی که به‌کار می‌رود در «پرداختن» آن‌است. تعریف‌حکیم ایتالیائی «کروچه» که‌هنر را دریك‌کلمه «الهام» می‌شمارد وامروز پیروان بسیاردارد ازاین لحاظ بی‌شك درست است.

اما اگر بپذیریم که «الهام» تفکر بسیارسریعی است که درباطن ما، بی‌آنکه به درستی ازآن آگاه باشیم‌انجام می‌پذیرد، می‌توان درایجاد هنرنیزتصور مراحل کرد.

نکتهٔ دوم این است که بنابرتعریفی که‌ازمراحل هنر کردیم، درهراثرهنری هنرمند به‌مصالح کار خود، خواه اصوات باشد وخواه کلمات یاخط ورنگ شکل می‌بخشد ونظمی‌به‌وجودمی‌آورد. پس‌هیچ‌هنری خالی‌ازعامل«فرم» نیست. درایجاد

«فرم» (۱) طبعا نوعی تناسب وهماهنگی منظوراست . پس چگونه است که بسیاری از آثار هنری زمان ماچنین زشت جلوه می کند .

برای حل این مشکل باید توجه کنیم که با آنکه تصور زیبائی اصولا از احساس هماهنگی ووحدت وتناسب حاصل می شود ، نوع آن درهرزمان ومکانی یکسان نیست به خلاف آنچه افلاطون می پنداشت زیبائی امری مبهم ومتغیراست و برحسب تمدن و فرهنگ وزمانهای گوناگون صورتی دیگر می پذیرد .

نوع زیبائی که جهان غرب به آن خو کرده است ومانیز پس از آشنائی با تمدن مغرب هواخواه آن شده ایم ، نوعی است که ازیونان قدیم برخاسته است . جامعه یونان قدیم جامعه ای بود که برحسب فرهنگ وتمدنش تصورخاصی از زیبائی داشت این تصور از «طبیعت» وبه خصوص از «انسان» که اوج مظهر کمال طبیعت بود، سرچشمه می گرفت . زیبائی انسان و اعتدال حرکات و تناسب اندامش اساس تصور یونانیان از زیبائی بود .

خدایان نیز صورت بزرگتر و تواناتری از آدمی بودند . پیکر هائی که یونانیان از ونوس و آپولون وهرکول ودیان ودیگر خدایان ساخته اند مظهراین تصور است .

رومیان میزان زیبائی را ازیونانیان به میراث بردند وهمین میزان است که ازقرن چهاردهم مسیحی دوباره احیاشد وتاقرن ما ادامه یافت .

اما این نوع از زیبائی تنها نوع زیبائی نیست . درتمدنها وجامعه های دیگر میزانهای دیگری وجود داشته ودارد . در کشور خودما از نقشهای ظروف ماقبل تاریخ وپارچه های ساسانی ونقوش مانوی گرفته تاتصاویر قدیم «مقامات حریری» و «قابوسنامه» ومینیاتور هائی که نسخ شاهنامه وخمسه وگلستان را آراسته ونقوشی که برقلمدانهای قدیمی می توان دید ، میزان دیگری اززیبائی درکار است که مبتنی بر

۱ـ شکل ـ قالب ـ صورت

تحلیل «انسان» نیست .

نقشهای بیزانس و تصاویر مذهبی روسیه نیز که دنبالهٔ آن است باخطوط باریك واندامهای کشیده بازحاکی تصوردیگری از زیبائی است که بیشتر باگریز از عالم انسان وتوجه بهعالم بالامناسب است .

اینکه مابعضی از آثار هنری را زیبا نمی‌یابیم ازآن روست که بامیزان خاصی از زیبائی خوگرفته‌ایم وجز آنرازیبانمی‌شماریم . پژوهنده ای که برهمه‌ی عالم نظر دارد . هرچند بهشیوه‌ای مایلتر باشد ، حق اینست که درمحکوم ساختن شیوه‌های دیگر تأمل کند .

هنر زمان ماهنری مستقل است . پس‌از قرنها مردم مغرب زمین عاقبت‌میراث یونان قدیم رابه سوئی نهاده وراه نوپیش گرفته اند . اگرشیوهٔ نو ناخوش آیند می‌نماید تاحدی ازآن‌جاست که ماهنوز بهمیزان وتصورجدیدی ازتناسب‌وهماهنگی اشکال واصوات خونگرفته‌ایم .

بااینهمه غرض این نیست که گناه آنچه نازیباست بهعهدهٔ نا آشنائی ماست درهنرجدیدعاملفرار ازمأنوس وستیزه بامعتاد عاملی‌مهم‌است . بسیاری‌ازهنرمندان درباطن به شیوه‌ای که قرنها رایج بوده است‌نظر دارند وبرای آنکه مبدع ومبتکر شناخته شوند درپرهیز ازآن می کوشند . گاه‌دامنهٔ این‌پرهیز واحتراز به «لجبازی» می کشد . اگر تحلیل «هگل» فیلسوف آلمانی را از تحولات اجتماعی بپذیریم ، باید بگوئیم هنرنودر بسیاری از موارد به صورت «آنتی‌تز» (۱) شیوهٔ قدیم دیده می‌شود .شاید روزی که ازدشمن آسوده شود وتنهادراندیشه خودباشدصافیتر ازاینکه هست‌جلوه کند .

☆ ☆ ☆

تمیز میان زیبائی وهنرکار هنردوستان را آسان می کند واز آشفتگی بحث

۱ــ تضاد ــ تناقض

می‌کاهد، اینکه هنر را تنها به‌زیبائیش بستائیم ، مانند آن است که معشوق را تنها به‌چشم و ابرو وزلف ولب بپسندیم و از لطیفه‌ای نهانی که عشق از آن می‌زاید غافل بمانیم . طلعتی که «آنی» ندارد زود تهی جلوه‌می کند . اما وجودی که دست بر تارشوق می‌زند وامید را پرمی‌دهد دیر ما را به‌خود مشغول می‌دارد .

بازی کودکان زندگی آنهاست . هنر بازی کسانی است که عالم کودکی را وداع گفته‌اند . مایهٔ این بازی شادی است . بازی بزرگان نیز مانند بازی کودکان به ظاهر حقیقت ندارد ، ولی به‌حقیقت، عواطف واحساسات عمیق آدمی در گرو آن است در این بازی تلخ وشیرین زندگی است که جلوه‌می کند . این هراس ازطبیعتی بی‌رحم وجهانی نامفهوم وترشروست که برچهرهٔ بیشتر نقوش ومجسمه‌های اقوام بدوی نشسته است . شکست پیری وغم ایام است که برچهرهٔ تصاویر «رامبرانت» که ازخود کشیده دیده می‌شود .

دردبندگی وتلاش آزادی است که بدن «برده» اثر میکل آنژرا پیچان کرده، شادی ونشاط زندگی است که «فرشته کودکان» روبنس را به‌رقص آورده.

هنر اصیل مرور وتکرار خوش و ناخوش حیات است ، این چیزی نیست که همیشه ازصورتهای زیبا حاصل شود . اما آن جا که آدمی درجستجوی آرامش ووحدت وتعادل است عالم زیبائی فریادرسی تواناست . (۲)



۲ـ نقل از مجلهٔ سخن شمارهٔ چهارم تیرماه ۱۳۳۵

جلال آل‌احمد

(؟)

جلال آل‌احمد از نویسندگان جوان و نـامی معاصر است که آثار خودرا در مکتب جمال زاده و صادق هدایت و باسبك وشیوهٔ آنها آغاز کرده و سالهاست آثار پرارزش خویش را به سبکی دلپذیر چاپ ومنتشر می‌کند .

آل‌احمد تحصیلات مقدماتی وعالی خودرا در تهران به‌پایـان برده ودردانشکدهٔ ادبیات ودانشسرایعالی به‌اخذلیسانس دررشتهٔ ادبیات فارسی توفیق یافته است ودورهٔ دکتری ادبیات فارسی را به پایان رساندهٔ وسپس دردبیرستانهای مهم تهران به‌تدریس ادبیات پرداخته‌است. آل احمد نخستین اثر ادبی خودرا به‌عنوان **«زیارت»** درفروردین ماه ۱۳۲۴ شمسی در مجله‌ادبی‌سخن منتشر کرد. درهمان زمان اهل‌فن و نویسندگان دریافتند که آل‌احمددارای قریحه وذوقی تابناك ودرفن نویسندگی به‌خصوص در پرداختن داستانهای کوتاه آینده‌ای درخشان دارد . ازآن زمان به‌بعد مرتباً آثاردیگری ازاین نویسنده درمجلات و روزنامه های ادبی آن روزگارمنتشر گردید ، سپس این‌قطعات پراکنده تحت‌عنوان **دید وبازدید** که شامل ۱۲ قطعه وداستان کوتاه (نوول) بود جداگانه بـه‌چاپ رسید . آل‌احمد علاوه بر نوشتن داستانهای کوتاه درمباحث‌ادبی وترجمهٔ آثار بزرگان‌ادب وتحقیق آداب ورسوم ومسائل اجتماعی وسیاسی نیزآثار ارزنده‌ای دارد وبرخی ازآن مقالات را جداگانه نیز انتشارداده است .

آثار جلال‌آل‌احمد عبارتند از :

۱ـ دیدوبازدید
۲ـ زن‌زیادی
۳ـ سه‌تار
۴ـ هفت‌مقاله
۵ـ سه‌مقالهٔ‌دیگر
۶ـ ازرنجی‌که می‌بریم
۷ـ سرگذشت کندوها
۸ـ اورازان
۹ـ ن والقلم
۱۰ـ مدیرمدرسه

۱۱- خسی درمیقات
۱۲- تات‌نشینهای بلوك‌زهرا
۱۳- جزیرهٔ خارك
۱۴- غربزدگی
۱۵- ارزشیابی شتابزده

وآثاری راکه تاکنون به زبان پارسی ترجمهٔ کرده است به شرح زیرمی‌باشد:

۱- قماربار	از دستایوسکی
۲- بیگانه (بامشارکت اصغرخبره‌زاده)	« آلبرت کامو
۳- سوءتفاهم	« « «
۴- دستهای آلوده	« ژال‌پل‌سارتر
۵- بازگشت ازشوروی	« آندره‌ژید
۶- مائده‌های زمینی (بامشارکت پرویزداریوش)	ازآندره‌ژید
۷- کرگدن	اوژن‌یونسکو

☆ ☆ ☆

سمنو پزان

دودهمهٔ حیاط راگرفته بود و جنجال و بیابرو بیش ازهمهٔ سال بود . زنها ناهارشان‌راسر پاخورده‌بودند وهرچه کرده بودند نتوانسته‌بودند بچه‌هارا بخوابانند. اما مردها را از خانه‌بیرون کرده بودندتابتوانند چادرهاشان را ازسر بردارند وتوی بخچه بگذارند و به‌راحتی این‌طرف وآن‌طرف بدوند . داد وبیداد بچه‌ها که‌نحس شده بودند و خودشان نمی‌دانستند که خوابشان می‌آید . سروصدای ظرفهایی که جابجامی کردند ، وبروبیای زنهای همسایه که به‌کمك آمده‌بودند وترق وتوروق کفش تخته‌ای سکینه‌کلفت خانم که دیگران هیچ‌امتیازی براو نداشتند ـ همهٔ این سروصداها ازلب بام بالامی‌رفت و همراه دود و دمه‌ای که درآن بعد ازظهر از همه فضای حیاط برمی‌خاست، به‌یاد تمام اهل‌محل‌می‌آورد که درخانهٔ حاج‌عباسقلی آقا نذری می‌پزندوآنهم سمنوی‌نذری.

مریم خانم‌زن حاج‌عباسقلی آقاسنگین و گوشتالو ، باپاهای کوتاه و آستینهای بالازده ، قل‌می‌خوردومی‌آمد ومی‌رفت . پك‌پایش توی آشپزخانه بود ، که‌از کف حیاط پنج‌پله می‌رفت پائین ویك‌پایش توی اطاق زاویه وانبار ویك پایش‌دم سماور. بااینکه هرکارش ترتیبی داشت و دختر بزرگش فاطمه راماًمور ظرفها کرده بود و رقیه‌اش راپای سماورنشانده بود وخودش به‌آشپزخانه‌سرمی‌کشید ، باهمهٔ اینهادلش نمی‌آمد دخترهارا تنها بگذارد . این بود که هی‌میرفت . به‌همه جا سرمی‌کشید . نفس زنان به‌همه فرمان می‌داد . باتازه واردهاتعارف می‌کرد . بچه هارامی‌ترساند. که شیطنت نکنند . دعـا می‌کـرد . نفرین می‌کرد و مهمتر از همه به‌پاتیل سمنو سرمی‌کشید .

ـ رقیه ! آهای رقیه ! چایی واسهٔ گلین‌خانوم بردی ؟

ومنتظر جواب دخترش نمی‌شد که مـی‌گفت : ـ چشم‌الان می‌بـرم . ـ و دادمی‌کشید سرپسرش که : ـ آهای‌حسن ذلیل‌شده ! اگه دستم‌بهت‌برسه دم‌خورشید کبابت می‌کنم .

ـ مگه چیکارکرده ام ، خدایا ! فیش ...

ـ خانم جون خوش اومدید . اجرتون با فاطمه زهرا . حـال عروستون چطوره ؟

ـ پای شمارو میبوسه خانـوم ، ایشالا . عروسی فاطمه خانوم . خدانذرتون روقبول کنه .

ـ عمقزی ! به‌نظرم حالادیگه بایس‌آتیش زیرپاتیلوبکشیم ، نه ؟

ـ نه نه . هنوز زوده . یه نیمساعتی کارداره .

ـ وای خواهر ! چرا اینقده دیر اومدی ؟ مجلس ختم‌که نبود ، خـواهر وبه صدای مریم خانم که بـاخواهرش خـوش وبش‌می‌کرد . بچه‌ها فریاد کنان ریختند که

آهای خاله آب نباتی ، خاله آب نباتی .

و بادستهای دراز دوراورا گرفتند واز سروکلهم بالا رفتند . خاله آب نباتی بچه نداشت ومیانه اش باتمام بچه‌های خانواده جور بود و بچه هاهمه می‌دانستند که جواب سلامشان آب نبات است . خاله کیفش رادرآورد ویکی یك‌دانه آب‌نبات توی دست بچه‌ها گذاشت .

امامگر بچه هایکی دوتا بودند ! دوسیرونیم آب نباتی که خاله سرراه خریده بود دریك چشم بهم زدن تمام‌شد و چیزی نمانده بود ، که کیف خاله‌پاره بشود . اما هنوز فریاد بچه ها به هوابود که . خاله آب نباتی ! تشری به بچه ها زد و کیفش را ازلای دست و پای بچه‌ها کشید بیرون و یك پنج قرانی گذاشت کف دست حسن که پسری‌هفت هشت ساله بودو توی‌آن جنجال در گوشش گفت :

ـ بدو بارك‌الله . یق‌قروناش مال‌خودت باقی‌شو آب نبات‌بخر ، تخس کن توبچه ها . بدو باباحلال حروم‌نکنی ؟ !

وهنوز حرف در گوشی خاله تمام نشده بود که حسن شلنك انداخت روبدر حیاط وبچه‌هابه دنبالش .

ـ وای‌قربون پات‌خواهر کاش‌زودتر او مده‌بودی شهید،ون کردن .

با اینهمه ازسروصدای خانه چیزی کاسته نشدوزنها باگیسهای تنك بافته و چاك‌یخه‌هایی که ازبس برای شیردادن بچه‌هاپایین کشیده بودند گشاد مانده‌بودعجله می کردند ، احتیاط می کردند ، بهم کمك می کردند ، وبرای راه انداختن بساط سمنوشوروهیجان‌داشتند وبهم‌تنه‌می‌زدند .

سلام می کردند ، شوخی می کردند ، متلك می گفتند یاراجع به عروسها و هووها و مادر شوهرهای همدیگر نیش‌و کنایه ردوبدل می کردند .

ـ وای عمقزی ، خدابه‌دور . پسرت‌رودیدم عین‌نی‌قلیون‌با‌این‌عروس آتیشی

مزاجت بگو...

- وا! چه‌حرفها. قباحت‌داره‌ننه. هنوزدهنت بوی‌شیر میده.

- اوا. صغراخانم، خاك به‌سرم. دیدی نزدیك بوداین زهرای جونم‌مرك - شده هووی تورم خبر کنه! اگه این مادر فولادزره خبر دار می‌شد، همه حردود می کشیدیم وعین‌این‌دودها می‌رفتیم‌هوا.

- ای‌خواهر، اونم‌یه بنده‌خداست، رزق‌مارو که نمی‌خوره!

- پس‌رزق کی‌رومی‌خوره. اگه‌این عفریته پای‌شوهرت‌نشسته بود که حال و روزگار همچی‌نبود.

جملهٔ آخررا مریم‌خانم گفت که تازه چادر خواهرش را گرفته بودو داشت می‌برد صندوقخانه.

بعدروبه‌خواهرش که پابپای‌اومی‌آمد اضافه کرد:

می‌بینی خواهر؟ کرم ازخود درخته. همین خاله خانباجیهای پیرهستن که‌شوهر های الدنك مامیرن باپنش تاکره‌خر، هووسرآدم میارن.

- راستی خواهر چه‌خبرتازه؟ هووت هنوز نزاییده؟

- ایشالاه که ترکمون بزنه. میگن‌سه‌روزه داره دردمیبره. سرتخته مرده شور خونه! حاجی الدنك منم بااین بازار شام خونه رووِل کرده رفته ولابد الانه بالاسرش نیشسته عرق‌پیشونیشو پاك‌می کنه.

بیغیرت...

- نکنه واسه همین‌بوده که امسال پنج من گندم سبز کردی؟

- اوا، خواهر! تودیگه چرا سرکوفت می‌زنی؟

از کوچه‌غریبون تاگذر لوطی صالح، میان دنبال‌نذری. مگه میشه‌بندگان خدارو نومید کرد؟

وازصندوقخانه درآمدند وبه‌طرف مطبخ رفتند که‌آن طرف حیاط بود.

ـ مریم ! خواهر سری بهاجاق بزنیم . امسال کیله‌ازدستم در رفته ، هرچی باشه توکدبانوتر ازمنی .

و دم درمطبخ که‌رسید ، مریم خانم برگشت وزوبه تمام زنهایی که ظرف می‌شستند یابچه هاشان راسرپا می گـرفتند یاشلوارهارا می‌شستند و لب ایوان پهن می کردند ، گفت :

ـ آهای‌قلچماقها ! آهای دخترها ! بیاین که حالا وقت حاجت خواستنه .

ویواشکی به‌خواهرش گفت : ـ حالادیگه به‌همزدنش زور میبره . دیگه کارخورده خوابیده هاست . وازپله‌هارفتند پایین ودنبالشان هفت‌هشت تا ازدخترهای پابه‌بخت وزنهای خوش‌قدوقامت . مریم خانم‌امسال به‌نذرپنج تن‌آل عبا پنج‌من گندم سبز کرده بود . سالهای قبل‌کار سبکتر ازاینها بود . نه‌اینهمه بروبیا وجنجال داشت ونه اینهمه‌ظرف لازم‌بود :

سرپاتیل راهم خودشان دوسه نفرمی گرفتند و بالا وپائین می کردند . بادام وپسته وفندق راهم که خواهرش نذرداشت . پاتیل راهم‌ازشیر فروش سر گذر کرایه می کردند . اما امسال فرستاده بودند و به‌طبق کشی که باسلام وصلوات پاتیل را آورده بود دو تومن انعام داده بودند و چون دیده بودند اجاقهای مطبخ کوچك است ، وسط مطبخ اجاق زده بودند . وقتی هم که پاتیل راآب گیری می کردند ، تابیست وچهارسطل شمرده بودند، بعدش‌ازبس بچه هاشلوغ کرده بودند و صلوات فرستاده بودند ، حساب از دستشان دررفته بود ، بعدهم فرش یکی‌از اطاقهارا جمع کرده بودند وهرچه ظرف‌داشتند روزمین چیده بودند . هرچه‌کاسه وبشقاب مس‌بود هرچه چینی وبدل چینی بود وهرچه سینی‌ومجمعه داشتند . تاته‌صندوقها راهم گشته بودند وچینی‌مرغیهای قدیم را هم بیرون آورده بودند ، که درسراسر عمرخانواده فقط موقع تحویل عید وسر بساط هفت‌سین آفتابی می‌شدویادرعروسی ، وخدای‌نکرده درعزایی ، فاطمه دختر پابه‌بخت مریم خانم ، یك‌طرف اطاق ظرفخانه رادوتاتخت

چوبی گذاشته بود وظرفهای قیمتی داروشان چیده بود و ظرفهای دیگررا به ترتیب دسته دسته کرده وهمه را شمرده بود ودوساعت پیش که بساط ناهار ورچیده شده بود، به مادرش خبرداده بود که هشتادوشش تاکاسه و بادیه وجام وقدح و خورشخوری و ماستخوری وسینی ولگن جمع شده و مادرش که باء قزی مشورت کرده بودبه این نتیجه رسیده بود که ظرف هنوز کم است وناچار دوهمسایه راخبر کرده بود وظرف خواسته بودوفراموش نکرده بود که یادآوری کند :

ـ اما قربون شکل همه‌تون . دلم میخاد فقط مس وتس بیاورید . اگه چینی باشه وخدای نکرده یکیش عیب‌وعلتی کنه روسیاهیش به‌من میمونـه . واین بود که امسال زنهای همسایه هم به‌قوم وخویشها اضافه شده بودند هر کدام چادرهارا به کمر گره زده ازراه می‌رسیدند وظرف می‌آوردند وبه فاطمه می‌سپردند . فاطمه ظرفهای هر کدام رامی‌شمرد وتحویل‌می گرفت وباسنجاق زلفش روی گچ دیوار می‌نوشت که « گلین خانم یك‌دست کاسهٔ لعابی ـ همدم سادات دوتا لگنچهٔ روحی ـ آبجی بتول سه‌تا بـادیهٔمس ـ ...» دو نفرهم پارچ آورده بودند ویك‌نفر سطل ، که فاطمه‌پیش خودش فکر کرده بود « چه پرمدعا » وظرفها را که تحویل می گرفت می گفت :

ـ خانم جون خودتونم نشونش کنید که گم و گور نشه .

ـ واه ، چه‌حرفها ، فاطمه خانم‌جون خودت که ماشالاه سواد داری و صورت ورمیداری وهمسایه ها که هر کدام توی کوچه یادالان خانه کاسه‌وبادیه خودشان را شمرده بودند و حتی بانوك کاردی یاچیزی زیر کعبش خطی‌یادایره‌ای کشیده‌بودند خودشان رابی اعتنانشان می‌دادند وپشت چشم نازك می‌کردند و می‌رفتند که جاهای دیگر خانه‌سروگوش آب‌بدهند .

زن میراب‌محل‌هم که‌یکی ازهمسایه هابود که‌ظرف می‌آوردند . بچه‌اش بغلش بود که رسید دم‌دراطاق‌ظرفخانه‌واز زیرچادر نمازش‌یك‌چاهس‌کلفت و گردبی کعب راباسروصدا روی‌تخت گذاشت‌و گفت :

روم‌سیاه فاطمه خانم . توخونه گدا گشنه ها که ظرف پیدا نمی‌شه. فاطمه که سرش به‌حساب ظرفها گرم بود ، بر گشت وچشمش که به‌جام مس‌افتاد برقی زد بعد نگاهی به‌زن‌میراب کردگفت :

ـ اختیار دارین خانوم جون . واسهٔ خودنمائی که نیست اجرتون با حضرت زهرا .

وروی دیوار علامتی گذاشت‌وزن میراب که رفت ؛ جام‌را برداشت وروی نوك پنج انگشت دست چپش گذاشت و بادست راست تلنگری بآن زدوطنین زنك آنرا به دقت شنید . بعد ظرف را به گوش خودش نزدیك کرد و این بار باسنجاق زلفش ضربه‌ای به‌آن زدوصدای کشدار وزیرآن‌را که شنید یکمرتبه تمام‌خاطراتی که بااین صداهمراه بود در مغزش بیدارشد ، به‌یادش آمد که چند بار باهمین جام زمین خورده بود وچقدر باآن ازپاشیر آب‌آورده بودوهر بار که ازآن آب‌می‌خورد ازبرخورد دندانهایش باجام لذت برده بود واوایل بلوغ که نمی گذاشتند زیادتوی آینه نگاه کند ، چقدر درآب همین‌جام خودش رابرانداز کرده بود وعاقبت یادش آمد که چهار سال پیش‌دریکی ازروزهای سمنو پزان گم شد وهرچه گشتند گیرش نیاوردند که نیاوردند . یك‌باردیگرهم جام رابه‌صدا درآورد واین‌بار بایك کاسه‌مس دیگر به‌آن ضربه‌ای زد وچنان خوشاهنك وطنین دار بود که خواهرش رقیه از پای سماور بلندشد و بدوآمدوچشمش که به‌جام افتاد پریدآنرا گرفت وگفت :

ـ الاهی شکر . دیدی گفتم عاقبت پیدایش میشه . من‌یك شمع نذر کرده بودم .

ـ هیس ! صداشو درنیار . بدودر گوش‌مادر بگو بیادا‌ین‌جا .

دودقیقه بعد مریم خانم نفسزنان وباچشمهای‌پف کرده وصورت گل انداخته خودش‌را رساند وچشمش که به‌جام افتاد گفت :

ـ خود خودشه من یتکه اسباب جهازم یادمه . ذلیل شین‌الهی ، کدام پدر

سوخته آوردش ؟

ـ یواش مادر ، می‌شنون . ژن‌میراب محل آوردش . یعنی‌کار خودشه ؟

مریم‌خانه پشت دستش را که پای اجاق سوخته بودبه آب دهـان تر کرد و گفت :

ـ پس چی،ازاین پدرسوخته ها هرچی بگی برمیاد . گوسفند قربونو روتا چاشت‌نمی‌رسونند .

ـ حالاچرا گناه مردمومیشوری مادر ؟

ـ دختر یعنی شوهر نـامردش تورا هاب گیر آورده ؟ آخه خونه خـرس و بادیه‌ءس ؟

و بعد مادر ودختر ها قرار گذاشتند ، فعلاصدایش را درنیاورند وبرای ژن میراب توی ظرف دیگری سمنو بکشند و ...

بابای‌الدنگتون که‌اومد ، میگم باخود میراب قضیه روحل کنه . خودت‌هم دراطاق‌روقفل کن‌بیا دودسته بزن‌شاید بخت‌وازشه .

ـ این حرفها کدومه مادر ؟ خودت بااین همه‌نذرو نیاز تونستی جلوی بابام رو بگیری ؟

ـ خوبه ، خوبه. تودیگه سوزن به تخم‌چشمم نزن‌من‌خودم می‌دونم ودختر پیغمبر تاحاجتمو نگیرم دست‌ازدامنش ورنمیدارم .

وهنوز در ظرفخانه رانبسته بودند که بازحیاط پرشد از جنجال بچه ها که بکوب‌بکوب ریختند تو ودوتای‌آنها گریه کنان رفتند سراغ خاله آب‌نباتی بهشکایت وخاله داشت بچه‌هارا آرام می کرد ودرپی‌نقشه‌ای بود که چطورآنهارادنبال‌نخودسیاه بفرستد ، که یکمرتبه شلپی بلندشد ویکی ازته‌دل جیغ کشید . بچه‌اش توی‌حوض افتاده بود . ژن‌دور حوض‌میدوید وتوی سرخودش می‌زد وفریادمی کرد چه‌بکندچه نکند ؟ کسی آب بازی نمی‌دانست ومردها راهم که دست‌به‌سر کرده بودند، که فاطمه

پرید توی حوض و بچه‌را که باچشمهای دریده‌هی زیر آب می‌رفت ودرمی‌آمد کشید بیرون . بچه‌رنگ‌ماست شده‌بودوتامدتی ازدماغ ودهانش آب درمی‌آمد و گریه‌امانش نمی‌داد . برای مادربچه نبات آبسرد درست کردند و برای فاطمه هوله آوردند که همان لب‌حوض لباسهای خیسش راکه به‌تنش چسبیده بودوتمام خطوط بدنش را نمایان کرده بود ، درآورده وهوله به خودش پیچیده وسرخشك کن قرمز بست و وتپیدپای اجاق .

دیگر چیزی‌به دمکردن سمنو نمانده‌بود . مرتب‌سه نفری پای اجاق کشیك می‌دادند وبایك بیلچهٔ دسته‌دار سمنورابه‌هم می‌زدند که ته‌نگیرد ونسوزد توی مطبخ همه چشمهایشان قرمزشده‌بود وپف کرده بود وآبی که از چشمهایشان راه می‌افتاد صورتشان رامی‌سوزاند که باپشت دست آستین یادامن پیراهن پاکش می کردند و گرمای اجاق را تااستخوانشان حس می‌کردنـد . در بزرك مسی پاتیل راکه ازهر مجمعه‌ای بزرگتر بـود حاضر کرده بودند و رویش خاکستر ریخته بودند ومنتظر بودند که فاطمه دختر پا به‌بخت صاحبخانه آخرین دسته‌ها رابزند و گرمش بشود و عرق بکند تاسرپاتیل‌رابگذارند وآتش زیراجاق را بکشند وبریزند روی درپاتیل که ای‌داد و بیداد . یکمرتبه مریم خانم به صرافت افتادکه هنوز کسی را دنبال آشیخ‌عبدالله روضه خوان نفرستاده اند وفریادش همان از پای پاتیل بلندشد که :

ـ آهای حسن ذلیل شده . جای اینهمه‌آتش سوزوندن بدوآشیخ عبدالله را خبر کن ، خونه‌ش‌رو بلدی ؟

وخاله آب‌نباتی یك‌پنجقرانی دیگر مایه‌رفت تاحسن رافرستاد دنبال روضه خوان . بعد پاتیل‌رادم کردند ودورتادور مطبخ را جارو زدند وخاکسترها وزغالهای نیمسوزرا زیراجاق کردند وچندتا کناره گلیم آوردند ودور تادور مطبخ را فرش کردندودخترهای بی‌شوهر رافرستادند بیرون ویك‌صندلی برای روضه‌خوان گذاشتند

وزنهای جاافتاده وشوهردار وپیر پاتال همه دست وروشسته وچادر سر کرده و مرتب آمدند ودور تادور مطبخ به‌انتظار حدیث کسای آشیخ عبدالله نشستند به‌چای‌خوردن وقلیان کشیدن بااینکه‌آتش زیرپاتیل را کشیده بودند ودود و دمه تمام شده بوداما همه عرق می‌ریختند وخودشان رابادستمال ویابادبزن‌بادمی‌زدندوسکینه کلفت‌خانه با کفشهای تخته‌ایش ترق و توروق ازپله هابالامی‌رفت وپایین می آمد واستکان می برد وچای‌می‌آورد وبادبزن‌به‌دست‌این‌وآن‌می‌داد . زنها بیست وچندنفر می‌شدند ، پاتیل روی اجاق وسط مطبخ عین‌نخل بودروی سکوی‌تکیه وزنها دور تادور نشسته انگار منتظر معجزه بودند ویامنتظر ورود عروس‌خانم. یك قلیان زیرلب عمقزی بود که میان مریم خانم و خـواهرش همان پای‌پله مطبخ چهار زانو نشسته بود و دستکهای چارقد ململش راصاف روی زانوهایش کشیده بود . یك‌قلیان دیگر زیرلب بی‌بی زبیده بود که مادر شوهر خاله آب نباتی بود وکور بودچشمهای ماتش را به یك نقطه دوخته بود ، و پهلوی دست عروسش ، همان جزو بـزرگان مجلس ، نشسته بود . عمقزی همانطور که دود قلیان را درمی‌آورد ، باخـاله آب نباتی‌هم حرف می‌زد :

ـ دخترجون صدبار بهت گفتم این‌دکتر مکترهارو ول کن . بیاپهلوی‌خودم تاسر چله آبستنت کنم . شماها که حرف‌نمی‌شنوین .

ـ دیگه میگی چکار کنم عمقزی ؟ چله بـری که کردم، گفتی تومرده شور خونه ازرومرده‌بپر که پریدم . ونصف گوشت تنم‌آب‌شد . خدانصیب نکنه هنوزیادش که می‌افتم تنم‌می‌لرزه . گفتی دوابه خورد شوهرت‌بده که دادم . خیال‌می کنی‌روزی چهل تانطفهٔ تخم مرغ فراهم کردن‌کارآسونی‌بود ؟ اونم چهل روز تموم ؟ بقال و چقال که هیچی ، دیگـه مشتریهای چلو کبابی زیر بازارچه هم منوشناخته بودن . می‌بینی که ازهیچی کوتاهی نکردم . اماچیکار کنم که قسمتم نیست . بایس‌بچه‌های طاق وجفت مردمو ببینم وآه بکشم . عمقزی زغال های‌سرقلیان رابادستش زیر ورو

کرد وروبه مریم خانم پرسید .

ـ خوب . ننه توچه کردی ؟

ـ هیچی‌همین جورچشم‌به‌راهم ،دلم مثل سیروسر که‌می‌جوشه‌ازاین عفریته‌هم هیچ خبری نشد . نصف‌العمرشدم .

عمقزی پك‌دیگری به‌قلیان‌زد و گفت : ـ اگه کارهایی روکه گفتم کردی خیالت تخت‌باشه بگو ببینم آخرش به کی‌دادی‌برد ؟

مریم خانم نگاهی به‌این وروآن ورکرد و آهسته درگوش عمقزی گفت : ـ تو این زمونه به کی میشه اطمینون کرد ؟ دختر سلیطهٔ خودم زیر بار نرفت . چه برسه به‌دیگران . آخرش خودم بردم ، عمقزی‌لب ازنی قلیان برداشت و گفت : ـ خوب ، خوب !

ـ هیچی به‌هوای دعوت برای امروز ، رفتم خونه‌ش . میدونستم که پا به‌ماهه ده‌روز ، دوازده روز پیش . درست یادم نیست . منکه دیگه هوش و حواس ندارم سرووری همدیگر روبوسیدیم ومثلا آشتی هم کردیم اما به حق صاحب این مجلس عین اینکه اب‌افعی رومی‌بوسیدم . فاطمه‌هم بود . یك‌خرده که نشستیم به هوای دست به‌آب رساندن آمدم بیرون آب‌انبارشون یك‌پنجره داره توحیاط که جلوش نردهٔ آهنی کشیده‌ن . همچی که از جلوش رد می‌شدم بسته رواندا‌ختم توآب انبار چلبی صدا کرد .اما نمیدونی عمقزی . نمی‌دونی چه‌حالی‌شدم . انقده معطل کردم، که فاطمه اومددنبالم ، خیال کرده بودبازقلبم گرفته .این قلب پدرسك صاحب‌دیگه داشت‌ازکار می‌افتاد . پدرسك لگوری خیلی‌هم‌دل به‌حالم سوزوند باشد بااون‌خیکش گل گاب زبون هم‌درست کرد .

هیشکی هم بونبرد ، اما نمیدونم چرا دلم همین جورشور میزنه . میدونی که شوهر قرمدنگم صبح‌تا حالا اونجاست . نه‌خبری . نه اثری . دیگه دلم داره از حلقم درمی‌آد .

آخه دیگه چرا ؟ کارها که روبه راهه . بیاد وتاپك قلیون بکش حالت جا بیاد . فاطمه پریدتو حوض حول کردی . بیاجونم . ـ قلیان رابه سمت مریم خانم دراز کرد .

ـ واه ، واه ؟ بااین قلبی که مـن دارم پس می‌افتم . ـ وقلیـان راپس زد . بعد گفت :

راستی عمقزی اگه‌یه چیزی ازت بپرسم بدت نمی‌آد ؟

ـ چرا بدم بیاد ننه جون .

راستشو بگو ببینم عمقزی ، تواون بسته چی چی‌هاریخته بود ؟

عمقزی‌لب ازنی قلیان برداشت وپرسید : ـ چطور مگه ؟ .... آخه اگه قرار باشه من‌بگم که احترام طلسم میره .

ـ میدونی چیه عمقزی ؟ آخه‌فردای اونروز ، همهٔ‌ماهیهای‌آب انبار مردن

ـ خوب فدای‌سرت‌ننه ،قضاوبلا بودبه‌جون ماهیها خورد، کاش به‌جون‌هووت خورده بود . اگه بچه‌داربشه و تـ روپیش چشم شوهرت سکه‌یه پـول کنه بهتره یا ماهیهای آب انبارش بمیرن ؟

ـ آخه عمقزی‌بدیش اینه که دوسه روز بعدآب آب‌انبار و کشیدن ـ حاجی نامرد خبرش رومی‌آورد . عمقزی نکنه بو برده باشن ؟

ـ نه ننه چیزی که من‌به تودادم یه روزه آب‌شد . به‌حق صاحب این مجلس که نومید برنگردی وسرش را با گفتن این جمله به‌سمت طاق دودبسته مطبخ بلند کرد ودعایی زیرلب زمزمه کرد . عمقزی هنوز دوباره قلیان را به صدا درنیاورده بود ، که صدای بی‌بی زبیده بلند شد که چشمهای ماتش را روبه مریم خانم کرده بود ومی گفت :

ـ مریم خانوم ، واسه دختر پابه بخت چه‌فکری کرده ای ؟

ـ چه فکری دارم بکنم ، بی‌بی ؟ منتظر بختش نشسته . مگه مـاچه کردیم

انقده‌تو خونهٔ بابا نشستیم تا یه‌الدنك اومد دستمونو گرفت و ور داشت برد . باز رحمت به شیرما که گذاشتیم دختر مون چهار کلاس درس هم بخونه . ننه بابای ما که از این هم در حقمون کوتاهی کردند ، خدا رفتگان همه رو به صاحب این مجلس ببخشه .

بی‌بی زبیده گفت : ـ ای ننه‌دعا کن‌پیشونیش بلندباشه .این‌روزهادرس خونده هاشم بی‌شوهر می‌مونن . غرضم اینه که اگه یه جوون سربه زیر وپابه راه پیداشد نبادا به این‌بهونه های تازه دراومدپابه‌بخت دخترت بزنی .ـ واین را که گفت نی قلیان رابه لب گرفت وشروع کرد به‌پك‌زدن . مریم خانم سرش رابردجلووجوری که خواهرش هم‌بشنود ـ در گوش عمقزی گفت :

ـ دومادی که این کور مفینه واسه دخترم‌پیدا کنه لاق گیس خودش مگه‌چه گلی‌به‌سرخواهرم زده؟ خاله‌آب‌نباتی‌خنده‌ای کرد وبرای اینکه‌حرف‌را برگردانده باشد روکرد به‌مادرشوهر خودش و گفت :

ـ خانوم بزرك ، نگفتم امسال یك من فندق وبادم کمه ؟ کاش‌به هرکاسه‌ای یه‌دونه برسه .

ـ ننه اسراف‌حرومه ، فندق وبادوم سمنو شکم‌سیر کن که نیست . خدانذرت روقبول کنه ، یه‌هل‌پوك‌هم که باشه اجرش روداره ....

حرف بی‌بی زبیده تمام‌نشده‌بود که سکینه‌تق‌تق‌کنان ازپلکان‌مطبخ آمدپایین ودرگوش مریم خانم چیزی گفت و تامریم خانم آمد به‌خودش بجنبد که یك زن باریك و دراز ، باموهای جوگندمی ، که چادر نمازش را دور کمرش گره زده بود و لگن بزرك سرپوشیده ای‌روی سرداشت ، پایش را از آخرین پلهٔ مطبخ گذاشت پایین وسلام بلندی کرد و همان جا جلوی مریم خانم که قلبش مثل‌دنك رزازهامی کوبید نشست و لگن را از روی سرش برداشت و گذاشت زمین بعد نفسی تازه کرد وبی اینکه چادرش را ازکمرش باز کند یاسرلگن‌رابردارد گفت :

ـ خانوم سلام رسوندن وفرمودن الهی شکر که نذرتون قبول شد .

وبی اینکه معطل جوابی بشود ازهمان راهی که آمده بود رفت وتمام مجلس رادر بهت وحیرت گذاشت . مریم خانم چنان دست وپای خودش را گم کرده بود ، که نمی‌دانست چه کند . عمقزی قلیان را اززیر لب برداشت وهمین جورچشم به لگن سرپوشیده دوخت وزنهای دیگر دریك چشم به‌هم‌زدن در گوش هم گفتند : که یارو کلفت هووی مریم خانم بود وقرار بود که هووا ین روزها فارغ بشود . امادیگر کسی چیزی نمی‌دانست . ناچار همه مات ماندند و ساکت شدند. بی بی زبیده که چیزی نمی‌دید دستش به‌سر قلیان خشك شده بود و گوشهایش راتیز کرده بود و با آرنجش مرتب به‌خاله آب‌نباتی می‌زد که صدایش درنمی‌آمد عاقبت حوصله بی بی زبیده سر رفت وپرسید ـ

ـ یه هوچی‌شد ؟ هان ؟

یکی اززنها که آن‌طرف مجلس نشسته بودو گمان کرده بود لگن به‌این بزرگی را برای سمنو آورده اند هرهر خندید و بلندبلند گفت :

ـ خدارحم کند به این‌اشتها . چطوره پاتیل رودرسته بگذاریم سرطبق کش و بفرستیم اون خونه . ومریم خانم همین‌طورخشکش زده بود و قلبش می کوبید و جرأت نداشت دست دراز کند وسرپوش لگن رابردارد تاعاقبت عمقزی تکانی خورد و قلیان‌را کنار زد و گفت :

ننه ، مریم خانوم ، چرا ماتت برده ؟

ودست کرد وسرپوش لگن رابرداشت که یك‌مرتبه مریم خانم جیغی کشید و پس‌افتاد. مطبخ دوباره شلوغ شد. دخترها خودشان‌را به عجله‌رساندند وبه کمك خاله آب‌نباتی مادرشان راکشان کشان بردند بیرون . زنها هجوم آورده بودند وسرك می کشیدند تاشاید چیزی ببینند وچیزی نمانده بود که پاتیل از روی‌بار برگردد . اما عمقزی در همین مدت به چابکی سرلگن راگذاشت و فکرهایش راکرد . بعد

فریاد کشید وسکینه راصدا کرد . بهصدای اوزنها ساکت شدند وهر کس برگشت سرجایش نشست و وقتیسکینه ازپلکان مطبخ آمد پایین .

عمقزی به او گفت :

ـ همینالانه چادرتو میندازی سرت ایـن لگنو ور میداری میبری خـونهٔ صاحبش .

ـ و درست گوشاتو واز کن ببین چهمیگم ، میبری می شپری دست صاحبش. ازقول ماسلام میرسونی ومیگی آدم تخمومول خودش رو نمیندازه توطبق دور شهر بگردونه . فهمیدی ؟ سکینه کـه هاج وواج مـانده بود ، گفت چشم ، ولگـن را برداشت وداشت از پلکان مطبخ میرفت بالا که شیخ عبدالله یاالله گویان و عصازنان از پلکان سرازیرشد. زنهابه عجله چادرهایشان رامرتب کردند وروهاشانرا گرفتند ووقتی صدای روضهخوان درآمد که حدیث کسا راشروع کرده بود ، نالهٔبریده مریم خانم ازآن طرف حیاط بلندشده بود . (۱)

☆ ☆ ☆

« چندنکته دربارهٔ مشخصات کلیادبیات معاصر »

بحث دربارهٔ ادبیات معاصر را ازیك منقدبـاید خواست ، ومن هـرچه باشم منقدنیستم . و اگرهم میخواستم بهفضول دربن قلمرو قدمی بزنم و بهملاك منقدان نظری بدهم دراین سفر کوتاه فرصت مطالعه نبود . گذشته ازاینکه قرارسخنرانی من فقط دوروز قبل گذاشته شد . امااز آنجا که نطفهٔ نقدادبی هنوز درستبسته نشده است وصاحب نظرازهمدرادبیاتمعاصراغلب بهسکوت برگزارمی کنند وصاحبدستان نیز از صد سال پیش به این طرف تر نمـیآیند ـ چرا کـه سخت مشغول کاوش قبرهای کهنانـد و دربحث از ادبیات زندهٔ معاصر خطری برای اسب و علیق خود میبینند ـ منااززور پسیپذیرفتم که فریادی ازمیان گودبردارم . زیادهم بدنیست.

۱ـ نقل ازیك جنك خطی .

تغییر ذائقه‌ای می‌دهد .وقتی دانشگاهمان ازداشتن کرسی ادبیات معاصر سر باز می‌زند و بزرگان قوم به‌تبعیت از یك رسم کهن فقط در بند احیاء مردگانند، ناچار آدمی غیر دانشگاهی وحقیر چون من باید دریك محفل دانشگاهی دعوی قضاوت دربارهٔ ادبیات معاصر را بکند . واین کاری است که به‌هرصورت می‌شود . هراثر تازه ای که درمی‌آید، هرشعروهرقصه‌وهرداستان تازه سنگی ازبنای ادبیات معاصررامی گذارد، وچه بخواهیم وچه نخواهیم قضاوت اصلی باخود نویسندگان وشعراست.که‌بی‌توجه به‌رای این وآن‌کارشان رامی کنند . قاضی اصلی کسی است که امکان قضاوت را می‌دهد .

گمان نمی کنم احتیاجی به‌این باشد که توضیح بدهم ادبیات یعنی چه . مطلبی است‌هم ساده وهم مشکل که امیدوارم شمادر کلاسهای درستان به‌آن رسیده باشید یابامطالعهٔ خارج ازکلاس به‌آن دست یافته باشید . امادلم‌می‌خواهد به‌عنوان زمینه‌ای‌برای سخن امروز ، ادبیات رابه زبانی بسیارساده برخورد بامسائل حیات تعبیر کنم:یعنی مواجههٔ آدمی بازندگی . آدمی که و رای خورد وخواب وخشم و شهوت غم‌دیگری هم‌دارد . پس‌هدف گفتار من‌این است که‌به کمك هم طرحی کلی بریزیم،ازین هیکل ومشخصات کلی ادبیات معاصر رامعین کنیم . یعنی‌ببینیم صرف نظرازاینکه‌این ادبیات به زبان فارسی است واز محیط مأنوس مادم‌می‌زند،دیگرچه مشخصاتی دارد که آنرا از ادبیاتهای دیگرممتاز ومجزا می کند . می‌دانیم که در فلسفه به‌مفاهیم اصلی‌حیات وعلت ومعلولهای اولیه می‌رسیدند یامی‌رسند ، به این طریق فلسفه هم‌برخوردی است بامسائل حیات . منتها باعظمت مسائل یا بامسائل عظیم . به‌این تعبیر ادبیات برخورد باهمان‌مسائل‌است،منتها ازراه جزئیات ـ ازراه استقراء ، اگرفلسفه ازراه قیاس کلیات درجستجوی کشف مسائل زندگی است‌در ادبیات ازراه کاوش درمواردتك وبی‌نام و نشان به‌همان کلیات می‌رسند . پس ادبیات روی دیگرسکهٔ فلسفه است . یادست کم راهی است به‌آن یاشعبه‌ای ازآن . وبه‌هر

صورت برخوردیك نویسنده و شاعر بـازندگی ومسائل آن ، فلسفهٔ اوست . ببینیم مشخصات اصلی این فلسفه درآثار معاصران چیست ؟ این کلیترین ودرعین حال ساده‌ـ ترین طرحی است که دراین فرصت کوتاه جرأت کردم برای گفتار خود بریزم . می بخشید اگرسرتان رادرد آوردم یا اباطیلی بیش نبود .

حالا اجازه بدهید قبل از ورودبه مطلب، ازتجربهٔ تازه ای که درکار معلمی داشته‌ام چیزی بگویم وامیدوار باشم که همکاران فرهنگی من دراین جا چنین تجربه‌ـ ای نکرده باشند . تجربه ازین قراراست که اوایل همین سال تحصیلی دریك دانشکده مانند فنی درتهران درس می دادم ومعلوم است چه درسی . برخورد معلم و شاگرد در ساعت اول جوری بـود که احساس کردم آقایان سروران من گمان کرده اندیك دانشجوی فنی وادبیات یعنی گرك وپوستین دوزی. این بود که سه جلسهٔ تمام وقتم راصرف کردم تا به دانشجویان حالی کنم که لازم است ادبیات بدانند و بخوانند و بفهمند. نمی دانم شما چه گمان می کنید ، اما آنها گمان می کردند : که چون با تکنیك و فن سروکار دارند، دیگر کاری به ادبیات نمی توانند داشته باشند . حتی گمان می کردند که طاق آسمان سوراخ شده وحضرات ایشان به عنوان هدیه‌ای برای ما نازل شده اند . همچون «من وسلوی» برای قوم یهود . غافل ازینکه عالیترین فارغ التحصیل یك دانشکدهٔ کاملا فنی درین ولایت آخرین مأموریتش تعمیر مصنوعات غربی است یا به‌کار بردن و به‌کار انداختن آنها . ساختن ماشین که درکار نیست واین دیگر تصدیق می فرمائید که اهن وتلپی ندارد. چه رسد به پیزوافاده‌ای ؛ واگر بدانید حضرات چه افاده‌ای می کردند!

پس از آن سه جلسه مجادله ، من گمان کردم حضرات متقاعد شده اند وشروع به‌کارم کردم .اما هرروز نشانهٔ تازه‌ای از ناراحتیهای تازه واما های دیگری دنبال همان گمان به‌خطای روزاول . حاکی از انکار ادبیات ودست کم استنکاف ازدل دادن به‌آن . دیدم گوشهایشان راپنبه می تپانند تا از ادبیات چیزی نشنفند . درست همین طور که می گویم .این بود که دیدم فایده ندارد، ورها کردم و برای خودم این طور استدلال

کردم که این خودداری حضرات متظاهر به فن وتکنیك ازپذیرفتن ادبیات، خودش یکی‌از عوارض غربزدگی‌است . که‌درجای دیگری به تفصیل به‌آن پرداخته‌ام ،یعنی گمراه شدن درین خیال‌خام که برای یك‌مصرف کنندهٔماشین که مائیم ، تنهاچیزی که‌درین زمانه لازم است‌آموختن همان اندازهٔ سیلندر و طریق سوارو پیاده کردن پیستون ویاطاقان است . وازاین اشاره هاقصدم‌این است که اطمینان خاطری از این محضربه‌دست بیاورم . به‌این‌مناسبت ازآقایان محترم می‌پرسم چندنفر ازشماهمهٔ آثار مثلا جمالزاده را خوانده اید که درین قلمرو پیشکسوت است .

البته یادتان باشد که نپرسیدم : چندنفرتان «شوهر آهوخانم» راخوانده‌اید که با همهٔ نقصهایش آخرین واقعهٔ ادبی درزبان ما و زمان ماست . خوب می‌بینید که‌من حق‌دارم که زیاد امید وارنباشم، پیدااست که رنگ آسمان اینجاهم‌عین‌تهران است‌به‌هرصورت خدابه‌دادهمکاران فرهنگی من‌دراین ولایت برسد . حالا برویم سر بحث خودمان . اولین‌مشخصه‌ای که در ادبیات معاصر فارسی‌به‌طور اعم ،چه در شعر وچه درنثر به‌چشم می‌خوردیك صف‌آرائی همه‌جانبه است . صف‌آرائی‌میان کهنه‌ونو همان پیر وجوان ـ میان نسلها ـ میان طبقات ـ میان خوشبینی و بدبینی ـ میان تمایلات متضادودیدهای متخالف‌به‌هرصورت‌صفها درادبیات فارسی مشخص . درست است که این صفها مدتی است که در دنیای سیاست به‌هم‌خورده ـ یعنی همه چیزش قاطی‌شده . امااادبیات دروغ‌نمی گوید . ادبیات دنیای صمیمیت است. ناچار صراحت دارد . ناچارهر کس یك‌طرف بیشتر نیست . وبیش‌ازیك طرف‌هم‌ندارد ،الان مادر سلك صاحب قلمان ، پیرمردهایی‌داریم که ازدوران مشروطیت تاکنون قلم بدست دارند وچه کوشش می کنند تاقدم به‌قدم بااجتماع وتحول پیش بیایند .اما به‌زحمت می‌توان کارشان‌را مقایسه کرد باآثار جوانهایی که تازه قلم‌بدست گرفته‌اند وشاید یك‌سوم عمرآن دستهٔ اول‌راندارند . فاصلهٔ زمانی‌میان این دودسته بیش از۴۰ـ۵۰ سال نیست ، اما فاصله ای که آثارشان را ازهم‌دورمی کند،ازصدسال هم بیشتراست

ناچار هریك ازین دودسته درراهی دیگرمی‌روندوحرف وسخن دیگری دارند و دید دیگری. مثل بزنم : میان همان جمالزاده پیشکسوت بابهرام صادقی که تازگیها به‌یك «ملکوت» فرنگی مآب صعود کرده فاصله زمانی بیش از آنچه گفتم نیست . اما کارشان چندان ازهم دوراست (بی‌آنکه قصدهیچ نوع مقایسه‌ای داشته باشم) درست درحدودهمان فاصله‌ای که‌میان «ثکری»هست با «اسپندر»درانگلیس. یامیان «بالزاك» هست با «آلبرکامو» درفرانسه . اما متوجه باشید که نمی‌خواهم بگویم پس بااین‌طریق هرنوع تباعدسنی باعث تباعدیاتفرقه دیدها واختلاف‌نظر دربرخوردها ست . چون عین‌همین فاصلهٔ زمانی میان «نیمایوشیج» با «م. آزاد »هم‌هست یا درحدودی با«شاملو» و«اخوان‌ثالث»اما این هرسه چهارتن در عالم شعردریك راه گام برمی‌دارند . البته‌نه اینکه به‌یك‌سبك کار کنند . نه‌دیدشان درحدودی به‌یك‌نوع‌ساختمان مغزی راه‌می‌برد البته این‌صف‌آرایی تنهامیان نسلهانیست . میان طرز فکر هم‌هست ، میان مسائل مختلف هم هست ، مثلا دیدبی‌آزرم ولی‌زنانه ای که درشعر شاعره های معاصر سراغ داریم هنوز یك‌مسالهٔ مورد بحث است . عده‌ای‌در بست‌به آن‌تن می‌دهند وعده‌ای جامی‌زنند . چه‌میان مردهاوچه میان‌خود زنهای قلم‌به‌دست‌هنوز عده‌ای ازهم قلمها هستند که گمان‌می کنند این‌حرفها خون‌آدم راحلال می کند . درست‌مثل صدسال پیش‌بلکه پیشتر . وعدهٔ دیگری که حتی‌این‌حرف‌وسخنها را کهنه می‌دانند ویك‌لوس بازی تازهٔ زنانه . این‌صف آرائی در وظیفه نویسنده وشاعرهم پیش‌آمده است ، در پیامی که دارد ومی‌دهد . هنوزهستند کسانی که به‌سبك قدیم نثر راتنها ظرف بیان تذکره نویسی‌وشرقشناسی (که غالب اوقات‌فقط زائدهٔ اعوراستعمار است) وتحقیقات ادبی می‌دانند . دانشکده‌های ادبیات مافقط ازین قماش بیرون می‌دهند وسالی بیش از هزارتا . اما کسانی‌هم هستند که حتی عالم ناسوت را بعنوان قلمروی برای نثر، کوچك می‌دانند . ونیز درشعر هنوز هستند کسانی که گمان می کنند خداوندگار عالم ، زبان رادردهانشان یاقلم رادردستشان فقط‌برای استقبال و بدرقه ومدح وذم و

ودلقکی وماده تاریخ سازی گذاشته است ، وشعرای دیگرهم هستند که درهر کلمه‌ای یك‌قطره از خونشان راخشك کرده‌اند . البته درمیان صاحب قلمان، بزرگوارهایی راهم داریم تك‌ونوك ـ که دوروزه قلم‌می‌زنند ! (اگربشود گفت) . ولی‌می‌دانید که نان به‌نرخ‌روز خوردن فقط درعالم‌سیاست است. بیخ این جور بازیها درعالم ادبیات نمی گیرد ونالهٔ این جور آدمها حق نیست . می بخشید که‌کلیات می گویم . اگر بخواهم واردجزئیات بشوم و مرتب مثل بزنم‌کار خراب می‌شود . دست کم آنقدر هست که مرا به غرضورزی متهم می کنند . مشخصهٔ دیگر ادبیات معاصر را که ناشی ازهمین صف آرائی است ، می‌توان بدبینی دانست و این بدبینی اختصاص به جوانها ندارد . «دهخدا»هم بدبین بود« نیما»هم‌بود ، اما بیشتر کسانی صاحب این مشخصه اند که بستگی به‌قدرتهاندارند ودرمتن مشکلات معاصر دادشان را از ته‌چاه می‌زنند . بدبینی به‌قدرتهای مستقر ، به‌تأسیسات مسلط اجتماعی وبه‌زندگی‌زیرسایهٔ این قدرتها ، ازهمین بدبینی سرچشمه می‌گیرد ، انتقاد ازوضع موجود درآثاری که رنگ وبوی تندیارقیق سیاسی دارند ، یاآثاری که برای گریز از صراحت سیاسی درلباس استعاره و کنایه و تمثیل ، به‌عهد دقیانوس می گریزند ، هم ازین‌جا سرچشمه می گیرد. پناه بردن به عرفان که خودیك‌نوع‌مقاومت منفی‌ناشی ازبدبینی است‌و گریز ازواقعیت است وطرد آن ، نیز ازهمین جا سرچشمه می گیرد. پناه بردن به چیزی درحدودعجایب المخلوقات‌را وصف کردن (اکسانتریسم) . غرضم آدمها و حالتها واتفاقهای استثنایی وغیرعادی است . از صادق هدایت بگیردر «بوف کور» و «سه قطره خون» تا «نکبت» گل‌آرا که‌جزوه‌ای است واخیراً باهمان مایه هاخمیرشده است وهمین بدبینی است که کارش عاقبت‌به «عصیان» فروغ فرخ‌زاد می کشد یا به «آخر شاهنامه» اخوان ثالث که‌خیلی هم خوش‌است . مشخصهٔ دیگرادبیات‌معاصر بشر دوستی است .لازمهٔ بدبینی به‌قدرتها ، خوش‌بینی به‌بیقدرتهاست . به‌مظلومها ، یعنی توجه به‌مردم . شایدازین نظرزبان ادبیات معاصر کمی‌به‌طرف روضه خوانی

سیر کرده باشداماتوجه به‌طبقات‌عوام و به‌زبان آنها و به‌لهجه های‌محلی و به‌زبان کوچه وبازار ازتظاهرات همین بشردوستی است ، این‌روزها دیگر یك‌نویسنده یاشاعرحتی ادای این راهم نمی‌تواند در بیاورد که بله‌من برای سایه‌ام می‌نویسم . توجه نسبی به‌ادبیات به‌علت‌گسترش محدود سواد و فرهنگ(به‌معنای خیلی ابتدایی آن) حتی این بهانه راهم ازما گرفته است . واین‌بشردوستی عکس‌العمل‌همین توجه نسبی مردم هم هست که کم کم داردبه‌صورت ایمانی برای یك قلم بدست،جایگزین هرایمان دیگری می‌شود خیلی کم داریم وشاید اصلانداشته باشیم شاعر یانویسنده‌ای‌را که به مفهوم وسیع ودنیایی‌کلمه، بشر دوست باشد . یاوطن پرست‌خالی باشد، یا از اشرافیت دفاع کند . ومن دربارهٔ این‌قضیهٔ اخیر دلم حسابی شور می‌زند . چون درین بازار مکاره ازهرمتاعی نمونه‌ای لازم است . ومن که به‌اشراف راه نداروم‌عاقبت بایدبتوانم از زبان نویسنده‌ای وابسته به‌آنها دریابم که درین انبان چیست وحیف که درین‌باب حتی دشتی وحجازی هم سکوت گزیده اند . گرچه مشخصات نثرشان جوابگوی نیاز اشرافیت است باهمان رمانتیك بازیها ونثرآه و ناله‌ای و «فخیم» این‌طور که من می‌بینم کسی‌جرات نمی کند دست‌باین کاربزند . چون طبقات مسلط انگاراصلا از قلمروادبیات‌طردشده اندوالبته این هشداربسیاربجائی است : به‌جرات می‌توان گفت : که‌اگر پای مردم کوچه وبازار به‌همین اندازه که در قلمرو ادبیات باز شده است درقلمروسیاست هم بازشده‌بود کار و بار ماخیلي بهتر ازاینهابود ....(۱)

۱- باتلخیص ازکتاب «ارزشیابی‌شتابزده» نقل‌شد . خوانندگان عزیزمی‌توانندبرای آشنائی‌بیشتر بانثر وشیوهٔ نگارش نویسنده به‌آثار متنوعش که‌درذیل‌ترجمهٔ‌حال وی‌آورده‌ایم مراجعه کنند .

فهرست مطالب

عنوان	صفحه
پیشگفتار	۳ - ۴
مقدمه	
نثر وانواع آن	۶-۷
دوره‌های مختلف نثرفارسی	۸ - ۱۱

بخش نخست

شرح احوال وگزیدهٔ آثار مشهورترین نویسندگان گذشته

ابومنصور عبدالرزاق طوسی	۱۴-۱۵
مقدمه‌شاهنامهٔ نثرابومنصوری	۱۵-۱۹
ابوعلی بلعمی - تاریخ بلعمی	۲۰-۲۱
نامهٔ پیغمبر (ص) به‌خسروپرویز	۲۱-۲۳
درذکر خبرپادشاهی انوشیروان	۲۳-۲۵
ناصرخسرو قبادیانی - سفرنامه	۲۶-۲۷
نمونه هائی‌ازنثر سفرنامه	۲۷-۳۱
ابوعلی‌سینا - دانشنامهٔ علائی	۳۲- ۳۳
دیباچه دانشنامه علائی	۳۳-۳۴
پیدا کردن‌جود واجب‌الوجود	-۳۵
ابوالفضل بیهقی - تاریخ بیهقی	۳۶-۳۷
حکایت هارون‌الرشید بادوزاهددرمکه	۳۷-۴۲
خواجه‌نظام‌الملك - سیاستنامه	۴۳-۴۴
حکایت زشتروئی‌سلطان‌محمود	۴۵-۴۶
حکایت رسم‌ملوك‌عجم	۴۷-۴۸
حکایت - ابوعلی‌دقاق	۴۸-۴۹
امیر عنصرالمعالی - قابوسنامه	۵۰-۵۱
درآفرینش پیغمبران ورسالت‌ایشان	۵۱-۵۲
حکایت خسروو بزرجمهر	۵۳-۵۴
حکایت خواب هارون‌الرشید	۵۴-۵۵
محمد غزالی - کیمیای‌سعادت	۵۶-۵۷
حقوق همسایگان	۵۷-۵۸

عنوان	صفحه
حقوق خویشاوندان	۵۸-۵۹
حقوق مادر وپدر	۵۹-۶۰
حقوق فرزندان	۶۰-۶۲
مجمل التواریخ والقصص	۶۳-۶۴
اندر مولود پیغامبرما محمدمصطفی (ص)	۶۴-۶۵
اندر تاریخها وکارها تا بهجرت	۶۵-۶۷
ابوالمعالی نصرالله - کلیله‌ودمنه	۶۸-۶۹
باب ابتداء کلیله ودمنه	۶۹-۷۱
دوحکایت	۷۱-۷۵
ابوالفضل میبدی - کشف الاسرار	۷۶-۷۷
آیت دیگر	۷۷-۷۹
دوحکایت	۷۹-۸۰
حقوق پدر ومادر	۸۰
قاضی حمیدالدین - مقامات حمیدی	۸۱-۸۲
المقامة الرابعه‌عشر فی الموعظه	۸۲-۸۴
نظامی عروضی - چهارمقاله	۸۷-۸۸
درماهیت دبیروکیفیت دبیر کامل	۸۸-۹۰
حکایت ابوعلی‌سینا ومعالجهٔ عجیب‌او	۹۰-۹۳
درماهیت علم‌شعروصلاحیت‌شاعر - حکایت	۹۳-۹۵
ابوسعیدابی‌الخیر - اسرارالتوحید	۹۶-۹۷
حکایاتی‌ازکرامات ابوسعید	۹۷-۱۰۰
ازسخنان‌شیخ	۱۰۰
نجم‌الدین‌راوندی-راحة‌الصدور	۱۰۱-۱۰۲
درعدالت - حکایت	۱۰۲-۱۰۴
حکایت امام محمدغزالی درمورد اهمیت سخن	۱۰۴-۱۰۵
حکایت ملاقات طغرل وبابا طاهر	۱۰۵
سعدالدین‌وراوینی - مرزبان‌نامه	۱۰۶-۱۰۷
داستان سه‌انبازراهزن	۱۰۷-۱۰۹
داستان بزرجمهر باخسرو	۱۰۹-۱۱۰
خواجه نصیرالدین‌طوسی - اخلاق‌ناصری	۱۹۱-۱۱۲
از وصایای افلاطون بهارسطو	۱۱۲-۱۱۴
درتعلیم وتربیت فرزندان	۱۱۴-۱۱۶

عنوان	صفحه
دوست حقیقی	۱۱۶-۱۲۰
سعدی‌شیرازی - گلستان	۱۲۱-۱۲۲
دیباچهٔ گلستان	۱۲۳-۱۲۶
درتاثیر تربیت - دوحکایت	۱۲۷-۱۲۸
جدال سعدی بامدعی دربیان توانگری ودرویشی	۱۲۸-۱۳۳
درآداب صحبت (ازباب‌هشتم)	۱۳۳-۱۳۶
وصاف‌الحضره-تاریخ‌وصاف	۱۳۷-۱۳۸
مقدمهٔ تاریخ وصاف	۱۳۸-۱۴۳
عبدالرحمن‌جامی - بهارستان	۱۴۴-۱۴۵
ازروضهٔ نخستین - حکایت‌شبلی	۱۴۵-۱۴۶
ازروضهٔ‌چهارم - حکایت‌ابراهیم‌بن‌سلیمان	۱۴۶-۱۴۸
حکایت حاتم طائی	۱۴۸
ملاحسین واعظ‌کاشفی - اخلاق‌محسنی	۱۴۹
درعلوهمت - حکایت	۱۵۰-۱۵۲
درجدوجهد	۱۵۲-۱۵۳
غیاث‌الدین‌خواندمیر - حبیب‌السیر	۱۵۴
حکایت امیر اسماعیل سامانی وعدل آن‌پادشاه	۱۵۵-۱۵۷
میرزا مهدیخان‌استرابادی -درهٔ‌نادره -جهانگشای نادری	۱۵۸-۱۵۹
دربیان تسخیر هندوستان	۱۵۹-۱۶۴
دربیان محاصرهٔ قلعهٔ‌گنجه	۱۶۴-۱۶۵
قائم‌مقام فراهانی - منشآت	۱۶۶-۱۶۷
نامهٔ اوبه یکی‌ازدوستان	۱۶۷-۱۶۹
معلوم نیست‌به‌که نوشته است	۱۶۹-۱۷۰
نامهٔ‌اوبه‌یکی‌ازامیرزادگان	۱۷۰
نامهٔ او به میرزا محمد علیخان شیرازی	۱۷۰-۱۷۱
قاآنی - پریشان	۱۷۲-۱۷۳
حکایات وقطعاتی ازپریشان	۱۷۳-۱۷۵

بخش دوم

گزیدهٔ آثار منثور وشرح احوال معروفترین نویسندگان ومترجمان معاصر

عنوان	صفحه
عبدالرحیم طالبوف	۱۷۹-۱۸۰
دیباچهٔ سفینه طالبی یا کتاب احمد	۱۸۰-۱۸۲
تفصیل عیدنوروز	۱۸۲-۱۸۵
ازنصایح رسول خدا (ص) به‌علی (ع)	۱۸۵-۱۸۶
یوسف اعتصام‌الملك	۱۸۷-۱۸۸
زندگانی یامیدان‌مجاهدت	۱۸۸-۱۹۲
محمد علی فروغی	۱۹۳-۱۹۴
مقام فردوسی واهمیت شاهنامه	۱۹۴-۲۱۰
علی اکبر دهخدا	۲۱۱-۲۱۲
نمونه‌ای از نثرروزنامهٔ صور اسرافیل	۲۱۳-۲۱۵
« « چرندوپرند (اخبار شهری)	۲۱۵-۲۱۸
« « امثال وحکم	۲۱۸-۲۲۰
سیدمحمدعلی جمالزاده	۲۲۱-۲۲۲
خواستگاری	۲۲۲-۲۳۶
ویلان‌الدوله	۲۳۶-۲۴۰
علی دشتی	۲۴۱-۲۴۲
حافظ در قیافهٔ مسیح	۲۴۲-۲۴۸
موسیقی دیوان شمس	۲۴۸-۲۵۴
استادغزل	۲۵۵-۲۵۸
دخمهٔ زندگان	۲۵۹-۲۶۳
سعید نفیسی	۲۶۴-۲۶۵
آشیان‌خراب	۲۶۶-۲۷۲
عباس اقبال آشتیانی	۲۷۳-۲۷۴
کهنه ونو	۲۷۴-۲۸۲
مجتبی مینوی	۲۸۳-۲۸۴
مقدمهٔ کتاب پانزده گفتار	۲۸۴-۲۸۸
احقاق حق یك بچه	۲۸۸-۲۹۴

عنوان	صفحه
مطیع‌الدوله حجازی	۲۹۵-۲۹۶
شیرین کلا	۲۹۶-۳۰۴
پزشك جوان	۳۰۴-۳۰۶
حبیب یغمائی	۳۰۷-۳۰۸
درس فارسی	۳۰۸-۳۱۱
تربیت	۳۱۱-۳۱۴
صادق هدایت	۳۱۵-۳۱۶
داش آکل	۳۱۶-۳۲۰
بزرك علوی	۳۳۱-۳۳۲
آب	۳۳۲-۳۴۰
نصرالله فلسفی	۳۴۱-۳۴۲
وطنپرستی فردوسی	۳۴۲-۳۵۰
مسعود فرزاد	۳۵۰-۳۵۱
اندوه‌جاودانی‌من	۳۵۱-۳۵۷
دکتر پرویز ناتل‌خانلری	۳۵۸-۳۵۹
نامه ای‌به‌پسرم	۳۵۹-۳۶۴
هستی‌یانیستی	۳۶۴-۳۶۷
دکترمحمودصناعی	۳۶۸-
حرص گسیخته بند	۳۶۹-۳۸۱
شجاع‌الدین شفا	۳۸۲-۳۸۳
ابدیت	۳۸۳-۳۸۸
به حافظ	۳۸۸-۳۸۹
صادق چوبك	۳۹۱
عدل	۳۹۲-۳۹۴
بعدازظهر آخرپائیز	۳۹۴-۴۰۳
جواد فاضل	۴۰۴
مقدمهٔ چاپ ششم نهج‌البلاغه	۴۰۵-۴۰۶
خدا	۴۰۶-۴۰۹
آیاکافی است‌که نامم امیرمؤمنان باشد؟	۴۰۹-۴۱۲
دکتر عبدالحسین زرین‌کوب	۴۱۳-۴۱۴
داستانسرای گنجه	۴۱۴-۴۲۳

پیر نیشابور	۴۲۳-۴۳۰
دکتر محمدعلی اسلامی (ندوشن)	۴۳۰
ایران را از یاد نبریم	۴۳۱-۴۳۵
جلوهٔ تمدن	۴۳۵-۴۳۷
رسول پرویزی	۴۳۸
قصه عینکم	۴۳۹-۴۴۷
زنك انشاء	۴۴۷-۴۵۱
دکتر احسان‌الله یارشاطر	۴۵۲-۴۵۳
شیوهٔ انصاف	۴۵۳-۴۵۷
زیبائی و هنر	۴۵۷-۴۶۴
جلال آل‌احمد	۴۶۵-۴۶۶
سمنوپزان	۴۶۶-۴۸۰
نظری به ادبیات فارسی معاصر	۶۸۴-۰۸۴
فهرست مطالب	۴۸۷-۴۹۲
فهرست مآخذ	۴۹۳-۴۹۵



مآخذی که در تألیف این کتاب از آنها استفاده شده است

نام کتاب	نویسنده
۱- قرآن مجید	-
۲- آئینه	مطیع‌الدوله حجازی
۳- اخلاق محسنی	ملاحسین واعظ کاشفی
٤- اخلاق ناصری	خواجه نصیرالدین طوسی
٥-ارژشیا بی‌شتا بزده	جلال آل‌احمد
۶- اسرارالتوحید	محمدبن منور
۷- امثال وحکم	علی‌اکبر دهخدا
۸- اندیشه	مطیع‌الدوله حجازی
۹- برهان قاطع	به‌تصحیح دکترمحمد معین
۱۰- بهارستان جامی	بامقدمهٔ‌محمد محیط‌طباطبائی
۱۱ - بیست مقاله	علامه محمد قزوینی
۱۲- پانزده گفتار	مجتبی مینوی
۱۳- پریشان	قاآنی
۱٤- تاریخ‌ادبیات ایران ج۱و۲	دکتر ذبیح‌الله صفا
۱٥- تاریخ‌ادبیات ایران	دکتر رضازاده شفق
۱٦- تاریخ بیهقی	به‌اهتمام دکتز غنی ودکترفیاض
۱۷- تاریخ وصاف	وصاف‌الحضره
۱۸- تذکرهٔ شعرای معاصر	سیدعبدالحمید خلخالی
۱۹- ترجمهٔ‌تاریخ طبری	به‌اهتمام دکترمحمد جوادمشکور
۲۰- ترجمه سخنان علی (ع) ازنهج‌البلاغه	ترجمهٔ جواد فاضل
۲۱- تریستان وایزوت	ترجمهٔ دکتر پرویز ناتل خانلری
۲۲- تلخ وشیرین	سید محمد علی‌جمالزاده
۲۳- جهانگشای‌نادری	به‌اهتمام سیدعبدالله‌انوار
۲٤- چرندوپرند	علی‌اکبر دهخدا
۲٥- چهار مقالهٔ‌نظامی‌عروضی	به‌تصحیح وتحشیه‌دکترمحمد معین
۲٦- حبیب‌السیر	غیاث‌الدین خواندمیر
۲۷- خیمه‌شب‌بازی	صادق چوبك
۲۸- دانشنامهٔ‌علائی	به‌تصحیح سیداحمدخراسانی
۲۹- درهٔ نادره	میرزامهدی‌استرابادی
۳۰- دریای‌گوهرج۱ و ۲	دکتر مهدی‌حمیدی

نام کتاب	نویسنده
۳۱- راحة الصدور	نجم الدین راوندی
۳۲- راهنمای ادبیات فارسی	دکتر زهرا خانلری
۳۳- روزنامهٔ کاوه	-
۳۴- سایه	علی دشتی
۳۵- سبك شناسی ج۱و۲و۳	محمد تقی ملك الشعراء بهار
۳۶- سفینهٔ طالبی	عبدالرحیم طالبوف
۳۷- سیاستنامه	به اهتمام : هیوبرت دارك و مقدمهٔ اقبال آشتیانی
۳۸- سیری در دیوان شمس	علی دشتی
۳۹- شاهکارهای نثر فارسی معاصر	سعید نفیسی
۴۰- شلوارهای وصله دار	رسول پرویزی
۴۱- شعله‌های جاوید	فریدون کار
۴۲- صوراسوافیل (روزنامه)	علی اکبر دهخدا
۴۳- عیش پیری	مطیع الدولهٔ حجازی
۴۴- فرهنك خلیلی	محمدعلی خلیلی
۴۵- فرهنك عمید	حسن عمید
۴۶- فرهنك نفیسی	ناظم الاطباء
۴۷- فصول نصیریه	خواجه نصیر الدین طوسی
۴۸- فهرست کتابهای چاپی	خان بابا مشار
۴۹- قابوسنامه	به تصحیح دکتر امین عبدالمجید بدوی
۵۰- قلمرو سعدی	علی دشتی
۵۱- کاروان حله	دکتر عبدالحسین زرین کوب
۵۲- کشف الاسرار وعدة الابرار	ابوالفضل میبدی به سعی علی اصغر حکمت
۵۳- کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی	به تصحیح مجتبی مینوی
۵۴- کنز السالکین	خواجه عبدالله انصاری
۵۵- کیمیای سعادت	حجة الاسلام محمد غزالی
۵۶- گلستان سعدی	به تصحیح دکتر محمد جواد مشکور
۵۷- مجلهٔ بهار	-
۵۸- مجله توشه	-
۵۹- مجله سخن	-
۶۰- مجله شورای فرهنگی سلطنتی ایران	-
۶۱- مجله صوراسرافیل	-
۶۲- مجله مهر	-

نام کتاب	نویسنده
۶۳ـ مجله مهر	ـ
۶۴ـ مجله یغما	ـ
۶۵ـ مجمل التواریخ والقصص	به تصحیح ملك الشعراء بهار
۶۶ـ مجموعهٔ اشعار دهخدا	به اهتمام دکتر محمد معین
۶۷ـ مرزبان نامه	سعدالدین وراوینی
۶۸ـ المعجم فی معائیر اشعار العجم	شمس قیس رازی
۶۹ـ مقامات حمیدی	به سعی سید علی اکبر ابرقوئی
۷۰ـ مقدمه دیوان ناصرخسرو	به تصحیح حاج سید نصرالله تقوی
۷۱ـ مقدمه مجموعه اشعار دهخدا	دکتر محمد معین
۷۲ـ منتخب شاهنامه	محمدعلی فروغی
۷۳ـ منتهی الارب	عبدالرحیم صفی‌پور
۷۴ـ منشآت	قائم‌مقام فراهانی
۷۵ـ نثر فارسی معاصر	ایرج افشار
۷۶ نخبه سپهری	عبدالرحیم طالبوف
۷۷ نقشی از حافظ	علی دشتی
۷۸ـ نمونه سخن فارسی	دکتر مهدی بیانی
۷۹ـ هملت	ترجمه مسعود فرزاد
۸۰ـ یکی بود یکی نبود	سید محمدعلی جمالزاده

«پیام ناشر»

کتاب‌سیرسخن، از کتابهای پـرارزش و سودمندی است کـه در اثر کـوشش و تلاش و همت والای دانشمندان گرامی خراسانی آقایان: **احمد احمدی ـ حسین رزمجو** تألیف شده است.

بنگاه انتشاراتی بـاستان مشهد بسیار خـرسند است، کـه تـوفیق چـاپ وانتشار آن‌را به دست آورده‌است. امید وار است که طبع و نشراین گونه کتابهای مفید که مطالعهٔ آن بـرای نسل جـوان ضروری است وبـرای طالبان دانش ومعرفت نیروی‌زندگی به‌همراه دارد، به‌عنوان ارمغانی‌ازیك خدمتگزارفرهنگ، درچشم‌اندازاجتماع قرار گیرد ومورد‌پسندخوانندگان ارجمندواقع شود.

مدیر کتابفروشی باستان
ع ـ پاسبان رضوی